



برای ترویج فرهنگ کتابخوانی به ما بپیوندید

<https://telegram.me/caffetakroman>



بدلتا ہے:

کلکل شش نفرہ

یگانہ نصیری، بھوش رمضانزادہ، اللہ صالحی



کلکل شش

نفرہ

کافہ تک رمان (ترویج فرهنگ کتابخوانی) www.caffetakroman.com





## اختصاصی کافه تک رمان

ترانه و آرام\_ اوووو بفرمایین مادمازل

## رمان کلکل ششمنفره

\_صبحونه امادس؟

ترانه\_بله صبح که شما دوتا خواب تشریف داشتین من اماده.کردم

آرام\_ای الهی قربون تو بشم من میمون خوشگلم دستت درد نکنه

ترانه\_مررررض شونصد بار بهت گفتم به من نگو میمون

آرام\_خب عزیزم وقتی شکله میمونی چی بهت بگم؟هوم؟

دیدم اگه به اینا باشه که ول نمیکنن برا همینم گفتم :

\_دوستان هییس سکوووت

نظرتون چیه یه چند روزی جمع کنیم بریم کیش؟

آرام\_کیییش؟!

\_بله کیش کیش ندیدی؟

ترانه\_اوممم بدم نیست میریم حالو هوامون عوض شه

آرام\_اره منم موافقم

\_ایووووول پس بریم وسایلارو جمع کنیم

آرام\_همینجوری الکی که همیشه کی؟ اصلا با چی میخوایم بریم؟

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

\_خن‌گول جون الان چمدوناتونو جمع میکنین تا عصر راه میوفتیم با هواپیما هم میریم که تو، تو ماشین حالت بد نشه.

ترانه\_یوووهووو اقا من که شدید موافقممم قربون اون مغز فندقیه تو برمم ارمیناااا

\_خنخ چاکریممم تران خانومم

از زبون ترانه :

ترانه\_واااییییی بجنین دیگه من همه وسایلامو جمع کردم شماها هنوز نشستین، آرام؟

آرام\_هوم؟

ترانه\_هوم و مرگ صدبار بت گفتم هوم نگو بگو بله میمیری

آرام\_خب بله

ترانه\_میگم این ارمینا پیداش نیس دمه رفتنی، واااییییی نگو که این دختر باز پاشده رفته حموم که خودمو میکشم

آرام\_رفته

ترانه\_اووووف خدایا یا منو ببر یا خودت ظهور کن دمه رفتنی نگا کن تهشم از پرواز جا میمونیم

ارمینا\_وااای ترانه چقد غر زدی اومدم دیگه یه دوش کوچولوعه دیگ چرا خودتو میخوردی

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

ترانه\_چ عجب خانوم خانوما تشریف آوردین اگ زحمتی نیس که دوساعت با موهاتون ور نرین زود حاضر شین  
، پرواز پرید خوووو

ارمینا\_اینو نگا انگار تا حالا هواپیما سوار نشده تو نمیدونی اونا صد بار تاخیر میخورن  
ترانه\_بدوووووو

ارمینا\_خب خب خب من که حاضرم

ارام\_منم همین طور

ترانه\_خداروشکر بالاخره چیزی که میخواستمو شنیدم

ارمینا\_یا ماشین که همیشه بریم آخه اونجا ماشینو کجا بزاریم

ارام\_خو قیافت چرا رف تو هم، کج که نیستیم تا کسی میگیریم

ارمینا\_از تا کسی خوشم نمیاد اههههه

ترانه\_چاره ای نیس، الان میزنم آژانس بیاد

ارمینا\_بوق زد پپرین بریم که دیره

ترانه\_چه عجب نگران شدی که یه وقت دیر نرسیم

ارمینا\_انقد که حساسم لامصب چیکار کنم

ارام\_بیاین انقد حرف نزنین، بنده خدا منتظره.





## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

توی هواپیما من صندلی کنار پنجره بودم

ارمینا هم کنارم اما از شانس بدمون

ارام طفلی افتاده بود کناره یه پیرزن  
هاف هافو...

طفلی دوستم

ارمینا بچه ها من خیلی خوابم میاد میخوابم یکم تا اونجا سر حال باشم

باشه شتر بخواب

ارام خوب بخوابی

ارامم که هنسفری شو گذاشتو چشاشو بست منم بیرونو تماشا میکردم...

مهماندار خانوم بفرماید

اه یه بار خواستم به جهان افرینش تفکر کنم حالا اگه اینا گذاشتن  
حالا بنده خدا واسه کیک و ابمیوه آورده هاا دمشون گرم

خیلی ممنون

مهماندار خواهش میکنم عزیزم

پوووووف حوصلم پوکید این بیشورای احمق هم بیدار نمیشن لاقل

تقریبا تا پنج مین دیگه میرسیم جوووونمی جوووون

بذا یکم کرم بریزم به اینا کرم خونم افت کرده





## اختصاصی کافه تک رمان

ارام\_ باشه باشه مواظبیم ، خدافظظاظ.

\_خب بروبکس میریم هتل شایان.

ارمینا و ارام\_ ارههه عالییه.

ارمینا\_ ارامی ازین اژانسیا بپرس میرن هتل؟

ارام\_ الان وایسا

ارام\_ ببخشید هتل شایان میرین.

راننده\_ بله بفرمایید.

\_خب رسیدیمممممم. بپرین بریمم هتل رزو کنیمم، بعدش بریمم دور دور.

ارمینا\_ اتاقم گرفتیم ، شماره 321 .

ترانه\_ ایولا بدوین.

ارام\_ هووووی ، ترانه اسکول این همه راهو با پله میخوای بری دختر اینقد ندید پدید بازی در نیار.

\_ارههه تو که میدونی من از..

ارام\_ خب این پله هاش زیادههه ، نمیتونی با پله بری اگه تو خونه با پله میری چون پله هاش کمه این جا همیشه.

\_ ارام میدونی که نمیام انقد اصرار نکن، هر چی بگی ترسه دیگه نمیتونم.

ارمینا\_خب این جوری چیزی ازت نمیمونه که بدو، چشاتو ببند چیزی نمیفهمی.

\_واایی نههه چشم بسته بدترههه، من با پله راحت ترممم، شما برین گیر ندین دیگه.

ارمینا و آرام\_ باشه برو، مواظب خودت باش .

\_ اوهوم باشه. اییی خدااا چند تا دیگه مونده دیگه نمیتونمم، خسته شدم، بسههههه، کدوم منگلی این همه پله رو تنهایی میاد خبیب، ترانه هم هیچ جا بدرد نمیخوری، خاک تو سره

دست پا چلفتیت کنن.?

از زبون متین:

امیر\_متین دادا قربون دستت میری ببینی امین کجا مونده؟  
گوشیش در دسترس نیست!

\_یعنی چی که در دسترس نیست؟

مگه کجا رفته؟

امیر\_نمیدونم باااو برو دیگه جون مادرت

\_باشه...چیکار کنیم دیگه خراب رفاقتیم

امیر\_غلامم داش متیبین

\_چاکریم

امیر\_گمشو دیگه ببین کجا مونده

رفتم بابا!!!! چرا میزنبیی

امیر\_گمشو حوصلتو ندارم

ای بابا اینم که کلا رد داده بی اعصاب! حالا امین رو از کجا پیدا کنم من

اِنَا همینو کم داشتیم حالا کی منتظر اسانسور کوفتی باشهههه

به درک اگه این پله هارو یه تنه نرفتم پایین متین نیستم

این کدوم اسکولیه نشسته اینجا

اه خب بگو دختره قرتی ناز نازی تو که توان نداری از پله بیای چرا قُپی میای؟

\_عذر میخوام خانوم

دختره\_ها!!!؟

\_میخوام رد شم اگه اجازه بفرمایید

دختره\_خب رد شو چیکار کنم؟

دختره روانی واسه من پشت چشم نازک میکنه

\_خانوم محترم جلوی راه ایستادین طلبکار هم هستین؟؟؟

دختره\_هااان؟؟؟ ا...اها خب که چی مث ادم بگو برم اینور دیگهههه

\_واقعا که

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

پوووووووففف همین موجود خنگ رو کم داشتیم که سر راهم سبز شد اصن همه دخترا همین طورن فرقی نداره از زبون امین:

دِ بیا این گوشی چه مرگش زد؟!  
خب الان من از کجا بدونم این دوتا اسکول کجا هتل گرفتن؟  
ای بابا!!! تو این گرما!!! حداقل برم یه اب بگیرم هلاک شدم...  
بلند شدم و سرمو انداختم تو گوشیم بلکه ببینم درست شد خبرمرگش یا نه که...

+هی اقا!!! جلوتو نگاه کن باووو ببین چی کار کردی

سرمو اوردم بالا و به موجود روبه روم نگاه کردم...  
یه دختر ریزه میزه با کلی خوراکی که الان همش پخش زمین شده بود

\_متاسفم خانوم...حواسم نبود

دختره\_نبود که نبود ، به جهنم که نبود همه ی خوراکیای نازنینمو پخش زمین کردی مرتیکه ، حالا من چی کار کنم؟؟؟

هه اینو ، خب حواسم نبود دیگه انگار خوشم میاد به این بخورم

\_خانوم نسبتا محترم مواظب حرف زدنتون باشین ، اصلا من حواسم نبود شما که چشم دارین شکر خدا ، شما چرا خوردین به من؟؟؟

دختره\_عه\_عه اینووووو من خوردم به تو؟ من ؟ جنابعالی کلتونو مثل چی انداخته بودین تو گوشیتون.

\_خب حالا کاریه که شده، من باز متاسفم باجازه.

دختره\_هی وایسا بینم چی چیو با اجازه؟؟؟ ارمینا نیستم اگه مجبورت نکنم همه ی اینا رو جمع کنی زود جمعشون کن

\_بله؟؟؟ چیزی گفتین؟؟؟

دختره\_بله چیزی گفتم ، بدو اینارو جمع کن دیرم شد

هه اینو باخودش چی فکر کرده؟

ه\_حتما!!!! بشین تا برات جمعش کنم

\_تو واقعا باخودت چی....

متین\_امین کجایی تو؟

2 ساعته دارم دنبالت می گردم... احمق گوشیت چرا در دسترس نیست؟؟؟

عه اینجا چه خبره؟؟؟

دِ بیا همینو کم داشتیم این وسط...

نذاشت حرفمو بزنم به این روانی

متین\_امین؟ چیزی شده؟

\_نه داداش فقط این خانوم یکی مشکل روحی روانی داره داشتم کمکشون می کردم بریم تا دیر نشده.

خخخخ اینو گفتم و دستم رو زدم به شونه ی متین و د برو که رفتیم

دختره ی دیوانه فکر کرده من واقعا همچین کاری میکنم؟؟؟

هه ولی خوب تو شوک گذاشتمش!!!!...دمت گرم امین اقا

از زبون ارمینا:







## اختصاصی کافه تک رمان

ترانه\_اممم من برگ میخوام

\_منم که طبق معمول جوجه

\_اوکی منم مرغ میخورم

## رمان کلکل ششفره

ارام رفت زنگ بزنه و ترانه هم رو کاناپه ی جلوی تی وی ولو شد منم رفتم لباسامو عوض کنم تا غذا بیاد.....

از زبون امیر:

اه این سردرد لعنتی چرا خوب نمیشه؟

انگار نه انگار که مسکن خوردم

این متین مثلا رفت دنبال امین خودشم موند همونجا مارو ببین چه کسیو فرستادیم

وایسا یه زنگ بزوم ببینم کجا موندن

\_الووو متی...

متین\_درو باز کن

بی فرهنگ نمیداره حرفم تموم شه

برم باز کنم درو تا این از جا نکندش

انگار در اتاق خودشه که مثل وحشیا لگد میزنه

\_اووومددم بااااو درو کندی از جالاش چه خبرتههههه

متین\_هیچی نیگوووو که ریخت

بعدم بدوبدو رفت سمت دستشویی

امین\_ بد بخت خیلی فشار روش بود حق بده

\_هااان مشخص بوود

\_تو چته؟ کبکت خروس میخونه؟؟

امین\_ اووووف عاقا جات خالی یکیو چسبوندم در حد لالیگا هاااا

\_چی؟؟ چی شده؟؟ بنال ببینم

امین\_هیچی بااااو دوستمون یکم زیادی هوا برش داشته بود، منم فکش رو یه جوری قفل کردم که  
همینجوری باز موند دیگه هم بسته نشد  
\_هه ای ول دادا راوضیم ازت

امین\_ای بابا خجالتم نده داش امییر نوکرم به مولا

متین\_ولی شرافتا دختره انگاری رفت تو کما

\_همینه باس یاد بگیرن ما مته اون بچه قرتیایه دوروبرشون نیستیم

امین\_صدالبته

متین\_ بچه ها من نیاز شدیدی به خواب دارم

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش نفره

\_اره منم سرم درد میکنه بهتره یکم استراحت کنیم

امین\_باشه پس منم چند تا کار عقب مونده دارم اونارو انجام بدم میرم بخوابم

\_اوکی دادا موفق باشی

امین\_غلامم

از زبون ترانه:

\_ آخیییش چقد گشتم بود دیگه دارم میترکممم

ارمینا\_اره حق داری منم جا تو بودم عین قحطی زده ها میوفتادم رو غذا نفسم نمیکشیدم، میترکیدم

\_برو بابا خو گشتم بود

ارمینا\_باشه باباااا قیافشووو

ارام\_برویج بین سینما و شهربازی یکیو انتخاب کنین که پوکیدیم تو خونه

ارمینا\_اووووممم سینما

\_ولی من میگم شهربازی

ارام\_منم سینما، پس سینما تصویب شد

\_نههمههه خب اینجوری همیشه دوتا عدد میگم از اینا انتخاب کنین هرچی شد بهتون میگم اونو بریم.

یک یا دو؟ انتخاب کنین!

ارمینا\_ اممممم من دو

ارام\_ منم دو ان شاء الله که همون سینماست

\_ یوووهووو ایولللل نخیرم شهربازیه

ارام\_ از کجا معلوم جر نزده باشی، ها؟

\_ جر زدن نداره دیگه یک شهربازی بود، دو هم شهربازی بود حالا هر کار میخوایین بکنین که ساعت 8 میریما!!

ارام\_ ترانههههههههه

\_ خب نظر پرسیدم دیگه !!

رای دوتاتونم شهربازی بود منم آدمی نیستم که بخوام رو حرفتون حرف بزنم، پس میریم شهربازییییییی

ارمینا\_ باشه ارام بیخیال بچمون گناه داره

\_ اصن هیجان ندارینا ، هم عین پیرزنا همش که مشکی میپوشین ، شهربازی هم یه عالمه غر میزنین تا بیاین

ارمینا\_ چیبیبی؟ به رنگ مشکی توهین کردی نکردیا . مشکی شیکه عزیزم نه پیرزنی

ارام\_ خیلهههه خبب دیگه سر یه بیرون رفتن چقد باهم بحث میکنین

\_ بحث نه عزیزم گفت و گو.

ارمینا\_ ترانهههههه ی گاااا ادا منو در میاریبیبی مگه دستم بهت نرسه.



امیر\_واسه پروژه هامون اومدیم!!! کارتونو بکنین تموم شد بیرونم میریم

\_جون داداش ساز نا سازگار نزن دیگه،  
پاشو بزار یه خوشی بگذرونیم، امروز از اولش که درست و حسابی کار نکردیم تا آخرشم دیگه کار خاصی نکنیم.  
خودم فردا تمومش میکنم پاشو.

امین\_اره دیگه متین تمومش میکنه

متین\_غلط کردی حالا من یه لفظی اومدم این چه جدی میگیره

امیر\_خیلخب پس فقط همین امشب

امین\_ایولا داداش امیر همینه بیخیال بابا دنیا دو روزه دیگه.

\_کجا بریم حالا؟

امین\_حالا حاضر شین تو ماشین تصمیم میگیریم

سه تایی بلندشدیم و رفتیم که حاضر شیم من یه شلوار خاکستری با تیشرت جذب سفید ست کردم  
امین هم که طبق معمول سرتاپا مشکی  
امیر هم دست کمی از امین نداشت.  
کلا این دو تا زدن تو فاز مشکی بیخیالم نمیشن باو مثل اقا متین شیک پوش باشیین  
والا!!! البته اینو جرات ندارم به خودشون بگما....  
از زبون آرام:

از دست این دو تا خل وچل دیگه نمیدونم چیکار کنم من  
ترانه و ارمینا داشتن بحث میکردن منم بلند شدم که لباس بپوشم



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

یه شلوار لوله مشکی با مانتوی کوتاه جلو باز سفید مشکی انتخاب کردم و  
شال مشکی‌مم برداشتم رانینگ مشکی‌مام که دیگه تکمیلش میکنه  
ارایشم ک زیاد نمیکنم یه رژ کافیه

داشتم رژم رو میزدم که یهو ترانه و ارمینا عین وحشیا با هم افتادن تو اتاق

ترانه\_ اووووو ارمینا ابجیمووونووو

ارمینا\_ جوووون شماره بدم خانوم؟

ترانه\_ عجب تیکه ایه لامصب

\_ اه اه خفه شین باو حالمو بهم زدیین

ترانه\_ فوشاتم قشنگه چشمم شما لب تر کن ما خفه هم میشیم ابجیی

یه نگاه چپ به هر دوشون کردم و از اتاق زدم بیرون  
داشتم تی وی نگاه میکردم که ترانه حاضر اومد بیرون  
تیپشم که اووووف یه شلوار لی یخی

با مانتوی کوتاه صورتی چرک و شال هم‌رنگش موهاشم ک کج تو صورتش بود خیلی خواستنی شده بود

ترانه\_ بسه بابا تموم شدم

\_ چه جیگری شدییی تو باووو  
کو ارمینا؟

ترانه\_ تو اونو نمیشناسی تا حاضر شه نصفه شب شده

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

ارمینا\_ چرا چرت میگی خب؟

من حاضرم . پشت سرتم هستم با همین کفشام بزنم تو فرق سرت؟

ترانه\_ چه عجب خانوم تشریف فرما شدن . اوه ارمینا!!! چه کردییی

اوهوک اینووووو

ارمینا هم یه شلوار لوله مشکی با مانتو

کتی کوتاه مشکی پوشیده بود و روسری

بلند کرمشم سرش کرده بود

و موهاشم که همرو از یه ور کج ریخته بود و کفش تخت کرمی عروسکیاشم دستش بود

مث همیشه هر سه تایمون خوشگل و خوشتیپ شده بودیمم

خنخ سقفا نریزن

\_ به به ارمینا خانومم که اومدن دیگه میتونیم بریم ان شاء الله؟

ارمینا و ترانه\_ بلللههههه

و راه افتادیم به سمت شهربازی که ترانه خانوم انتخاب کرده بووود.....

از زبون امین:

به به عجب تیپی زدم سر تا پا مشکی و مثل همیشه شیک

ادکلنم رو برداشتم و زیر گردن و مچ دستام رو پر کردم

موهامو درست کردم و کیف پول و گوشیمم از رو میز کنار تخت برداشتم و اومدم بیرون

متین و امیرم آماده بودن

از هتل زدیم بیرون و یه ماشین کرایه کردیم و منم رفتم پشت فرمون

امیر کنارم و متین هم عقب نشست.

سوئیچ رو چرخوندم و همزمان که امیر  
ضبط رو روشن کرد با یه تیکاف باحال راه افتادم

متین\_امیر کنترل ضبطو بده

امیر\_بیا

\_کجا بریم رفقا؟

امیر\_سینما بریم؟

متین\_اره بد نیس واسه تنوع خوبه

\_اوکی! پس سفت جاهاتونو بچسبین

کیش رو مثل کف دستم میشناختم پس مشکلی واسه مسیرو نداشتیم

متین\_برو داش که باهاتم

پشت چراغ قرمز ایستادم و داشتم به کارای شرکت فکر میکردم که...

+اووه مای گاد اقاووو بروبچ تورش کنیم همینو؟

xاون یکی بقلیشم واس من

÷خو پس عقبیه هم واس من دیگه

+خب دوستان خفه یه لحظه ببینم چیکار میکنم

+سلام اقایون خوبین؟

برگشتم و یه نگاه سرسری به همشون انداختم  
چارتا میمون که فک کنم تازه از سطل رنگ اومده بودن بیرون  
یه پوزخند زدم و سرمو برگردوندم.

×چی شد اقا خوشت نیومد؟!!

امیر\_امین گازو بگیر تا یه چی درشت بار اینا نکردم

\_چراغ قرمز به برادر من کجا برم؟

×اقایون افتخار نمیدن؟ همراه نمیخواین؟

متین طاقت نیوورد و توپید بهش

متین\_چی میگی تو اویزون؟ کم قارقار کن دیگه اه

دختره اومد یه چیزی بگه که چراغ سبز شد و منم پام رو گذاشتم رو گاز  
بقیه راه هم در مورد کارای شرکت بحث کردیم تا رسیدیم

\_پیرین پایین

امیر\_من میرم بلیتارو بگیرم

متین\_منم میرم سه تا ساندویچ بگیرم چیز دیگه نمیخواین؟

\_نه مرسی داداش منم بینم گوشیم چه خبره تا شما بیاین

متین\_توعم که همش کلتو بکن تو همون گوشت

\_حرف نزن بدو که الان سیانشش شروع میشه

متین\_اوووف داداش عجب فیلمی بود

امیر\_خسته کننده بود

\_برای همینم وسطش چشما داشت میرفت؟

متین\_خخخخ امین دهننتت

امیر\_مررض تن لشاتونو تکون بدین که خستم

\_تو کی خسته نیستی؟

امیر\_امین جفت پا نیام تو حلقت ها

امین\_تو یه نگاه به این هیکل من بنداز بنظرت وامیستم نگات میکنم؟

امیر\_میخوای امتحان کنیم؟

متین\_اهههه بابا بدویین دیگه

و این دفعه متین نشست پشت رول و راه افتادیم.....

از زبون ارمینا:

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

حدود بیست مین بعد از اینکه راه افتادیم رسیدیم.

ای ول ترانه چه شهر بازیه باحالی انتخاب کرده بود عالی بوود

ترانه\_ به به چقدر قشنگ ، چقدر باکلاس اصن ادم کیف میکنه  
ببینید ترو خدا چقد خوبه

ارام\_ جمع کن باو چه به خودشم مینازه

ترانه\_ مرض انتر

\_خب بکس از چی شروع کنیم؟؟

ترانه\_ من نمیدونم فقط میدونم تک تکش رو باس سوار شیم

ارام\_ بیخیال

ترانه\_ جان تو

\_خب نظرتون چیه اول بریم ترن؟؟

ارام\_ اووووم عالولیه رفیق بزن بریم

ترانه\_ اوکی پس من برم بلیط بگیرم

\_باشه په ما میریم جای اون سکو ا

ترانه رفت و منو ارامم رفتیم به محل مورد نظر



ارام به نمایندگی از هممون رفت که سه تا از اون پشمکای عشق بگیره

واای لامصب چقدم شلوووووغههه

ارام\_بچه هااا صورتی یا سفید؟؟؟؟

ترانه\_صورتی

\_منم همین

ارام\_به به بینین چه پشمکاییه، باقلوواااا

\_ای وللل

بعد ازین که پشمکای عزیز رو زدیم تو رگ رفتیم سراغ باقی بازی ها

سه چهار تا وسیله سوار شدیم و راستش توی قیافه هامون خستگی داد میزد

\_اممم میگم بچه هااا

ارام و ترانه\_هوووووم

\_میگم که... اممم شما خسته نیستیددد؟؟؟؟

ارام\_چراااا خیلییییی

ترانه\_منمم اما قرار بود همه شو بریمم



\_خب وقت که زیاده هوم؟

بعدشم مهمم لپ مطلب بود که بریم شهر بازی که اومدیم و خیلی هم خوش گذشت

ارام\_ارههه خلیلییی عالی بووود

ترانه\_اوکی بریم که خیلی خسته ایم

بعد از این حرف ترانه رفتیم طرف در خروجی و به سمت هتل راه افتادیم...

از زبون امیر:

به هتل که رسیدیم دیدم این دوتا مثل ماست دارن منو نگاه میکنن

\_هووووم چتونه؟ تن لشاتونو تکون بدین گمشین پیاده شین دیگه حوصله ندارم

متین\_قرار نی ما پیاده شیم که

\_یعنی چی؟

امین\_هیچی داش تو برو خسته ای استراحت کن این متین گیر داده بریم لب ساحل نصفه شبی، ماهم میریم

دریا کنار

\_باشه پس من رفتم رفقا یا علی

امین و متین\_علی یارت

اونا رفتن و منم منتظر اسانسور شدم بیاد پایین... اه لعنتی چرا نمیاد

+خیلی بی شعورین دیگه منم مثل شما خستم

+ \*عجع ارام دیگه برو خواهریییی تااون موقع ماهم سفارش کافی میدیم تا تو بیای

+پوووووف باشه

نگاهم کشیده شد سمت صداها سه تا دختر بودن یکی شون داشت میومد سمت جایی ک من بودم و قرقر میکرد که انگار نمیتونن با گوشهای کوفتیشون عکس بگیرن حتما باس دوربین

باشه اخههه

هه حتما ازین لوسای کنه اس که بادوستاش شرط بندی کرده که بیاد به من نخ بده و منم قبول کنم و اونم بره پُز بده جلو دوستاش کورخونده ، نقششو ، نقشه بر اب میکنم اومد کنار من ایستاد منم یه پوزخند زدم و خودمو کشیدم کنار اما در کمال تعجب یه نگاه چپکی انداخت و با یه پوزخند چند قدمی رفت اونور تر

جاااان؟ چی شد الان؟

این دختره به من پوزخند زد؟؟؟؟؟؟

نشونش میدم

امیر احمق خاک تو سرت با این فکرا و پیش بینیای خرکیت

البت از کجا معلوم؟ شاید آدا شه

اره حتما همین طوره

اسانسور اومد و اینم با من اومد سوار شد... دیدی گفتم اداشه

بازم پوزخند زدم و دکمه ی طبقه ی خودمون رو فشار دادم اما اون در جواب حرکتیم فقط اخم کرد

گوشییم رو در اوردم تا لااقل سرم رو به اون گرم کنم داشتم تلگرامم رو چک میکردم که دیدم از این دختر کنه

ها اومده پی ویم جوابشو ندادم و تا میخواستم از صفحش پیام بیرون





## اختصاصی کافه تک رمان

هیچی بابا کافی میخوری سفارش بدم؟

ارمینا\_اوووومممم بد نیس اره

ترانه\_ارام میری دوربینو از بالا بیاری چند تا عکس بگیریم؟

ارام\_نه باو کی حال داره

ارمینا\_خو ترانه که بخواد بره با اسانسور نمیتونه

3 ساعت باید با پله بره و بیاد

صبح شده .

منم که همین الان تازه ماشینو تحویل دادم اومدم خب گمشو برو بیار دیگه خبرت

\_خیلی بیشورین دیگه منم مث شما خستم

ترانه\_ععع ارام برو خواهریییی تا اون موقع مام سفارش کافی میدیم تا تو بیای

\_پوووووف باشه

بلند شدم و رفتم دوربینو واسه این منگلا بیارم

از طرفی هم اعصابم شدید داغون بود و دلیلشم نمیدونستم

داشتم میرفتم به سمت اسانسور که دیدم یه پسر اونجاس اهمیتی ندادم

و رفتم جلو اسانسور واستادم که بلافاصله یه پوزخند زد و خودشو کشید کنار

هه اینوو جمع کن بابا باقالی

یه نگاه چپ بهش انداختم و جواب پوزخندشو دادم و ازش یکمی فاصله گرفتم

هه یارو کپ کرد

اسانسور رسید و با هم سوار شدیم تا اومدم دکمه ی واحد خودمونو فشار بدم اون سریع تر از من عمل کرد و منم هیچی نگفتم

بیخیال بابا حوصله این یکیو ندارم  
بهتر بزار اصلا زودتر گورشو گم کنه.

یکم گذشت که دیدم صداس بلند شد.

+دختره ضایه

چی گفت این؟ با من بود الان؟

\_چی گفتی؟ با کی بودی اصن؟ هالان؟ بی ریخت اورانگوتان خودت ضایه ای بیشعور بی فرهنگ

+چی میگی خانوم؟ حالت خوبه؟

\_مگه تو دکتری که حال منو میپرسی؟ به تو چه؟

+هه نه من دامپزشکم

\_چییی گفتیییی؟؟؟ ینی من حیوونم؟؟؟ خودت حیوونی بیشعووووررر فرهنگ داشته باااششش

اسانسور واستاد و درس باز شد.

+تو به خودت ناخاطر جمعی به من چه؟

اینو گفت و داشت میرفت که دنبالش رفتم من باید حقمو از این احمق بگیرم.

پیش خودش چی فکر کرده؟؟؟

\_هوووی کجا میری یابو علفی؟؟؟

+برو جون مادرت خدا روزیتو جای دیگه حواله کنه

\_منتظر تلافی باش جناب

+بااااششش . الانم خیلی وقتمو گرفتی برو خونتون که دیر وقته

\_چییییی؟؟؟ منو مسخره....

عه احمق عوضی درو بست

یکی نیست بگه اخهههه کپک من ضایه ام یا تو؟

منو مسخره میکنه؟ حالا نشونت میدم یابو علفیه گنده بک

با اعصابی فوق داغون دوباره سوار اسانسور شدم و رفتم طبقه خودمون

و از اونجا زنگ زدم به ارمینا که بیان بالا

و اجازه ی اعتراضم بهشون ندادم و از اون جایی که اونام اخلاق سگی منو میدونستن حرفی نزدن

یه دوش گرفتم و هندزفریمم گذاشتم تو گوشم و خوااااب...

از زبون ترانه :

توی لابی نشسته بودیم و منتظر آرام که بیاد.

هرچی وایسادیم نیومد تااینکه گوشیه ارمینا زنگ خورد:

ارمینا\_کوجا موندی آرام؟؟

ارام\_.....

ارمینا\_ارام دیگه یعنی چی؟

ارام\_.....

ارمینا\_خیله خب نزن از پشت گوشی اومدیم.

\_چی شد؟؟؟

ارمینا\_هیچی باو مثل اینکه باز سیماش قاطی کرده میگه بیاین بالا من خستم میخوام بخوابم

\_ععععع ارمینا|| من دلم دریا میخو|||اددد

ارمینا\_خب چی کار کنم؟ارامو نمیشناسی؟زود کافیتو بخور بریم

\_من نمیام ارمینا برو تو

ارمینا\_و||| بلند شو ببینمممم

\_نه خواهی یه یک ساعتی میمونم بعدش میام

ارمینا\_باشه پس مواظب خودت باش

\_باشییی فعلا

راه افتادم به سمت دریا ، بااین که شب بود ولی چراغای اونجا فشارو کاملا روشن میکرد رفتمو یه جا که خلوت تر بود نشستمو زانو هامو بغل گرفتم و به موجای دریا نگاه میکردم



همینجوری داشتم اطرافمو نگاه میکردم که سه چهار تادختر و پسر و دیدم داشتن قدم میزدن  
یکیم باهیجان و خنده داشت یه چیزی واسه بقیه تعریف میکرد و باهم میخندیدن  
چقد خوشحالن ملت  
اگه آرام نخاله میومد الان مام اینجا سرگرم بودیم  
هعی

یکم دیگه هم نشستیم دیگه چشم داشت بسته میشد بلند شدم به سمت هتل حرکت کردم  
همین طور که هندسفریم تو گوشام بود سرمم انداختم پایینو داشتم راه خودمو میرفتم

+به به چه خانوم خوشگلی در خدمت باشیم جیگر

\*جوووون خوراک خودمونه پارسا

+ارههههه ، در خدمت باشیم

باترس سرمو بالا اوردمو به روبروم نگاه کردم  
دوتا پسر ازون چندشای حال بهم زن داشتن این حرفارو بهم میزدن  
خدایاااچه کار کنم اینا از کجا پیداشون شد  
داشتن نزدیکم میشدنو منم دستو پام خشک شده بود  
خاک تو سرت ترانه اینهمه کلاس رزمی رفتی الان مثل ماست وایسادی اینجا؟

چند ثانیه بعد مغزم لود شد و پامو بلد کردم زدم توی سینهش که یکم رفت عقب  
خیلی زور داشتن و منم توان مبارزه باهاشونو نداشتم

+جوووووون کوچولو چرا انقد تقلا میکنی؟ اول و اخرش که تو دستای خودمی

\_خفه شو حیوون کثیف دس از سرم بردار لجن

+چه گربه ی چموشی هم هستی ولی رامت میکنم

\_ببند اون دهن کثیف تو

اینو که گفتم انگار عصبی شد چون یه چیزی زیر لب گفتو اومد دستامو گرفتو بزور کشوندم سمت ماشینش  
اون یکیه دیگه هم سریع نشست پشت رول

جیغ زدم

\_کمک

اما این یارو زود در دهنمو گرفتو نداشت دادو بیداد کنم دیگه داشتم ناامید میشدم که احساس کردم دست مرده  
از روی دهنم برداشته شد

اولش فک کردم خیالاتی شدم اما وقتی برگشتم دیدم که مرده افتاده و یه پسر مرده داره میره دنبال اون یکی که  
توی ماشین بود

هنوز نتونسته بودم درک کنم چه اتفاقی افتاده که فرشته ی نجات (اون پسر مرده که منو از دست اینا نجات داد)  
داره میدو سمتمو همینجور که میاد میگه:

خانوم؟ حالتون خوبه؟

\_هان؟!اره اره خوبم

پسره\_اتفاقی که نیوفتاده؟؟؟

\_نه نه خوبم ممنون

وایسا ببینم این یارو قیافش یکم آشنا نیس؟؟؟ کجا دیدمش؟؟؟  
نمیدونم والا

پسره\_از ساکنین این منطقه اید؟ همراhton کسی هست؟؟؟

\_نه جناب ، بابت کمکتون خیلی ممنون

پسره\_خواهش ، بالاخره هرکسی جای من بود به هم نوعش کمک میکرد  
البته باید خود ادم عاقل باشه که این وقت شب تنها نیاد همچین جایی  
پررویی دیگه کاریت نمیشه کرد

بعدم راهشو گرفتو رفت

چی میگه این بااااو؟ احمق از خود راضی

منظورش چی بود که گفت پررویی؟ مگه تا حالا منو دیده؟؟  
چرا انقد قیافش واسم شناس؟

وقتی به خودم اومدم دیدم جلوی در ورودیه هتلم

ینی خاااک ترانه انقد فکرای مضخرف میکنی اخرش دیوونه میشی  
ولش کن باووو هرجا دیدیش

اوووو فچقد بد بود دست شازده درد نکنه

رفتم بالا دیدم بچه ها خوابن ، اروم درو بستمو بعد از عوض کردن لباسام رفتم خوابیدم.....

از زبون آرام :

ترانه\_ارام ، اراممم هووووی پاشو دیگه خرس جونم؟

\_هووووم؟ چی میگی کله صبحی؟

ترانه\_ کله صبح کجا بود باو ، پاشوو دیگه میخوایم بریم دریااا کناررر

\_ترانه برو اونور خستم

ترانه\_ پا نمیشی دیگه نه؟ خیلخب خودت خواستی رفیق

\_خخخخخ عاللاخ نکن خخخخخ احمققق ترانهههه نکنننن خخخخخخ

ترانه\_ هه هه هه پا میشی یا به قلقلک دادنت ادامه بدم عزیزم؟

\_پا شدم دیگه عه

ترانه\_ پس بدو حاضر شو

اینو گفت و خودشم رفت سمت کمد

\_ارمینا کجاس؟

ترانه\_ حمومه

پووف این ارمینا هم که سرشو بگیری حمومه تهشم بگیری بازم حمومه

بلند شدم و رفتم دسشویی و بعد از انجام عملیات لازمه اومدم بیرون

ارمینا\_اراممممم

\_هااااان

ارمینا\_حولم کوووو

\_ای خاک تو سرت من چمیدونم حوله ی تو کجاس

ارمینا\_بیا بده دیگه تو حموم نیس

رفتم و حولشو پیدا کردم.

\_بیا بگیر .

ارمینا\_مرسی گراز جونم

\_خواهش.

رفتم تو اشپزخونه بلکه یه چیزی بخورم که دیدم ارمینا و ترانه صبحانشونو خوردن ای عنا بدون من؟؟

منم یه لیوان شیر برا خودم ریختم و رفتم بالا بیشتر از اینم میل نداشتم.

ترانه\_ارام من خوب شدم؟

به ترانه نگاه کردم که تیپ یدست سفیدی زده بود و بهش میومد.

\_اوووممم بلهههه عالییههه

ترانه\_خیخیخی مرسی تو حاضر نمیشی؟

\_چرا الان.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

رفتم سر کمد و یه مانتوی خاکستری با شلوار و شال مشکی انتخاب کردم و پوشیدم کلاه ادیداسم سرم کردم.

ارمینا هم داشت حاضر میشد .

ارمینا\_ترانهههههه

ترانه\_جان؟

ارمینا\_شلوار سفیده ی منو ندیدی؟

ترانه\_اممم چرا پای منه

ارمینا\_مرض و پای منه درش بیار ببینم

ترانه\_وایی ارمینا اذیت نکن دیگه خو اینهمه شلوار داری یه چی دیگه بپوش خووو

ارمینا\_ای الهی بگم چیکار شی خیلخب برو گمشو

از دست اینا

من و ترانه که حاضر بودیم و دوتایمون سرمونو کرده بودیم تو گوشیمون تا ارمینا هم حاضر شه.

ارمینا\_بریم بروبچ؟

سرمو اوردم بالا و به ارمینا نگاه کردم

یه مانتوی بلند جلو باز مشکی با شلوار و شال لیمویی ست کرده بود و عالی شده بود عینک دودیشم روی

موهای بلوندش بود

ترانه\_اوهوک ارمینا خانوموو

ارمینا\_چاکریمم

و سه تایی به سمت اسانسور راه افتادیم.....

از زبون آرام:

سوار اسانسور شدیم و اومدیم پایین و پیش به سوی دریا کنار

یه جای دنج پیدا کردیمو سه تایی نشستیم داشتیم به دریا نگاه میکردیم

که یهو سه تا پسر به ما نزدیک شدن و...

+ببخشید خانوم شما....

طرف صحبتش با ارمینا بود و وقتی ارمینا عینکشو برداشت پسره حرف تو دهنش ماسید

ارمینا هم با تعجب به پسره نگاه میکرد

و یهو یه اخم گنده کرد .

برگشتم و به ترانه نگاه کردم که دیدم اونم داره با کنجکاوی به اون پسره ی دیگه نگاه میکنه

به پسر روبه رویه خودم نگاه کردم که...

هعییی این اینجا چیکار میکنهههههه

حالا شیش تایی خشکمون زده بود که ارمینا زودتر از همه به خودش اومد.

ارمینا\_هه شما همونی نبودى که خوراکیای منو پخش زمین کردى و فلنگو بستى؟

+اهااا شمام همونی نبودى که خوردى به من؟

ارمینا\_من خوردم به تو؟ نه مَث اینکه تو خیلی هوا برت داشته ، تو فکر کردی کی هستی که من از دستی خودمو بزَنم به تو هان؟

پسره اومد جواب ارمینا رو بده که صدای ترانه مانع شد.

ترانه\_پس...پس...اونی که دیشب منو نجات داد تو بودی؟ همونی که تو راه پله ها بود؟

داشت با پسر روبه رویه خودش حرف میزد.

ایی خدایا اینجا چه خبره ???

ارمینا و ترانه چه ربطی به این دو تا پسر دارن؟ اصن این یابو علفی اینجا چی میخواد؟

xبله من بودم مشکلی هست؟

ترانه\_خیر مشکلی نیست فقط من نمیدونم تو چرا همش باید جلوی من سبز بشی

xاتفاقا سوال منم هست واقعا چرا؟

ترانه\_چون من شانس ندارم که باید همه جا ریخت توی ایکیبری رو بینم.

xهی درست حرف بزَن نه که من از خدامه

+متین بیخیال .

xچی چیو بیخیال امین مثله اینکه این خانوم زیادی فکر بیجا میکنن

ترانه\_چی میگی تو برا خودت یارو؟



اونا داشتن بحث میکردن که یهو این یابو علفی بهم نزدیک شد و بقل گوشم اهسته زمزمه کرد...

÷ منتظر تلافیتون هستم خانوم

و بعدم با یه پوزخند عمیق و معنادار ازم فاصله گرفت.

ایی خداا این چرا همچین کرد؟؟

این کارش چه معنی میده؟؟

چرا اینقد به من نزدیک شد؟؟

من چرا هیچ کاری نمیکنم؟؟

اصلن چرا همه چی اینقد بهم ریختس؟؟

به خودم اومدم و مث خودش اروم گفتم.

\_منتظر باش بی نصیب نمیدارم

و بعدم حواسمو دادم سمت بچه ها.

ارمینا و اون پسره امین که دیگه بحث نمیکردن ولی ترانه و متین همچنان ادامه میدادن .

\_ترانه بسه.

ترانه\_ارام مگه نمیبینی این پسره فک کرده که...

\_ترانه گفتم بسه بریم.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

و خودم راه افتادم . ارمینا و ترانه هم پشت سرم اومدن اینقد گیج شده بودم که سرم داشت میترکید ارمینا هم دسته کمی ازم نداشت و ترانه هم بیشتر کلافه بود..

رسیدیم به هتل و رفتیم بالا اینقد همه بی حوصله بودیم که کسی اعتراض نکرد و همه مشغول یه کاری شدیم.....

از زبون متین:

کلافه شده بودم و کاملاً گیج.

امیر و امین با اون دخترا؟؟

اونی که با امین بحث میکرد که همون دختر اون روزیه بود ولی اون یکی؟

اصن این 3 تا چه ارتباطی با هم دارن؟

این دختره که تازه فهمیدم اسمش ترانس...

اینجا چه خبره اصن؟

برگشتم و به امیر و امین نگاه کردم.

دکی اینارو

بیخیال دوتایی نشسته بودن رو به دریا و حرف میزدن

از پشت بهشون نزدیک شدم که ببینم چی میگن..

امیر\_امشب پروژه ی احمدی رو باید تحویل بدیم.

امین\_اون که امادس چند ماهه داریم روش کار میکنیم.

نه مَث اینکه مخ اینا کلا تاب برداشته در مورد کار حرف میزنن؟!!

\_شماها نمیخواین معلوم کنین اینجا چه خبره؟

امیر\_ کجا؟ چی؟ چی میگی اصن؟

\_دمت گرم دیگه امیر اقا ، نمیخوااین بگین چند مین پیش اینجا چه خبر بود؟

امین\_اونکه باید بگه تویی داداش ،

چیکار کردی؟ اون دختره اسمش چی بود؟ اها ترانه !

تو رفتی اونو نجات دادی؟!

\_نه باو من به اون چیکار دارم

امیر\_اهااا اونوقت اون دختره چی میگفت؟

\_خب اممم من دیشب که داشتم قدم میزدم اینجا ، امینم که زودتر رفت ، دیدم صدای جیغ و داد میاد و کمک و اینا.

رفتم سمت صدا که دیدم این ترانه خانوم رو گرفتن و دارن بزور میبرنش

خب منم دیدم گناه داره

بنی ادم اعضای یک پیکرند ...

انسان باید به هم نوعش کمک کنه...

دگر عضو هارا نماند قرار ...

مومنان برادر یک دیگرند...

دوست ان باشد که گیرد دست دوست...

امین\_خب متین جان فهمیدیم بعدش

امیر\_بعدشم سوپر من شده داداشمون رفته دختره رو نجات داده

\_اممم یه چیزی تو همین مایه ها

امین\_من چی بگم به تو؟

امیر\_متین که کلا از دست رفته تو بگو امین . با اون دختره چه سنی داشتی؟

امین\_هیچی باووو اون دختره همونی بود که اون روز بهت گفتم چسبوندمش دیگه . خوردم بهش خوراکیش  
پخش زمین شد . دختره دو برابر خودش خوراکی دستش بود خب تقصیر

خودش بود دیگه

\_پس تو که بهش گفتی اون خورده به توالکی گفتی بی شعور؟

امین\_خب چی میگفتم دیگه باو اصن منم بیخیال . امیر اقا رو کن  
فهمیدم به اون یکی دختره نزدیک شدی و دم گوشش یه چی گفتیا

\_عه کی؟؟؟

امین\_همون موقع که شما سرت گرم بحث کردن بود

امیر\_منم این دختره رو دیشب که شما رفتین تو اسانسور دیدم.  
یکم زیادی جیغ میکرد امروز لازم داشت یه حال اساسی ازش بگیرم

\_چقد عجیب.

امین\_چیش عجیبه؟



ترانه\_ حرف نزن برو اون ارمینای خرسو بیدار کن لنگ ظهر شد.

ارام\_ اوووو برو بابا اون مگه بیدار میشه؟ خداوکیلی اون دفعه میخواستم بیدارش کنم با مشت و لگد افتاده بود به جونم

ارمینا\_ اههه باو خودم بیدار شدم چتونه صداتونو انداختین پس کلتون نمیدارن ادم دو مین بخوابه اه اه !!!

و همینجوری که با اون قیافش غر غر میکرد رفت دسشویی که یه دفعه ترانه یه نگا به من کرد من یه نگا به ترانه و ترکیدییممم

از زبون ارمینا:

اه اه اه بیشعورا کله ی صبحی از خواب ناز بیدارم کردن ، تازه جای حساس خوابم بود!!!! شانس که نداریم تو خوابم حتی به شوهرمون برسیم  
هعی خدایا شکرت

ترانه\_ ارمینا!!!!!!!!!!!!!! ذلیل شی کجا موندی تو

ارام\_ همینه دیگه همش باید مس مس کنه تو کاراش

هووف اینام که نه میذارن عین ادم بخوابی نه عین ادم ب دسشوییت برسی

\_ اوووومدددم اقا جااان نخورییین منووو

ارام\_ چه عجب دل کندی از اتاق فکر دل انگیز

\_ لامصب دل کندنم نمیومد داشتم باهаш وداع میکردم

ترانه\_ آرام؟

آرام\_ هووووم؟؟

ترانه\_ خوب میشه بنظرت؟

آرام\_ فک نکنم پاک مغذشو از دست داده.

\_ خب خب زیادی چرت گفتین تن لشاتونو بکشین کنار من رد شم

ترانه و آرام\_ اوووو بفرمایین مادمازل

\_صبحونه امادس؟

ترانه\_ بله صبح که شما دوتا خواب تشریف داشتین من اماده. کردم

آرام\_ ای الهی قربون تو بشم من میمون خوشگلم دستت درد نکنه

ترانه\_ مررررض شونصد بار بهت گفتم به من نگو میمون

آرام\_ خب عزیزم وقتی شکله میمونی چی بهت بگم؟ هوم؟

دیدم اگه به اینا باشه که ول نمیکنن برا همینم گفتم :

\_دوستان هییس سکوووت

نظرتون چیه یه چند روزی جمع کنیم بریم کیش؟

آرام\_ کییییش؟!

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

بله کیش کیش ندیدی؟

ترانه\_اوممم بدم نیست میریم حالو هوامون عوض شه

ارام\_اره منم موافقم

\_ایووووول پس بریم وسایلارو جمع کنیم

ارام\_همینجوری الکی که همیشه کی؟ اصلا با چی میخوایم بریم؟

\_خنګول جون الان چمدوناتونو جمع میکنین تا عصر راه میوفتیم با هواپیما هم میریم که تو،  
تو ماشین حالت بد نشه.

ترانه\_یوووهووو اقا من که شدید موافقممم قربون اون مغز فندقیه تو برمم ارمیناااا

\_خنخ چاکریمم تران خانومم

از زبون ترانه :

ترانه\_وااایی بجنین دیگه من همه وسایلامو جمع کردم شماها هنوز نشستین، ارام؟

ارام\_هوم؟

ترانه\_هوم و مرگ صدمبار بت گفتم هوم نگو بگو بله میمیری

ارام\_خب بله



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

ترانه\_میگم این ارمینا پیداش نیس دمه رفتنی، واییییی نگو که این دختر باز پاشده رفته حموم که خودمو میکشم

ارام\_رفته

ترانه\_اووووف خدایا یا منو ببر یا خودت ظهور کن دمه رفتنی نگا کن تهشم از پرواز جا میمونیم

ارمینا\_واییی ترانه چقد غر زدی اومدم دیگه یه دوش کوچولوعه دیگ چرا خودتو میخوردی

ترانه\_چ عجب خانوم خانوما تشریف آوردین اگ زحمتی نیس که دوساعت با موهاتون ور نرین زود حاضر شین ، پرواز پرید خوووو

ارمینا\_اینو نگا انگار تا حالا هواپیما سوار نشده تو نمیدونی اونا صد بار تاخیر میخورن

ترانه\_بدووووووو

ارمینا\_خب خب خب من که حاضرم

ارام\_منم همین طور

ترانه\_خداروشکر بالاخره چیزی که میخواستمو شنیدم

ارمینا\_یا ماشین که همیشه بریم آخه اونجا ماشینو کجا بزاریم

ارام\_خو قیافت چرا رف تو هم، کج که نیستیم تا کسی میگیریم

ارمینا\_از تا کسی خوشم نمیاد اههههه

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

ترانه\_چاره ای نیس، الان میزنمگم آژانس بیاد

ارمینا\_بوق زد بپرین بریم که دیره

ترانه\_چه عجب نگران شدی که یه وقت دیر نرسیم

ارمینا\_انقد که حساسم لامصب چیکار کنم

ارام\_بیاین انقد حرف نزنین، بنده خدا منتظره.

(تو ماشین)

ترانه\_اوووو ایوللل چه آژانسیه ، یارو چه خوشگله ، آهنگه چ باحال قریه

شما برین کیش من با همین برمیگردم تنها گناه داره

ارمینا\_خفه بمیر انتر ، کر نیس یارو ک میشنوه.

ترانه\_خو بشنوه، آهاااا آهاااا دنیا میچرخه دور سرم چشما رو منو جییییغ

آیییی ارام وحشی چته؟

ارام\_بشین سرجات دختر ، انقد تکون تکون نخور .

ترانه\_ اووووف باز این شد مکارم ول کن دیگه خودشو نمیگه پاش بیفته چه قری میده.

راننده\_خانوما رسیدیم.

ترانه\_دستت طلا









ترانه \_ ایولا بدوین.

ارام\_هووووی ، ترانه اسکول این همه راهو با پله میخوای بری دختر اینقد ندید پدید بازی در نیار.

\_ارههه تو که میدونی من از..

ارام\_خب این پله هاش زیادههه ، نمیتونی با پله بری اگه تو خونه با پله میری چون پله هاش کمه این جا نمیشه.

\_ارام میدونی که نمیام انقد اصرار نکن، هر چی بگی ترسه دیگه نمیتونم.

ارمینا\_خب این جور چیز ازت نمیمونه که بدو ،چشاتو ببند چیزی نمیفهمی.

\_واایی نههه چشم بسته بدترههه ، من با پله راحت ترممم، شما برین گیر ندین دیگه.

ارمینا و ارام\_باشه برو، مواظب خودت باش .

\_اوهوم باشه. اییی خدااا چند تا دیگه مونده دیگه نمیتونم ، خسته شدم، بسههههه، کدوم منگلی این همه پله رو تنهایی میاد خبیب، ترانه هم هیچ جا بدرد نمیخوری، خاک تو سره

دست پا چلفتیت کنن.?

از زبون متین:

امیر\_متین دادا قربون دستت میری بیینی امین کجا مونده؟

گوشیش در دسترس نیست!

— یعنی چی که در دسترس نیست؟  
مگه کجا رفته؟

امیر— نمیدونم بابا او برو دیگه جون مادرت

— باشه... چیکار کنیم دیگه خراب رفاقتیم

امیر— غلامم داش متیبین

— چاکریم

امیر— گمشو دیگه ببین کجا مونده

— رفتم بابا!!!! چرا میزنییی

امیر— گمشو حوصلتو ندارم

ای بابا اینم که کلا رد داده بی اعصاب! حالا امین رو از کجا پیدا کنم من

— انا همینو کم داشتیم حالا کی منتظر اسانسور کوفتی باشمهمههه

به درک اگه این پله هارو یه تنه نرفتم پایین متین نیستم

این کدوم اسکولیه نشسته اینجا

اه خب بگو دختره قرتی ناز نازی تو که توان نداری از پله بیای چرا قُپی میای؟

— عذر میخوام خانوم



دختره\_ها!!!؟

\_میخواوم رد شم اگه اجازه بفرمایید

دختره\_خب رد شو چیکار کنم؟

دختره روانی واسه من پشت چشم نازک میکنه

\_خانوم محترم جلوی راه ایستادین طلبکار هم هستین؟؟؟

دختره\_ها!!!؟؟؟ ا...ها خب که چی مث ادم بگو برم اینور دیگههه

\_واقعا که

پوووووووففف همین موجود خنگ رو کم داشتیم که سر راهم سبز شد اصن همه دخترا همین طورن فرقی نداره  
از زبون امین:

دِ بیا این گوشی چه مرگش زد؟!!

خب الان من از کجا بدونم این دوتا اسکول کجا هتل گرفتن؟؟

ای بابا!!! تو این گرما!!! حداقل برم یه اب بگیرم هلاک شدم....

بلند شدم و سرمو انداختم تو گوشیم بلکه ببینم درست شد خبرمرگش یا نه که...

+هیی اقا!!! جلوتو نگاه کن باووو ببین چی کار کردی

سرمو اوردم بالا و به موجود روبه روم نگاه کردم...

یه دختر ریزه میزه با کلی خوراکی که الان همش پخش زمین شده بود

\_متاسفم خانوم...حواسم نبود

دختره\_ نبود که نبود ، به جهنم که نبود همه ی خوراکیای نازنینمو پخش زمین کردی مرتیکه ، حالا من چی کار کنم؟؟؟

هه اینو ، خب حواسم نبود دیگه انگار خوشم میاد به این بخورم

\_خانوم نسبتا محترم مواظب حرف زدنتون باشین ، اصلا من حواسم نبود شما که چشم دارین شکر خدا ، شما چرا خوردین به من؟؟؟

دختره\_ عه عه اینووووو من خوردم به تو؟ من ؟ جنابعالی کلتونو مثل چی انداخته بودین تو گوشیتون.

\_خب حالا کاریه که شده، من بازم متاسفم با اجازه.

دختره\_هی وایسا بینم چی چیو با اجازه؟؟؟ ارمینا نیستم اگه مجبورت نکنم همه ی اینا رو جمع کنی زود جمعشون کن

\_بله؟؟؟ چیزی گفتین؟؟؟

دختره\_بله چیزی گفتم ، بدو اینارو جمع کن دیرم شد

هه اینو باخودش چی فکر کرده؟

ه حتمااااا بشین تا برات جمعش کنم

\_تو واقعا باخودت چی....

متین\_امین کجایی تو؟

2 ساعته دارم دنبالت می گردم... احمق گوشیت چرا در دسترس نیست؟؟؟

عه اینجا چه خبره؟؟؟

دِ بیا همینو کم داشتیم این وسط...  
نذاشت حرفمو بزnm به این روانی

متین\_امین؟ چیزی شده؟

\_نه داداش فقط این خانوم یکمی مشکل روحی روانی داره داشتیم کمکشون می کردم بریم تا دیر نشده.

خخخ اینو گفتم و دستم رو زدم به شونه ی متین و د برو که رفتیم  
دختره ی دیوانه فکر کرده من واقعا همچین کاری میکنم؟؟؟  
هه ولی خوب تو شوک گذاشتمشالالا...دمت گرم امین اقا  
از زبون ارمینا:

چی شد الان؟ این پسره رفت؟!  
با من بود گفت مشکل روانی داره؟؟  
عوووووضی من چرا جواب اینو ندادممم اه خاک تو سرت ارمینا  
پسره اومد بارت کرد رفت  
مگه من اینو نبینم اونوقت بهش میفهمونم کی مشکل روحی روانی داره  
والایی ببین با خوراکی هام چیکالار کرررد  
جمعشونم نکررررد بیشعوووور  
دست به کمر واستادم و به خوراکیام نگاه میکردم که گوشیم زنگ خورد...

\_بنال

ارام\_کجایی توووو احمممم 3 ساعته خیر سرت رفتی چهارتا خوراکی بخریالالا

\_خیلخب باو داد نزن هم هنجره خودتو پاره کردی هم گوش منو



ارام\_چرا اینقد دیر کردی؟

\_داستان داره برات تعریف میکنم حالا میشه اون مگس کشه عزیز رو بزاری زمین؟

ارام اومد یه چیزی بگه که ترانه خیلی ماهرانه مگس کش رو از دستش در آورد و گفت:

ترانه\_اقا ول کنین دیگه اه میگم گشتتون نیست شما؟

\_عاااخ چراااا

ارام\_پس من زنگ میزنم برامون غذا بیارن چی میخورین؟

ترانه\_اممم من برگ میخوام

\_منم که طبق معمول جوجه

\_اوکی منم مرغ میخورم

ارام رفت زنگ بزنه و ترانه هم رو کاناپه ی جلوی تی وی ولو شد منم رفتم لباسامو عوض کنم تا غذا بیاد.....

از زبون امیر:

اه این سردرد لعنتی چرا خوب نمیشه؟

انگار نه انگار که مسکن خوردم

این متین مثلا رفت دنبال امین خودشم موند همونجا مارو ببین چه کسیو فرستادیم

وایسا یه زنگ بزnm ببینم کجا موندن

\_الوووو متی...\_

متین\_ درو باز کن

بی فرهنگ نمیداره حرفم تموم شه

برم باز کنم درو تا این از جا نکندش  
انگار در اتاق خودشه که مثل وحشیا لگد میزنه

\_اوووومددم باااااا درو کندی از جااش چه خبرتههههه

متین\_هیچییی نگوووو که ریخت

بعدم بدودو رفت سمت دستشویی

امین\_بد بخت خیلی فشار روش بود حق بده

\_هااان مشخص بوود

\_تو چته؟ کبکت خروس میخونه؟؟\_

امین\_اووووف عاقا جات خالی یکیو چسبوندم در حد لالیگا هاااا

\_چی؟؟ چی شده؟؟ بنال بینم

امین\_هیچی بااااا دوستمون یکم زیادی هوا برش داشته بود، منم فکش رو یه جوری قفل کردم که  
همینجوری باز موند دیگه هم بسته نشد

\_هه ای ول دادا راوضیَم ازت

امین\_ای بابا خجالت‌م نده داش امییر نوکرم به مولا

متین\_ولی شرافتا دختره انگاری رفت تو کما

\_همینه باس یاد بگیرن ما مته اون بچه قرتیایه دوروبرشون نیستیم

امین\_صدالبته

متین\_بچه ها من نیاز شدیدی به خواب دارم

\_اره منم سرم درد میکنه بهتره یکم استراحت کنیم

امین\_باشه پس منم چند تا کار عقب مونده دارم اونارو انجام بدم میرم بخوابم

\_اوکی دادا موفق باشی

امین\_غلامم

از زبون ترانه:

\_ آخیییش چقد گشتم بود دیگه دارم میترکممم

ارمینا\_اره حق داری منم جا تو بودم عین قحطی زده ها میوفتادم رو غذا نفسم نمیکشیدم، میترکیدم

\_برو بابا خو گشتم بود

ارمینا\_باشه باباااا قیافشووو

ارام\_برویج بین سینما و شهربازی یکیو انتخاب کنین که پوکیدیم تو خونه

ارمینا\_اوووومممم سینما

\_ولی من میگم شهربازی

ارام\_منم سینما، پس سینما تصویب شد

\_نهمهههه خب اینجوری همیشه دوتا عدد میگم از اینا انتخاب کنین هرچی شد بهتون میگم اونو بریم.  
یک یا دو؟ انتخاب کنین!

ارمینا\_اممممم من دو

ارام\_منم دو ان شاء الله که همون سینماست

\_یوووهووو ایولللل نخیرم شهربازیه

ارام\_از کجا معلوم جر زده باشی، ها؟

\_جر زدن نداره دیگه یک شهربازی بود، دو هم شهربازی بود حالا هر کار میخوایین بکنین که ساعت 8  
میریم!!

ارام\_ترانههههههههه

\_خب نظر پرسیدم دیگه !!

رای دوتاتونم شهربازی بود منم آدمی نیستم که بخوام رو حرفتون حرف بزنم، پس میریم شهربازییییییی





امین\_ تو میخوای زیاد خودتو خسته نکن، با این فکر کردن

امیر\_ کجا پاشیم بریم خب؟

متین یادت که نرفته واسه چی اومدیم اینجا، واسه کار اومدیم کالار

\_ اوووف بسه دیگه از وقتی دانشگاه تموم شده و این شرکت کوفتی رو زدیم عین خر داریم کار میکنیم تو کیش که همیشه کار کرد باید رفت دور دور.  
اصن امشب کارو بار تعطیله میریم بیرون.

امیر\_ نه

امین\_ امیر داداش .متین راست میگه هااا، از اون موقع نشده یه بار مته آدم حال کنیم ، همش پشت بنده هم کار کار

امیر\_ واسه پروژه هامون اومدیم کالار کارتونو بکنین تموم شد بیرونم میریم

\_ چون داداش ساز نا سازگار نزن دیگه،

پاشو بزار یه خوشی بگذرونیم، امروز از اولش که درست و حسابی کار نکردیم تا آخرشم دیگه کار خاصی نکنیم.  
خودم فردا تمومش میکنم پاشو.

امین\_ اره دیگه متین تمومش میکنه

متین\_ غلط کردی حالا من یه لفظی اومدم این چه جدی میگیره

امیر\_ خیلخب پس فقط همین امشب

امین\_ ایولا داداش امیر همینه بیخیال بابا دنیا دو روزه دیگه.

\_کجا بریم حالا؟

امین\_حالا حاضر شین تو ماشین تصمیم میگیریم

سه تایی بلندشدیم و رفتیم که حاضر شیم من یه شلوار خاکستری با تیشرت جذب سفید ست کردم  
امین هم که طبق معمول سرتاپا مشکی  
امیر هم دست کمی از امین نداشت.  
کلا این دو تا زدن تو فاز مشکی بیخیالم نمیشن باو مثل اقا متین شیک پوش باشیین  
والا!!! البته اینو جرات ندارم به خودشون بگما....  
از زبون آرام:

از دست این دو تا خل وچل دیگه نمیدونم چیکار کنم من  
ترانه و ارمینا داشتن بحث میکردن منم بلند شدم که لباس بپوشم  
یه شلوار لوله مشکی با مانتوی کوتاه جلو باز سفید مشکی انتخاب کردم و  
شال مشکیم برداشتم رانینگ مشکیامم که دیگه تکمیلش میکنه  
ارایشم ک زیاد نمیکنم یه رژ کافیه

داشتم رژم رو میزدم که یهو ترانه و ارمینا عین وحشیا با هم افتادن تو اتاق

ترانه\_اووووو ارمینا ابجیمووونووو

ارمینا\_جوووون شماره بدم خانوم؟

ترانه\_عجب تیکه ایه لامصب

\_اه اه خفه شین باو حالمو بهم زدیین

ترانه\_فوشاتم قشنگه چشمم شما لب تر کن ما خفه هم میشیم ابجیی



ارمینا و ترانه\_بللهههههه

و راه افتادیم به سمت شهر بازی که ترانه خانوم انتخاب کرده بوود.....  
از زبون امین:

به به عجب تیپی زدم سر تا پا مشکی و مثل همیشه شیک  
ادکلنم رو برداشتم و زیر گردن و مچ دستام رو پر کردم  
موهامو درست کردم و کیف پول و گوشیمم از رو میز کنار تخت برداشتم و اومدم بیرون  
متین و امیرم آماده بودن  
از هتل زدیم بیرون و یه ماشین کرایه کردیم و منم رفتم پشت فرمون  
امیر کنارم و متین هم عقب نشست.

سوئیچ رو چرخوندم و همزمان که امیر  
ضبط رو روشن کرد با یه تیکاف باحال راه افتادم

متین\_امیر کنترل ضبطو بده

امیر\_بیا

\_کجا بریم رفقا؟

امیر\_سینما بریم؟

متین\_اره بد نیس واسه تنوع خوبه

\_اوکی! پس سفت جاهاتونو بچسبین

کیش رو مثل کف دستم میشناختم پس مشکلی واسه مسیرا نداشتیم

متین\_ برو داش که باهاتم

پشت چراغ قرمز ایستادم و داشتم به کارای شرکت فکر میکردم که...

+ اووه مای گاد اقاووو برویچ تورش کنیم همینو؟

x اون یکی بقلیشم واس من

+خو پس عقبیه هم واس من دیگه

+خب دوستان خفه یه لحظه ببینم چیکار میکنم

+سلام اقایون خوبین؟

برگشتم و یه نگاه سرسری به همشون انداختم

چارتا میمون که فک کنم تازه از سطل رنگ اومده بودن بیرون

یه پوزخند زدم و سرمو برگردوندم.

xچی شد اقا خوشت نیومد؟!؟!

امیر\_ امین گازو بگیر تا یه چی درشت بار اینا نکردم

\_چراغ قرمز برادر من کجا برم؟

xاقایون افتخار نمیدن؟ همراه نمیخوانین؟

متین طاقت نیوورد و توپید بهش

متین\_چی میگی تو اویزون؟ کم قارقار کن دیگه اه

دختره اومد یه چیزی بگه که چراغ سبز شد و منم پام رو گذاشتم رو گاز  
بقیه راه هم در مورد کارای شرکت بحث کردیم تا رسیدیم

\_پپرین پایین

امیر\_من میرم بلیتارو بگیرم

متین\_منم میرم سه تا ساندویچ بگیرم چیز دیگه نمیخواین؟

\_نه مرسی داداش منم بینم گوشیم چه خبره تا شما بیاین

متین\_توعم که همش کلتو بکن تو همون گوشیت

\_حرف نزن بدو که الان سیانشش شروع میشه

متین\_اوووف داداش عجب فیلمی بود

امیر\_خسته کننده بود

\_برای همینم وسطش چشما داشت میرفت؟

متین\_خخخخ امین دهننت

امیر\_مررض تن لشاتونو تکون بدین که خستم

\_تو کی خسته نیستی؟

## اختصاصی کافه تک رمان

امیر\_امین جفت پا نیام تو حلقه ها

## رمان کلکل شش نفره

امین\_تو یه نگاه به این هیکل من بنداز بنظرت وامیستم نگات میکنم؟

امیر\_میخوای امتحان کنیم؟

متین\_اهمههه بابا بدویین دیگه

و این دفعه متین نشست پشت رول و راه افتادیم.....

از زبون ارمینا:

حدود بیست مین بعد از اینکه راه افتادیم رسیدیم.

ای ول ترانه چه شهر بازیه باحالی انتخاب کرده بود عالی بود

ترانه\_ به به چقدر قشنگ ، چقدر باکلاس اصن ادم کیف میکنه

ببینید ترو خدا چقد خوبه

ارام\_جمع کن باو چه به خودشم مینازه

ترانه\_مرض انتر

\_خب بکس از چی شروع کنیم؟؟

ترانه\_من نمیدونم فقط میدونم تک تکش رو باس سوار شیم

ارام\_بیخیال



ترانه\_جان تو

\_خب نظرتون چیه اول بریم ترن؟؟

ارام\_اووووم عالولیه رفیق بزن بریم

ترانه\_اوکی پس من برم بلیط بگیرم

\_باشه په ما میریم جای اون سکو ا

ترانه رفت و منو آرامم رفتیم به محل مورد نظر

همینجوری که داشتیم ملت خوشحال رو نگاه می کردم چشم خورد به یه اکیپ دختر و پسر

اه اه چه دخترای چسبی پیدا میشنا

کم مونده پسره رو ببلعه

ارام\_ارمینا بریم ترانه گرفت بلیط رو

\_بریم

ترانه\_پیییش به سوی هیجاااانن

بعد از کلی معطلی توی صف ترن هوایی که خیلیم طاقت فرسا بود

بلاخره نوبت ما شد که برییم

بعد از بستن کمر بند ها و سفارش های مسئول ترن بلاخره حرکت کرورد

به معنای واقعی کلمه عاللی بووود البته اگه جیغای دختره کناریم میذاشت

ترانه که فقط دست میزد و میخندید



\_اممم میگم بچه ها||

ارام و ترانه\_هووووووم

\_میگم که ... اممم شما خسته نیستیددد؟؟؟

ارام\_چرا||| خلیلییی

ترانه\_منمم اما قرار بود همه شو بریمم

\_خب وقت که زیاده هوم؟

بعدشم مهمم لپ مطلب بود که بریم شهر بازی که اومدیم و خیلی هم خوش گذشت

ارام\_ارههه خلیلییی عالی بووود

ترانه\_اوکی بریم که خیلی خسته ایم

بعد از این حرف ترانه رفتیم طرف در خروجی و به سمت هتل راه افتادیم...

از زبون امیر:

به هتل که رسیدیم دیدم این دوتا مثل ماست دارن منو نگاه میکنن

\_هووووم چتونه؟ تن لشاتونو تکون بدین گمشین پیاده شین دیگه حوصله ندارم

متین\_قرار نی ما پیاده شیم که

\_یعنی چی؟

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

امین\_هیچی داش تو برو خسته ای استراحت کن این متین گیر داده بریم لب ساحل نصفه شبی، ماهم میریم دریا کنار

\_باشه پس من رفتم رفقا یا علی

امین و متین\_علی یارت

اونا رفتن و منم منتظر اسانسور شدم بیاد پایین... اه لعنتی چرا نمیاد

+خیلی بیشعورین دیگه منم مثل شما خستم

+\*عجع ارام دیگه برو خواهریییی تالون موقع ماهم سفارش کافی میدیم تا تو بیای

+پوووووف باشه

نگاهم کشیده شد سمت صداها سه تا دختر بودن یکی شون داشت میومد سمت جایی ک من بودم و قرقر میکرد که انگار نمیتونن با گوشپای کوفتیشون عکس بگیرن حتما باس دوربین

باشه اخههه

هه حتما ازین لوسای کنه اس که بادوستاش شرط بندی کرده که بیاد به من نخ بده و منم قبول کنم و اونم بره پُر بده جلو دوستاش

کورخونده ، نقششو ، نقشه بر اب میکنم

اومد کنار من ایستاد منم یه پوزخند زدم و خودمو کشیدم کنار اما در کمال تعجب یه نگاه چپکی انداخت و با یه پوزخند چند قدمی رفت اونور تر

جاااان؟ چی شد الان؟

این دختره به من پوزخند زد؟؟؟؟؟؟

نشونش میدم

امیرِ احمق خاک تو سرت با این فکرا و پیش بینیای خرکیت

البت از کجا معلوم؟ شاید آدا شه

اره حتما همین طوره

اسانسور اومد و اینم با من اومد سوار شد... دیدی گفتم اداشه

بازم پوزخند زد و دکمه ی طبقه ی خودمون رو فشار دادم اما اون در جواب حرکتی فقط اخم کرد

گوشیم رو در اوردم تا لاقلا سرم رو به اون گرم کنم داشتم تلگرامم رو چک میکردم که دیدم از این دختر کنه

ها اومده پی ویم جوابشو ندادم و تا میخواستم از صفحش بیام بیرون

شروع کرد قربون صدقه منم کلا از تلگرام اومدم بیرون و همینطور که گوشیم رو میذاشتم توی جیبم یه ته

خنده کردم و گفتم:

\_دختره ضایع

+چی گفتی؟ با کی بودی اصن؟هااان؟

بی ریخت ارانگوتان خودت ضایه ای بیشعور بی فرهنگ

این چی میگه بااز؟؟

\_چی میگی خانوم؟حالت خوبه؟

+مگه تو دکتري که حال منو میپرسی؟

به توجه؟

این دیگه زیادی داره پررو میشه

\_هه نه من دامپزشکم



رسیدیم به هتل و ارمینا رفت ماشینو پس بده من و ترانه هم رفتیم تو لابی نشستیم .

ترانه\_میگم ااا آرام

\_هووووم؟

ترانه\_سه تا کافی سفارش بدم؟ دلم خواست

ارمینا\_ای تک خورا چی دلتون خواست بدونه من؟

ترانه\_عه اومدی؟

هیچی بابا کافی میخوری سفارش بدم؟

ارمینا\_اوووومممم بد نیس اره

ترانه\_ارام میری دوربینو از بالا بیاری چند تا عکس بگیریم؟

ارام\_نه باو کی حال داره

ارمینا\_خو ترانه که بخواد بره با اسانسور نمیتونه

3 ساعت باید با پله بره و بیاد

صبح شده .

منم که همین الان تازه ماشینو تحویل دادم اومدم خب گمشو برو بیار دیگه خبرت

\_خیلی بیشورین دیگه منم مث شما خستم

ترانه\_ععع آرام برو خواهریییی تا اون موقع مام سفارش کافی میدیم تا تو بیای

\_پووووف باشه

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

بلند شدم و رفتم دوربینو واسه این منگلا بیارم  
از طرفی هم اعصابم شدید داغون بود و دلیشم نمیدونستم  
داشتم میرفتم به سمت اسانسور که دیدم یه پسر اونجاس اهمیتی ندادم  
و رفتم جلو اسانسور واستادم که بلافاصله یه پوزخند زد و خودشو کشید کنار

هه اینوو جمع کن بابا باقالی

یه نگاه چپ بهش انداختم و جواب پوزخندشو دادم و ازش یکمی فاصله گرفتم

هه یارو کپ کرد

اسانسور رسید و با هم سوار شدیم تا اومدم دکمه ی واحد خودمونو فشار بدم اون سریع تر از من عمل کرد و  
منم هیچی نگفتم  
بیخیال بابا حوصله این یکیو ندارم  
بهتر بزار اصلا زودتر گورشو گم کنه.  
یکم گذشت که دیدم صداس بلند شد.

+دختره ضایه

چی گفت این؟ با من بود الان؟

— چی گفتی؟ با کی بودی اصن؟ هاااان؟ بی ریخت اورانگوتان خودت ضایه ای بیشعور بی فرهنگ

+چی میگی خانوم؟ حالت خوبه؟

— مگه تو دکتری که حال منو میپرسی؟ به تو چه؟



+هه نه من دامپزشکم

\_چیییی گفیییی؟؟؟ ینی من حیوونم؟؟؟ خودت حیوونی بیسعووووررر فرهنگ داشته باااششش

اسانسور واستاد و درش باز شد.

+تو به خودت ناخاطر جمعی به من چه؟

اینو گفت و داشت میرفت که دنبالش رفتم من باید حقمو از این احمق بگیرم.

پیش خودش چی فکر کرده؟؟؟

\_هووووی کجا میری یابو علفی؟؟؟

+برو جون مادرت خدا روزیتو جای دیگه حواله کنه

\_منتظر تلافی باش جناب

+بااااششش . الانم خیلی وقتمو گرفتی برو خونتون که دیر وقته

\_چیییییی؟؟؟ منو مسخره....

عه احمق عوضی درو بست

یکی نیست بگه اخهههه کپک من ضایه ام یا تو؟

منو مسخره میکنه؟ حالا نشونت میدم یابو علفیه گنده بک

با اعصابی فوق داغون دوباره سوار اسانسور شدم و رفتم طبقه خودمون

و از اونجا زنگ زدم به ارمینا که بیان بالا



ارمینا\_واااا بلند شو بیینمممم

\_نه خواهری یه یک ساعتی میمونم بعدش میام

ارمینا\_باشه پس مواظب خودت باش

\_باشیییی فعلا

راه افتادم به سمت دریا ، بااین که شب بود ولی چراغای اونجا فشارو کاملا روشن میکرد  
رفتمو یه جا که خلوت تر بود نشستمو زانو هامو بغل گرفتم و به موجای دریا نگاه میکردم  
امشب هوا عالییه

همینجوری داشتم اطرافمو نگاه میکردم که سه چهار تادختر و پسر و دیدم داشتن قدم میزدن  
یکیم باهیجان و خنده داشت یه چیزی واسه بقیه تعریف میکرد و باهم میخندیدن  
چقد خوشحالن ملت  
اگه آرام نخاله میومد الان مام اینجا سرگرم بودیم  
هعی

یکم دیگه هم نشستم دیگه چشم داشت بسته میشد بلند شدم به سمت هتل حرکت کردم  
همین طور که هندسفریم تو گوشام بود سرمم انداختم پایینو داشتم راه خودمو میرفتم

+به به چه خانوم خوشگلی درخدمت باشیم جیگر

xجوووون خوراک خودمونه پارسا

+ارههههه ، درخدمت باشییم

باترس سرمو بالا اوردمو به روبروم نگاه کردم

دوتا پسر ازون چندشای حال بهم زن داشتن این حرفارو بهم میزدن

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

خدایا! چه کار کنم اینا از کجا پیداشون شد  
داشتن نزدیکم میشدنو منم دستو پام خشک شده بود  
خاک تو سرت ترانه اینهمه کلاس رزمی رفتی الان مثل ماست وایسادی اینجا؟

چند ثانیه بعد مغزم لود شد و پامو بلد کردم زدم توی سینهش که یکم رفت عقب  
خیلی زور داشتن و منم توان مبارزه باهاشونو نداشتم

+جوووووون کوچولو چرا انقد تقلا میکنی؟ اول و اخرش که تو دستای خودمی

\_خفه شو حیوون کثیف دس از سرم بردار لجن

+چه گربه ی چموشی هم هستی ولی رامت میکنم

\_ببند اون دهن کثیف تو

اینو که گفتم انگار عصبی شد چون یه چیزی زیر لب گفتو اومد دستامو گرفتو بزور کشوندم سمت ماشینش  
اون یکیه دیگه هم سریع نشست پشت رول

جیغ زدم

\_کمک

اما این یارو زود در دهنمو گرفتو نداشت دادو بیداد کنم دیگه داشتم ناامید میشدم که احساس کردم دست مرده  
از روی دهنم برداشته شد

اولش فک کردم خیالاتی شدم اما وقتی برگشتم دیدم که مرده افتاده و یه پسر مرده داره میره دنبال اون یکی که  
توی ماشین بود

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

هنوز نتونسته بودم درک کنم چه اتفاقی افتاده که فرشته ی نجات (اون پسره که منو از دست اینا نجات داد) داره میدو سمتمو همینجور که میاد میگه:

خانوم؟ حالتون خوبه؟

\_هان؟ اره اره خوبم

پسره\_اتفاقی که نیوفتاده؟؟؟

\_نه نه خوبم ممنون

وایسا ببینم این یارو قیافش یکم اشنا نیس؟؟؟ کجا دیدمش؟؟؟  
نمیدونم والا

پسره\_از ساکنین این منطقه اید؟ همراhton کسی هست؟؟؟

\_نه جناب ، بابت کمکتون خیلی ممنون

پسره\_خواهش ، بالاخره هرکسی جای من بود به هم نوعش کمک میکرد  
البته باید خود ادم عاقل باشه که این وقت شب تنها نیاد همچین جایی  
پررویی دیگه کاریت نمیشه کرد

بعدم راهشو گرفتم رفت

چی میگه این بااااا؟ احمق از خود راضی

منظورش چی بود که گفت پررویی؟ مگه تا حالا منو دیده؟؟  
چرا انقد قیافش واسم اشناس؟



\_ارمینا کجاس؟

ترانه\_حمومه

پووف این ارمینا هم که سرشو بگیری حمومه تهشم بگیری بازم حمومه بلند شدم و رفتم دسشویی و بعد از انجام عملیات لازمه اومدم بیرون

ارمینا\_اراممممم

\_هاااان

ارمینا\_حولم کوووو

\_ای خاک تو سرت من چمیدونم حوله ی تو کجاس

ارمینا\_بیا بده دیگه تو حموم نیس

رفتم و حولشو پیدا کردم.

\_بیا بگیر .

ارمینا\_مرسی گراز جونم

\_خواهش.

رفتم تو اشپزخونه بلکه یه چیزی بخورم که دیدم ارمینا و ترانه صبحانشونو خوردن ای عنا بدون من؟؟

منم یه لیوان شیر برا خودم ریختم و رفتم بالا بیشتر از اینم میل نداشتم.

ترانه\_ آرام من خوب شدم؟

به ترانه نگاه کردم که تیپ یدست سفیدی زده بود و بهش میومد.

\_اوووممم بلهههه عالییههه

ترانه\_ خییخی مرسی تو حاضر نمیشی؟

\_چرا الان.

رفتم سر کمدم و یه مانتوی خاکستری با شلوار و شال مشکی انتخاب کردم و پوشیدم کلاه ادیداسمم سرم کردم.

ارمینا هم داشت حاضر میشد .

ارمینا\_ ترانهههههه

ترانه\_ جان؟

ارمینا\_ شلوار سفیده ی منو ندیدی؟

ترانه\_ اممم چرا پای منه

ارمینا\_ مرض و پای منه درش بیار بینم

ترانه\_ وایی ارمینا اذیت نکن دیگه خو اینهمه شلوار داری یه چی دیگه بپوش خووو

ارمینا\_ ای الهی بگم چیکار شی خیلخب برو گمشو



از دست اینا

من و ترانه که حاضر بودیم و دوتایمون سرمونو کرده بودیم تو گوشیمون تا ارمینا هم حاضر شه.

ارمینا\_بریم برویچ؟

سرمو اوردم بالا و به ارمینا نگاه کردم

یه مانتوی بلند جلو باز مشکی با شلوار و شال لیمویی ست کرده بود و عالی شده بود عینک دودیشم روی موهای بلوندش بود

ترانه\_اوهوک ارمینا خانوموو

ارمینا\_چاکریممم

و سه تایی به سمت اسانسور راه افتادیم.....

از زبون آرام:

سوار اسانسور شدیم و اومدیم پایین و پیش به سوی دریا کنار

یه جای دنج پیدا کردیمو سه تایی نشستیم داشتیم به دریا نگاه میکردیم

که یهو سه تا پسر به ما نزدیک شدن و...

+ببخشید خانوم شما....

طرف صحبتش با ارمینا بود و وقتی ارمینا عینکشو برداشت پسره حرف تو دهنش ماسید

ارمینا هم با تعجب به پسره نگاه میکرد

و یهو یه اخم گنده کرد .

برگشتم و به ترانه نگاه کردم که دیدم اونم داره با کنجکاوی به اون پسر ی دیگه نگاه میکنه

به پسر روبه رویه خودم نگاه کردم که...

هعییی این اینجا چیکار میکنهههههه

حالا شیش تایی خشکمون زده بود که ارمینا زودتر از همه به خودش اومد.

ارمینا\_هه شما همونی نبودى که خوراکیای منو پخش زمین کردى و فلنگو بستى؟

+اهااا شمام همونی نبودى که خوردى به من؟

ارمینا\_من خوردم به تو؟ نه مَث اینکه تو خیلی هوا برت داشته ، تو فکر کردى کى هستى که من از دستى

خودمو بزخم به تو هان؟

پسر اومد جواب ارمینا رو بده که صدای ترانه مانع شد.

ترانه\_پس...پس...اونى که دیشب منو نجات داد تو بودى؟ همونى که تو راه پله ها بود؟

داشت با پسر روبه رویه خودش حرف میزد.

ایى خدااا اینجا چه خبره؟؟؟

ارمینا و ترانه چه ربطى به این دو تا پسر دارن؟ اصن این یابو علفى اینجا چى میخواود؟

xبله من بودم مشکلى هست؟

ترانه\_خیر مشکلى نیست فقط من نمیدونم تو چرا همش باید جلوى من سبز بشى

xاتفاقا سوال منم هست واقعا چرا؟

ترانه\_چون من شانس ندارم که باید همه جا ریخت توی ایکیبری رو بینم.

xهی درست حرف بزن نه که من از خدامه

+متین بیخیال .

xچی چیو بیخیال امین مثله اینکه این خانوم زیادی فکر بیجا میکنن

ترانه\_چی میگی تو برا خودت یارو؟

اونا داشتن بحث میکردن که یهو این یابو علفی بهم نزدیک شد و بقل گوشم اهسته زمزمه کرد...

÷ منتظر تلافیتون هستم خانوم

و بعدم با یه پوزخند عمیق و معنادار ازم فاصله گرفت.

ایی خداا این چرا همچین کرد؟؟

این کارش چه معنی میده؟؟

چرا اینقد به من نزدیک شد؟؟

من چرا هیچ کاری نمیکنم؟؟

اصلن چرا همه چی اینقد بهم ریختس؟؟

به خودم اومدم و مث خودش اروم گفتم.

\_منتظر باش بی نصیب نمیدارم

ارمینا و اون پسره امین که دیگه بحث نمیکردن ولی ترانه و متین همچنان ادامه میدادن .

\_ترانه بسه.

ترانه\_ارام مگه نمیبینی این پسره فک کرده که...

\_ترانه گفتم بسه بریم.

و خودم راه افتادم . ارمینا و ترانه هم پشت سرم اومدن اینقد گیج شده بودم که سرم داشت میترکید ارمینا هم دسته کمی ازم نداشت و ترانه هم بیشتر کلافه بود..

رسیدیم به هتل و رفتیم بالا اینقد همه بی حوصله بودیم که کسی اعتراض نکرد و همه مشغول یه کاری شدیم.....

از زبون متین:

کلافه شده بودم و کاملا گیج.

امیر و امین با اون دخترا؟؟

اونی که با امین بحث میکرد که همون دختر اون روزیه بود ولی اون یکی؟

اصن این 3 تا چه ارتباطی با هم دارن؟

این دختره که تازه فهمیدم اسمش ترانس...

اینجا چه خبره اصن؟

برگشتم و به امیر و امین نگاه کردم.

دکی اینارو

بیخیال دوتایی نشسته بودن رو به دریا و حرف میزدن

از پشت بهشون نزدیک شدم که ببینم چی میگن..

امیر\_امشب پروژه ی احمدی رو باید تحویل بدیم.

امین\_اون که امادس چند ماهه داریم روش کار میکنیم.

نه مٹ اینکه مخ اینا کلا تاب برداشته در مورد کار حرف میزنن؟!

\_شماها نمیخواین معلوم کنین اینجا چه خبره؟

دوتایشون برگشتن و به من نگاه کردن.

امیر\_ کجا؟ چی؟ چی میگی اصن؟

\_دمت گرم دیگه امیر اقا ، نمیخواین بگین چند مین پیش اینجا چه خبر بود؟

امین\_اونکه باید بگه تویی داداش ،

چیکار کردی؟ اون دختره اسمش چی بود؟ اها ترانه !

تو رفتی اونو نجات دادی؟!

\_نه باو من به اون چیکار دارم

امیر\_اهااا اونوقت اون دختره چی میگفت؟

\_خب اممم من دیشب که داشتم قدم میزدم اینجا ، امینم که زودتر رفت ، دیدم صدای جیغ و داد میاد و کمک

و اینا.

رفتم سمت صدا که دیدم این ترانه خانوم رو گرفتن و دارن بزور میبرنش

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

خب منم دیدم گناه داره  
بنی ادم اعضای یک پیکرند ...  
انسان باید به هم نوعش کمک کنه ...  
دگر عضو هارا نماند قرار ...  
مومنان برادر یک دیگرند ...  
دوست ان باشد که گیرد دست دوست ...

امین\_خب متین جان فهمیدیم بعدش

امیر\_بعدشم سوپر من شده داداشمون رفته دختره رو نجات داده

\_اممم یه چیزی تو همین مایه ها

امین\_من چی بگم به تو؟

امیر\_متین که کالا از دست رفته تو بگو امین . با اون دختره چه سنی داشتی؟

امین\_هیچی باووو اون دختره همونی بود که اون روز بهت گفتم چسبوندمش دیگه . خوردم بهش خوراکیش  
پخش زمین شد . دختره دو برابر خودش خوراکی دستش بود خب تقصیر

خودش بود دیگه

\_پس تو که بهش گفتی اون خورده به توالکی گفتی بیشعور؟

امین\_خب چی میگفتم دیگه باو اصن منم بیخیال . امیر اقا رو کن  
فهمیدم به اون یکی دختره نزدیک شدی و دم گوشش یه چی گفتیا

\_عه کی؟؟؟



از زبون ترانه:

ارمینا تو اتاق بود و خبری ازش نبود.  
ارام هم نشسته بود رو کاناپه و سرش پایین بود.  
از من و ارمینا یک سال بزرگ تر بود و یجورایی مواظب هممون بود.  
میدونستم که منو حتما به خاطر دیشب و امروز و اتفاقی که افتاده سرزنش میکنه .

ارام 22 و منو ارمینا 21 سالمون بود.  
ارمینا موهای بلند و نسکافه ای و منم بلوند داشتم ولی ارام موهای خرمایی بود.  
و هر کی ما سه تا رو میدید میگفت که خیلی خوشگلیم و هر کدوم زیبایی خاص خودمونو داریم.  
نمیدونم والا نظر بقیه بود.

رفتم پشت پنجره و خیره شدم به یه نقطه ی نامعلوم فکرم عجیب درگیر بود و نمیدونستم چرا و این بیشتر کلافم میکرد.  
همینطور که داشتم بیرونو نگا میکردم چشمم افتاد به لب ساحل.  
همون سه تا پسر...  
با چشم دنبالش گشتم ، جلوی دوستاش نشسته بود و حرف میزدن.  
متین...اسمش متین بود.

نمیدونم چرا فکرم میرفت سمت اون  
یاد اولین باری که دیدمش افتادم تو راه پله ها.  
دیشب که از دست اون دو تا غول بیابونی نجاتم داد.  
و اخرم امروز ....  
(پررویی دیگه کاریش نمیشه کرد)  
صداش تو گوشم بود..



خودمو درک نمی‌کردم این رفتار را از من بعید بود

ارام\_ترانه؟

\_بله ارام؟

ارام\_بیا اینجا فکر میکنم لازمه که یه چیزایی رو توضیح بدی

رفتم و کنارش رو مبل نشستم.

ارام\_ارمینا ، ارمینا کجایی؟

ارمینا\_بلهههه؟

ارام\_بیا کارت دارم.

ارمینا\_الان

بعد چند لحظه ارمینا هم اومد و کنار من و روبروی ارام نشست.

ارمینا\_چیزی شده؟

ارام\_واقعا فکر میکنی که چیزی نشده؟ توضیح بدین سریع

اول تو ترانه میخوام دلیل این حال گرفتی و اون بحثتو با اون پسر بدونم.

\_چیزی نبود دیشب که تو و ارمینا خواب بودین من رفتم کنار ساحل اونجا دو تا پسر افتاده بودن به جونم این

پسر هم کمکم کرد.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

ارام\_ مگه تو خودت رزمی بلد نیستی؟

چه نیازی به کمک اون داشتی؟

اصلا با خودت فکر نکردی که نصف شب نباید تنها بری؟

\_حالم گرفته بود ارام ، نیاز داشتم

ارام\_ باشه بیخیال فقط دوست ندارم فکرت درگیر اون پسر باشه ، گرفتگی که واسه اون نیس نه؟

نمیتونستم به ارام حقیقتو بگم.

با ارمینا راحت تر بودم ولی ارام نه.

از طرفی هم تا حالا به هم دروغ نگفته بودیم و نمیتونستیم که بگیم ولی چاره ای نداشتم

\_نه ارام خب معلومه که نه

فکر کنم خیلی ضایه بودم و خیالش راحت نشد که گفت:

ارام\_ مطمئن باشم؟

\_اره.

ارام\_ خوبه ، ارمینا همیشه توهم توضیح بدی؟

ارمینا\_ اون روزی که رفتم خوراکی بگیرم اون پسره اسمش چی بود؟ امین؟

ارام\_ اره فک کنم.

ارمینا\_ اها همون خورد به من و همه خوراکیامو ریخت بعدشم یکم بحث کردیم اونم هیچ جوهره زیر بار نمیرفت

تا اینکه امروز دیدمش همین

ارام\_چرا زودتر نگفتی؟

ارمینا\_موقعیتش پیش نیومد.

از اون گذشته به نظرم مسئله ی مهمی نیومد که بگم ، الانم فکر نمیکنم اینقد مهم باشه که اینجوری راجبشون جلسه داریم

ارام\_نه مهم نیستن ولی این صحبت کردن لازم بود.

\_تو چرا به اون یکی پسره چش غره میرفتی؟

ارام\_دیشب تو اسانسور دیدمش

به من گفت دختره ی ضایه منم حقشو گذاشتم کف دستشو بهش گفتم تلافی میکنم اونم امروز بهم گفت که منتظر تلافی‌مه و منم گفتم بی نصیب نمیدارمش

\_چه پرو

ارمینا\_پس نظرتون چیه که زیادی اقا رو منتظر نذاریم ، هوم؟

\_چه نقشه ای داری باز ارمینا؟

ارمینا\_یه دونه از اون نقشه توپ هام رو برات گذاشتم کنار ارام خانوممم

ارام\_خب بگو ببینم نقشه ی شومتو ارمینا خانوممم

ارمینا\_نه دیگه اونو بذارین بعدا

فعلا برنامه ی امشب رو بچینین که بیکار نمونیم

—بریم بازار؟

ارمینا—اووووخ دمت گرم ابجی تران، عالییههه

ارام—پس فعلا برین به کاراتون برسین تا شب.

ارمینا—اوک

و بعدشم دوباره هر کدوم مشغول یه کاری شدیم و منم رفتم تا به مامان اینا زنگ بزنم و یه خبری ازشون بگیرم.....

از زبون ارمینا:

ساعت 6:30 و دیگه وقت حاضر شدن بود رفتم پیش بچه ها.

—برویج بپرین حاضر شین ، هفت راه میوفتیم که بازارو جمع کنیم بیاریم

ترانه—من رقتمممممم.

ارام—این چه عجله ای داره.

ترانه—مته تو بی ذوق خوبه؟ پاشو سرتو از اون گوشی بیار بیرون ببین دنیا دسته کیه.

ارام—همه دنیا که تو همینه ، کلمو بیارم بیرون که فقط قیافه تو جلومه.

—عهههه بدویین دیگه باو ، نیم ساعت بیشتر وقت ندارینا تازه ترانه تو باید زودتر حاضر شی که بری از پایین ماشین کرایه کنی.

اینو گفتم و رفتم سمت کمده، بدون فکر کردن دستم رفت سمت یه مانتو اسپرت مشکی کوتاه و شلوار لوله مشکی و شال و کفش و کیف یاسی  
اینارو پوشیدم ، خدایی بهم میومد ، خودم که از تیپم راضی بودم.  
رفتم جلو آینه و به یه رژ آجری کمرنگ و ریمل بسنده کردم.  
صدای در اومد.

ترانه\_ارمینا در وضعیت مناسبی هستی که ایشالا ، پیام تو؟

\_عه تو در هم بلدی بزنی؟ چه غلطا ، بیا تو

ترانه\_شعور نداری دیگه ، یه بار ما اومدیم ادم باشیما

ارمینا\_بنظرم تو میخوای حاضر شو هوم؟ حواست هست باید ماشینم بگیرم؟

ترانه\_ای بابا اره دیگه حواسم هست خیلخب چشم میرم

\_افرین فرزندم

ترانه هم یه مانتو آبی آسمونی کمرنگ با شال سفید و همون شلوار سفید لوله من پوشیده بود.  
یه رژ ملیح صورتی و رژگونه با خط چشم و ریمل شامل ارایشش میشد.  
در کل ناز شده بود

\_میگم ترانه این شلوار من نبود دقیقا میخواستی چیکار کنی؟

هنوز ترانه به سوالم جواب نداده بود که آرام خودشو پرت کرد تو اتاق

آرام\_ارمینا ، ترانه من چطور شدم؟

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

ارام هم تیپ یک دست مشکى زده بود. زياديم آرايش نميکرد يه رژ صورتى زده بود که بهش ميومد. خيلى خوب شده بود.

\_اوومممم عاليع

ترانه\_بازم مشکى؟

ارام\_اره مشکى، مشکلى هست؟

ميدونست من و ارام رو رنگ مشکى حساسيم و واسه همينم گفت:

ترانه\_نه بابا چه مشکلى؟ خيليم خوب شدى عزيزم  
و بعدم سريع رفت پايين که ماشين رو تحويل بگيره .  
من و ارامم رفتيم تو لابي منتظرش مونديم.

ترانه\_بچه ها بيان.

بلند شديم و د بدو که رفتيم  
تو راه با ساقياى ساسى کلى خونديم و رقصيديم تا بالاخره رسيديم به اولين پاساژ.

ارام\_ايبى جان بپرین پايين

ارام عاشق بدليجات بود ، از شانس ماهم طبقه اول پر از بدليجات بود که ارام انقد ذوق مرگ شده بود.

من خودم عطر و لاک خيلى دوست داشتم  
ترانه هم که کلا عشق بچه و عروسک بود.

\_ارام جان بيا اينور عين مارمولک چسبىدى به شيشه

خو اینجا در داره قشنگ برو تو چیزی که میخوای بخر دیگه این کلی بازیایه چیه.

ارام\_ارمینا بدو بیا که من کلی چیز میز پسندیدم

دسته منم کشید و برد تو مغازه.

بعد از خرید یک ساک پر از بدلیجات رضایت داد که بیایم بیرون.

اومدیم از مغازه بیرون که ترانه رو دیدیم ، با چند تا ساک بزرگ داشت میومد سمتمون و چشماشم یه برق خاصی میزد.

ترانه\_واللییییی، اینارووو بینین چقد نازن خیلی خوشگلن، اینارو خریدم بزمنم به دیوار اتاقم ، واسه شمام یه عروسک خریدم.

ارام\_هیسسس دختر یواش ، نیشتو ببند زشته . خر ذوقی هم حدی داره باو

+خانوم بفرمایید از تو انباری آوردم براتون.

ترانه تا اینو شنید رفت طرف مغازه،

و یکم بعد با یه خرس خیلی بزرگ و به قول خودش شاسخین که فک میکنم سه تا دیگه هم داشت اومد

بیرون

این یکی دیگه تو بسته بندی نبود، ترانه گرفته بود تو دستاشو ، دستای خرسه رو تگون میداد.

ترانه\_واللییی آقا خرسه بالاخره پیدات کردم ، بیا بریم به خاله ها نشونت بدم .

\_ارام من که میگم این دکتر لازمه.

ارام\_ نه دیگه کار از دکتر گذشته، من که امیدی بهش ندارم.

ترانه\_وایی خرس به این نازی ، بیشعورا

بیخیال بابا بریم من بینم میتونم عطرمو پیدا کنم  
پاساژ رو زیر و رو کردیم و بالاخره تونستیم عطر blvgari رو پیدا کنیم.

من یه تاپ و شلوارک ست صورتی فرفری خریدم و ترانه یه شلوار سفید برای خودش خرید که انشالله شلوار  
ما رو پس بده ارامم یه شال صورمه ای خرید.  
ساعت نزدیکای دوازده و نیم بود که از آخرین پاساژ اومدیم بیرون  
رفتیم سمت ماشینو من نشستم پشت فرمون.

ترانه\_ ارمینا جونم صندوقو بزن.

خریدارو گذاشت و اومد جلو نشست ارامم عقب.

ترانه\_ ارمینا خونه نری هااا بریم یه چی بخوریم گشنمه

ارام\_ ارههه بریم

\_باشه بدبختا میبرم یه چی مهمونتون میکنم بلکه خندقای بلا پر شه

ارام و ترانه\_ ایولالااا

و بعد از خوردن شام راه افتادیم به سمت هتل که حسابی خسته شده بودیم...

از زبون ترانه:

رسیدیم به هتل و ارام و ارمینا همینجوری با لباس ولو شدن رو کاناپه.

ارامینا\_ ترانه یه لیوان اب بده



\_نوکر بابات باو ، به من چه چلاغ که نیستی برو وردار

ارمینا\_الاغ

و خودش بلند شد و رفت ابش و خورد. آرامم نشسته بود و با ذوق خریداشو نگاه میکرد  
منم رفتم و کنارشون رو زمین نشستم  
و عروسکامو یکی یکی در اوردم و نگاشون میکردم و همینجوریم کلی قریون صدقشون میرفتم  
عهه شاسخینی که برای ارمینا و آرام خریدمم که اینجاس.

\_بچه هااا اینم اون عروسکتون که گفتم،

بینین چقد خوشگله

ارمینا\_خسیسه بدبخت یکی خریدی واسه دوتامون؟؟؟

\_نه بابا اینا این یکیشم اینجاست.

ارام\_عههه ایول دستت درد نکنه فقط این چرا اینقد بزرگه؟

ارمینا\_این نره غولا رو چجوری ببریم تهران؟؟؟

\_یکاری میکنیم دیگه حالا

ارام\_ارمینا بیا اون دستبند و گوشواره ای که خریدیو بگیر با خریدای من قاطی نشه

ترانه\_عههه مگه چی خریدین شما؟؟؟ بینم بینم

تا اینو گفتم آرام یه ساک پر بدلیجاتو خالی کرد روم

و با ذوق شروع کرد دونه به دونه شو نشونم داد.

این وسط ارمینا یکم تو خودش بود و منم زیرچشی میپایدمش  
یکم که گذشت آرام رفت خوابید ولی من و ارمینا هنوز نشسته بودیم.  
بهش نزدیک شدم و کنارش نشستم.

\_ارمینا؟ چیزی شده؟

ارمینا خیلی مغرور بود و حرفاشو به کسی نمیزد ، حتی تو بدترین شرایطشم یه قطره اشک نمیریخت و عوضش  
همه رو میریخت تو خودش.

ارمینا\_نه ، براچی؟

\_احساس میکنم گرفته ای ، نمیخوای با من حرف بزنی؟

ارمینا\_چیزی نیست ترانه بیخیال (:

\_اینقد غریبه شدم واست ارمینا؟

ارمینا\_نه خب راستش....

ارمینا باهام سرسنگین شده ، امروز بهش زنگ زدم ، اونم اینقد سرد جوابمو داد که ترجیح دادم زودتر قطع کنم

ارمینا داداش ارمینا بود 25 سالش بود و خیلیم به هم وابسته بودن .  
ارمینا همیشه حواسش به ارمینا هست، این رفتار ازش خیلی بعید بود

\_اخه برای چی؟ مگه میشه؟ همینجوری الکی؟

ارمینا\_نه الکی نیست حتما دلیلی داره من فکر میکنم چون بهش خبر ندادم که میام کیش ناراحت شده.

\_ مگه بهش نگفتی؟ مگه نمیدونی که ارمین رو تو چقد حساسه؟

ارمینا\_ یادم رفت اصلا حواسم نبود

\_ باشه خودتو ناراحت نکن .

فردا باهاش صحبت کن حتما که حل میشه . ارمینم تحمل قهر با تو رو نداره توهم همینطور، میدونی که؟

ارمینا\_ اوهوم ممنون ترانه

\_ تشکر لازم نیست دیوونه

ارمینا\_ خب؟ تو بگو ، چیزی شده؟

منم حس میکنم که تو خودتی.

\_ من که مثل تو نیستم که نگم و تو خودم بریزم.

اتفاقا به کمکت خیلی احتیاج دارم ارمینا ، این پسره فکرمو مشغول کرده... نمیدونم چمه

ارمینا\_ چیبی؟ کدوم پسره ترانه؟

\_ همون که امروز با من بحث میکرد....

همون که دیشب نجاتم داد....

ارمینا\_ ترانه تو حالت خوبه؟ این گرفتگی صدات واسه چیه؟

\_ اره خوبم ولی خودمو درک نمیکنم

ارمینا\_ منم درکت نمیکنم واقعا ، بسه ترانه این چرت و پرتا رو از مخت پاک کن





امیر\_سلام خوبیم . تو خوبی؟ کارا روبه راهه؟

امین\_سلام رفیق قدیمی.

\_داش کیان خودم سلام عرض شد، چه دفتری به هم زدای دمت گرم.

کیان\_ممنون همه چی خوبه و کاراهم خوب پیش رفته. بیاین کارا اینجاس.

کیان یکم راجب نقشه ها و طرز ساخت و نماها بهمون توضیح داد واقعا عالی شده بود.

کیان\_یه سری چیزا رو هم خودتون کم و زیاد کنین تا تو کامپیوتر بزنینم و خلاص.

\_باشه داداش بقیش دیگه باما خسته نباشی.

کیان\_سلامت باشی ، من یه کار بانکی کوچولو دارم انجامش میدم و میام.

کیان رفت و ماهم مشغول کار شدیم.

ذهنم مشغول بود و درست نمیتونستم کار کنم . ولی کار مهم تر بود سرنوشت هممون به این پروژه مربوط میشد پس نباید ذهنم به جای دیگه ای منحرف بشه.

\_آی نره خر چرا محکم میزنی، مته آدم صدام کن جوابتو میدم دیگه.

از زبون امین:

\_این جلسه خیلی مهمه ، فکرکنین از بین این سه تا شرکت ، کارمون انتخاب شه واسه سابقه و اسم شرکت عالی میشه.

امیر\_اره خب بلاخره شرکتمون الکی که نیست کلی موفقیتای بزرگ داشته و همیشه هم سر زبونه.

\_امیر این اون نقشه اصلیه نیس نه؟ کجاس پیداش نمیکنم.

امیر\_نمیدونم متین داشت روش کار میکرد.

\_متین؟

\_متییییین؟

امیر\_این چرا چند روزه حواسش نیس؟ کلا پرته این پسر.

\_بزا یه دونه محکم بزنمش درست میشه.

متین\_آی نره خر چرا محکم میزنی، مته آدم صدام کن جوابتو میدم دیگه.

\_امیر آقا رو باش میگه صدا کن جواب میدم. صدات کردیم تو باغ نبودی شازده

متین\_ععع ، کی؟ نشنیدم.

امیر\_خوبی تو؟ چیزی شده؟

متین\_اره داداش.

امیر\_چی شده؟

متین\_راستیتش ، فقط دوماه،  
فقط دو ماه دیگه زندم . حلالم کنین





## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

نمیدونم چرا ولی احساس میکردم واقعا یه چیزیش هس ، سعی میکرد تو جمع خودشو شاد نشون بده و موفق میشد، ولی من خیلی خوب میشناختمش .  
دفتر کار تو سکوت کامل بود که با صدای کیان سکوت شکست.

کیان\_آها راستی بچه ها.

هر سه تامون\_چی؟

کیان\_به به مرسی توجه.

\_بنال.

کیان\_فردا مهم ترین روزه زندگیتونه

امیر\_اره میدونیم خیلی براش سخت کار کردیم.

کیان\_مرض و سخت کار کردیم بیشعورای کندذهن فردا علاوه بر جلسه مهمتون که خیلیم براش سخت کار کردین رفیق گلتونم به دنیا میاد

متین\_چه ذوقیم میکنه

عمو جون چی بخرم برات؟ شکلات دوست داری یا ماشین اسباب بازی بگیرم واست؟

کیان\_خفه باو مرده شور

شما زحمت بکشین بیاین تولد کافیه.

\_وای مردم از خنده خرس گنده تولد گرفتی واس خودت، از سنت خجالت بکش کرکس

کیان\_پس چی، تازه اول چل چلیمه، من تولد نگیرم کی بگیره.

امیر\_کیان داداش خودت میدونی فردا جلسه که خیلی هم مهمه، بعد اونم باید سریع برگردیم شرکت ، چند روزه کارا رو ول کردیم و تمام تمرکزمون رو یه پروژس ، کارا خیلی عقب افتاده.

\_اره داداش شرمنده ، نمیتونیم بیایم.

متین\_اوه چه حرکت زشتی بچه ها تولد رفیقمونه ها!!! ، کیان خیالت راحت راضیشون میکنم.  
امیر\_متین نمیشه.

متین\_خو برادر من بعد این همه مدت اومدیم کیش ، موقع تولد کیان دراومد، ینی چی؟؟  
ینی قسمته قسمت

باید بریم ، اگه نریم خدا رو چه دیدی هواپیما سقوط میکنه میفتیم میمیریم!!!، از من گفتن بود.

متین انقد با منو امیر حرف زد و بلاخره تونست با روش خودش مارو راضی کنه و بعدشم رفتیم دنبال بقیه کارا.

امیر\_تموم شد ، این عالیه ، بهتر از اونیه که فکر میکردم. خسته نباشین بچه ها

\_بعله ساعت نگا کن دوعه عین خر جون کنه

متین\_والای جمع کنیم که مردم از خواب.

همه چیو ردیف کردیم و با کیان خدافظی کردیم و بعدشم برگشتیم سمت هتل که فردا برنامهمون پر پر بود اول جلسه و بعدشم تولد

از زبون متین:

صبح زودتر از همه بیدار شدم ساعت 6 بود و ما ساعت 9 جلسه داشتیم .

رفتم کنار دریا و لب ساحل واستادم  
کلافگیم واسم تازگی داشت دلیل رفتارامو نمیفهمیدم.  
نمیدونم واسه جلسه ی امروز بود یا دلیل دیگه ای داشت اما هر چی که بود اذیتم نمیکرد فقط فکرمو زیادی  
مشغول میکرد  
پوووف بیخیال باو  
اومدم برم و به محض برگشتنم امین و امیر رو پشت سرم دیدم.

رفقای بامرامی که از بچگی باهم بودیم  
هر سه تامون 27 سالمون بود و مغرور  
و قد ، هیچ کدوممون اهل دختر بازی و کثافت کاری نبودیم و این همیشه تو چشم بقیه ی رفقامون بود

\_ شما اینجا چی میخواین؟ ناموسن دو دقیقه هم نمیشه ادم تنها باشه؟ کنه ها

با شوخی و خنده میخواستم که قانعشون کنم امیرو نمیدونم اما مطمئن بودم که امین قانع نمیشه چون  
روانشناسیش عالی بود و دستم پیشش همیشه رو میشد.

امیر\_ تو اینجا چی میخوای صبح به این زودی؟

امین\_ متین مشکلی داری؟ چند روزه که اصلا رفتاراتو درک نمیکنم ، خوبی تو؟

\_ دکی اینارو ، اقایون محترمه . داداشای گرام چیزی نیست اوکی؟ گمشین بریم دیگه دیر شد

امین\_ امیر عر عر کن عمو ببینه

\_والا راست میگم

امیر\_متین من قاطی کنم میزنم له و پهت میکنم ها حواست باشه

\_عه خب منم دستامو میکنم تو جییم نگات میکنم حتما

امین\_خخخخ

امیر\_خیلخب امتحانش مجانبه

\_خیلی قپی میای پسر ، میخوای چارتا هلکوپتری بزنم وسط شکم شیش تیکت؟

امیر\_اووووه چه پسر شجاعی افرین

\_والا منو اینجوری نبین بریک دنسم بلدمااا ، برم برات؟

امین\_چه ربطی داشت احمق؟

\_چمیدونم دیگه باو داشتم قابلیتامو میگفتم

امیر و امین\_متییین

\_خیلخب بابااا اصن لیاقت قابلیتای منو ندارینااا

و بعدم رفتیم بالا و من زنگ زدم که برامون صبحونه بیارن یکم بعد صبحونه هم رسید.

بعد از خوردن صبحونه رفتیم که آماده بشیم .

از قبل تصمیم گرفته بودیم که امروز هر سه تامون کت و شلوار مشکی بپوشیم و با برند شرکتمون ست باشیم

کت و شلوار مشکی خوش دوختمو پوشیدم .

کرواتامونم بستیم و عطرامونو رو خودمون خالی کردیم

اوووومممم هر سه عالی شده بودیم آخرین نگاه رو به نقشه ها کردیم و بعدشم دوش به دوش هم با قدمای محکم راه افتادیم...

ساعت یه ربع به 9 بود که ما رسیدیم و یه ربع بعد هم جلسه تشکیل میشد.

اول نوبت کارای دو تا شرکت دیگه بود رفتن و رو نقشه هاشون توضیحات لازمه رو دادن و بعد نوبت به کارای شرکت ما رسید.

+شرکت نوین گستر...

اقایون راد منش ، کیان فر و شایان تشریف بیارین لطفا.

اول امیر رفت و با نگاه مغرور و سردش شروع کرد....

امیر\_ سلام عرض میکنم خدمت حضار محترم همونطور که در جریان هستین شرکت نوین گستر شرکتیه که موفقیت های زیادی داشته و تا به حال سابقه ی سیاهی نداشته.

من توضیحات مربوط به نقشه ی کلی و نماد اصلی ساختمان رو مطرح میکنم و همکاری دیگه توضیحات منو کامل میکنن و با تسلط کامل شروع کرد....

خدای من عالی بود بدون هیچ استرسی توضیحاتشو کامل کرد و بعد نوبت به من رسید.

بلند شدم و رفتم سمت امیر و توضیحات مربوط به نمای داخلی ساختمان رو کامل از روی نقشه توضیح دادم و بعد از منم امین اومد فضای بیرون ساختمان رو شرح داد.

و در اخر سه تایی کنار هم ایستادیمو کمی سرامونو واسه تشکر خم کردیم  
رئیس شرکت های دیگه هم اومدن کنار ما و حالا همه منتظر نتیجه بودیم  
+ممنونیم از همه ، نقشه ها عالی بود و قابل تقدیر ، همتون زحمت کشیدین.

شرکت نوین گستر به شما و تلاشتون و کار عالیتون تبریک میگیم انتخاب ما شما هستین.ت  
و بعدم صدای دستا همه جارو پر کرد

خدای من چی شنیدم

ما انتخاب شدیم خدایااااا نوکرتمممم دمت گرررم

بعد از انجام دادن یه سری کارا پروژه رو گرفتیم و از جلسه زدیم بیرون.

امیر\_عالی بود ، دمتون گرم رفقا

امین\_چاکریم، حالا از کی کارای این پروژه شروع میشه؟

امیر\_برای کاراش میریم تهران، اینجا دیگه کار خاصی نداریم چند روز دیگه ای هستیم که اون یکی پروژه رو تحویل بدیم و بعدشم برمیگردیم.

\_اوممم خوبه ، بچه ها بریم برای کیان یه چیزی بگیریم؟ امشب تولده هالا یادتون که نرفته

امین\_اره بریم من یه جایی رومیشناسم .

و امین نشست پشت فرمون و همه شاد و شنگول از انتخاب شدنمون د برو که رفتیم.....

(ارمینا)

هممون نشسته بودیم Tv میدیدیم و ترانه هم طبق معمول این چند روزه به مانیتور تلویزیون خیره بود اما اصلا حواسش به فیلم نبود

ارام\_میگم بچه هالااا

\_هووووم

ارام\_ ما نمیخوایم بریم سوغاتی بخیریم؟؟

\_چرا اتفاقااا من میخوام بگم بذاریم تو برنامهمون

ارام\_خب الان که بیکاریم بریم دیگه هوم؟ نظرتون؟

\_ارهههه عالیه من میرم حاضر شم

ارام\_تران؟ پیر حاضر شو

ترانه\_الالاان

رفتم تو اتاق تا حاضر شم یه مانتو مشکی کوتاه با شلوار 90 و یه شال طوسی ارایشمم یه ریمل و رژ صورتی.  
با این که خیلی بی حوصله بودم اما اعتقاد داشتم که ادم تو هر شرایطی باید شیک و مرتب باشه  
رفتم بیرون که ترانه و آرام هم حاضر شده بودن  
همگی پریدیم تو ماشین و به سمت پاساژ مورد نظر آرام حرکت کردیم...  
فکرم مشغول ارمین بود

جواب پیامم رو نمیداد معلومه خیلی از دستم ناراحت شده حتما باید بهش یه زنگ بزنم  
داشتیم بین مغازه ها میگشتیم تا ترانه اون چیزی رو که میخواد واسه مامانش بگیره، منم چشمم افتاد به یک  
تیشرت خیلی شیک ابر سورمه ای...

ای جاللان این واسه ارمین خیلی خووووبههه  
هیچ گفتم ارمین قرار بود بهش بزنم

\_بچه ها من میرم اون ور یه زنگ به ارمین بزنم میام الان  
آرام\_اوکی برو ان شاء الله که دلخوریش رفع شه  
\_ان شاء الله

چرا جواب نمیده هرچی زنگ میزنم

ارمیین جواب بده ترو خداااا

اه لعنتی

ارمین\_الو

\_الووو ارمینییی سلاااام داداشی خوبی؟؟

ارمین\_ممنون زود بگو کار دارم

\_ارمیین چرا اینجوری حرف میزنی؟

ارمین\_جوری حرف نمیزنم

\_چرا، من میدونم چته ارمین بخدا کیش یهویی شد اصلا نمیدونم چی شد موقعیتی نبود که بهت خبر بدم

ارمین\_خب ، که چی الان

\_ارمیییی دلت میاد؟

ارمین\_پوووووف از دست تو فنچول

—اخ جوووووون داداشی خودمییییی الان اشتیییی؟؟؟؟

ارمین—اره دیگه چاره ی دیگه ای ندارم

—الهی فداتشم

ارمین—عه خدا نکنه فقط بار اخرت باشه بدون خبر جایی میری

—چچچچچشم

ارمین—افرین زود بیا دلم تنگ شده واست

—مننننمم

ارمین—خب دیگه کاری نداری کوچولو؟

—نه مواظب خودت باااش فعلا

ارمین—توهم همینطور فعلا

اخخخ جوووون اینم از ایییین الهی فدای داداش مهربونم بشم من

داشتم میرفتم سمت بچه ها که متوجه یه دختر شدم

این دیگه کیه

—من اوادم

ترانه—عععع کیانا جون بیا با ارمینا آشنا شو:

ارمینا بهترین دوست من که مثل خواهرم میمونه و ایشونم کیانا جان یکی از دوستای خانوادگی

کیانا—سلام عزیزم خوشوقتم

—سلام همچنین

کیانا—ترانه جوووون پس یادت نره هااا خوش حال میشم این خانومای محترمم بیان

ترانه—باشه عزیزم حتما بی زحمت نمیداریمت

کیانا—رحمتین! پس فعلا

ترانه—فعلا

—چی شده؟ موضوع چیه؟ کجا دعوت شدی؟؟؟

ترانه—هیچی باو کیانا تولد داداشش رو اینجا گرفتن از ماهم دعوت کرده که بریم

ارام—زشته که ما اونجا کسی رو نمیشناسیم بیایم

—اره راست میگه ترانه زشته بیایم تو برو



ترانه\_بچه ها|| چه زشتی اخه بیاین دیگه  
ارام\_نه عزیزم تو برو من و ارمینا میمونیم هتل  
ترانه\_باشه پس  
\_بریم که حسابی خوشگلت کنیییییم  
ارام\_بزن بریم

(ترانه)

گوشیم رو دراوردم و به پیامی که کیانا فرستاده بود نگاه کردم.  
اومممم همینجاست ، خونه ی بزرگی داشتن و تقریبا میشد گفت که شبیهه قصر بود.....  
پول اژانس رو دادم و راه افتادم به سمت خونه ، درش باز بود و یه نگهبان هم اونجا ایستاده بود.  
+سلام خانوم خوش اومدید کارتتون لطفا.

\_سلام ممنون من کارت ندارم اما مهمون خانوم کیانا تهرانی هستم  
+موردی نداره بفرمایید  
تشکری کردم و رفتم داخل.

اوووو چقدر شلوغه اینجا حالا کیانا رو از کجا پیدا کنم  
از شانس خوبم همون موقع دیدمش که به سمتم میومد.  
کیانا\_به به سلام خوش اومدی عزیزم دوستات کجان؟ نیومدن؟  
\_سلام خوبی تو؟ نه نیومدن کار داشتن اما تبریک گفتن و خیلی هم تشکر کردن  
کیانا\_عه چقدر حیف ، برو تو اون اتاق داخل راه رو لباسات رو عوض کن عزیزم  
\_باشه ممنون

رفتم به همون اتاقی که کیانا ادرس داده بود و مانتو و شالم رو در اوردم و گذاشتم روی تخت.  
به اینه نگاه کردم ارایش ملیح و زیبایی که ارام رو صورتم نشونده بود خیلی بهم میومد و موهامم لخت کرده  
بود و ساده دورم ریخته بود.  
ارمینا هم یه سرهمی لی یخی دخترونه با زیر سارافونی سفید حلقه بهم داده بود که به قول خودش بیبی فیس  
و بچگونه شده بودم.

کفشای پاشنه بلندم یکمی اذیتم میکرد ولی در نهایت میشد گفت خوبه

کیف کوچیکم رو برداشتم و از اتاق اومدم بیرون.

توی اون شلوغیا یه صندلی پیدا کردم و نشستم.

تولد تو فضای خونه گرفته شده بود و بسیار مجلل بود.

داداش کیانا رو زیاد نمیشناختم فقط یکی دوبار دیده بودمش.

داشتم اطرافم رو دید میزدم که یههو یکی جلوم سبز شد

دکی اینو برو کنار باو با اون قد درازت.

سرم رو اوردم بالا و سوالی نگاهش کردم.

+سلام خوش اومدید

\_ممنون ، ببخشید به جا نیاوردم

اینووو چه برقی میزنه چشماش چیه بابا ادم ندیدی؟

+کیان هستم، برادر کیانا ، خوشبختم.

و دستشو به سمتم دراز کرد

باهاش دست دادم و ابراز خوشبختی کردم.

کیان\_ میتونم افتخار یه دور رقص رو باهاتون داشته باشم؟

هه هه چشم الان پامیشم بریم باهم وسط عشقممم

یکمی اخمامو کردم توهم و سرد و قاطع جوابشو دادم:

\_خیر متاسفم.

اومد چیزی بگه که کیانا رسید.

کیانا\_وایی کیان همه منتظر تو هستن که براشون برقصی ، ترانه توهم که رقص تانگوت عالیه کیان رو

همراهی کن که همه منتظرن.

\_نه ممنون من راحتم

کیان\_اما رقص تانگو به پارتنر احتیاج داره ، خواهش میکنم دعوت منو بپذیرید.

کیانا\_اره دیگه ترانه پاشو بدووو.

و بعد از این حرف دستم رو کشید و تو دست کیان گذاشت

اصن حس خوبی نداشتم نمیخواستم که اینجوری بشه... رقص تانگو رو به خاطر نزدیکیایی که داشت راحت

نبودم با کیان انجام بدم

اییی خدااا.

رفتیم وسط و برق خاموش شد و فقط یه هاله ای از نور بود که روی منو کیان افتاده بود...  
با حرکات ماهرانه بهم نزدیک شد و نرم شروع کرد ، منم که عاشق رقص تانگو تصمیم گرفتم که ازش کم نیارم .

حالا حالت میکنم!

فقط به رقصم فکر میکردم و اول نرم شروع کردم و بعدش کم کم تندش کردم.  
تا اینکه رقص تموم شد و کیان منو رو دستش خم کرد و بعد از اونم پیشونیمو بوسید و صدای دست ها فضا رو پر کرد.

چی؟ این چیکار کرد؟ خدای من کی به این همچین اجازه ای رو داد  
اتیش گرفته بودم و از دست خودم لجم میگرفت که اینقد احمق بودم و کاری نکردم  
اینجوری نمیشد این زیادی روشو زیاد کرده بود.  
تا اومدم بهش چیزی بگم دخترا دورشو گرفتن و تو جمعیت گم شد....

(ترانه)

حالم عجیب خراب بود ، سریع به سمت در رفتم و بعدشم توی باغ.  
یه جایی که زیاد تو دید نباشه رو انتخاب کردم و رفتم ، سرمو بین دستام گرفتم من چیکار کردم؟  
خدایا من چیکار کردم؟

تند تند مسیر کوتاهی رو میرفتم و برمیگشتم.

+هه رقص قابل تحسینی بود افرین

برگشتم و به صاحب صدا نگاه کردم،

متین...اون پسره ، او.. اون اینجا چیکار میکرد؟

متین\_چی شد؟ تعجب کردی که به جای کیان منو دیدی؟

من عذرخواهی میکنم یکمی سرش با بقیه دخترا گرم بود

خیلی عصبی بود و با هر حرفش یه قدم بهم نزدیک میشد.

متین\_خیلی ماهرانه و بدون نقص!

افرین دختر کوچولوی مظلوم ، ترسیدی؟ از من؟ اخی کیان جونت نیست که پیشونیت رو ببوسه و ارومت کنه ، نه؟

اون یه قدم جلو میومد و من عقب میرفتم تا اینکه پشتم خورد به دیوار.

متین\_اخ مثل اینکه خیلی ترسیدی!

کف دو تا دستاش رو کنار صورتم محکم زد رو دیوار و رو صورتم خم شد.

از جا پریدم و یکم به عقب هولش دادم ولی هیچ تکونی نخورد.

\_برو کنار!

متین\_چرا؟ اذیت میشی؟

همه ی حرفاش رو با خشونت اما زمزمه وار میگفت ، داشت دیوونم میکرد من اینقدر قوی نبودم ، اگه به جای

من آرام یا ارمینا بودن میتونستن اما من .. نه!

\_برو کنار ، خواهش میکنم.

متین\_صداتم که بدجوری میلرزه

و بعد از این حرفش اروم بغل گوشم زمزمه کرد:

متین\_کیانو صدا کنم؟

\_نه نههمههه ، ساکت شو برو اونور راحتم بذار.

عصبی شد و اونم سرم داد زد:

متین\_یا این ریخت و قیافه و تنها اومدی اینجا و تو بغل یه پسر لوندی میکنی که چیو ثابت کنی؟ کمبود

داری؟

اشکام دونه دونه میریختن و با بغض جوابشو دادم:

\_نه من کمبود ندارم برای کسی هم لوندی نکردم اشتباه میکنی.

اینجور مواقع نمیتونستم از خودم دفاع کنم و فقط سعی میکردم که طرفم رو قانع کنم.

متین\_هه من اشتباه میکنم؟؟؟؟

پس لابد دختریم که تا چند دقیقه پیش تو بغل کیان میرقصید و عشوه میومد من بودم ، اره؟

داد کشید:

متین\_ارههمههه؟؟؟؟

\_نه نه من نمیخواستم ، اون منو به زور بلند کرد من اصن من ، من چرا دارم اینا رو برای تو توضیح میدم؟



امین\_ مبارکه کیان

\_مرسی دمتون گرم، بچه‌ها شرمنده من برم یه سر به باقیه مهمونا بزنم شما از خودتون پذیرایی کنید.

کیان رفت و ماهم رفتیم نشستیم

همینطوری که داشتیم اطراف رو نگاه میکردم یه در دیدم که ظاهرا اتاق پرو بود.

دکی اینو باش خب همونم نمیپوشیدی، سنگین تر بودی که!

اه خیلی حال بهم زن

یهو یه دختر اومد که لباساش نسبت به بقیه خیلی پوشیده تر بود چه عجب یه ادم پیدا شد اینجا.

اه اصن چرا من دارم به اینا نگاه میکنم؟

یه دفعه برق خاموش شد و کیان با همون دختره که گفتم لباساش پوشیده بود شروع کردن به تانگو رقصیدن

عجعع پس دوست دختره کیانه

ایول چه باحال میرقصن

2\_3 ثانیه نور افتاد روی صورت دختره و من تونستم قیافشو ببینم.

ای...این..اینکه نع چطور ممکنهه

ترانه اینجا چکار میکنه؟؟

یعنی چکاره ی کیان میشه که داره باهاش میرقصه؟؟؟

اصلا به تو چه متین؟ چته تو؟؟؟

دیگه اخرای رقصشون بود که کیان ترانه رو ، رو دستش خم کرد و پیشونیشو بوسید.

یعنی چیییی این چه غلطی کرد الان؟

این دیگه از تحملم خارجه

ترانه سریع زد بیرون و منم کاملا بی اراده بلند شدم ، کارام دست خودم نبود. رفتم دنبالش.

\_هه رقص قابل تحسینی بود افرین

برگشت و تامن رو دید ماتش برد.

\_چی شد؟ تعجب کردی که به جای کیان منو دیدی؟

من عذرخواهی میکنم یکمی سرش با بقیه دخترا گرم بود

هر کلمه ای رو که میگفتم یه قدم بهش نزدیک میشدم و اون میرفت عقب.

\_خیلی ماهرانه و بدون نقص!

افرین دختر کوچولوی مظلوم ، ترسیدی؟ از من؟

اخی کیان جونت نیست که پیشونیت رو بیوسه و ارومت کنه ، نه؟

اینقدر عقب رفت تا پشتش خورد به دیوار.

\_اخ مٹ اینکه خیلی ترسیدی!

دستام رو کنار صورتش روی دیوار گذاشتم و روش خم شدم.

سعی میکرد منو پس بزنه اما...

ترانه\_ برو کنار.

\_چرا؟ اذیت میشی؟

ترانه\_ برو کنار ، خواهش میکنم.

\_صداتم که بدجوری میلرزه

درگوشش زمزمه کردم:

\_کیانو صدا کنم؟

\_نه نههههه ، ساکت شو برو اونور راحتم بذار.

\_با این ریخت و قیافه و تنها اومدی اینجا و تو بغل یه پسر لوندی میکنی که چیو ثابت کنی؟ کمبود داری؟

ترانه\_ نه من کمبود ندارم برای کسیم لوندی نکردم اشتباه میکنی.

\_هه من اشتباه میکنم؟؟؟؟

پس لابد دختریم که تا چند دقیقه پیش تو بغل کیان میرقصید و عشوه میومد من بودم ، اره؟

ارهههههه؟؟؟؟

ترانه\_ نه نه من نمیخواستم ، اون منو به زور بلند کرد من اصن من ، من چرا دارم اینا رو برای تو توضیح میدم؟

اینا به تو چه ربطی داره؟

\_که میخوای ربطشو بدونی اره؟

باشه بهت میفهمونم.

سرمو نزدیکش کردم و با حرص میوسیدمش.

نمیدونم چم شده بود اما فقط اینو میدونستم که دوست نداشتم ازش جدا شم اما مجبور بودم.

ازش جدا شدم که دیدم با دوتا چشم اشکی و متعجب خیره نگاهم میکنه

البته منم دست کمی ازش نداشتم.

—من.. من.... من نمیخواستم که هنوز داشتم حرف میزدم که یک طرف صورتم سوخت. وقتی از شوک در اومدم که دیگه ترانه اونجا نبود. اعصابم خورد بود نه به خاطر اون سیلی، چون یجورایی حقم بود. از خوده لعنتیم که نمیدونم چه مرگم زده بود منی که 27 سال دست از پا خطا نکردم چه شده بود؟ رفتم به طرف سالن چشم چرخوندم اما پیداش نکردم هه نکنه انتظار داشتی منتظرتم بمونه؟ رفتم پیش بچه ها که اون کیان لعنتی هم داشت زر میزد. کیان—خیلی ازش خوشم اومده، حیف که خواهرم میگه ازون سفتاس، پا نمیده ولی خب منم کارمو بلدم. امیر—خاک تو اون سر لجنت. کیان—چی میگی امیر ادم باید از زندگیش لذت ببره پسر، به نظر من که یه کیس عالیه! هه پسره احمق! حتما داره راجب ترانه اینجوری حرف میزنه —امیر داداش یه لحظه میای؟ امیر—جانم چی شده؟ —یجوری جفت و جور کن بریم من حوصله ندارم. از قیافش تعجب مییارید، حق داره اخه از من بعید بود این حرف! امیر—خب کیان جان دستت درد نکنه ماهم دیگه رفع زحمت میکنیم. کیان—عع کجاااا شام مونده هنوز کهههه. —تو ماشین منتظرم. کیان—متین؟ وایسا پسر کجا؟ پوزخندی زدم و گفتم: —ممنون زیادی زحمت دادیم. و زدم بیرون.. باید یه بهانه واسه این ریختم جور کنم چون حتما از طرف امین و امیر باز جویی میشم. از طرفیم فعلا نمیخوام حماقتم رو بهشون بگم...



(ارام)

ترانه رو که راهیه تولد کردیم با ارمینا نشستیم تا واسه نقشمون برنامه ریزی کنیم تا بدون نقص پیش بره... ارمینا\_از اون جایی که نمیدونیم کی قراره بیان هتل باید تا یک ساعت دیگه محل مورد نظر باشیم.

\_اره! پدرشو در میارم

ارمینا\_بزن قدددش

\_اینهه

\_خب ارمینا همه چی ردیفه؟

ارمینا\_حله رفیق بزن بریم

رفتیم پایین و توی رستوران هتل نشستیم تا اقا تشریف بیان.

یه جایی نشسته بودیم تا قشنگ به در ورودی دید داشته باشیم

ارمینا\_اهههه چرا نمیداد این؟ ول مَطَلیم باو

\_نمیدو....

ارمینا\_اوووومدوددد اوووومدود

\_ووووویییی ارمیییینااا حالا شانس گند ما اگه مثل همیشه اول نیان رستوران، میخوایم چه خاکی بریزیم تو سرمون؟

ارمینا\_ساکت! داره میاد

اومدن و دوتا میز اونور تر ما نشستن فقط دوتاشون بودن اون یکی دیگه نبود.

فک کنم ما رو ندیدن اخماشون حسابی تو هم بود و داشتن حرف میزدن.

\_اهم ببخشید

گارسون\_بفرمایید ، چی میل دارید؟

\_اممم من ژینگو میخورم ارمینا جان تو چی عزیزم؟

ارمینا\_منم شیشلیک

گارسون\_خب واسه پیش غذا؟

\_دو تا سوپ ماهیچه لطفا.

گارسون\_بسیار خوب ، و دسر؟

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش نفره

\_کیک بستنی

ارمینا\_تیرامیسو

گارسون\_بسیار خب و نوشیدنی؟

\_دوغ

ارمینا\_نوشابه مشکی

گارسون\_امره دیگه ای نیست؟

\_نه ممنون

گارسون\_وقت بخیر

بعد از چند مین سفارشامون رو آوردن

ارمینا\_یاااا قمر بنی هاشم ارااام

\_هووووم

ارمینا\_چطوری اینارو بخوریم ماااا

\_دارم به همین فکر میکنم اما قرار نیست همشو بخوریم مهم لپ مطلبه گرفتی که؟

ارمینا\_خنخ راضیم ازت

\_خب شروع کن تا هر جا که تونستی بخور

ارمینا\_هووووووف من دیگه جا ندارم شرافتا

\_منم در معرض ترکیدن هستم میدونی

گارسون رو صدا زدم واسه صورت حساب

\_اممم جناب

+بله

\_اون اقایون رو میبینید که اونجا نشستن؟

+خب؟

\_اون اقایوی که سمت چپ نشسته بگید ایشون میز ما رو پرداخت کنن!

+نمیشه خانوم اگر قراره ایشون پرداخت کنن خودتون در جریان بذارینشون اخه واسه من مسئولیت داره.

\_مشکلی نیست خودم الان بهش میگم! نگران نباشید.

\_اهم ، امیر جاااا؟ داداشی لطفا بین صورت حسابشون چقدر شده حساب کن من میرم بالا فعلاااا

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

هنوز تو شوک بود و با عصبانیت من رو نگاه میکرد که با ارمینا پریدیم تو اسانسور....

ارمینا\_واااای دهننتنتت اراااام خیلی خوب بووود

\_خنخنخن چاکریمم

ارمینا\_فقط خدا کنه که هوا برش نداره

\_غلط کرده حالیش میکنم

ارمینا\_اوکی بریم که حتما ترانه ام اومده ببینیم چه خبر بوده تولد.

\_اوکی بریم.

وقتی رفتیم بالا ترانه خواب بود ماهم دلمون نیومد بیدارش کنیم.

خودمون هم زود رفتیم بخوابیم تا برای فردا انرژی مقابله با ارانگوتان خشمگین رو داشته باشیم

هعی خدایا شکرت

(ارام)

با صدای الارم گوشیم بیدار شدم

ساعت رو نگاه کردم هفت صبح رو نشون میداد.

قرار بود با بچه ها بریم پیاده روی واسه همین هم زود تر کوک کرده بودم.

\_ارمینااااا ، ترااانههه بلند شید قرار بود بریم پیاده رویی بلند شید

ارمینا\_واااای ارااام نیم ساعت دیگه فقط بذار بخوابم بلند میشم

\_نع همیشه بلند شید

ارمینا\_هوووووف اراااام

\_ترااان ، بلند شوووو چقدر میخوابیی

ترانه\_هوووووم

\_بلند شو بریم پاشو ببینم.

ترانه\_ارام بخدا خستم از دیشب هنوز پاهام درد میکنه بذار بخوابم خودتون برید.

\_ترانهههه چی شدههه بلند شو ببینم

ارمینا\_چرا صدات گرفتم توووو؟؟؟

ترانه\_هیچی باااااااا گفتم که حتما دیشب سرما خوردم  
\_اوکی پس ما میریم توعم بخواب مواظب خودت باشی  
ارمینا\_مواظب باشیااا فعلا

از در که رفتیم بیرون صدای هیع\_ارمینا رو شنیدم همینطور که سرم بند زیپ سویشرتتم بود گفتم:  
\_چی شد؟

جواب نداد سرم رو بلند کردم که دیدم ارمینا به یه جایی خیره شده رد نگاهشو گرفتم و رسیدم به یه جفت  
چشم قرمز از عصبانیت...  
ارام قبر خودت رو کندییی رففت...  
سعی کردم با خونسردیه تمام برم سمت اسانسور که از شانس بدم این و رفیقشم اومدن.

امیر\_شام دیشب خوشمزه بود خانوما؟؟

\_بله غذای رستوران این هتل عالیه به شما هم پیشنهاد میکنم حتما

امین\_اهان، خب خوبه اخه گفتیم رودل نکرده باشید

ارمینا\_نه شما نمیخواه نگران رودل کردن ما باشی نگران چشمت باش که کمی تا حدودی کورن و یه ادم رو  
جلوشون نمیبینن ، از ما که گذشت اما اگه دفعه ی بعد به جای یک ادم

درخت باشه کتلت شدن خودت قطعیه جناب.

امین\_نفس بگیر باو ، البته حقم داری منم غذای مفتی بخورم تا دوماه انرژی حرف زدن رو به طور کامل دارم .  
ارمینا\_چی م..

دستم رو گذاشتم رو شونه ی ارمینا تا اروم باشه و رو به پسره گفتم:

\_منظورتون چیه؟؟؟

امیر\_منظورش واضحه خواهر یه شبه

اما اینو بدون این چیزا واسه من پیشیزی ارزش نداره ، فکر نکن با این کارت تونستی تلافی کنی

\_چی بلغور میکنی واس خودت پشمک؟

امیر\_هیچی تو راحت باش

\_هستم

بعد از چند لحظه اسانسور رسید و هممون رفتیم بیرون

ارمینا\_عه عه عه پسره پرروی نخاله!

چرا نداشتی چارتا لیچار بارش کنم فک نکنه خیلی شاخه؟؟؟؟

\_گاو که هستن شاخم واسه گاو دیگه بیخیال.

ارمینا\_اینجوری نمیشه اینا خیلی دور برداشتن، واقعا فک میکنن کین؟؟

\_درسته ، باید یه کار درست و حسابی کنیم که کلا دست وپاشون جمع شه

ارمینا\_اه اه اه اعصابم خورده

\_ولش رفیق ارزش نداره کچه

ارمینا\_اینههههه

و بعدم رفتیم واسه یک پیاده روی تووووپ.....

(امیر)

داشتیم با امین و کیان در مورد پروژه ی جدیدی که گرفتیم حرف میزدیم که کیان بحث رو عوض کرد:

کیان\_ول کنین بحث کارو باو مثلا اومدین تولد ، دختری که باهام میرقصید رو دیدین؟

امین\_اره ، دوست دخترته؟

دختر خوبی به نظر میومد.

امیر\_غیرتیم که شدی ، نسبت به بقیه پوشیده تر بود افرین.

کیان\_اینارووو نهه بابا دوست دخترم که نیست ، دوست خانوادگی‌مونه البته من زیاد نمیشناسمش.

امین\_چه جالب

کیان\_خیلی ارزش خوشم اومده ، حیف که خواهرم میگه ازون سفتاس ، پانمیده ولی خب منم کارمو بلدم.

اه اه کیان همیشه همینجوری بوده و این اخلاقش واقعا غیر قابل تحمله.

\_خاک تو اون سر لجنه

کیان\_چی میگی امیر ادم باید از زندگیش لذت ببره پسر، به نظر من که یه کیس عالیه

واقعا هیچ جوابی برای این بشر احمق جلوی روم نداشتیم.

به امین نگاهی انداختم که دیدم قیافه اونم دست کمی از من نداره واقعا خداروشکر که ما 3 تا از این اخلاقا

نداشتیم.

متین\_امیر داداش یه لحظه میای؟

—جانم چی شده؟

متین—بجوری جفت و جور کن بریم من حوصله ندارم.

چی؟؟ متین اینو گفت؟

یه نگاهی به سرو وضعش انداختم این پسر چرا اینجوریه؟

کلافگی تو صورتش داد میزد و عجیب به هم ریخته بود.

ترجیح دادم سریع بریم تا دلیل این حالشو بدونم ، رفتم سمت کیان و.....

—خب کیان جان دستت درد نکنه ماهم دیگه رفع زحمت میکنیم.

کیان هنوز داشت حرف میزد که متین گفت تو ماشین منتظرم و رفت.

وای این چه رفتاری بود؟ حتما باید یه جوابی میداشت.

با کیان خداحافظی کردیم و راه افتادیم سمت ماشین.

—امین؟

امین—بله؟

—چیزی از رفتاراش سر در میاری؟

امین—حواسم بهش بود ، دیدم که رفت دنبال اون دختره ، همون که با کیان میرقصید.

—متین؟ نه بابا چرا باید همچین کاری کنه؟

امین—میتونیم از خودش پرسیم.

نشستیم تو ماشین که دیدیم متین سرش رو گذاشته رو فرمون ماشین

انگار که اصن متوجه اومدن ما نشد.

امین جلو نشسته بود و دستشو زد سر شونه ی متین و صداش کرد.

همینجوری که سرش رو فرمون بود جواب داد:

متین—اومدین؟ برم؟

صداش خیلی گرفته بود....

—متین فکر نمیکنی وقت توضیحه؟

متین—توضیحه چی داداش؟

امین—خودتو به اون راه نزن ، ما رفیقاتیم نباید به ما بگی ؟

متین—خب چیو بگم رفقا؟ چیزی نیس که

\_متین!!!

متین\_ فقط خستم همین.

امین\_ متین به من نگاه کن! من روانشناسیم عالیه ها

متین\_ میدونم.

\_پس...

متین\_ میشه تمومش کنین لطفا؟؟؟

هم من هم امین متوجه حالش شدیم و دیگه حرفی نزدیم.

به هتل که رسیدیم متین رفت کنار ساحل و گفت که نیاز داره و نمیخواد که پیشش باشیم.

منو امین هم رفتیم رستوران یه چیزی بخوریم.

البته اگه چیزی میتونستیم بخوریم.....

(امین)

شدید فکرم درگیر متین بود....

من خیلی خیلی خوب میشناختمش ، الان هم تا حدودی میتونستم بفهمم چه خبره اما میخواستم که خود متین مطمئنم کنه.

امیر\_ با توعم امین ، چی میخوری؟

\_فرقی نداره داداش هر چی خودت میخوری واسه منم بگیر

امیر\_ من چیزی نمیخوام

\_ منم همینطور

امیر\_ چایی سفارش بدم؟

\_اره این بد نیست!

امیر سفارش رو به گارسون داد و روشو کرد سمت من:

امیر\_ نمیفهمم ، اخه این پسر چشه؟

\_تا زمانی که خودش نخواد بهمون بگه کاری از دست ما برنمیداد.

وقت یکم تو سکوت سپری شد که...

+ امیر جااان؟ داداشی لطفاً بین صورت حسابشون چقد شده حساب کن من میرم بالا فعلاااااا  
د بیا اینووو ، خلن این دوتا؟  
همون دختره که خوردم بهش با دوستش بودن که این حرفارو اون یکی به امیر زد.  
و بعدم دوتایی پریدن تو اسانسور و رفتن...  
یعنی چی خب الان؟؟؟!  
امیر داداشه اونه مگه؟  
به امیر نگاه کردم که اونم همزمان به من نگاه کرد و یهو قیافش عصبانی شد  
اوه یا ابوالفضل!  
\_چی شد الان؟  
امیر\_ هه تلافی بود مثلاً  
\_هاع؟ تلافیه چی؟  
امیر\_ هیچی دختر کوچولومون تلافی اون روزه منو کرد  
\_اهااا ، خب الان میخوای چیکار کنی؟  
امیر\_ هیچی تا تو چایتو میخوری من میرم حساب میز خودمون و اون دوتا خانوم محترمو بکنم پیام.  
\_واستا بینم ، واقعا میخوای میز اونا رو هم تو حساب کنی؟  
امیر\_ میگی چیکار کنم؟ بنظرت الان حال بحث کردن رو دارم؟  
اینو گفت و رفت.  
پوووف از دست اینا ، یعنی چی خب مثلاً؟  
الان امیر باید حساب میز پر و پیمون اونا رو بکنه؟  
مسئله پولش نبود بحث پررویی اونا بود.  
چه خودشونم تحویل گرفتن... ملت چه رویی دارن به قران  
امیر اومد و رفتیم بالا ، شب سختی بود و پر ماجرا.  
متینم هنوز هتل نیومده بود.. هی خدا از دست این متینه کله خر...  
یکم منتظرش موندیم و وقتی که دیدیم نیومد رفتیم بخوابیم تا سر فرصت باهاش حرف بزنیم.....

(ترانه)



با این که چند ساعت گذشته اما هنوز تو شوکم

نمیدونم چرا به جای این که عصبی باشم که یجورایی ازم سواستفاده شده ، بیشتر دلگیرم ازش....

شاید چون انتظار همچین کاری رو نداشتم.

چرا؟ من چم شده؟ پسری که حتی یه هفته هم نیست که میشناسمش اونم به عنوان یه هم هتلی چرا باید

انقدر فکرم رو مشغول کنه؟

مشکل اینجاست که خودمم حتی نمیفهمم چمه!

صبح که آرام و ارمینا رفتن پیاده روی منم حال بدم رو بهانه کردم واسه اینکه یکم باخودم خلوت کنم و کنار

پیام با این موضوع ، که هیچی به هیچی...

نمیتونم انگار

بلند شدم یه دست لباس سرسری پوشیدم و زدم بیرون تا هوای ازاد بخوره به کلم بلکه عقلم بیاد سر جاش...

یه یادداشتم گذاشتم تا آرام و ارمینا نگران نشن.

رفتم سمت پله ها و اروم ازشون میومدم پایین...

توی خودم بودم و راهم رو میرفتم که با صدای یکی ایستادم.

+ترانه

سرمو بلند کردم سمت صدا اما دیگه از وجودش شوک زده نمیشدم انگاری عادت کرده بودم و یه جورایی..

اره من اعتراف میکنم که به وجود چند روزه ی یه غریبه عادت کردم

جوابش رو ندادم و راهم رو رفتم اما اومد و جلوم رو گرفت...

متین\_ترانه یه لحظه گوش کن من ...

\_نمیخوام چیزی بشنوم ،میفهمی؟نمیخوام!

داد زد:

متین\_نه نه نمیفهمم ، نمیخوام که بفهمم

این داره دیگه بیش از حد پررو میشه

منم داد زدم:

\_صداتو بیار پایین باو تو با خودت چی فکر کردی؟ هااا؟؟؟

تو کی هستی اصلا؟ از کجا پیدات شد یه دفعه؟؟؟؟

صدام رو اروم تر کردم :

\_دست از سرم بردار لعنتی

متین\_ببین ترانه ما باید باهم حرف بزنی من باید برات توضیح بدم، لطفا...

\_هیچ حرفی بین منو شما نیست جناب

متین\_هه باشه الان حرف نمیزنیم.

اما به ولای علی قسم، اگه امشب نیای لب ساحل تا این قضیه رو حل کنیم واست بد میشه.

تو حرفی نداری باشه! ولی من دارم و توعم باید گوش کنی.

اینارو گفت و عقب عقبی دور شد و رفت.

راستش از تحدیدش یه کوچولو ترسیدم

یعنی باید چه کار کنم خدایا؟

ازخیر بیرون رفتن گذشتم و برگشتم به اتاق. صدای ارمینا و آرام میومد ایول خونه ان.

سعی کردم خودم رو شاد نشون بدم تا نیازی به توضیح دادن حال بدم نباشه...

\_سلاااااااا من اومدددد

ارام\_بهمه سلاااااااا خوش گذشت تنهایی؟؟؟

ارمینا\_سلاااااااا تران

\_سلووم، نه بابا چه خوشی نرفته برگشتم حوصله نداشتم پله هارو برم پایین باز پیام بالا

ارمینا\_خنخ دیوونه

ارام\_خب تعریف کن مهمونی دیشب چطور بود؟

\_هیچ مثل همه ی مهمونیا فقط زیادی شلوغ بود و جمعم نا آشنا ، اما در کل خوب بود

ارمینا\_هووم خوبه ایول

\_برنامه بعداز ظهرتون چیه؟

ارام\_والا برنامه خاصی نداریم

ارمینا\_فعلا بریم استراحت، برنامه ام جور میشه!

\_اوووم موافقممم

بچه ها رفتن دراز کشیدن و منم هنسفری گذاشتم و داشتم فکر میکردم که امشب برم لب ساحل یانه؟

خدا بگم چی کارت کنه متین اگه تحدیداشو عملی کنه چی؟

متین.....متین!!! چقدر زود برام متین شد.

نمیدونم چقدر گذشت و من به دیوار روبروم خیره بودم

خدایا کمکم کن تصمیم درست رو بگیرم

ارمینا\_یاااااافتممممم

ارام\_چیسیییی

ارمینا\_میریم پارک جنگلی! نظرتون؟

\_من تابع جمعم

ارام\_اوکییی عالییه برییم

حاضر شدیم و به سمت پارک راه افتادیم...

خیلی خوش گذشت اما به جرئت میتونم بگم که تمام مدتی که میخندیدم و حرف میزدم فکرم مشغول آخر شب بود.

بلاخره شب شد و طبق تصمیمی که گرفته بودم الانا دیگه باید میرفتم

ارام و ارمینا انقدر از صبح فعالیت داشتن، که سرشون به بالشت نرسیده خوابیدن اما من...

از پشت پنجره دیدمش که نشسته بود لب ساحل...

سریع لباسام رو پوشیدم و رفتم پیشش ، دلم میخواست حرفاش رو بشنوم اینکه چرا همچین کاری کرد...

استرس داشتم اما چهرم اینو نشون نمیداد

مثل اینکه صدای قدام رو شنید که برگشت و تا منو دید بلند شد

متین\_میدونستم میای

هیچی نگفتم و نشستم روی ماسه ها و زانو هامو بغل گرفتم

متین\_نمیخوای چیزی بگی؟

\_از اولم حرفی نداشتم ، اگ توام نداری که برم

متین\_نه نه ، ترانه ، بین اخه چجوری بگم من ، من واقعا اون لحظه اون کارم دست خودم نبود...

\_انقدر مطمئن گفتمی پیام اینجا که گفتم الان کلی توجیح قانع کننده داری

متین\_ترانه ، چرا نمیفهمی؟؟؟

میگم دست خودم نبود ، چرا انقدر موضوع رو پیچیدش میکنی؟

من عذر میخوام ازت

\_هه جالبه

اومد کنارم نشست ، چند ثانیه سکوت بود بینمون تا اون سکوت رو شکست:  
متین\_میدونم هرچقدر بگم باور نمیکنی اما نمیدونم چرا در برابرت بی اراده شدم، ترانه من از اون پسرایبی  
نیستم که فقط به فکر کثافت کارین  
من با این کار حتی خودم عذاب وجدان دارم و کلافم اما ازت میخوام یکم به بخششم فکر کنی.  
شبت بخیر

اینارو گفت و بلند شد چند قدمی رفت که ایستاد اما بر نگشت:  
متین\_هوا سوز داره ، بهتره زودتر بری هتل.  
و ازم دور شد ، دور شد و من موندم باکلی سوال بی جواب توی ذهنم.....

(متین)

بعد از حرف زدن با ترانه رفتم تو هتل، میخواستم برم بالا اما نتونستم  
ترانه...اونجا تنها...الانم که دیروخته و هوا هم سوز داره ، لباس زیادی تنش نبود.  
برگشتم و یکم اونور ترش جووری که تو دید نباشه واستادم و نگاهش کردم...  
تو همون حالت نشسته بود و صدای گریه هاش میومد..  
نمیدونم چرا اینقد حساس شده بودم..طاقة اشکاش رو نداشتم..  
یک قدم به سمتش برداشتم اما سرجام واستادم.  
نمیتونستم ، غرور لعنتیم نمیداشت ، تنها امیدي که داشتم این بود که حداقل منو ببخشه و ازم متنفر نباشه.  
ترانه بلند شد که سریع رفتم پشت درخت.  
سرشو گرفته بود پایین و اهسته به سمت هتل قدم برمیداشت ، بعد از اینکه مطمئن شدم رفته ، منم رفتم.  
امین و امیر نبودن ، از صبح رفته بودن شرکت و لابد هنوزم اونجان.  
یه چایی درست کردم و نشستم رو کاناپه یکم گذشت که امین و امیر اومدن.  
امین\_یه به سلام ، چه عجب شما رو دیدیم.  
امیر\_خوبی؟ چه خبر؟  
\_سلام خوشومدین ، خوبم کارای شرکت در چه وضعیته؟ خوب پیش میره؟  
امیر\_خوبه، انشالله تا پس فردا تمومه.

امین\_متین همیشه یکم حرف بزنیم؟

\_اره بگو داداش

با امیر اومدن و رو مبل نشستن.

امین\_میشه بهمون بگی چته؟ شاید بتونیم کمکت کنیم.

تصمیم گرفته بودم که در جریانشون بذارم و یه چیزایی بهشون بگم اونا رفیقام بودن و ما چیزی از هم پنهون نداشتیم.

متین\_نمیدونم از کجا شروع کنم نمیدونم کی شد ، چجوری شد حتی الان نمیدونم چمه.  
ترانه... یادتونه؟

من... من احساس میکنم که بهش یه حسایی دارم.

امیر\_چی؟ چی گفتی متین؟ میفهمی چی میگه پسر؟ تو چت شده؟

\_نمیدونم ، خودمم نمیدونم امیر.

امیر\_سه جمعش کن ، واستا بینم دلیل این رفتارای چندروزت ، همین ترانه خانومه؟

جوابی ندادم ، یعنی جوابی نداشتم.

امیر\_هه پسری که 27 سال سمت هیچ دختری نرفته حالا سه چهار روزه به یه دختری که اصن نمیشناسش  
حس داره و بخاطرش ریخت و قیافش اینه و اینجوری به هم ریختس ،

جالبه.

امین\_امیر همیشه خواهش کنم چند دقیقه من و متین رو تنها بذاری؟

امیر\_امید وارم بتونی عقلشو بیاری سر جاش.اینو گفت و رفت بیرون.....

از زبون امین:

بعد از اینکه امیر رفت به متین نگاه کردم، سرش پایین بود و روی زانوهای خم شده بود و دستاشو گذاشته بود  
روشون.

این پسر چقد داغون شده بود تو این چند روز.

به اندازه ی امیر شوکه نشدم چون تا حدودی میدونستم که چه خبره.

صداش زدم:

متین؟

سرشو آورد بالا و نگام کرد فقط همین.

درکت میکنم.

متین\_اره میدونم مثل همیشه

\_نمیخواهی بیشتر برام توضیح بدی؟

متین\_نمیدونم.. من اصن انتظار نداشتم همه چی خیلی یهویی شد ،

قرار نبود اینجوری بشه و الان فقط میدونم که اون دختر برام مهمه ، همین.

\_تو مهمونیه دیشب ، رفتی تو حیاط دنبالش ، چی شد؟ بهم بگو تا بتونم کمکت کنم.

متین\_تو... تو از کجا فهمیدی که اون دختر ترانس؟

\_فهمیدم ، حالا بهم میگی چی شد؟

کلافه بلند شد و عرض و طول خونه رو طی میکرد.

چیزی نگفتم میخواستم که اروم شه و باخودش کنار بیاد که ببینه میتونه بهم بگه یا نه.

متین\_امین من... من بوسیدمش.

یکم شوکه شدم اما به روی خودم نیوردم و سعی کردم که خونسرد باشم.

\_تو چیکار کردی متین؟ تو با این کارت به حریم و روح اون دختر لطمه زدی، تو چطور تونستی چنین کاری

بکنی؟

متین\_دست خودم نبود... کاملاً بی اراده

ساکت شدم ، میخواستم که دوباره خودش شروع کنه.

یکمی تو سکوت سپری شد که..

متین\_من باهاش حرف زدم ، بهش گفتم که منو ببخشه ، امین من خودم خیلی عذاب وجدان دارم نمیخواستم

که ازش سواستفاده کنم من از روی هوس این کارو نکردم.

\_باهاش حرف زدی؟ خب چی گفت؟

متین\_بهش گفتم به ببخشم فکر کنه و بعدم ازش جدا شدم ، نمیخواستم که حرف دیگه ای بزنه یعنی تو

عمل انجام شده قرار دادمش.

\_خوبه که باهاش حرف زدی که راجبت اشتباه فکر نکنه ، اون چی؟ بهت حسی داره؟

خیلی قاطع جواب داد.

متین\_نمیدونم

\_باشه خودتو اذیت نکن متین ، هر کاری از دستم بر بیاد برات انجام میدم.

متین\_میخواهی چیکار کنی؟

\_هر کاری که لازم باشه ، الانم برو بخواب که قیافت داد میزنه خسته ای.

متین\_تو نمیخواهی که مٹ امیر..

حرفشو قطع کردم و گفتم:

\_نه اصلا، امیرم امشب یکم خسته بود حتما با خودش فکر میکنه و کنار میاد این حق توعه که عاشق بشی ،

حق همه س.

متین\_ممنون داش امین دمت گرم.

\_برو بخواب عاشق دلخسته

لبخند تلخی زد و رفت که بخوابه.

منتظر امیر شدم تا بیاد و باهاش حرف بزنم که چند دقیقه بعد کلید تو در چرخید..

\_سلام امیر ، میشه چند لحظه بیای؟

امیر\_سلام چی شده؟

باهاش حرف زدم و سعی کردم که قانعش کنم اما مرغش یه پا داشت و حرفشم عوض نمیشد

پووف نخیر با این امیر که کاری نمیشه کرد ، خودم باید دست به کار میشدم ...

تا نزدیکای صبح فکر کردم و بالاخره تصمیم نهاییو گرفتم، درسته که غرور من یکمی زیر پا میرفت اما متین

مهم تر بود و من بهش قول داده بودم ، پس حتما تلاشمو میکردم...

(ارمینا)

از صبح پاشده بودیمو داشتیم چمدونامونو جمع میکردیم تا بریم تهران،

دیشبم آرام بلیط واسمون رزرو کرده بود ،

ترانه حالش بدتر شده بود و انگار که نمیخواست بریم ، همون دیشبم اصرار داشت که فعلا نریم اما بالاخره

متقاعد شد.

ارام\_جمع کردید بچه ها؟

## اختصاصی کافه تک رمان

\_اره دیگه یکمش مونده

ترانه\_الان جمع میکنم.

ارام\_ارمیناا خواهری میری واس توی راهمون یکم خرتوپرت بگیری؟بخوریم سرمون گرم شه

\_اووووم اره ،چی بگیرم؟

ارام\_بگیر دیگه هرچی خواستی

\_اوکی پ فعلا

ارام\_مرسییی فعلا

سریع یه دست لباس پوشیدمو رفتم بیرون

تا پامو از اسانسور گذاشتم بیرون دیدم این پسره ، اسمش چی بود؟ اهااا امین، جلوم سبز شد

اومدم رامو کج کنم برم از اون ور که صداش بلند شد:

امین\_باید باهات صحبت کنم

بیتربیت یه سلامم نمیکنه

\_درمورد؟

امین\_اهل حاشیه رفتن نیستم پس یه راست میرم سر اصل مطلب فقطمیشه بریم اونجا بشینیم؟

بادستش به صندلیای اونور اشاره کرد

خیلی کنجکاو بودم بینم چی میگه

اما...

ولش میرم حالا بینم چی میگه؟

\_باشه اما زود تمومش کنید من وقت ندارم

امین\_حتما

رفتیم نشستیم و شروع کرد

امین\_خب ،من میخواستم راجب متین و ترانه خانوم ازتون کمک بخوام

\_ترانه؟؟؟بخشید اینا چه ربطی به هم دارن؟

امین\_نگین تا الان نفهمیدین که یه حسایی بین این دو نفر هست

\_نخیر جناب اینا همش توهمای ذهن شماس



بلند شدم برم که با صدای جدی و محکمش خودبخود نشستم سر جام  
امین\_خانم محترم لطفا بشینید و به حرفای من گوش کنید ، این مسئله ی آینده ی این دو نفره پس سعی  
نکنید با لجبازی های بچگانتون خرابش کنید

\_چی میگی شما؟؟؟ حالت خوبه؟

امین\_یه لحظه ساکت میشی تا من حرف بزنم یا نه؟  
تکلیفش باخودش مشخص نیس یه بار جمع مبینده یه بار مفرد  
\_این چه طرز حرف زدنه؟؟

امین\_ای خدایا

\_بفرمایید حالا

امین\_ببینید من تا الان متوجه کلافگی رفیقم شدم و میدونم بخاطر چیه ، و مطمئنم تا الان شما هم متوجه  
شدین که دوستتون رفتاراش تغییر کرده به نسبت قبل.  
من میخوام بهشون کمک کنم و احتیاج به یک نفر دارم که بتونه ترانه خانومو متقاعد کنه و بتونیم این دوتارو  
بدون اینکه خودشون متوجه بشن به هم نزدیک کنیم.

\_خب فکر میکنم تلاشتون بی فایدهس چون ما همین امروز از کیش میریم

امین\_میرین؟ کجا

\_تهران

امین\_یعنی شما نمیخواید که به دوستتون کمک کنید؟

\_چرا معلومه ، اما چجوری؟

امین\_خیلی سادس ، اول یه شماره ای چیزی از خودتون بهم بدین که من بتونم کارارو باهاتون هماهنگ کنم  
\_امممم اما من...

امین\_ راجب اینکه شمارتونو بهم میدین خاطرتون جمع باشه به محض اینکه رابطه این دوتا درست بشه شماره ی شماهم از توی گوشی من دیلیت میشه

\_خیلیخوب یادداشت کن  
.....0912

امین\_ فقط خواهش میکنم بین خودمون بمونه.

\_اوکی.

بیتربیت بی شخصیت یه تشکر نکرد ولش ارمینا ارزش نداره  
زودی رفتم سوپرمارکت ویکمی خوراکی برداشتم و بعد از حساب کردن پولش بدو اومدم سمت هتل  
خیلی دیر شد باز ارام قرقر میکنه  
سریع رفتم بالا و در زدم که با چهره ی خشمگین ارام برخورد کردم  
\_سلام

ارام\_سلام کجا بودی نمیگی نگران میشیم؟

\_وای ارام گیر نده دیگه بچه که نیستم، آماده اید؟

ارام\_بدو چمدونتو بردار بریم

رفتم و بعد از برداشتن تمام لوازمون کارت اتاقو تحویل دادیم و بعد از تحویل گرفتن مدارک سوار اژانس  
شدیم تا بریم فرودگاه و از اون ورم....  
تهران

از زبون ترانه:

تو تا کسی بودیم و داشتیم میرفتیم فرودگاه...

سرمو تکیه داده بودم به پنجره تا کسی و هنسفریم تو گوشم بود...

دو سه شبه کنار پنجره

دیگه خوابم نمیبیره

توی دلم یه عالم حرفه که

توی دلم بمونه بهتره

من حالم خوش نیست یکی تو قلبمه

که همیشه وابسته مٲ یه مرحمه

که با زخمام همدسته

یکی تو قلبمه من حالم خوش نیست بیخودی با همه توی عکسام میخندم

یکی تو قلبمه که به عشقش پابندم یکی تو قلبمه (یکی تو قلبمه\_پازل بند)

سعی می‌کردم جلوی اشکامو بگیرم...

نشد برای آخرین بار ببینمش ، نشد بهش بگم که بخشیدمش نشد بهش بگم که.. که دوش دارم...

خدای من! من چی گفتم، نه نه حرفمو پس میگیرم.. خدایا!!!! دیگه نمیبینمش ، من دیگه اونو نمیبینم ، پس

واسه کسی که دیگه هیچ وقت نمیبینمش این کارا خیلی مسخرس.

تمومش کن ترانه.. بسه ... بسه ... بسه ...

هنسفریو از تو گوشام کشیدم و اشکای گوشه چشممو پاک کردم و راست نشستم.

ارمینا کنار من بود سرشم تو گوشیش ، آرامم بیرونو نگا میکرد.

\_یا کی حرف میزنی ارمینا؟

ارمینا\_ارمینه

\_نیشتم بستی قبوله

ارمینا\_دارم بهش میگم که برمیگردیم

داداشیمم خوشحاله

ارام\_چی شده؟ منم در جریان بذارین

\_هیچی باو ابجیمون ذوق کرده که داره میره پیش داداش جونش

ارام\_اخی، کوچولووووو

ارمینا\_دررررد برین گمشین اونور میخوام با ارمینم حرف بزئم.

ارام\_اوهوک ارمینم! ارمین تو که نیست ماله زنشه.

ارمینا\_هه هه حتمااا منم میذارم ارمین زن بگیره

ارام\_مگه دست توعه؟

ارمینا\_بععله پس چی؟؟؟



امیر\_ کجا؟

\_نمیدونم.

امیر\_ ساعت نهه، بهش یه زنگ بزن بگو بیاد که باید بریم.

یه زنگ به امین زدم و اونم ردی داد و بعد از اونم کلید انداخت و اومد تو.

امین\_ سلام

\_سلام

امیر\_ سلام سریع آماده شین میریم پایین یه چیزی بخوریم و بعدشم میریم شرکت کیان که پروژه مستوفی رو تحویل بدیم.

هه شرکت کیان... مرتیکه عوضی

امیر یه تیشرت تنگ صورمه ای با شلوار مشکی پوشید ، امینم یه تیشرت تنگ مشکی با شلوار مشکی ، منم

یه تیشرت خاکستری با شلوار مشکی پوشیدم و سه تایی راه افتادیم.

چون برای آماده کردن پروژه ها میرفتیم به تیپ رسمی احتیاجی نبود.

رسیدیم به شرکت کیان و پیاده شدیم.

کیان\_ سلام به به بفرمایین ، آقای مستوفی خودشونم اینجا هستن.

امیر و امین بهش دست دادن و حال و احوال کردن منم به یه سلام خشک و خالی بسنده کردم و رفتم جای

آقای مستوفی و یکم بعد بچه ها هم اومدن..

بعد از صحبت کردن با مستوفی رفتیم سراغ کار و منم پا به پای بچه ها سخت کار کردم.

دیگه اخر شب بود که آخرین طرح پروژه رو زدیم و تحویل کیان دادیم که خودش برسونه به دست مستوفی..

و از اونجایی که فردا ما میرفتیم و دیگه کیان رو یه مدتی نمیدیدیم یکم بچه ها نشستن که اختلات کنن

مثلا..

کیان\_ من که فعلا اینجا موندگارم چند تا پروژه ی سنگین رو دستمه.

امیر\_ اگه احتیاج به ما داشتی بگو خودمونو برسونیم.

کیان\_ باشه داداش دمتون گرم.

\_امیر ، امین بریم؟

کیان\_ کجا؟ بمونین حالا وقت که دارین.  
\_بریم بهتره.

کیان متوجه رفتارای من شده بود اما اصن اهمیتی برام نداشت.  
بعد از خداحافظی با کیان رفتیم به سمت هتل و منم رفتم لب ساحل که شاید ترانه رو ببینم و بتونم باهاش حرف بزنم.

یکم گذشت اما نیومد ... میاد باید بیاد...

امین\_رفتن.

برگشتم و به پشت سرم نگاه کردم امین بود ، اومد و کنارم نشست.

اون چی گفت؟ گفت رفتن؟ کیا رفتن؟ کجا رفتن؟

\_چی؟

امین\_اونی که منتظرشی صبح با دوستاش رفت.

نه... نه این امکان نداره ، اون منو نبخشید، من اونو ندیدم ، نه نه نه.....

بلند شدم و سریع رفتم بخش پذیرش هتل.

\_خانوم ببخشید اتاق 532 خالی شده؟

+اجازه بدین چک کنم.

+امم بله امروز ساعت 9:30 صبح خالی شده.

\_ممنون.

اون رفت.. دیگه نیست... دستامو کردم تو جیبم و به موازات ساحل قدم برمیداشتم.

امین مٹ همیشه حس کرد که به تنهایی احتیاج دارم و دنبال نیومد.

من نباید بهش فکر کنم.. من باید تمومش کنم.. به خودت بیا پسر.. اروم باش.. تموم شد.. بشو همون متین

مغرور که هیچ دختری براش ارزش نداشت.

بشو همون متین.

هه اره همینه ، متین اینه ، دختری براش ارزش نداره....

سریع برگشتم و رفتم هتل ، امینم بود. زدم سر شونش و رفتم تو اتاق که بخوابم.....باید با خودم اینجوری تمرین میکردم...سردتر از قبل میشدم... خیلی سردتر...

(امیر)

از بعد از اون مهمونیه کذایی متوجه کلافگی متین شده بودم.

خیلی با امین راجبش حرف زدیم ، تا بالاخره فهمیدیم کل کلافگی رفیقمون واس خاطر یه دختره راستش اعصابم خیلی بهم ریخت نمیدونم چرا اما احساس میکنم وقتی یه پسر عاشق شه تمام غرورش له میشه و خب طبیعیه که نخوام غرور رفیقم خورد شه.

امین خیلی سعی کرده متقاعدم کنه تا حدودیم موفق بوده اما بهش چیزی نگفتم درسته که تا حدودی حس متینو درک میکنم اما اینکه یدفعه از موضع خودم پیام پایین تو کتم نمیره امینم قرار شد یه فکری به حال متین بکنه.

کارامونو تو این چند روز راست و ریست کرده بودیم و مونده بود پروژه ی موسستوفی که امروز باید تمومش میکردیم و میدادیم به کیان تا تحویل موسستوفی بده.

سه تامون لباس پوشیدیم و رفتیم سمت شرکت کیان

بازم متین باهاش سردتر از قبل برخورد کرد

آخر شب شدو بعداز تحویل کارا به کیان نشستیم تا هم یه خستگی در کنیم و هم حرف بزنینم شب آخری

کیان\_من که فعلا اینجا موندگارم چندتا پروژه سنگین رو دستمه

\_اگه احتیاج به ما داشتی بگو خودمونو برسونیم

کیان\_باشه داداش دمتون گرم

متین\_امیر ، امین بریم؟

کیان\_کجا؟ بمونین حالا وقت که دارین

متین\_بریم بهتره

معلومه متین خیلی توپش پره

بعداز خداحافظی باکیان رفتیم هتل که متین رفت سمت دریا

همینطور که داشتیم میرفتیم سمت اتاقمون به امین گفتم:

\_امین چی شده باز؟

امین\_دختره رفت

\_رررفت؟؟؟کی؟

امین\_صبح

\_متین میدونه؟؟؟

امین\_نه الان میرم بهش میگم ، بلاخره باید باخودش کنار بیاد

\_اره برو منم میرم بالا ، بلیط رزرو کنم واس فردا

دست تکون داد و راه افتاد که گفتم:

\_امین

برگشت سمتم

\_من تا تهش هستم رفیق ، روی منم حساب کن

امین\_دسخوش داداش ، دمت گرم

رفت و منم سریع رفتم لپ تاپ رو روشن کردم تا بلیط رزرو کنم

حدود 10 مین گذشت که دراتاقو زدن باز کردم ، امین بود.

\_چی شد؟گفتی بهش؟

امین\_هووووم اره ، متین قویه میتونه زود خودشو پیدا کنه، ما هم که کنارشیم و کمکش میکنیم.

\_صدالبته

امین\_یه برنامه هایی ریختم که اگر بشه عالی میشه

\_درمورد؟

انگار تردید داشت که بگه

امین\_متین ... و این دختره که دوشش داره.

امیر ، درکشون میکنی دیگه؟

\_نمیدونم امین ، تاحالا عاشق نشدم که بتونم درک کنم اما فک میکنم متینم حق داره

امین\_دمت گرم.

\_بلیطو گرفتم ، پرواز ساعت نهه زود کاراتو بکن که فردا وقت نمیشه



امین\_اوکی

مشغول جمع کردن وسایلمون بودیم که در زدن ، امین درو باز کرد که متین بود. باخمای تو هم یه دست سر شونه ی امین زدو رفت تو اتاق و درم بست

\_امین ، اون متینی که من میشناختم سفت تر از این حرفا بود ، چرا این جوری شده؟ اگه بخواد تا تهش بره باید خودشو پیدا کنه

امین\_اره ، میدونم ، گفتم که متین خودشو پیدا میکنه ماهم پشتش هستیم  
\_ایبینهههه ، لباساشو بیار واسش جمع کنیم خودش که فک نکنم حال داشته باشه  
امین\_باشه الان.

\_منتظرم

خرت و پرت زیادی نداشتیم فقط لباسای این چند روز بود که ازون جایی که بیشترش رسمی بود داخل کاور گذاشتیمو زود جمع شد.

بعد از جمع کردن لوازما یکم Tv دیدیم و بعدشم رفتیم بخوابیم چون واقعا خسته شدیم امروز...

(ارام)

چند ساعتی بود که رسیده بودیم تهران.

همه رفته بودیم پیش خانواده هامون و قرار شده بود که فردا دوباره برگردیم خونه دانشجوییمون که دانشگاه هم شروع میشد.

ارمین اومد فرودگاه دنبال ارمینا و رفتن.

ترانه هم با اژانس رفت خونشون و منم اومده بودم خونه خودمون.

من تک فرزند بودم و خواهر و برادری نداشتم ، تو اتاق بودم که تقه ای به در اتاقم خورد و بعد از اونم مامان اومد تو.

مامان\_خوبی مامان؟ پیش ما که نمیای ، حالا هم که یه روز اومدی تو این اتاقی؟

\_الهی قربونت برم مامان الان میام پیشتون، بابا اومده خونه؟

مامان\_اره عزیزم پایینه.

— پس بریم که حسابی دلم براتون تنگ شده.

با مامان رفتیم پایین که بابا رو دیدم که رو مبل نشسته بود و روزنامه میخوند.

رفتم پیشش و پریدم تو بغلش.

— سلام بابا جوونمم.

بابا— سلام بابا خوبی؟ ما رو نمیینی خوش میگذره؟

— نه مگه میشه خوش بگذره بدون شما؟ دلم براتون خیلی تنگ شده بود.

بابا— منم همینطور بابا، کی دوباره میری خونه دانشجوییتون؟

— فردا میرم.

بابا— اخه این چه کاریه که شما سه تا جوجه کردین خب؟

وقتی تو خود تهران خونه دارین پیش خونوادتون ، چرا باید خونه مجردی داشته باشین؟

— بابا ما که در این مورد حرف زده بودیم ، اخه اینجوری هم همیشه پیش همیم ، هم اینکه کارای گروهی و

دانشگاهمون زود تر و بهتر پیش میبریم.

بابا— من که سر از کار شما در نمیارم بابا ، انشالله که هر جا هستید موفق باشید.

— مرسی بابا جونم.

مامان— پدر و دختر بیاین شام حاضره.

بابا— چشم خانوم اومدیم ، بدو بریم تک دختر بابا.

با بابا رفتیم و بعد از خوردن شام من رفتم بالا تو اتاقم که سوغاتی های مامان و بابا رو براشون بیارم.

برای مامان یه دامن بلند طرح دار خریده بودم و برای بابا هم یه ست اصلاح مردونه و بهشون دادم.

مامان— وای ارام مرسییی چه رنگ قشنگی داره

— قربونت مامان قابلتو نداره

بابا— به به چه دختر خوش سلیقه ای ، ممنون ارام بابا.

— فدات بابایی مبارکت باشه.

بعد از دادن سوغاتی ها یکم با مامان و بابا حرف زدیم و بعدشم رفتیم که بخوابیم...

(ارمینا)

توی فرودگاه نشسته بودیم که ازدور ارمینو دیدم.

همیشه وقتی ارمین بود و توی جمع خانوادگی خودمون لوس میشدم و دست خودمم نبود شاید چون نازمو میکشیدن.

زودی از بچه‌ها خداحافظی کردم و پریدم بغل ارمین.

\_سلااااا ارمینمممم

ارمین\_سلام عشق من، خوبی خواهی؟؟؟چرااانقد دیر اومدی دللم واست پر زد دختر

\_منم دلتنگت شدم داداشی جونم

ارمین\_خب دیگه زلزله بیا پایین که الان میان بهمون گیر میدن

\_گیربدن، داداشمی

ارمین\_اره عزیزم حالا بیا زود بریم که مامان بابا منتظرن

\_بریم

رفتیم خونه و تا ارمین درو باز کرد مامان و بابا ایستاده بودن جلوی در ورودی منم بدو بدو حیاطو طی کردم پریدم بغل بابا.

\_سلام بابایییییییی

بابا\_سلام دختر بابا، خوبی فداشم؟

\_خدانکنههههههه بعله الان که شمارو دیدم خوب خوبم

ارمین\_الهی بمیرم مامانم این دخترت چشش به باباش افتاده تورو فراموش کرده بیا بغل خودم

\_ععع نخیرم اقا ارمین. اصلانم اینطور نیس بیا اینور ببینم.

بعداز این که بغل مامانم رفتم و کلی ماچ و بوس رفتیم داخل خونه، من و ارمینم رفتیم اتاقمون تا لباسمونو عوض کنیم.

بعداز این که اومدیم پایین دیدیم مامان شربت درست کرده و آورده واسمون ما هم نشستیم تا بخوریم

بابا\_خب تعریف کن چه خبر؟خوش گذشت این چند روز؟

\_اره بابا عالی بوووود

ارمین\_اونو ولش کن سوغاتیای ما رو رد کن بیاد

\_مگه توعم سوغاتی میخواستیییی

ارمین\_ منظورت چیه؟ رد کن بیاد بینم

\_باشه الان

رفتم چمدونمو اوردمو اول سوغاتیای مامان و بابا رو دادم ارمینم هی میخواست به چمدون دست بزنه که من میزدم روی دستش

\_خب اینم از سوغاتیای امیدوارم خوشتون بیاد

ارمین\_من ، من موندم

\_وااااا ، از کجا بیارم واست؟

ارمین\_مگه واسه من نخریدی

\_خخخخ الهی فداتشمممم چه مظلوم شدیییی داداشممممم چرااا الان بت میدممم

ارمین\_ای وروجک پاشو بدو برو بیار سوغاتیمو که خودتو همینجا سوغاتی میکنمااا

\_خب حالا پررو نشو ، الان بهت میدم.

بعد از تموم شدنشون و کمی صحبت کردن من به اتاقم رفتم تا یکمی استراحت کنم فردا دیگه باید بریم خونه ی خودمون.

زنگ زدم به ترانه که گوشیش خاموش بود ، احتمالا شارژ تموم کرده.

پوووف

چشامو بستم و نفهمیدم کی خوابم برد...

مامان\_ارمینااا پاشووو گوشیت خودشو کشت

مامان\_ارمینااااا

\_هووووم؟!

مامان\_پاشو یکی در میون آرام زنگ میزنه باز اون قطع میکنه ترانه زنگ میزنه ، ساعت دوعه کی باید

میرفتی؟ دیر کردی باز؟

هاااا؟؟؟ ساعت چنده؟؟؟

\_ساعت دوعه؟؟؟؟؟؟

مامان\_اره

چشام تا آخرین حد گشاد شد و نشستم رو تخت.  
\_واللای منو میکشن.

سریع یه دست لباس اسپرت پوشیدم و ارایش ملیحی رو صورتم نشوندم ، گوشی و کیفم برداشتم و پریدم تو اتاق ارمین.

\_ارمیین ، ارمییین کجایی؟

ارمین\_حمومم چی شدههه؟

\_وای چه وقته حموم رفتنه...ای بابا حالا من چیکار کنم؟ چجوری برم اخه؟

ارمین\_کجا میخوای بری؟

\_خونه دانشجوییمون

ارمین\_ارمینا لازم نکرده بری ، من نمیفهمم این چه مسخره بازییه؟

تازه اومدی حالا هم پاشی بری، نیازی نمیبینم.

\_وایی ارمین داد نزن از تو اون حموم، باید برم دیگه بعدشم من که زود به زود میام ، اقا اصن سوییچ ماشینتو

برمیدارم ، ماشین خودم اونجاس، شب بیا فراری خوشگلتو ببر ، بابای

داداشییی.

و بعدم سریع پریدم بیرون داشتم بدو بدو پله ها رو میرفتم پایین که مامان جلوم سبز شد.

مامان\_اول یه چیزی بخور بعد برو ضعف نکنی ارمینا.

\_نه مامان دیرم شده چیزیم میل ندارم من رفتم خدافظ.

سریع بغلش کردم و بعد از بوسیدش پریدم پشت ماشین خوشگل ارمین و پامم گذاشتم رو گالاز که آرام و ترانه

قطعا منو میکشن.....

(متین)

## اختصاصی کافه تک رمان

باصدای عصبی امیر از خواب بیدار شدم.

امیر\_متین تن لشتو تکووون بدههه

\_چی میگی بااو بذا کپه بذارم

امیر\_کپه مرگتو بذاری؟بلند شو الان هواپیما میپره تو هنو خوابی

یه مین به دیوار خیره موندم تا مغذم لود کنه ، هواپیما؟ پیره؟

هیـع امروز پرواز داشتیم ماااا

\_ای بابا لعنت به هر چی پروازه

خوابم میااااا...

امیر\_بیار پایین صداتو باو نره خر ، تکون بده خودتو دیگه اههه.

\_بیا تکون...تکون...

حالا برو.....

امیر\_متین نزنم لهت کنما

\_خنخ خیلخب بابا الان آماده میشم

امیر\_زودتر خبرت

سریع یه شلوار کتون مشکی با تیشرت چسب سفید پوشیدم و موهامم درست کردم و رفتم بیرون.

\_ای ول مشتییای بامرام میبینم که همه وسایلامم امادس

امین\_حرف نزن راه بیوفت هواپیما پرید احمق

\_بیا و خوبی کن ، اصن وظیفتون بود

چمدونمو برداشتمو دنبالشون رفتم ، چشَم به پله ها خورد دیگه تموم شده بود همون دیشب تموم شد

امیر\_واستین من سریع برم مدار کارو بگیرم میام ، یکیتون بره سوییچ ماشینو تحویل بده

امین\_میری یا برم؟

\_برو داداش

امین رفت و منم رفتم رو صندلی نشستم تا بیان

چقد کسل کنندس این روزا باید تا رسیدیم تهران یه برنامه بچینیم با بچه ها

امیروامین اومدن و رفتیم سمت فرودگاه.

از شانس گندمون پرواز تاخیر داشت.

ما هم رفتیم کافه فرودگاه که یه معجون مستی بزیم بر بدن

\_بچه ها؟

امین و امیر\_هووووم؟!

\_با یه تفریح توپ چطورین؟

امیر\_تو هم حالت خوب نیستاا ،

یه روز همیشه باهات حرف زد یه روزم کبکت خروس میخونه برنامه توپ میریزی ، چته؟

امین\_همینو بگو

هه اره تموم شد دوره های خرید البته من... من هنوزم...

نه! نه!

افکارمو پس زدم و با یه لبخند شیطان و گشاد رومو برگردوندم سمت بچه ها :

\_خب از بحث اصلی منحرف نشیم.

این که سفر کاری بود باید یه برنامه بریزیم خستگیمون در بره

امیر\_مسافرت مسافرتی دیگه

امین\_امیر باو راس میگه،

از خر شیطان بیا پایین پسر

امیر\_ حالا ببینیم چی میشه

\_ایول رفقا

هنوز نصف معجونمونم نخورده بودیم که پروازو اعلام کردن و ما هم راه افتادیم.  
به امین و امیر نگاه کردم که اخماشون مٹ همیشه تو هم بود و داشتن حرف میزدن  
درسته واسه همه مغرور و غدیم اما واس خودمون یه جمع سه نفره خاکی داریم ، بامرام ترینان  
رسیدیم تهران و سوار ماشین امیر شدیم که توی پارکینگ فرودگاه بود و راه افتادیم سمت شرکت  
نه مثل این که امیر تا همه چیو خاطر جمع نکنه بیخیال ما نمیشه  
بعد از چک کردن حساب کتابا و مطمئن شدن ازشون بلاخره بیخیال شدو راه افتاد سمت خونه ما چون به  
شرکت نزدیک تر بود.

\_ناموسن بیاین تو

امیر\_ نه داش دستت درد نکنه ایشالا یه وقت دیگه  
امین\_ راس میگه من که فقط میخوام بخوابم هرچه زودتر

\_باشه پس اگه برنامه ای داشتیم واس شب بهتون زنگ میزنم  
امیر\_ باشه فعلا

امین\_ خدافظ

\_خدافظ

کلید انداختم و رفتم خونه ، کسی خبر نداشت که داریم میایم تهران و طبیعیه که کسی به استقبال نیاد  
\_ماما!!!!ان، بابا!!!!

مامان\_ یاابوالفضل متین تو اینجا چیکار میکنی مادر؟؟؟ ترسوندیم.  
\_دکی مادر مارو باش ناراحتی برگردم؟



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

مامان\_ نه الهی قربونت بشم من، خوش اومدی  
رفتم جلو بغلش کردم و پیشونیشو بوسیدم.

\_خدانکنه مامانم، بابا کجاست؟

مامان\_رفته کوه با دوستاش

\_اوووووووپس

مامان\_برو عزیزم لباساتو عوض کن برات میوه بیارم.

\_نه مامان چیزی نمیخوام خسته ام میرم بخوابم. میلاد خونست؟

مامان\_نه با مریم رفتن بیرون.

میلاد داداشم بود که 3 سال ازم بزرگتر بود و مریم نامزدش بود.

\_باشه پس من میرم استراحت کنم.

مامان\_برو خوب بخوابی.

رفتم تو اتاقم و بعد از عوض کردن لباسام رفتم تو تختم و سرم به بالش‌ت نرسیده خوابم برد.....

(ترانه)

+بفرمایید خانوم.

کرایه تاکسی رو دادم و پیاده شدم.

اووه مٹ اینکه هنوز آرام و ارمینا نیومدن.

ساعتو نگا کردم، 12 بود.

خب قرارمونم که همین ساعت بود کجان این دو تا؟

سرمو انداختم تو کیفم که کلید رو پیدا کنم و راه افتادم سمت خونه.

جلو در خونمون واستادم و تا خواستم کلید رو بندازم در از اون ور باز شد...

اه بازم که این نکبته ، نمیدونم اینا چرا از اینجا نمیرن.

+سلام.

\_علیک

+خوبین شما؟

\_ممنون، میشه رد شم؟

+بله بفرمایین

یکمی خودشو کشید کنار ولی من از همون مقدار جا هم رد میشدم.

ما 5 واحد بودیم و ایشونم که الان رویت کردین پسر همسایه نفهمون بود که همیشه با دوستاش میریختن رو سر ما و صدای مهمونیاشون کل ساختمون رو برمیداشت.

پله ها رو رفتم بالا و بعد از اونم رفتم تو خونه.

عهمههه اینجااا ایووول دلم تنگ شده بودااا.

لباسامو عوض کردم و سریع رفتم سمت دستشویی.

داشتم برای خودم اواز میخوندم و با حولم صورتمو خشک میکردم که یهو یه صدایی شنیدم...

برگشتم عقب ولی کسی رو ندیدم و دوباره که اومدم برگردم یکی پرید جلوم

سریع چشمامو بستم و دهنمو باز کردم:

\_وایی یا ابوالفضل! یا خدا، یا جد السادات تو دیگه از کجا پیدات شد وسط خونه من؟!؟! چیه؟ دزدی؟

بدبختی؟ هااا؟! چی میخوای بگو بهت بدم برو پی کارت.

ارام\_خودتو میخوام جیگرررر

هان؟ چی شد؟!!

چشامو اروم باز کردم که دیدم ارام جلوم واستاده و با دیدن قیافه من غش غش زد زیر خنده.

\_مررررگ احمق عوضی گاو بیشور نفهم نمیگی من سخته کنم بیوفتم رو دستت خیر سرت من امانتم.

ارام\_هاا هاا هاا جون تو چند وقت بود اینجوری نترسونده بودمت میمون خوشگلم

\_باز تو به من گفتی میمون؟؟؟ ارهههه؟؟؟

مگه نگفتم نگوو؟؟ هااا؟؟؟

ارام\_خب منم قبلا بهت گفته بودم،

حالا عیب نداره دوباره تکرار میکنم، عزیزم وقتی شکله میمونی چیکار کنم خب؟!!

\_مگه من دستم به تو نرسه.

و دنبالش کردم و آرامم جیغ زد و فرار کرد. دور تا دور خونه آرام بدو من بدو آرام بدو من بدو.

و بلاخره اینقد دویدیم که خسته شدیم و هر دومون رو مبل ولو شدیم... آرام همینطور که نفس نفس میزد گفت:

آرام\_واستا ببینم ، ارمینا کجاس؟

\_وای راست میگی حواسم نبود ، ساعت چنده؟

آرام\_ 1 ، من یه زنگ بهش بزنم ببینم کجا مونده.

\_حتما باز ارمینا گیر داده نذاشته بیاد.

آرام\_خب اگه اونجوری بود که خبر میداد ، گوشیشم برنمیداره.

\_بذار منم زنگ بزنم.

آرام\_چه فرقی داره احمق؟

\_چمیدونم باو خب گفتم منم بزنم.

آرام\_خدا شفات بده باو.

ساعت از 2 هم رد شده بود و ارمینا هنوز نیومده بود و گوشیشم جواب نمیداد...

دلمون مٹ سیر و سرکه میجوشید و نمیدونستیم چیکار کنیم.

آرام\_من میرم دنبالش.

\_منم میام.

دو تایی حاضر شدیم و داشتیم میرفتیم که در خونه باز شد و ارمینا اومد تو و از همونجا شروع کرد...

ارمینا\_وای بخدا بخشید خواب موندم، خیلی خسته بودم صدا گوشیمم بسته بود نفهمیدم زنگ زدین ، اممم خوبین شما؟ جایی میرفتین؟

آرامو که نمیدونم ولی من خودم به شخصه دلم میخواست کبودش کنم

دویدم دنبالش که همزمان با من آرامم دوید و ارمینا هم سریع پرید رفت تو اتاق و در رو هم قفل کرد.

ارمینا\_ای بابا چتونه خبیب؟ چرا رم میکنین؟ لباس قرمزم که نپوشیدم

آرام\_بخدا ارمینا فقط اگه از اون در بیای بیرون بهت میگم کی گاو.

ارمینا\_مگه خلم بیام بیرون باو گاو جون؟

\_ارمینا میای بیرون یا بشکنم درو؟

ارمینا\_ ای جان نااازی عمو جووون تو میخوای درو بشکونی؟ بشکون عزیزم خاله آرام بیینه افرین  
\_ارام با شماره 3 من درو هل میدی.

ارام\_ حلع برو.

\_1،2، ...

ارمینا\_ عه عه واستا اقا واستا ، درو چیکار دارین؟ خیلخب دیگه خودم میام بیرون. میتونیم حرف بزیم این کارا  
چیه.

ارام\_ سریع

ارمینا\_ سریع چی خوشگلم؟!

\_سریع گمشو بیا بیرون.

ارمینا\_ اممم باشه پس یکم برین کنار، جاده خدا بدین ادم یه راه فراریم داشته باشه خب.

\_عهههه جاده خدا هم میخوای؟ دیگه چی؟ شربت خنک بیارم خدمتتون؟

ارمینا\_ اخ گفتی بدو عزیزم برو بیار که هوا بدجوری گرمه میچسبه

ارام یکی محکم زد رو در و گفت:

ارام\_ارمینا میشکونما

ارمینا\_عهههه خیلخب باو پس بزارین وصیت کنم حداقل ، خدایا این دو تا گاو وحشیو نبخش که منو تو سن 21  
سالگی میخوان بکشن.

اینارو با حالت گریه میگفت و همینجوری صداس نزدیک تر میشد که درو باز کرد...

باز کردن در همانا و له شدنش همانا....

(امین)

بعد از این که امیر رسوندم خونه سریع رفتم بالا که فقط بخوابم

داشتم میمردم از خستگی ،

مامان و بابا که خونه نبودن و منم میتونستم راحت استراحت کنم.

بعدم بلند شم یه فکری به حال متین بکنم ، تمام شادباش الکی و ظاهر سازیه باید هرچه زود تر کلافگی

رفیقم خوب شه و منم خوب میدونم راهش چیه



(اصن از دختر کندذهنی مٹ شما توقع بیشتری نداشتم ، دوست متینم تو کیش که شمارتونو دادین بهم ، اگه خواستین به ترانه خانوم کمک کنین تا نیم ساعت دیگه بیان به ادرسی که

گفتم، بای)

دختره خنگ، یکم صبر کردم و وقتی جوابی نیومد بلند شدم تا حاضر شم. یه کت و شلوار اسپرت توسی تیره پوشیدم با تیشرت چسب مشکی موهامم درست کردم و عطر سردمو زدم و بعد از میس کال امیر رفتم بیرون  
\_سلام

امیر\_سلام داداش، بشین بریم دنبال متین تو طول مسیر بودیم که صدا گوشیم در اومد.  
(اها به جا اوردم همون اقا کوره دیگه؟اوکی تا یه ربع دیگه اونجا هستیم بای)  
دختره ی.. لا اله الا الله شیطونه میگه چار تا درشت بارش کنما بیخیال شدم و گوشیمو گذاشتم تو جیبم  
خب اینم که از این و حل شد  
رسیدیم در خونه متین اینا که دیدیم واستاده و داره با تلفن حرف میزنه و تا مارو دید یه سر تکون دادو نشست توی ماشین.

متین\_باشه داداش ، داریم میایم، نه قربانت خدافظ.

\_کی بود؟؟

متین\_سلام داوشیای مستی احوال شما؟

امیر\_شکر ، تو چطوری؟

\_مرسی ، کی بود؟

متین\_باو بذار بشینم خب

باربد بود گفت شما برین من یه مشکلی واسم پیش اومده اما خودمو میرسونم.

بقیه مسیر حرفی زده نشد فقط صدای موزیکی بود که پخش میشد ، وقتی رسیدیم امیر ماشینو پارک کرد و ماهم رفتیم سمت میز همیشگیمون...

گارسون که یکی از دوستای باربد بود اومد و داشت با بچه ها حرف میزد

این دختره کجا مونده پس؟ ای بابا...

تو همین فکرا بودم که صدای زنگ گوشیم دراومد چه حلال زادس زنگ زد خودش به بهانه ی جواب دادن گوشیم بلند شدم تا زودتر پیداشون کنم و سوتی ندیم:

\_الو

ارمینا\_سلام کجایید شما

\_من دارم میام سمت پارکینگ فقط خوب گوش کن خانوم محترم اگه ما بخوایم که این دوتا رو بهم نزدیک کنیم اول باید خودمون جلوی اینا درست برخورد کنیم باهم متوجه ای که؟  
ارمینا\_بله جناب خودم میدونم نیازی به گفتن شما نیست.

\_گفتم که بیشتر بدونی ، دیدمتون الان میام

بعدم قطع کردم و رفتم سمتشون یه جوری وانمود کردم که اتفاقی دیدمشون:

\_ععع سلام خانوما ، شما کجا اینجا کجا؟

ارمینا\_اواا سلام خوبید شما؟

\_ممنون ، بفرمایید در خدمت باشیم؟

ارام\_خیلی ممنون.

\_بفرمایید خواهش میکنم.

ارمینا\_مزاحم نباشیم؟

\_نه چه مزاحمتی بفرمایید

من جلو تر میرفتم و اینام پشتم میومدن

متین تا متوجه‌مون شد و ترانه رو دید یه لحظه شوکه شد اما سریع به خودش اومد و اخماشو کشید توی هم.

امیرم که به ارام با پوزخند نگاه میکرد.

تعارف کردم و دخترا با کلی معطلی و چشم غره بالاخره نشستن و یه سلام اروم دادن.

\_رفتم جواب گوشيو بدم خانومارو دیدم گفتم امشبو مهمون ما باشن.

امیر\_بله خوب کاری کردی

امیر و ارام رو به روی هم ، من و ارمینا رو به روی هم و متین و ترانه هم رو به روی هم نشستن.

گارسونو صدا زد و غذاهارو سفارش دادیم و از این به بعدش به خود متین بستگی داشت که ببینیم چیکار

میکنه و نقشمون میگیره یا نه.....

(متین)

کاملاً شوکه شده بودم ، انتظار اینکه دوباره بینمش رو نداشتم اما ته دلم یکمی خوشحال بودم که بازم دیدمش البته یکم که نه ، خب...

بهش نگاه کردم که سرش پایین بود و با دسته ی کیفش بازی میکرد، انگاری کلافه شده بود.

تموم اون تمرینایی که با خودم کرده بودم انگاری دود شده بود و رفته بود هوا و الان با دوباره دیدنش.... ترانه\_من میرم دستامو بشورم.

و بعد از اونم سریع بلند شد و رفت به سمت سرویس بهداشتی.

منم خیلی اروم عذرخواهی کردم و بلند شدم و رفتم دنبالش.

تا اومدم صداش کنم رفت تو دستشویی و منم به دیوار تکیه دادم و منتظرش موندم...

2 مین گذشت که اومد بیرون سرش پایین بود و داشت میرفت که تکیمو از دیوار برداشتم و جلوش واستادم.

نگاهش رو از کفشام تا چشمام بالا کشید و به یقه ی پیراهنم خیره شد و منم به صورتش زل زده بودم که صداش منو به خودم آورد...

ترانه\_میشه برین کنار؟

\_نه

ترانه\_بله؟

\_گفتم نه

ترانه\_اما من میخوام رد شم

\_باید صحبت کنیم تو به من هنوز جوابی ندادی.

ترانه\_فکر نمیکنم فرصت و مکان مناسبی برای صحبت کردن باشه.

\_اره منم همین فکرو میکنم ، میتونیم فردا یه قرار بذاریم و...

حرفمو قطع کرد.

ترانه\_نه اصلاً

\_چرا لج میکنی؟ ما باید حرف بزنیم و این دست تو نیست.

ترانه\_بخشیدا پس دست کیه؟



با یه لحن بامزه ای اینو گفتم و طلبکارانه خیره شد تو چشمام که دلم ضعف رفت..  
خواستم یکم اذیتش کنم که دفعه دیگه اینقد خواستنی به چشم نگاه نکنه و برای همینم بهش نزدیک شدم و  
مث خودش طلبکارانه گفتم:

\_من...مشکلیه؟

ترانه\_بله مشکلیه

\_چه مشکلی؟

ترانه\_مشکلش اینه که تا وقتی من نخوام قراری گذاشته نمیشه.

\_عه؟ اینطوریاست؟

ترانه\_اره همینطوریاست

و بعدشم با یه لبخند شیطان خواست رد بشه که دوباره جلوشو گرفتم.

\_فردا ساعت 7 تو کافی شاپ

\_\_\_\_\_منتظرتم

ترانه\_اینقد منتظر باش تا زیر پات علف سبز شه حضرت اقا

\_اگه نیای...

ترانه\_عههههه توعم که فقط یاد گرفتی زور بگی ، اگه نیام چی میشه؟ ها؟ چی میشه؟

\_باشه ازت خواهش میکنم که بیای، برای آخرین بار.

چیزی نگفت و سرشو انداخت پایین.

\_لطفا...

ترانه\_در موردش فکر میکنم میشه حالا برین کنار؟

اومدم کنار و اونم سریع رفت و یکم بعدش منم رفتم و سر میز نشستم.

غذاها اومده بود و بقیه مشغول بودن منم شروع کردم.

ارمینا میخواست اب برداره که امین سریع پیش قدم شد و براش اب ریخت و بعد از اونم به من و امیر اشاره زد

که برای آرام و ترانه اب بریزیم...

عجب، امین و این کارا...

امیر شونه ای بالا انداخت و ادامه ی غذاشو خورد اما من لیوان ترانه رو برداشتم و براش اب ریختم و گذاشتم

جلوش.

بدون اینکه کوچیک ترین نگاهی بهم بکنه زیر لبی تشکری کرد که منم مٹ خودش جوابشو دادم...  
داشتم غذامو میخوردم که دیدم امین زیر میز پیامی نوشت و بعد از اونم صدای گوشی ارمینا بلند شد...  
اوهوک اینارو... به امیر نگاه کردم که دیدم بیخیال داره نوشابه میخوره.

ماشالا امین اقا یادم باشه اخر شب حالشو بگیرم.

غذامون تموم شد که دخترا بلند شدن تا برن.

امین با پوزخند رو به ارمینا گفت:

امین\_در خدمتتون بودیم حالا

ارمینا\_خیلی ممنون تا الانم خیلی زحمت دادیم.

چنان با حرص اینارو میگفت که کاملا مشخص بود میخواد سر به تن امین نباشه، امینم خیلی خونسرد جوابشو داد:

امین\_نه بابا رحمتین این حرفا چیه

بلاخره همگی راه افتادیم و رفتیم توی پارکینگ که امیر گفت:

امیر\_ععع باربدم اومد، خانوما خوش حال شدم من باید برم.

و بعدم از کنار ارام رد شد و سرش یکم متمایل شد سمتش و بعد یه مکث کوتاه رفت.

به ارام نگاه کردم که عصبی شده بود و این کاملا معلوم بود، معلوم نیس این امیر چی گفته بهش...

دخترا رفتن و منم تا آخرین لحظه ترانه رو نگاه میکردم که لحظه اخر اونم برگشت و بهم نگاه کرد و بعد از اونم سوار ماشین شدن و رفتن.

خواستم برگردم که امینو دیدم.

امین\_چیکار کردی پسر؟

\_ممنون داداش

امین\_کاری نکردم رفیق

\_فردا میبینمش و باهاش حرف میزنم.

امین\_موفق باشی.

\_دمت گرم داداش جبران میکنم.

امین\_حرف نزن بابا راه بیا.

و بعدم رفتیم سمت دفتر باربد و بعد یکم اختلات راه افتادیم و هر کسی رفت خونه.....

(ارمینا)

با ترانه و آرام نشسته بودیم و حسابی حوصلمون سر رفته بود ، جای خاصی هم مد نظرمون نبود که بریم و همینجوری لنگ در هوا نشسته بودیم و هر کسی یه کاری میکرد که صدای

گوشی من بلند شد.

خم شدم و از رو میز برداشتمش و بازش کردم یه شماره ناشناس که نوشته بود نیم ساعت دیگه با دوستاتون بیاین فلان جا

واا مردم خل شدن این دیگه کدوم روانییه؟ تایپ کردم شما و براش فرستادم که جوابش سریع اومد:  
(امین هستم)

اهااا اینهههه، خب چیکارش کنم امینه که امینه الان مثلا برای چی باید بریم رستوران؟ یجوری وانمود کردم که انگار نشناختمش نمیخواستم فکر کنه چقدر منتظر پیامش بودم و یادم

مونده که کیه و واسه همینم گفتم:

(امین خر کیه؟ چی میگی بابا؟)

هه هه این لازم بود ، حفته

چند مین گذشت و دوباره دستم لرزید به گوشیم نگاه کردم که نوشته بود:

(اصن از دختر کندذهنی مث شما توقع بیشتری نداشتم، دوست متینم تو کیش که شمارتونو دادین بهم ، اگه خواستین به ترانه خانوم کمک کنین تا نیم ساعت دیگه بیاین به ادرسی که

گفتم، بای)

اه اه پسره نکبت من کند ذهنم؟

خوبه نیایم بچسبی به دیوار نشه جمعت کرد؟ ولی خب به خاطر ترانه مجبور بودم.

مونده بودم که چجوری به بچه ها بگم.

\_اممم میگم که بچه ها بریم رستوران؟

ارام\_بریم رستوران؟ وااا برای چی؟

\_میرن رستوران چیکار میکنن؟ غذا بخوریم دیگه

ترانه\_مامان من که غذا واسه شبمون گذاشته چه کاریه؟

\_خب غذای رستوران یه چیز دیگست ، پاشین دیگه پاشین که میخوام ببرمتون یه جای خوب.

ارام\_خدا بخیر کنه از کی تا حالا؟

\_وای ارام پاشو اینقد حرف نزن دیگه ، یه تیپ خوشگلم بزنین.

ترانه\_چه خبره مگه؟

\_هیچ خبری، مگه همیشه که تیپ میزینم خبریه؟

و بعد از اینکه مطمئن شدم بچه ها اوکین و مشکلی نیست جواب این پسره رو دادم و رفتم سر کمدم.

یه مانتو سفید کتی بیرون کشیدم و با شلوار خاکستری کوتاه و شال خاکستری ست کردم ، موهامم فرق کج

کردم و یه دستشو ریختم رو شونم و ارایشمم که مٹ همیشه ملیح بود.

کیف دستی ورنی مشکی با کفشای مشکی ورنیمو برداشتم و بعد از زدن عطر همیشگیم رفتم بیرون که ارام و

ترانه هم حاضر بودن.

ترانه\_همیشه دیر تر از ما حاضر بشو خب؟ ، اوه اوه خانومو چه تیپی

\_خودتونو دیدین؟ باو چه کردین گفتم تیپ بزنین ولی نه اینجوریاا

ترانه یه مانتو کرم تیره ی کوتاه با شلوار و شال مشکی ست کرده بود و ارامم یه مانتوی بلند ابی درباری با

شلوار سفید و روسری بلند سفید پوشیده بود و جفتشون خوشگل و خواستنی

شده بودن

راه افتادیم و با ماشین من رفتیم به سمت رستوران مورد نظر...

رسیده بودیم اونجا و تو پارکینگ بودیم که من یکمی از ارام و ترانه که سرشون گرم بود فاصله گرفتم و به این

پسره زنگ زدم تا پیداشون کنم.

امین\_الو

\_سلام کجااید شما

امین\_من دارم میام سمت پارکینگ فقط خوب گوش کن خانوم محترم اگه ما بخوایم که این دوتا رو بهم

نزدیک کنیم اول باید خودمون جلوی اینا درست برخورد کنیم باهم متوجه ای

که؟

بله جناب خودم میدونم نیازی به گفتن شما نیست.

امین\_گفتم که بیشتر بدونی، دیدمتون الان میام.

اه اه پسره فکر کرده کیه؟ از دماغ فیل افتاده انگار.

رفتم پیش بچه ها که این غول چراغ جادو هم رسید.

بچه ها کلافه شده بودن و این کاملاً معلوم بود مخصوصاً ترانه که انگار پیش بینی میکرد که متینو ببینه... بعد

از تعارفا دنبالش راه افتادیم و به آرام و ترانه نگاه کردم که اصن راضی

نبودن. منم راضی نبودم ولی به خاطر ترانه مجبور بودم.

رفتیم و از دور متین و اون پسره امیر رو دیدیم که سر میز نشسته بودن.

حواسم به ترانه بود با دیدن متین اخماشو کرد توهم و سرشو انداخت پایین. رفتیم و سر میز نشستیم.

من وسط نشستم و آرام و ترانه کنارم بودن. پسرا هم امین وسط نشست و اون دو تا کنارش.

تو نخ متین و ترانه بودم که یهو ترانه گفت:

ترانه\_من میرم دستامو بشورم.

و پشت بند اون متین یه عذر خواهی کوتاه کرد و دنبالش رفت.

لبخند محوی روی لبم نشست، ایول حتما که باهم صحبت میکنن و ترانه هم بالاخره از این بلاتکلیفی نجات

پیدا میکنه و تصمیمشو میگیره....

(ارمینا)

رومو برگردوندم سمت آرام که دیدم سرش تو گوشیشه و داره بازی میکنه

چه وقت بازی کردنه باو. به پسرا نگاه کردم که امیر هم بینخیال با گوشیش ور میرفت.

سرم چرخید سمت امین که اونم همزمان به من نگاه کرد یه پوزخند زد و روشو برگردوند.

این دیگه چه مرگشه؟ مثلاً که چی؟ خیلی شاخه؟ خب چیکارت کنم الان؟

فرصت بود که به تیپش نگاه کنم یه کت و شلوار اسپرت توسی تیره تنش بود با یه تیشرت مشکی زیرش،

اممم هی خوبه بدک نیس

داشتم براندازش میکردم که روشو برگردوند سمت من و اونم به تیپم نگاه کرد حالا وقتش بود که جواب پوزخندشو بدم یه پوزخند زدم و رومو برگردوندم سمت میز بغلی که دیدم یه

پسره نشسته و وقتی که دید نگاهش میکنم یه چشمک زد

هه اینووو یکی نیست بگه قناری تو چی میگی اخه؟

همینجوری سرگرم اطراف بودم که غدامونو آوردن و صدای امین بلند شد:

امین\_بفرمایید شروع کنین.

تشکری کردیم و دست به کار شدیم که یکم بعدش ترانه و بعد از اونم متین اومد و نشستن و اونا هم شروع کردن...

اومدم اب بردارم که دست امین زودتر رفت روش و توی لیوانم اب ریخت.

و بعد از اونم متین برای ترانه اب ریخت.

والا خودمون بلدیم اب بریزیم به خدا.

بدون اینکه تشکری کنم ابدو خوردم که صدای پیام بلند شد.

گوشیمو از تو کیفم دراوردم و نگاه کردم

پیام از طرف امین بود.

(هوا برت نداره یه وقت ، فقط واس اینکه متین بدونه چیکار کنه و برای

ترانه خانوم اب بریزه این کارو کردم)

احمقق عووضی انگار من چقد از خدام بود این فکر کرده کیه اخه؟ سوسک بیریخت.

سریع تایپ کردم(هه شتر در خواب بیند پنبه دانه ، همچین مالیم نیستی که هوا برم داره اتفاقا خیلیم واس

خودم متاسفم که یه ادمی مٹ تو واسم اب ریخته)

هه پسره ی احمق جوابت بدتر از اینم بود گوشیمو سایلنت کردم و انداختم تو کیفم و خیلی خونسرد ادامه ی

غدامو خوردم.

اما دیدم که اون پیاممو خوند و یه چیزی تایپ کرد ولی مهم نبود خیلی زیادی هوا برش داشته.

غدامون تموم شد و بلند شدیم که بریم که صدای نکره امین بلند شد.

امین\_در خدمتتون بودیم حالا

به من نگاه میکرد و با پوزخند اینو گفت مٹ خودش با پوزخند گفتم:

—خیلی ممنون تا الانم خیلی زحمت دادیم.

که سریع گفت:

امین\_نه بابا رحمتین این حرفا چیه.

انگار از حرص خوردن من لذت میبرد جوابشو ندادم و همگی راه افتادیم سمت پارکینگ که امیر گفت:

امیر\_ععع باربدم اومد خانوما خوشحال شدم من باید برم.

باربد دیگه کیه

و بعد اومد و از کنار آرام رد شد و سرشو نزدیکش کرد و اروم گفت:

همون مشکی بیشتر بهت میاد جوجه اردک زشت.

و بعدم با یه لبخند پیروزی دور شد.

اینو خیلی یواش به آرام گفت اما من گوشام تیز بود و از اونجایی که کنار آرام بودم شنیدم.

آرام خیلی عصبی شده بود و میدونستم تا اینو یه جا تلافی نکنه اروم نمیشه.

ما هم خداحافظی کردیم و رفتیم سمت ماشین و قبل اینکه ماشینو روشن کنم به پیامش نگاه کردم.

(منم خیلی واسه خودم متاسفم که مجبور شدم برای شما اب بریزم انشالا که این دو تا راست و ریست بشن و

دیگه نیازی به این کارای مسخره نباشه)

هه معلومه که زیادی لجش گرفته..

اره والا منم میخوام که زودتر تموم شه و ریخت تو رو نبینم.. چیش .

راه افتادم سمت خونمون و توی مسیر هم آرام و هم ترانه توی فکر بودن و حرفی رد و بدل نشد تا اینکه

رسیدیم و پیاده شدیم و بعدم رفتیم بالا....

(آرام)

ارمینا ماشینو پارک کرد و اومدیم بالا که گوشیش زنگ خورد.

ارمینا\_سلام ارمین ، جان؟

ارمینا\_هووووم اره خب چرا نیومدی؟

ارمینا\_اخ اره حواسم نبود حالا فردا بیا دیگه

ارمینا\_رستوران بودیم

## اختصاصی کافه تک رمان

ارمینا\_خنخ باشه کاری نداری؟

ارمینا\_قربونت خداحافظا.

ترانه\_چی میگه؟

ارمینا\_امشب قرار بود بیاد ماشینشو ببره میگه اومدم نبودین و اینا بعدم قرار شد که فردا بیاد ببرش.

ترانه\_اهااا

لباسامونو عوض کردیم و طبق برنامه ای که من ریختم نشسته بودیم و فیلم ترسناک میدیدیم و پُفیلا میخوردیم.

وسطای فیلم بود که ترانه گفت:

ترانه\_اممم میگم که نظرتون چیه بریم بخواییم؟

ارمینا\_اره اره موافقم ، آرام خاموشش کن بریم.

معلوم بود که بدجوری ترسیدن.

خودمم ترسیده بودم ولی خب خیر سرم بزرگ تر بودم و نباید وا میدادم.

\_ترسیدین خرسای گنده؟ ترس نداره که تازه فیلمم جای باحالش رسیده کجا بریم؟

و بعدشم با هیجان ساختگی نشستیم و بقیه پفیلامو خوردیم.

ارمینا بالشتشو بغل کرده بود و تو خودش جمع شده بود.

ترانه هم سرشو گذاشته بود رو شونه ارمینا و بازوشو گرفته بود.

شاید اگه در موقعیت دیگه ای این حالتشونو میدیدم میزدم زیر خنده اما الان خودمم بدجوری ترسیده بودم

غرقه فیلم بودیم که یهو همه برقا رفت و همه جا تاریک شد.

هر سه تامون بلند جییییغ زدیم و پریدیم هوا

ترانه\_یا قمر بنی هاشم حال.. حالا چی..

چیکار کنیم

\_چی.. چیزی نیست اروم باش برم ببینم شمع داریم یا نه

ارمینا\_وای آرام بدو

گوشیمو به زحمت پیدا و چراغ قوه شو روشن کردم و رفتم شمع هایی که از تولد پارسال ترانه مونده بودو

برداشتم و با دستای لرزون روشن کردم گذاشتم روی میز



سعی کردم اروم باشم و بچه‌ها رو هم اروم کنم ولی صحنه‌های فیلمه مخصوصا وقتی که دختره با دوستاش تو تاریکی و وسط جنگل مونده بودن یادم میومد و ... وای...

\_اممم چیزه حرف بزنین سرمون بند شه

ارمینا\_هووووم

ترانه\_خُب چ....

یه دفعه صدای بلند در زدن اومد که سه تامون از جا پریدیم...

\_کی..ک..کیه؟؟؟

+منم خانوم میشه یه لحظه درو باز کنید؟

\_منم کیه باز؟

+واحد کناریتون هستم.

\_بفرمایید

+سلام، عذر میخوام شما شمع دارید؟؟؟

\_بله ، اما خودمون لازم داریم ، امره دیگه ای نیست؟؟؟

+اممم

\_پس با اجازه

بعدم درو بستم و رفتم کنار بچه‌ها نشستم

ارمینا\_کی بوووود؟؟؟

\_هیچکی بابا این پسره ، واحد کناریه بود

ترانه\_چی میگفت

\_شمع میخواست

ارمینا\_بیخیالش بابا.

ترانه\_فکر نکنم حالا حالا ها برق بیاد نظرتون راجب خواب چیه؟

ارمینا\_اره من که موافقم

\_اوکی پس بریم بخوابیم دیگه

ترانه\_خب چیزه، جدا جدا بخوابیم؟

\_پس چیکار میخوای بکنیم؟

هر شب غیر این میخوابیم مگه؟

ارمینا\_اممم خب امشب کاملا با بقیه شبا فرق میکنه

\_خیلخب بالشت و پتوهاتونو بردارین بیان تو حال کنار هم بخوابیم.

بعد از پهن کردن رختخواب ها دراز کشیدیم و هر سه ساکت بودیم که ترانه گفت

ترانه\_من خوابم نمیبرههه

\_چشاتو ببند خوابت میبره

ارمینا\_فهمیدی ترانه؟ چشاتو ببند خوابت میبره

ترانه\_خب اخه نکبت این چه راه کاریه؟

\_چیکار کنم خب راه دیگه ای به ذهنم نرسید.

ارمینا\_ساکت شین بخوابین دیگه،

ترانه بیا بغل خاله بخواب.

ترانه\_اخخ جووون اومدم

ارمینا\_اووو اووو کجااا بکش کنار بینم ، منظورم خاله ارام بود باو برو کناااااار

ترانه\_اه اه بی شعور اصن نمیخوام تو بغل هیچکدومتون بخوابم

ارمینا\_نه جان من تعارف نکنیااا ناراحت میشم

ترانه\_برو بابا

\_ای بابا بخوابین دیگه

ارمینا\_والا ترانه حرف میزنه من که کاری ندارم اصن شب بخیر اقا.

ترانه\_شررت کم شب بخیر.

\_خوب بخوابی.

بعد از اینکه مطمئن شدم بچه ها دیگه نمیترسن و خوابیدن نشستم و

به اتفاقای امروز فکر کردم....

(همون مشکی بیشتر بهت میاد جوجه اردک زشت)

لعنتی بالاخره یه روزی یه جایی تلافیه تمام حرفاتو میکنم

انگار خودش خیلی سره

اه ارام اصلا ارزش نداره که بخوای حتی بهش فکر کنی ، بیخیال

چشمامو بستمو سعی کردم بدون فکر کردن بخوابم.....  
(ترانه)

با نوری که تو چشمم خورد از خواب بیدار شدم به کنارم نگاه کردم که ارمینا رو دیدم و کنارشم آرام  
 وایا اینا تو اتاق من چیکاااا میکنن  
 واستا ببینم اینجا که اتاق من نیست  
 همینجوری به سفیدی دیوار خیره شده بودم که یهو یه بالشت خورد تو صورتم  
 و پشت بندش صدای خوابالوی ارمینا بلند شد:  
 ارمینا\_اینو لازم داشتی دوستم ،  
 فقط کمکت کردم که مغذت زودتر لود کنه قصد دیگه ای نداشتم.  
 و بعد از گفتن این، پشتشو کرد به من و دوباره خوابید.  
 ها؟؟؟ چی شد؟؟  
 ای خر بازم منو مسخره کرد  
 خب چی کار کنم وقتی از خواب بیدار میشم 5 مین کلا هنگم...همیشه هم همینجوریم.  
 \_هی پاشو ببینم، پاشو منو میزنی؟  
 ارمینا\_بیا و خوبی کن ، خب بده کمکت کردم؟  
 \_اینجوری کمک میکنن؟ ها؟  
 آرام\_اووووف کله صبحی هم ول نمیکنین شمادوتا؟ خفه دیگه  
 ارمینا\_هووم موافقم خفه ترانه  
 \_عهه نه بابا؟ منو بیدار کردی حالا بذارم بخوابی؟ عمرااا  
 آرام\_بابا من که بیدارت نکردم، کردم؟ بذار بخوابیم جون مادرت  
 لبخند شیطانی ای زدم و گفتم:  
 \_باشه خوب بخوابین.  
 ارمینا\_اخ آرام فدات شه الهی برو، برو افرین.  
 بلند شدم و رفتم تو اشپزخونه پارچ پر اب سرد رو از تو یخچال برداشتم و رفتم بالاسرشون.  
 برای خودم اروم شمردم...1...2...3



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

میز رو چیدیم و بعد از خوردن صبحونه ارمینا رفت حموم و آرامم مانتوشو اطو میکرد منم بیکار ول میگذشتم که ایفون زدن.

\_ آرام پاشو ببین کیه

ارام\_ نمیبینی من دستم بنده؟

پاشو گمشو دیگه.

بلند شدم و رفتم نگاه کردم که ببینم کیه و کسی نبود جز ارمین.

\_ بله؟

ارمین\_ سلام ، ارمینا تویی؟

\_ نه من ترانه ام ، ارمینا حمومه بفرمایین بالا.

ارمین\_ نه ممنون سویچ ماشین منو از ارمینا میگیرین؟

\_اره اره حتما چند لحظه واستین.

\_ارمیناااا ارمیناااا سویچ ماشین ارمین کو؟ اومده بیرش.

ارمینا\_ عهههه بگو واسته الان خودم میام.

\_باشه بدو

رفتم ایفون رو برداشتم و:

\_اقا ارمین، ارمینا گفت واستین الان خودش میاد.

لبخند محوی که روی لباس نشست رو به وضوح دیدم واقعا این خواهر و برادر عاشق هم بودن.

ارمین\_باشه پس من منتظرشم.

دوباره تعارف کردم و وقتی که دیدم نیومد بیخیال شدم و نشستم رو کاناپه و داشتم tv میدیدم که ارمینا بدو

بدو رفت پایین.

ارام\_اینووو چه ذوقی کرده ارمین اومده

\_تازه ارمینو ندیدی، وقتی گفتم واستین تا بیاد یه لبخندی زد.

ارام\_هم خاااااک بر سر ما ، شانس نداریم که

\_ارام میگماااا طفلک اون پسری که عاشق ارمینا میشه با وجود ارمین کارش خیلی سخت میشه

\_ارهههه منم همیشه به این موضوع فکر میکنم.

داشتیم در همین مورد حرف میزدیم که یهو در باز شد و ارمینا پرید تو خونه

ارمینا\_ یوووووهووو امشب با ارمین میخوایم بریم بیروووون

ارام\_عه خوشبجالت ما چی پس؟

امشب... امشب متین بهم گفت بیا کافی شاپ... نمیدونم باید چیکار کنم ، چی بگم به بچه ها؟ اصن برم؟ نرم؟

کار درستیه؟ نیست؟ نمیدونم...

ارمینا\_هی ترانه با توعیما

\_هووم؟

ارام\_کجایی بابا؟ میگم ارمینا که میخواد بره بیرون.

منم که میخوام برم برای دانشگاه لباس بخرم تا چند روز دیگه شروع میشه تو چیکار میکنی؟ با من میای؟

من... من چیکار میکنم؟ با ارام میرم یا...

خیلی بی اراده گفتم:

\_نه!!!

ارام\_پس چیکار میخوای بکنی؟

\_اممم من امشب میرم پیش مامان اینا ، دلم برای ترلان تنگ شده از کیش که برگشتیم نبود بینمش.

ارام\_اوهوم باشه.

دیگه حرفی زده نشد و منم مونده بودم..

واقعا حس من به متین چیه؟؟

حس اون به من چطور؟

تا حالا پسری تو زندگی نبوده و او مدن یهوایی متین... نمیدونم واقعا نمیدونم... احساس میکنم برام با بقیه فرق

داره... حسم بهمش خاصه...دیشب که تو رستوران بهم نزدیک شد و با

شیطونی حرف میزد... شاید اگه هر کس دیگه ای بود جوابش یه چک بود ولی اون...

(ترانه)

انگار از اینکه نزدیکش باشم اصلا اذیت نمیشم...اتفاقا برعکس من...

اه ترانه بسه این چرت و پرتا چیه که میگی

به ارام و ارمینا دروغ گفتم که میرم پیش مامان اینا...

کاری که تا حالا نکرده بودم ، نمیدونم اگه بفهمن چی میشه... ولی فعلا دوست ندارم که بهشون بگم...میتراسم... اره انگاری که میتراسم... ترس از اینکه....

اه بیخیال...

به خودم که اومدم دیدم خیلی گذشته و بچه ها هم مشغول بودن.

بعد خوردن ناهار که از بیرون سفارش دادیم همگی رفتیم تا یه استراحت کوتاه بکنیم و بعدشم بریم دنبال کارمون...

ساعت 6 بود که از خواب بیدار شدم و رفتم دستشویی... یه دوش سریع گرفتم و رفتم تو اتاقم که حاضر شم...ساعت 6:30 بود و متین گفته بود که ساعت 7 منتظرمه.

مونده بودم که چی بپوشم...میخواستم امشب خیلی خوب باشم و تصمیم گرفتم که از ارمینا کمک بگیرم.

رفتم تو اتاقش که دیدم خوابه...ولش کن بیدارش نمیکنم...

رفتم تو اتاق آرام که بیدار بود و داشت با گوشیش ور میرفت.

\_آرام میای برای من لباس انتخاب کنی؟

آرام\_واا خب خودت یه چی بپوش دیگه

\_خب میخوام کمکم کنی

آرام\_خیلخب گریه نکن حالا اومدم.

رفتیم تو اتاق من و آرام برام یه مانتوی بلند مشکی جلو باز با زیر سارافونی مشکی و شلوار یخی و شال مشکی انتخاب کرد.

آرام\_اینارو بپوش با کفش پاشنه بلند مشکیات، تیپت خانومی و باکلاس میشه

\_اممم باشه مرسی آرام

آرام رفت و منم شروع کردم به ارایش کردن...

نمیدونم چرا ولی دوست داشتم که امشب خیلی خاص باشم...

برای همینم رژ زرشکیمو زدم که خیلی کم ازش استفاده میکردم ، ارمینا همیشه میگفت که این رژم خیلی بهم میاد و جذابیت لبام رو دوبرابر میکنه...

لباسمو پوشیدم و موهامم لخت کردم و از زیر شالم بیرون گذاشتم...

خودم کاملاً راضی بودم... بعد مدت ها تیپ خانومی زده بودم که خیلی بهم میومد.

با آرام خداحافظی کردم و سوار 206 سفیدم شدم و رفتم سمت کافی شاپ.....

(ترانه)

نشستم تو ماشین ، ضبط رو روشن کردم و پامو گذاشتم روی گاز....  
 گفته بود که ساعت 7 منتظرمه و الان ساعت 7:10 بود.  
 کافی شاپی که گفته بود رو خیلی خوب میشناختم...  
 بعد از 10 مین رسیدم و ماشین رو پارک کردم. پیاده شدم و رفتم سمت کافی شاپ.  
 با چشم دنبالش گشتم... یه جای دنج انتخاب کرده بود و نشسته بود.  
 به ساعتش نگاه کرد و کلافه دستاشو کرد تو موهایش و به صندلی تکیه زد.  
 شاید فکر میکرد که من نیام.  
 رفتم جلو و نشستم رو صندلی اهسته سلام کردم و سرمو انداختم پایین.  
 یکم گذشت و وقتی که دیدم جوابمو نداد سرمو اوردم بالا و بهش نگاه کردم.  
 با اخم نگام میکرد  
 واا چیه خب؟  
 سوالی نگاهش کردم که با صدای جدی ای گفت:  
 متین\_این چه سر و وضعیه؟ اطرافتو نگاه کن بین پسرا چجوری نگاهت میکنن.  
 یه جوری شدم..یعنی به خاطر من...اون..  
 لبخند محوی زدم و خواستم یکم اذیتش کنم... نمیدونم شاید شیطونیم گل کرده بود..  
 \_خب خوشگلیه دیگه ، تقصیر من چیه؟  
 چشاش کمی گرد شد و یه لبخند محو زد ولی خیلی زود دوباره اخماشو کرد تو هم و..  
 متین\_این پشت سرویس بهداشتیه. بلند شو برو سر و وضعتو درست کن و بیا.  
 \_سر و وضع من مشکلی نداره که برم درستش کنم.  
 متین\_لجبازی نکن ترانه پاشو برو.  
 لبخند شیطونی زدم و با شیطنت بی سابقه ای گفتم:  
 \_نمیرم  
 متین\_نمیری دیگه اره؟ باشه خودت خواستی.



بلند شد و او مد سمتم دستم رو گرفت و به زور بلندم کرد.

—عهههه چیکار میکنی؟ ولم کن با توعم میگم ولم کنن

متین—جیغ و داد نکن و راه بیا.

دستمو محکم گرفته بود و به سمت سرویس بهداشتی می رفت.

جلوی در ایستاد و دستم رو ول کرد.

با اخم گفت:

متین—برو تو ، موهاتو جمع کن، رژتم پاک کن و بیا من همینجا منتظرتم.

دروغ چرا از صدای جدی و ابروهای بهم گره خوردش یکمی ترسیدم ، تا حالا اینجوری ندیده بودمش ولی

نباید کم میاوردم.

همینجوری ایستادم و طلبکارانه نگاهش کردم.

متین—چرا منو نگاه میکنی؟ برو تو بهت گفتم.

مثل دختر بچه تخسا جوابشو دادم:

—نمیخوام

دوباره لبخند محوی زد و او مد سمتم.

متین—کاری نکن که مجبور به کاری بشم که دلم نمیخواد.

رومو برگردوندم و رفتم تو...

جلوی اینه ایستادم و به خودم نگاه کردم... لبخندی روی لبام نشست...

به دستم نگاه کردم... همون دستی که تا چند ثانیه ی پیش توی دست متین بود.

با لبخندی که رو لبام بود موهام رو کردم تو مانتوم و رژ لبم رو یکمی کمرنگ کردم...لبخندم پررنگ تر شد...

زور گوی من...

ها؟چی گفتم؟زور گوی من؟ خخ چه توهمی جمع کن خودتو باو ترانه.

خنده ی ریزی کردم و رفتم بیرون که دیدم به دیوار روبه رو تکیه داده و دست به سینه نگاهم میکنه.

مثل خودش طلبکارانه نگاهش کردم.

—هووم؟ چیه؟ خیالت راحت شد؟

تکیشو از دیوار برداشت و گفت:

متین—نخیر ، رژ لب تو الان پاک کردی مثلاً؟

بله کمرنگ کردم.

متین برو پاکش کن.

برو بابا! نمیرم.

اومد جلو با اخم نزدیکم ایستاد.

متین بدش به من.

چیو؟

متین دستتو

چرا باید این کارو بکنم؟!

پوووفی کرد و خودش دستمو گرفت و آورد بالا و گذاشت رو لبم و کشید روش.

داشت با دست خودم رژمو پاک میکرد.

سست شده بودم ، قدرت هیچ کاری رو نداشتم

خدای من... چرا نمیفهمه که من اینقد نمیتونم محکم باشم... مخصوصا در برابر اون.

چشمامو بستم و محکم فشار دادم که با صداهش ناخودآگاه چشمامو باز کردم...

متین دیگه این رژتو نزن ، بریم.

و بعد از گفتن این حرف راه افتاد و منم پشت سرش رفتم و نشستیم سر میز.

متین گارسون رو صدا زد و با لبخند جذابی برگشت طرف من و گفت:

متین چی میخوری؟

وااا اینم نرمال نیستااا...تا چند دقیقه ی پیش با صد من عسل نمیشد بخوریش حالا لبخند تحویل من میده.

خخ دیوونس...

دیگه نمیخواستم و انگاری که اصلا نمیتونستم باهش سرد رفتار کنم... نمیتونستم یا نمیخواستم؟ هر چی که

بود نمیدونم.

لبخند گشادی زدم و رو به گارسون گفتم: ایس پک لطفا.

+متاسفم خانوم ما اینجا ایس پک نداریم.

پس چی دارین؟

+منو رو ببینین، بفرمایین.

منو رو ازش گرفتم و بعد از نگاه کردن بهش بستنی شکلاتی رو انتخاب کردم.

متین هم همینو سفارش داد و گارسون رفت و متین خیلی بی مقدمه شروع کرد:  
متین\_من کل دیشب رو فکر کردم و تصمیمم رو گرفتم.

میخوام...میخوام که باهم بیشتر آشنا بشیم. تصمیمم جدیه و ازت میخوام که روش خوب فکر کنی...ترانه من..  
من قبلا هم بهت گفته بودم که نسبت بهت یه حس خاصی دارم..انگار

که با بقیه برام فرق میکنی...اولین کسی هستی که نظرمو جلب کرد...حس میکنم که برام...برام مهمی.  
اگه توهم به من حسی داری فکراتو بکن و بهم خبر بده اگر هم نه که.... مکث کوتاهی کرد و بعدش ساکت  
شد و دیگه چیزی نگفت.

کاملا شوکه شده بودم...اینا رو متین گفت؟ من براش مهمم؟ من؟  
با بقیه فرق میکنم؟ بیشتر آشنا بشیم؟  
ناخود آگاه لبخندی رولیم نشست....

(ترانه)

اره اونم برای من با بقیه فرق داشت... اونم اولین کسی بود که نظر منو به خودش جلب کرد... اره ...اونم... اونم  
برای من مهم بود.

تا خواستم چیزی بگم گارسون اومد و بستنیامون رو گذاشت رو میز و رفت.  
متین\_این سکوت... ترانه من یه پسر بچه ی دبیرستانی نیستم که حسم رو نفهمم... قبلا هم بهت گفته بودم  
که اهل کصافط کاری نیستم.  
\_اره میدونم ، اما من باید فکر کنم.

دستاشو کلافه کرد تو موهاش و به صندلیش تکیه زد...

خخ حفته بالاخره منم یکم باید ناز کنم دیگه.

متین\_منم ازت همینو میخوام که خوب فکر کنی.

چیزی نگفتم و سرمو با بستنیم گرم کردم . متین هم شروع کرد و دیگه حرفی زده نشد تا اینکه:  
متین\_گوشیتو بده

\_واسه چی؟

متین\_میخوام شمارمو سیو کنم.

\_خب بگو خودم سیو کنم.

شیطون نگاهم کرد و گفت:

متین\_نچ

و بعدم گوشیمو از لای دستام کشید.

متین\_رمز؟

74035\_

شمارشو سیو کرد و از گوشی من به خودش میس انداخت و بعدم گوشیمو بهم داد...

خخ از دست این پسر...

بلند شدم و گفتم:

\_ممنون من دیگه میرم.

متین هم بلند شد و گفت:

متین\_منم دارم میام.

کیف پولشو در آورد و مبلغ رو نگا کرد. پولشو گذاشت روی میز و اومد.

دوش به دوش هم از کافی شاپ بیرون اومدیم.

متین\_ماشین آوردی؟

\_اوهوم باز ممنون خداحافظ.

داشتم میرفتم که:

متین\_ترانه...

نکن... نکن متین... با قلب من اینجوری نکن...چشمامو چند ثانیه بستم و بعد برگشتم سمتش.

متین\_منتظر خبرت هستم ، مراقب خودت باش.

و بعدم سریع سوار ماشینش شد و رفت..

منم رفتم و سوار ماشینم شدم.

صداش تو گوشم پیچید..(مراقب خودت باش)

من.. من اعتراف میکنم که این پسر رو واقعا...دوست دارم

(ارمینا)

به ساعت نگاه کردم که 8 رو نشون میداد.  
 ترانه و آرام خونه نبودن.  
 رفتم تو اشپزخونه یه چیزی بخورم که یادداشت آرام رو روی یخچال دیدم.  
 (سلام ارمینا ، من رفتم بازار ترانه هم زودتر رفت. خواب بودی بیدارت نکردم. میری بیرون مواظب خودت باش)

خخخ مٹ ماما نا یادداشت گذاشته....

من خواهر نداشتم و وجود آرام و ترانه به عنوان خواهر واقعا بهم آرامش میداد.  
 لبخندی به یادداشتش زدم و در یخچال رو باز کردم.  
 یه سیب برداشتم و همینجوری که بهش گاز میزدم رفتم سمت اتاقم که حاضر شم.  
 خب خب چی بپوشم؟؟؟

مانتوی صورمه ای کوتاهم رو با شلوار مشکی بیرون کشیدم و تنم کردم.  
 با شال مشکیم تیپم اوکی میشد.  
 رفتم جلو اینه و مٹ همیشه به یه ریمل و رژ بسنده کردم و موهامم فرق وسط گذاشتم.  
 اوممم بهم میومد.

داشتم شالم رو سرم میکردهم که گوشیمم زنگ خورد. ارمین بود حتما رسیده.  
 گوشیمو برداشتم با ذوق گفتم:

\_سلاممممم

+سلام عشق ارمین ، کجایی تو؟ من پایینم ها.

\_اومدممممم.

اینو گفتم و سریع کفش کالج صورمه ای هامو برداشتم و بعد از پوشیدنشون رفتم بیرون.  
 سوار ماشینش شدم و...

\_سلامم بر برادر جنتلمنِ خوش تیپ خوومدممم

ارمین\_سلامم بر خواهر جیگر خودم ، بشین بریم

\_خب ، قراره کجا منو ببری؟

+میریم دربند ، خیلی وقته نرفتیم.

با ذوق دستامو به هم کوبیدم و پریدم بالا:

—والای ارههه عالیه

+خخخخ چه ذوقیم میکنه فنچول خانوم.

بهش یه چشمک زدم که سریع اخم کرد.

+ارمینا اینجوری واسه پسرا چشمک نزنیا.

—خخخخه دیوونه من به جز تو واسه کی اینجوری میخوام چشمک بزنی؟

اخماش باز شد و لبخندی روی لبش نشست.

+حقم نداری به جز من واسه کسی چشمک بزنی

بقیه راه با صحبتای معمولی گذشت تارسیدیم.

دست ارمینو گرفتم و رفتیم به سمت تختی که بیشتر وقتا اونجا میشستیم و ارمین سفارشا رو داد.

—میگما ارمین

+جانم؟

—یه برنامه کوه بریز با اکیپامون بریم. خیلی خوش میگذره

+تو مگه تا همین چند روز پیش کیش نبودی خانوم؟

—امممم خب چرا ولی هر چیزی سر جای خودش دیگه

+خخخ از دست تو باشه به روی چشم.

—والای مرسی ارمینی.

+الان خاستگارامو میپرونی با این ارمینی گفتات ها وروجک خانوم.

دوروبرمو نگاه کردم که چشمم افتاد به دو تا دختر که روی تخت کناریمون نشسته بودن و با حرص بهم نگاه

میکردن ، اعصابم خورد شد.

چیه؟ چشونه؟ با اون ریخت و قیافشون چییش.

برگشتم سمت ارمین و با اخم نگاهش کردم.

خنده ی کوتاهی کرد و منو کشید تو بغلش.

+الهی قربونت بشم که غیرتی میشی ، یه تار موی خواهرمو به صد تا از اینا نمیددم.

بعدم پیشونیمو بوسید و سرمو آورد بالا

+قههه نکن دیگه.



\_خوبه

بعد از چند مین رسیدیم جلو در خونه.

\_ارمین پس قضیه کوه رو هماهنگ کنی دیگه

+خیالت راحت ، بیا یه ماچ بده ببینم

رفتم بغلش و گوشو بوسیدم

\_کاری نداری؟

+نه مواظب خودت باش

\_پس فعلنییی

+به سلامت

رفتم بالا و سعی کردم با کم ترین سروصدا در رو باز کنم که بچه ها بیدار نشن.

رفتم داخل و بعد از عوض کردن لباس هام روی تختم ولو شدم.

خیلی خسته شده بودم و زود خوابم برد

(متین)

پامو گذاشتم رو گاز و ضبط رو روشن کردم.

صدای اهنگ پیچید تو فضای ماشین:

تو داری به چی فکر میکنی....

من به تو فکر میکنم حتی وقتی زیر دوشم...

تو داری به چی فکر میکنی جواب منو میدی یا نه...

بگو تو هم هر جا رفتی تصویر منو دیدی یا نه...

من دارم به این فکر میکنم زندگی بی تو پوچه برام....

یه جوری میزون میکنم که جلوی تو ، تو کوچه درام...

همش دارم فکر میکنم به اون صورت مٹ نقاشیت...

من بی تو دق میکنم مگه میشه که نباشی...

تو داری به چی فکر میکنی جواب منو میدی یا نه...

بگو تو هم هر جا رفتی تصویر منو دیدی یا نه...



## اختصاصی کافه تک رمان

(امیر تتلو : داری به چی فکر میکنی)

ناخوداگاه فکرم رفت سمت ترانه...

امشب خیلی خوشگل شده بود

البته اگه کم تر ارایش می کرد بهتر بود

نمی دونم چی شد که به اینجا رسیدم

اما هر چی که بود می دونم که الان حسم خوبه.. حسه خوبیه که احساس کنی تکیه گاه یه آدمی ، که

مواظبش باشی و نذاری هیچ کس نگاه چپ بهش کنه

مخصوصا اگه اون ادم ترانه باشه ...

هه تا یه ماه پیش هرکس این حرفا رو جلوی خودم میگفت میزدم زیر خنده اما الان...

تمام مسیر فکرم درگیر جوابی بود که قراره بهم بده.

نمیدونستم رو حسم چه اسمی بذارم... دوست داشتن؟ عشق؟ نمیدونم... من عشق رو بلد نبودم... نبودم... ولی..

میخواستم که با ترانه تجربش کنم...

وقتی رسیدم خونه مامان و بابا نبودن.

یکی از دوستای بابا امشب شام دعوتشون کرده بود و انگاری که هنوز نیومده بودن.

ولی چراغ اتاق میلاد روشن بود.

داداش ما رو نگاه کن انگار نه انگار ماهم هستیم رفتیم دم اتاقش و تقه ای به در زدیم وقتی دیدم خبری نشد در

رو باز کردم و رفتم تو....

رو تختش دراز کشیده بود و چشماشو بسته بود. دکی اینوو!

\_علیک سلام

جوابی نداد.

\_سلام عرض کردم میلاد خان

+متین برو خوابم میاد

اینو گفت و پشتشو کرد بهم و دوباره چشماشو بست.

بله دیگه خستگیاش برای ماس خوشیاش واسه مریم جونش

\_چی چیو خوابم میاد باو؟ ساعت 9 شب کی میخوابه؟ میخوای بخوابی چراغ اتاقو خاموش کن حداقل.

+خب قربون دستت تو خاموش کن.



-اره دیگه حله باو

+قربانت کاری نداری پس؟

-نه فعلا

+یا علی

خب اینم از این ، کی حوصله جلسه رو داره اخه؟

چشام رو بستم و سعی کردم بدون فکر بخوابم اما هنوزم فکرم درگیر چند روز آینده و جواب ترانه بود ، خدایا خودت درستش کن....

باصدای الارم گوشیم چشمام رو باز کردم ، خاموشش کردم و اومدم دوباره بخوابم که یاد حرف امیر افتادم.... اووف.... از خیر خواب گذشتم و تصمیم گرفتم که امیر بی اعصاب رو عصبی تر از اینی که هست نکنم زود یه دست کت و شلوار رسمی پوشیدم و بعد از برداشتن کیف و عینک و سویچ رفتم پایین که دیدم مامان و بابا سر میز صبحانه نشستند.

\_سلام . صبح بخیر

بابا\_سلام پسر صبح بخیر

مامان\_سلام مامان جان بیا صبحونتو بخور

رفتم نشستم و یه لقمه واسه خودم گرفتم.

بابا\_کارا چطور پیش میره؟

\_خداروشکر خوبه.

بابا\_پروژه ای که میخواستی رو گرفتی؟

\_اره تقریبا چند روز پیش تو سفر کیش گرفتیم.

بابا\_چه خوب افرین پسر.

\_چاکرتم ، اوه اوه دیرم شد کاری نداری؟

مامان\_نه مادر برو به سلامت

بابا\_موفق باشی ، خداحافظ

\_خداحافظ

رفتم و سوار ام وی ام مشکیم شدم و به سمت شرکت راندم.

بعد از این که رسیدم واسه نگهبان شرکت یه بوق زدم و ماشین رو پارک کردم.

رفتم بالا تا ببینم این جلسه ی مهمی که امیر ازش حرف میزد در مورد چیه....

(امیر)

تو اتاق جلسه منتظر متین و امین نشسته بودم و رو پروژه ی کیش کار میکردم که تقه ای به در خورد و متین اومد تو.

متین\_سلام داداش خوبی؟

\_سلام مرسی تو خوبی؟

متین\_خوبم، امین نیومده؟

\_نه الان بهش زنگ میزنم....

\_الو امین کجایی؟

+تو پارکینگ ، اومدم.

\_بدو.

قطع کردم و رو به متین گفتم:

\_الان میاد.

چند مین گذشت که در باز شد و امین اومد تو. بعد از سلام و احوال پرسی شروع کردم که در مورد جلسمون توضیحات لازم رو بدم.

\_ببین بچه ها دیروز یکی از اشناهای مستوفی زنگ زد واسه نقشه کشی یه شرکت تجاری.

مث اینکه کارامون رو دیده و خوشش اومده و اگه ما نقشه هایی که میخواد رو بکشیم سود زیادی میکنیم و

اونجوری که من نقشه هاش رو بررسی کردم کار زیادیم نداره.

و تقریبا میتونیم چند روزه تحویل بدیم. چون یکمی عجله داره و نقشه ها رو زود میخواد ، سود خوبییم داره که

این هم به نفع ما و هم شرکته.

من هنوز جواب قطعی رو بهش ندادم و گفتم که باید با بقیه مهندسا هم صحبت بشه.

میدونین ک پروژه های دیگه ای هم داریم و یکمی کارا سخت میشه ولی خب برای ما کار خاصی نداره.

من خودم موافقم و مشکلی ندارم.

شما چی میگین؟ نظراتون؟

متین\_موافقم.

امین\_مشکلی نیست.

\_خوبه. فقط شاید لازم باشه کارارو ببریم خونه چون حجم کارامون سنگین میشه و تو شرکت نمیشه که به همش رسیدگی کنیم.

امین\_یه چند هفته ای اینطوری پیش میره ولی خب ما...

(تق تق تق)

\_بفرمایید

در باز شد و منشی شرکتمون که یه خانوم تقریباً 44\_45 ساله بود، وارد شد.

+عذر میخوام مزاحم جلستون شدم ، اقای کیان فر میشه چند لحظه تشریف بیارین به نقشه های کامپیوتری نگاه بندازین؟

باید تا ساعت 12 ارسال بشه و تایید شما رو لازم داره.

امین\_بله شما بفرمایید تا چند دقیقه ی دیگه میام.

امین\_امیر این پروژه رو اوکی کن مورد خوبیه.

\_الان هماهنگش میکنم.

امین\_من برم یه نگاهی به نقشه ها بندازم ، فعلا.

متین\_برو داش فعلا.

امین رفت و منم یه زنگ زدم تا تاییدیه رو به یارو بدم.

\_الو سلام جناب، واسه پیشنهاد دیروز عصر تماس گرفتم.

\_بله مشکلی نیس این پروژه از طرف مهندس تایید شد ، از فردا کارا شروع میشه و همون موقع که خواستین تحویل داده میشه.

بقیه قرارا رو هم گذاشتم و قطع کردم.

میدونستم که پروژه سنگینیه ولی به کارمون ایمان داشتم.

به متین نگاهی انداختم که داشت به نقشه ها نگاه میکرد.

متین\_امیر بیا اینجا. تعداد طبقه ها چندتاس؟ وضعیت پارکینگ و فضای بیرونش؟

امیر\_دوازده طبقه با دوتا پارکینگ یه فضای ساده ی بیرونی.

متین تو طبق تخصصت پارکینگ و فضای بیرونی رو طراحی کن.

تا وقتی که نگاه بهشون بنداز.

متین\_هووم باشه. تو طبقه همکف لابی میخوان یا طرح خاصی مد نظرشونه؟

\_نه یه طرحی دادن. اونا گردن امینه منم رو طبقه ها کار میکنم.

امین\_خب اقایون چی گردن منه؟

\_عه اومدی؟ بیا نقشه ها رو یه نگاه بنداز طبقه همکفشون کار زیادی داره.

ادامه دادیم و درگیر نقشه ها بودیم...

داشتم طرح بالای ساختمون رو میزدم که صدای پیام گوشی متین بلند شد.

رفت سمتش گوشیش، نفهمیدم چی شد که یهو قیافش حالت شوکه گرفت ولی کم کم یه لبخند محو رو

صورتش نشست. قیافم یه چی بین علامت سوال و تعجب شده بود

به امین یه نگاه انداختم...

اونم دسته کمی از من نداشت، یکم گذشت ولی هنوز متین با لبخند به صفحه گوشی خیره بود که صدا امین در

اومد.

امین\_هر پیامی هم بود تا الان خوندهش تموم میشد. بنال ببینیم چیه؟ کیه؟

متین\_زن داداشتون.

\_هر هر هر خندیدیم.

امین\_متین آدم باش. زن داداشمون کیه؟

\_زبون وا کن دیگه

متین\_ها؟چی؟ آها هیچی.

\_چند چندی با خودت؟

امین\_امیر امروز زیاد کار کرده.

بهش حق بده این در حالت عادی هم خل میزنه چه برسه به الان که (نگاهی به ساعتش انداخت و دوباره ادامه

داد) نزدیک 4 ساعت کار کرده. توقعیم نیست اخه.

یهو از سمت متین یه چی پرت شد سمت امین.

امین\_آخخ...

متین\_آخ و مرگ ، نکبت

میگماا بچه ها ، فردا بریم کوه؟

امین\_ د بیا میگم این زیاد کار کرده رد داده میگی نه  
\_خوبه الان دیدی عین خر باید واسه این پروژه کار کنیم کوه چی میگه این وسط؟  
متین\_ خب امروز پنج شنبس ینی چی؟ ینی فردا جمعس. جمعس ینی چی؟  
ینی تفریح. تفریح تو تهران ینی چی؟ ینی کوه دیگه  
\_مرسی از این فرهنگ لغت قوی.  
امین\_ واقعا ایولا  
البته همچی بیراهم نمیگه جمعه که شرکت تعطیله  
\_خونه که تعطیل نیست  
امین\_ بعله.  
\_امین تو هم فقط میخوای متین یه چی بگه پشت بندش بیخیال کار شی ها.  
امین\_ کی؟ من؟ نه باووو  
\_مرگ. استثنا قائل میشم فردارو.  
متین\_ مرسی واقعا مهندس.  
امین\_ چه لطفی جناب آقای رادمنش.  
\_کوفت خوبی نیومده بهتون، اصلا ما کار زیاد داریم وقت کوه رو ندا...  
متین\_ ععع، نهههه، خبیبب، باشه، چرا رد میدی یهو حله میریم دیگه.  
\_متین؟ حالا یه کوهه دیگه، ذوقت واس چیه؟ چقد هولی.  
متین\_ میدونین رفقا چیزه... فقط...

(امیر)

متین\_ این که پوووف... ترانه اینام هستن  
\_پس بگو آقا چه یهویی هوای کوه به سرش زد، ترانه خانوم امر کردن.  
امین\_ عمههه راستی بگو ببینم دیشب چطور بود؟ حرفتو زدی؟  
متین\_اره  
\_خب؟؟

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

متین\_خواست که فکر کنه.

\_خوب الکی الکی داری قاطی مرغا میشیا. امین انگار نه انگار این کلی الدرمد پلدرم میگرد.

امین\_عاشقیه دیگه داداش. ریختشو بین داد میزنه.

\_هم من به تو چی بگم؟

امین\_بیخیال بابا گیر نده به داداشمون. بالاخره وقتش بود کم کم دست به کار بشه خب چه بهتر که ترانه انتخابشه.

متین\_ترانه چیه؟ ترانه خانوم

امین\_اوه بله چشم ترانه خانوم.

\_ولی متین تو چیزی از این دختره نمیدونی ، فکر نمیکنی داری یکم تند پیش میری؟

متین\_منم واسه همین خواستم بیشتر آشنا بشیم.

امین\_خخخ، رفیق عاشق پیشمون این جور پیش بره کوه معمولی که هیچی تا کوه قافم میره.

متین\_خخخ.

\_خب پس پاشین بریم دیگه.

فردا هم که کار رو واس مهندس شایان عاشقمون تعطیل میکنیم.

امشبم که خانواده منتظر بنده هستن.

متین\_پس اوکیه فردا هستین دیگه، هوم؟

امین\_چند بار میپرسی برادر من؟ میایم دیگه.

\_واستا بینم اصلا کیا هستن؟

خودمونیم و اونا؟

متین\_نه مثل اینکه چند تا اکیپ دیگه هم هستن.

امین\_بهتر با اون دخترای پررو تنها نباشیم بهتره.

\_لایک داش امین.

متین\_احیانا منظورتون از دخترای پررو ترانه که نیست نه؟

امین\_اینووو

\_نه داش من نیست

متین\_خوبه



...\_

امین...\_

متین\_هووووم؟ چیه؟

امین\_از اولم عقل درست و حسابی نداشتی چه برسه به الان که کلا هیچی نمیشه روت حساب کرد.  
متین و امین کلکل میکردن و منم بهشون نگاه میکردم. واقعا خل بودن اینا.  
ساعت هفت و نیم بود که هممون سوار ماشینامون شدیم و رفتیم سمت خونه تا فردا.....

(ارام)

با ارمینا و ترانه نشسته بودیم تو حال و Tv میدیدیم که حواسم جمع ترانه شد. انگاری که یه مقداری کلافه بود و میخواست چیزی بگه ولی نمیتونست...

تصمیم گرفتم سر بحث رو از یه جایی

باز کنم که بتونه حرفش رو بزنه.

\_بچه ها تا هفته دیگه کلاسا شروع میشه واحد هارو هم که فشرده برداشتیم وقت سر خاروندن نداریم ، یه برنامه بچینین بریم یه تفریحی جایی، هوم؟

ارمینا\_اره، اتفاقا من دیشب به ارمین گفتم بریم کوه ، گفت با اکیپشون هماهنگ میکنه.

\_همونایی که دفعه پیش هم باهاشون رفتیم؟

ارمینا\_اره همونا

\_اووووووم چه خوب

ترانه\_اممم میگم ، بچه ها!!!

\_هووووم

ترانه\_من...اممم ..من

ارمینا\_وااا خوبی تو؟ بگو دیگه چرا انقدر من من می کنی؟

ترانه\_من، من قبلا راجب حسم به متین باهاتون صحبت کرده بودم شما هم مخالفت کردین ولی من...

\_تو؟!!

ترانه\_من دیشب.... دیشب بهتون دروغ گفتم که ، که میخوام برم خونه ی خودمون

—چی؟ یعنی چی؟؟؟؟

ارمینا—ترااااان

ترانه—آ..اره دروغ گفتم چون هنوز از حسم مطمئن نبودم و مخالفت شما رو هم راجب نرفتنم میدونستم.

—میشه درست توضیح بدی ببینیم چی میگی؟

ترانه—من دیشب با...با متین قرار داشتم

—چی میگی تو؟

ترانه—بهتون نگفتم چون میدونستم مخالفت می کنید و عصبی میشید ،

می خواستم تکلیف خودم رو با خودم مشخص کنم بفهمم چی میخوام و اون چی میخواد و اینکه باید چیکار بکنم.

—اصلا کار درستی نکردی ترانه

ترانه—میدونم ، میدونم اما خواهش می کنم درکم کنید.

من...من همون دیشب از حسم مطمئن شدم من حس میکنم...که... که دوش دارم.

ارمینا—اون چی؟ ترانه تو از حسش به خودت مطمئنی؟

ترانه—نمیدونم ارمینا، رفتاراش همینو ثابت میکنه که اونم دوسم داره

بهم گفت که براش مهمم و با بقیه فرق میکنم گفت بیشتر باهم آشنا بشیم و ازم خواست راجبش فکر کنم.

—تو همچین چیز مهمی رو از ما پنهون کردی؟ ترانه تو میفهمی الان دست من امانتی؟

این خونه رو وقتی راضی شدن برامون بگیرن که مسئولیت شما دوتا با من باشه. میخوای به پدر مادرت چی بگی؟

رفتیم کیش پسره رو دیدم باهاش قرار هم گذاشتم حالا دوش دارم؟ ترانه تو همچین ادمی بودی؟!!؟؟!!

سرش پایین بود و سکوت کرده بود فقط صدای گریه اش بود که به گوش میرسید.

ترانه اصلا محکم نبود و سادگیش اذیتم میکرد.

میترسیدم که همش یه نقشه باشه و ترانه ی ساده هم باور کنه. به اون پسرا اعتمادی نداشتم

حق داشتم که بترسم امانت بود...امانتی که مثل خواهر نداشتم عزیز بود.

حسش رو میفهمیدم و الان منم مطمئن بودم که متین رو دوست داره نمیدونم چجوری اما الان فقط باید کمکش میکردم.

—ترانه؟

## اختصاصی کافه تک رمان

سرش رو آورد بالا و بهم نگاه کرد.

چشماش پر اشک بود و گونش رو خیس کرده بود.

بهبش جوابت رو بده. اگه دوشش داری و مطمئنی که اونم دوست داره مشکلی واسه آشنا شدنتون نداره فقط

مواظب باش که بعدا پشیمون نشی.

لبخندی زد و سریع اومد سمتم .

پرید بغلم و میون اشکاش گفت :

مطمئنم...از حسش مطمئنم...

لبخندی زدم و به ارمینا نگاهی انداختم.

با لبخند بهمون نگاه میکرد و اشک تو چشاش جمع شده بود.

بهبش اشاره ای کردم که اومد و حالا سه تایی همو بغل کرده بودیم.

باصدای زنگ گوشی ارمینا نگاه هممون کشیده شد سمت موبایلش

ارمینا\_واای ارمینه فکر کنم واسه کوه زنگ زدههه

ارمینا\_الووو سلام

ممنون تو خوبی ؟ جانم؟

واای جدییی ؟ دمت گرم ارمینا مرسییی

پس من به بچه ها بگم دیگه

نه قربونت ، فعلا

\_چی شد

ارمینا\_قرار کوه هم جور شد فردا صبح حرکت

\_ای ول عالیه.

ترانه\_بچه ها، من...من به متین بگم فردا بیاد؟ جوابم رو بهش بگم ؟

ارمینا\_اره بهتره همونجا بگی.

پرید بالا و با ذوق گفت:

ترانه\_وووواای الان می گمممم

بعدم بدو بدو رفت توی اتاق که خبر بده

\_عاشقه هاااا

## رمان کلکل شش نفره

ارمینا\_ هست دیگه

\_اگه حس متین بهش راست باشه واقعا بهم میان

ارمینا\_ خنخاره ، ارام میگم فردا اون دو تا ایکبیری هم با متین میان؟

\_حتما دیگه

ارمینا\_ پوووووف

\_بیخیال باو بیان به ما چه

ارمینا\_ همینو بگو، چی بیوشم من؟

\_وای ارمینا میزنم لهت میکنم

توعم که همش میگی چی بیوشم...

یه چیزی میپوشی دیگه

ارمینا\_ خیلخب باووو.

\_ناهار چی درست کنم؟

ارمینا\_ ماکارونی

\_هووم خوبه.

من رفتم ناهار درست کنم و ارمینا هم دوباره ول شد تو حموم

ترانه هم که.... وای ترانه.... براش خوشحال بودم... امیدوارم که متین لیاقتشو داشته باشه.... انشالله که هر چی

هست خیر باشه..

(ترانه)

گوشیمو از رو تختم برداشتم و گرفتم تو دستم. خب حالا چی بنویسم؟

چند بار متن رو نوشتم و پاک کردم تا اخر یکی به نظرم خوب شد.

«سلام، همونطور ک گفتم فکرامو کردم ، فردا ساعت 7 صبح ما میریم \_کوه\_درکه\_اگه خواستی بیا تا

جوابم رو هم بدم»

دنبال شمارش که خودش سیو کرده بود گشتم «Matin» یکم به اسمش نگاه کردم.

ترانه مطمئنی؟

از احساسات و از احساسش؟

من مطمئن بودم؟

لبخندی رو لبم نشست اره...بودم.

پیام رو برایش فرستادم و روی تختم دراز کشیدم. چشامو بستم تا یکم ذهنمو از همه چی آزاد کنم.

یکم بعد با صدای در به خودم اومدم. ارمینا بود که با موهای خیسش اومد و کنارم رو تخت نشست.

ارمینا\_چیکار کردی؟ گفتی بهش؟ اون چی گفت؟ میاد؟

\_خنخ میخوای یه نفسی هم بکش وسطش

برو اون موهاتو خشک کن بعد بیا سوال پیچ کن فضول خانوم.

ارمینا\_میخوام موهام طبیعی خشک شه

تو جواب منو بده، گفتی؟

\_اوهوم

در یهو باز شد و آرام دست به سینه اومد تو.

آرام\_خوب بدون من جلسه گرفتین

\_جلسه چیه باو ارمینا گفت به متین گفتی منم گفتم اره همین.

ارمینا\_آرام اینارو بیخیال نهارو چیکار کردی؟ ردیفه؟ گشتمهمه به قران

آرام\_اره ما کارونی رو گذاشتم دم بکشه یکم دیگ آمادس پیرین بریم سالاد درست کنیم.

اینو گفت و خودش اول رفت و ماهم بلند شدیم رفتیم تو آشپزخونه.

سالاد رو درست کردیم و میزو چیدیم و بعد هم نهارمونو خوردیم.

آرام\_ترانه چی شد؟

\_چی چیشد؟

آرام\_متین دیگه. میاد؟

\_آها، نمیدونم نگاه نکردم بزار برم ببینم.

بلند شدم و رفتم سمت اتاقم.

گوشیم رو برداشتم و نگاه کردم....

بله پیام داشتم.

بازش کردم

«سلام فردا ساعت 7 اونجااییم ، منتظرم جوابتو بشنوم»

و یک اموجی چشمک...

این مشتاق بودنشو دوست داشتم

حس خوبی بهم میداد

تو آینه به خودم نگاه کردم یه لبخند با یه چشمک به خودم تحویل دادم و رفتم پیش بچه ها.

بچه ها، میان

ارمینا\_میاناان؟ اون دو تا هم هستن؟

\_مثل اینکه اخه گفته میایم.

ارام\_پوووف

\_اممم میگممااا من چی بپوشم؟

ارام\_یا خدااا ، این جمله از ارمینا به تو رسید؟

ارمینا\_خنخ والا همه میگن تو فقط نمیگی.

ارام\_از بچگیم همین جوری خاص بودم

ارمینا\_خفه باو

\_بعله خانوم خاص حالا این یه دفعه بیاین بریم یه چی برای من انتخاب کنین. قول میدم زیاد مزاحم وقت

گرانیهاتون نشم

ارام\_خب همین یه دفعه موردی نداره

طبق اون چیزایی که با بچه ها تصمیم گرفتیم، تیپ خوبی میشد و خودم راضی بودم.

ارام و ارمینا هم تیپاشون رو انتخاب کردن.

وقت تو سکوت گذشت که خودم سکوت رو شکستم....

\_ارمینااا...اراممم...من حوصلم سر رفتههه

ارمینا\_منمم

ارام\_خب پس معلومه بیکارین که حوصلتون سر رفته.

پاشین چند وقته خونه رو تمیز نکردیم.

\_نهههه، من که سرم خیلی شلوغهمهه.

ارمینا\_ول کننن ارامممم.

\_باز شد مامان بزرگ

ارام\_حرف نباشه بدویین.

\_باشه باو

ارمینا\_پوووووف چه گیری کردیمااا

ترانه میمیری خفه شی اخه؟

با کلی شوخی و خنده بلاخره خونه رو تمیز کردیم، خدایی کثیف بود و خیلی خوب شد.

ساعت 10 بود ولی دیگه جونى برامون نمونده بود، هر کی رفت سمتة اتاقه خودش.

منم رو تختم ولو شدم.

به فردا فکر کردم نه که بخواما نه

یهویی ذهنم میرفت طرفش

حواسمو به چیزای دیگه پرت کردم و نفهمیدم کی خوابم برد.....

(متین)

از دیروز که ترانه پیام داده بود خواب و خوراک نداشتم ، تا صبح چشم روی هم نداشتم و چشمام از شدت بی

خوابی قرمز شده بود

الانم که ساعت 5:30 و کم کم باید آماده بشم تا امین بیاد دنبالمون و بریم درکه

یه دوش یه ربهه گرفتم و بعد از پوشیدن لباسا و برداشتن کولم رفتم توی حیاط ، با بوق امین پریدم بیرون و

سریع نشستم توی ماشین.

\_سلام

امین\_سلام ، چه خبرته بابا؟

امیر\_علیک ، چرا انقدر هولی تو؟

\_بی خیال بابا ، امین اتیش کن که دیره

امین راه افتاد ومنم سعی کردم به حرفای امیر راجب این پروژه اخریه گوش کنم و ضایع بازی در نیارم

امین\_خبیب اینم از کوه ، قراره کجا همو ببینید؟

\_نمی دونم وایسا یه زنگ بزnm

## اختصاصی کافه تک رمان

\_الو، سلام ترانه ، کجا یید شما؟

+ما جای همین دکه هه دیگه نمی بینی؟ پشت سرتیم.

یه نگاه کردم دیدم راست میگه بنده خدا

-خیلخب پس فعلا.

\_بریم بچه ها اونجان

هرچی نزدیک تر میشدیم استرس من بیشتر می شد واسه جوابی که قرار بود ترانه بده

بالاخره رسیدیم. یه اکیپ ده دوازده نفره بودن. ترانه و دوستش آرام باهم بودن و کنارشونم اون دوستشون با یه

پسره ای چفت هم نشسته بودن

اوپس بهش نمی خورد اهل این چیزا باشه

ای بابا بتوجه متین تو ترانه رو بچسب.

بعد از مرایم اشنایی و سلام و احوال پرسی راه افتادیم بالای کوه.

هرطور که بود رفتیم کنار ترانه

\_حالت خوبه؟

+ممنون

\_می.. میگم که نمی خوای جوابت رو بگی؟

+بذار بریم یه جای مناسب تر منم جوابم رو میگم

-اوکی ، منتظرم

رفتم سمت امیر که دیدم با حرص نگام می کنه

\_هوم؟ چیه؟

امیر\_خاک برسر هولت نکنن

-خخخخ

امیر-این چشمه باز؟

-کی؟

باسر به امین اشاره کرد

رومو کردم سمت امین که دیدم با پوزخند خیره شده به ارمینا و سرشو تکون میده

امیر\_خدابخیر کنه



بالاخره تصمیم گرفتن یه جا بساطشون رو پهن کنن ، اخییش  
بعد از خوردن یه چای و صبحونه ترانه بلند شد.

+من میرم یکم قدم بزنم

منم چند ثانیه بعدش بلند شدم و دنبالش راه افتادم

-ترانه ، وایسا باهم بریم.

ایستاد تا بهش رسیدم.

-خب ، نمی خوای جوابتو بگی؟

+چرا ، می گم

-مثبتہ؟

+خودت چی فکر می کنی؟

-مثبتہ

+چقد به خودت خاطر جمعی تووو

-ترانه ، نمی خوای بگی؟؟؟

+متین اممم

-جانم

+شماره ی بابامو یادداشت کن

-چ...چی؟

+نمیخوای یادداشت کنی که من برم؟

-وایسا ببینم ، ین..ینی تو ج جوابت مثبتہ؟

+واللای اره دیگه ، بهت افتخار می دم که مزاحم بشی واسه امر خیر

چند لحظه تو سکوت نگاش کردم. با چشمای شیطونش بهم نگاه میکرد

واللای خدااااااا نوکرتممم

رفتم سمتش و محکم بغلش کردم و کنار گوشش زمزمه کردم...

پشیمونت نمیکنم

بغل کردنش حس خوبی بهم داد...اون...اون جوابش بهم مثبت بود...اونم منو دوست داشت... میتونستیم با هم

ازدواج کنیم...خدای من

## اختصاصی کافه تک رمان

+میدونم ، بریم که بچه ها منتظرن

-بریم عزیزم

دستشو گرفتم و راه افتادیم سمت بچه ها....

خدایا شکرت که بی جواب نداشتیم...

(امین)

نشسته بودم کنار امیر و به بگو بخندای ارمینا و اون پسره نگاه می کردم که با ضربه ی امیر به پهلو به خودم

اومدم

\_هووووووم

امیر\_خوردیش بابا

\_کی رو؟چی میگی؟

امیر\_همین دختره رو ، چته؟

\_هااا هیچی بابا ، میبینیش امیر؟ اه اه انقدر از این دخترای چسب بدم میاد ، ول نمی کنه پسره رو

امیر\_خو به توجه؟

\_کلی گفتم باو

امیر\_تشریفشونو آوردن

\_کی؟

امیر\_کلاغای عاشق

\_خخخخ بذار خوش باشن

نگاهشون کردم که بایه لبخند آرامش بخش دست هم و گرفته بودن و داشتن میومدن سمت ما کم کم ترانه

دستش رو جدا کرد و رفت پیش دوستاش.

متین هم اومد پیش ما

\_شیرینی رو افتادیم دیگه؟

متین\_اوووونم چه شیرینی ایی

امیر\_مبار که داداش فقط نیشو جمع کن قربونت

متین\_نمیشه لامصب

×اهم اهم خانم ها اقایون توجه کنید!

توجه همه به سمت پسری که این حرف رو زد جلب شد ، فکر کنم اسمش ارمان بود

×میخوایم یه تکونی به خودمون بدیم و بریم بالا ، کی پایست؟

ارمین\_خدایی حسش نیس شما برید

×خب بقیه؟

ارمینا\_منم پیش ارمین میمونم

×غیر این بود تعجب میکردم ، مگه میشه شما دوتا پیله رو از هم جدا کرد؟

ارمین\_اهای ارمان ، حواست باشه چی میگی

هه چه طرفداری هم میکنه

یه نگاه به امیر کردم که اشاره زد نمیریم

به متین نگاه کردم که با چشم و ابرو به ترانه اشاره میکرد که نره ، دکی اینو باش

بقیه بلند شدن و رفتن غیر از آرام و دوسه تا از دخترا

متین بلند شد و رفت پیش ترانه

+حوصلم سررفت بچه ها||

امیر زیر لب جوری که فقط من بشنوم گفتم: زیرشو کم کن سر نره نوله بااون قیافش

یه نگاه کردم به دختره که نتونستم جلوی خودم رو بگیرم و زدم زیر خنده

\_دهنت\_امیر

امیر\_والا خب ببینش خب اخه یکی نیست بگه مجبورت که نکردن انقدر واسه کوه ارایش کنی که الان همش

بماسه کسی جرئت نکنه یه نگاه به قیافت بکنه

بازم زدم زیر خنده که صدای همون دختره بلند شد

+چیز خنده داری هست بگین ماهم بخندیم دور هم ، حوصلمون پوکید اقایون

امیر خیلی جدی گفت: اگه قرار بود شماهم بفهمید مطمئن باشید بلند گفته میشد

همه از خنده سرخ شده بودن اما به رو نمیآوردن

متین\_با اجازه ما بریم یه دوری بزیم میایم

بعدم ترانه رو دنبال خودش کشوند.

## اختصاصی کافه تک رمان

ارمینا\_ بیا ، ترانه هم از دست رفت

ارام\_ارههههه دیگه کی ترانه رو میتونه ببینه از این به بعد

ارمین\_عاشقیه دیگه.

ارام\_عه اینا که اومدن

امیر-نه بابا؟ مرسی که اطلاع دادید نه که کوریم ، واسه همون

ارام\_کی با تو بود اخه؟

امیر پوزخند زد و روشو برگردوند.

وقتی بقیه شون اومدن دوباره شروع کردن به شوخی و مسخره بازی

کلا جمع باحالی بودن من که خوشم اومد از شون.....

(ارام)

جمع خوبی بود، همیشه وقتی با این جمع میومدیم کوه خیلی خوش میگذشت. فقط این دفعه یه نفر خیلی رو

مخ بود خیلی هوا برش داشته بود و احساس شاخی میکرد.

تقی به توقی هم میخورد پوزخند میزد.

هه فکر کرده از دماغ فیل افتاده

\_میگم ارمینا من خیلی گشمنه به ارمین بگو سره بحث رستوران رو باز کنه بریم یه چی بخوریم، ساعت یک و

نیمه.

ارمینا\_اره، منم گشمنه، الان میگم.

ارمینا\_ارمین

ارمین\_جانم بگو.

ارمینا\_گشمنه، ساعت یک ونیمه احتمالا بقیه هم گشمنه ان بگو بریم یه چیزی بخوریم.

ارمین\_الان

خبیب بچه ها، فکر میکنم که وقته ناهاره، پاشین بریم یه چیزی بخوریم.

امیر\_ممنون، خوش گذشت، ما دیگه میریم.

ارمین\_اولین باره که با ما اومدید، بمونید بیشتر آشنا بشیم.

ینیاااا، آدم دلش میخواد با سمندون بیشتر آشنا بشه تا این ارمان\_کسی با ما میاد باید تا آخرش بمونه، راه نداره داداش. بالاخره اقایون قبول کردن بمونن و همه باهم راه افتادیم سمت رستورانی که همون نزدیکی بود. هر کسی یه چیزی سفارش داد و نهارو خوردیم و برگشتیم. به ترانه و متین که معلوم بود کلی خوش گذشته تو رستوران هم متین هی نمک میپروند و ترانه هر هر میخندید کلا باهم تو یه باغه دیگه بودن. یادم باشه حاله ترانه رو بگیرم تو خودم بودم و به همین چیزا فکر میکردم که شاهین گفت: +خب بچه ها همه بشینین میخوایم جرات حقیقت بازی کنیم. آخ جووون، من عاشق این بازی بودم، زود تر از همه رفتم جلو. \_ایوول اره ، بیاید بچه ها. چشمم به امیر خورد که با پوزخند نگاه میکرد. دیگه خیلی رو مخم داشت راه میرفت. تو چشاش خیره شدم و گفتم. \_هرکی هم که دلش نمیخواد میتونه نیاد و یه پوزخند نثارش کردم. آخیش حال کردم. از پشتم رد شد و یواش که فقط من بفهمم گفت. امیر\_یه کوری چشم بعضیام که شده میام و بازی می کنم و اومد نشست بقیه هم اومدن و نشستن. بطری و گرفتم دستم. \_من میچرخونممم. بطری و چرخوندم و یکم بعد ایستاد. یه سرش سمت ارمین بود و سر دیگش سمت یکی از دخترا که اسمش سحر بود. با کلی عشوه و ادا و اصول پرسید: سحر\_جرات یا حقیقت ارمین؟ ارمین خیلی جدی گفت: حقیقت.

سحر\_اممم چقد ارمینا رو دوس داری؟  
والا این دیگه چه سوالی بود؟ مسخره.  
ارمین لبخندی به ارمینا زد...  
ارمین\_قد تموم زندگیم.  
صدای پوزخند امین بلند شد.  
والا این دیگه چشمه؟ فقط بلدن زرت و زرت پوزخند بززن.  
سحر اخماش رفت توهم و با عشوه دوباره گفت:  
سحر\_خوش به حالت ارمینا.  
ارمینا سرد نگاهش کرد و چیزی نگفت  
ارمین بطری رو چرخوند که به من و امیر افتاد... والای نهههههه ادم قحطه اخههههه؟  
نگاهی بهش انداختم و گفتم:  
\_جرات یا حقیقت؟  
محکم جواب داد.  
امیر\_جرات  
هه حالا بهت میگم. خیلی ریکس تک خنده ای کردم و گفتم: بخون  
امیر\_چی؟  
\_یه اهنگ بخون.  
امیر\_کنسرت که نیومدی  
\_چه ربطی داره؟ جرات رو انتخاب کردی هر چیم که بگم باید انجام بدی.  
وقتی نمیتونی چرا بازی میکنی؟  
امیر\_هه من نمیتونم؟ باشه صبر کن و ببین.  
متین\_امین جای گیتارت خالیه.  
بعد رو به جمع کرد و گفت:  
متین\_ترکیب کار این دو تا عالیه.  
ارمین\_اتفاقا گیتار ارمینا تو ماشینه. من میرم بیارمش.  
ترانه رو به امین گفت:

ترانه\_مگه شما هم گیتار میزنین؟  
امین\_بله ، البته اونقدر که متین میگه تعریفی نیست.

ترانه\_واقعا؟ ارمینا هم گیتار میزنه.

امین نگاهی به ارمینا کرد و ارمینا هم متقابلا همین کارو کرد اما خیلی زود هر دو روشونو برگردوندن.  
چیزی گفته نشد تا اینکه ارمین اومد.

ارمین\_بفرمایید اینم گیتار.

متین\_امین شروع کن

گیتار رو گرفت تو دستش و تنظیمش کرد.

همه مشتاق بودن و بهشون نگاه میکردن.

امین دستاشو اروم کشید رو سیم های گیتار و شروع کرد.

واقعا قشنگ میزد....همه محوش شده بودن.

غرق گیتار زدن امین بودیم که امیر شروع کرد به خوندن:

دل دیوونم از تو تنها نشونم از تو

یه عکس یادگاری که خودتم نداری

شده رفیق شب هام وقتی که خیلی تنهام میگیرمش رو به روم

بازم میشی ارزوم وقتی تو رو ندارم

وقتی که بی قرارم چشممو باز مبیندم

شاید بیای کنارم دل دیوونم از تو تنها نشونم از تو یه عکس یادگاری

که خودتم نداری شده رفیق شب هام وقتی که خیلی تنهام میگیرمش رو به روم بازم میشی ارزوم....

(گیتار امین اوج گرفت و امیر صداشو بلند تر کرد....)

داره بارون میباره اما چه فایده داره وقتی تو رو ندارم که بشینی کنارم چشممو باز مبیندم به گریه هام

میخندم تو رو صدا میزنم شاید بیای دیدنم

یه عکس یادگاری شده رفیق شب هام میگیرمش رو به روم وقتی که خیلی تنهام چشممو باز مبیندم

به گریه هام میخندم رفیق خستگی هام باز به تو دل

مییندممممم.....

کنار متین نشسته بودم و به خوندن امیر و زدن امین نگاه میکردم.

همونطور که متین می گفت واقعا عالی بودن.

همه محوشون بودن و اونا هم با احساس میزدن و میخوندن که یهو حس کردم دستم داغ شد.

نگاه کردم که دیدم متین دستش رو گذاشته رو دستم و بهم نگاه میکنه.

با لبخند بهش نگاه کردم... بهم خیره شد و اهسته با امیر زمزمه کرد:

چشامو باز مبیندم

به گریه هام میخندم

تو رو صدا میزنم

شاید بیای دیدنم

یه عکس یادگاری

شده رفیق شب هام

میگیرمش رو به روم

وقتی که خیلی تنهام

(یاد عکسم افتادم که متین ازم تو کافی شاپ ناقافل گرفته بود و گذاشته بود بک گراند گوشیش...چند ساعت

پیش نشونم داده بود... لبخندی زدم و دستشو گرفتم) چشامو باز مبیندم

به گریه هام میخندم

رفیق خستگی هام

باز به تو دل مبیندم.....

(مازیار فلاحی : دل دیوونم)

با صدای دست و سوت اکیپ به خودم اومدم.

شاهین\_ایوللل باووو چه کردین

ارمان\_واقعا عالی بود.

متین\_دسخوش رفقا.

هر کسی یه چیزی میگفت و امیر و امینم با لبخند تشکر میکردن.



ارام\_ارمینا هم واقعا عالی میزنه.  
نگاهی به ارمینا انداختم...ارام راست میگف...حرف نداشت.  
\_ارمینا تو هم برامون بزن.  
ارمان\_ارههه تا اونجا که یادم میاد خیلی حرفه ای میزنی.  
ارمین\_از بچگی میزده دیگه الان بایدم حرفه ای باشه ، ارمینا میزنی؟  
ارمینا\_نه الان نه ، اما تو یه موقعیت دیگه حتما.  
سحر\_خب بزن دیگه چرا ناز میکنی؟  
ای خدا باز این حرف زد....  
صدای همه در اومده بود ، مثل اینکه خوششون اومده بود....  
اما ارمینا قبول نکرد و گفت بعدا حتما میزنه. بازی رو هم که کلا همه بیخیال شده بودن.  
کم کم جمع و جور میگردیم که برگردیم.  
متین\_ترانه؟  
برگشتم سمتش ، شیطون نگام کرد و گفت:  
متین\_فردا مادر زنگ میزنن خونتون. تشریف دارین دیگه؟  
ریز خندیدم و گفتم:  
\_اره هستیم  
اومد چیزی بگه که امین صداش زد، چشمکی زد و رفت پیش خندیدم و  
رفتم پیش بچه ها که کمکشون کنم.  
وسایلا رو جمع کردیم و راه افتادیم که بریم. همگی خداحافظی کردن و سوار ماشینا شدن.  
ما هم که با ماشین ارمین اومده بودیم.  
رسوندمون خونه ، ازش خداحافظی کردیم و کوله هامونو برداشتیم و  
رفتیم بالا ساعت 5 بود همه رفتیم تا یه دو ساعتی بخوابیم که واقعا خسته بودیم.....  
(ترانه)

از شدت سردرد نمی تونستم چشمام رو باز کنم

ارمینا\_من فقط این متینو امشب ببینمش می دونم چه کارش کنم  
\_ععع ارمینا اون طفلی چه گناهی دارههه

ارمینا\_تازه میگه چه گناهی داره ، پس عمه ی محترم بنده بود دیشب تا چهار صبح باشما pm بازی میکرد؟  
ارام\_الانم بگیر بخواب تا شب که میریم سرحال باشی، بلند شو.  
-باشه ، ساعت 6 بیدارم کنید هااا.

ارمینا-باشه

رفتم توی اتاق و دراز کشیدم.

امشب قرار بود متین اون شیرینی که ازش حرف میزد رو بده به بچه ها  
دیروز هم مامانش زنگ زده بود خونه مون و از مامانم واسه ی خاستگاری اجازه گرفته بود.  
هم من و هم متین از خوش حالی سر از پانمیشناختیم.  
الان تنها استرس مون این بود که خانواده هامون موافقت نکنن....

\*\*\*\*\*

ارمینا-ترااان بلند شو ساعت یه ربع به شیشه کارات طول میکشه هااا.  
\_باشه.

زود بلند شدم و رفتم یه دوش بگیرم تا سرحال بیام ، سرمم بهتر شده بود و مشکلی نبود.  
سر 20 دقیقه اومدم بیرون و رفتم داخل اشپزخونه پیش بچه ها.

\_چه خبر توی این چند ساعتی که من غافل بودم؟

ارمینا\_هیچی ، فقط متین هفتصد بار زنگ زد

\_الهی بمیرم من برم یه زنگ بهش بزنم

ارام\_اینو باش ، هنوز یه هفته همیشه جواب مثبت داده، خجالت بکش بابااا.

ارمینا\_مثل این شوهر ندیده ها ذوق نزن بچه

\_وااا، خب ندیدم دیگه ، بعدشم ، خودتونم یه روزی میبینم خانوما

ارام\_بشین تا بیاد همچین روزی

رفتم گوشیمو برداشتم.

الهی چقد زنگ زده.....

زودی بهش زنگ زدم که صداش توی گوشم پیچید

متین\_جونم؟؟؟

\_سلام ، خوبی؟

متین\_اره عزیزم تو بهتر شدی؟خوب خوابیدی؟

\_اره منم خوب شدم.

متین\_الهی شکر ، اگه خدا بخواد زود تر همه چی به خوبی و خوشی تموم شه بریم سر خونه زندگیمون.

\_انشالله ولی به همین زودی که همیشه بریم خونه ی خودمون که

متین\_بلاخره عقد کنیم خیالم راحت شه

\_خخخخ ، انشالله ، متین من باید برم کاری نداری؟

متین\_نه عزیزم ، زود بیاین فعلا.

\_فعلا.

خود به خود یه لبخند روی لبام نشست

نگاهم افتاد به لباسام ، امشب قرار گذاشتیم با آرام و ارمینا یه تیپ رسمی و شیک و خانومانه بزنیم

آرام\_ترانهههه آماده شدیییی؟؟؟

\_اره اره اومدم.

دوباره یه نگاه توی اینه کردم ، از خودم راضی بودم.

ارایشم یه آرایش لایت بود و تقریبا ساده.

نمیخواستم دوباره متین و عصبی کنم

نشستیم تو ماشین و به سمت رستورانی که متین ادرس داده بود رفتیم،

داشتم واسه دیدنش لحظه شماری می کردم

بلاخره رسیدیم و من ماشین متین رو دیدم....

پیاده شدیم و رفتیم داخل.

دیدمشون که نشسته بودن و داشتن حرف میزدن.

الهی فداش شم بین چه خوش تیپ شده

چشمش به ما افتاد و با خنده بلند شد و اومد سمتمون، رسید و با سه تاییمون سلام و احوال پرسى کرد.

ارمینا و آرام جلو تر رفتن ولی من یکم قدمامو شل کردم  
متین دستمو گرفت و انگاشتاشو گذاشت بین انگشتام و دستامون تو هم قفل شد. خیلی خوب بود، احساس  
خوبی بهم میداد، احساس میکردم تکیه گاهمه. واقعنم بود، حواسش همیشه

بهم بود

متین\_خیلی خوشگل شدی خانومم

خنده ای کردم.

\_توعم خیلی خوشتیپ شدی

متین\_همیشه بخند خیلی خوشگل میشی

بیشتر نزدیک شد سرشو آورد نزدیک گوشم. بدنم داغ کرد و چشامو رو هم گذاشتم.

\_عع متین زشته، وسط رستوران خب

اینو گفتم ولی متین هیچ حرکتی نکرد.

متین\_دوست دارم

اینو گفت و یه قدم عقب رفت.

\_منم دوست دارم

فضای رستوران تو باغ بود و آدمای زیادی هم تو رستوران نبودن و همونایی هم که بودن سرشون به کار  
خودشون بود، ولی خب من خیلی خجالت کشیدم آخه بچه ها یکم جلو تر بودن

و به احتمال زیاد میدیدنمون.

خودمو واسه تیکه های بچه ها آماده کرده بودم. ولی خب متینه دیگه، با همین کاراش دوشش دارم

اومد کنارم و همین جوری که دستامون تو دست هم بود، شونه به شونه هم رفتیم سمت میز و پیش بچه ها....

(امیر)

\_از دست رفتی متین، نیشتمو جمع کن الان میان میبینن زشته

متین\_امیر گیر نده جون داداش دیگه الا...

چشمش افتاد به اونور و ادامه ی حرفش رو نزد.

عوضش نیششو به پهنای گوش تاگوش باز کرد و از جاش بلند شد  
نگاه کردم که دیدم بعله عروس خانوم تشریف فرما شدن...

\_امین به خدا این اینجوری نبود هااا

امین\_چه حرصی میخوری توووو

متین رفت پیش ترانه و دوتا دوستای ترانه اومدن و سلام دادن منو امین هم جوابشون رو دادیم.

نگاهم و کشیدم سمت متین ، تعارف نکن داداش همینجا قورتش بده دیگه ، جلف ، ای بابا

یهو صدای قهقهه امین در اومد

امین\_عذر میخوام یاد یه جوک افتادم

نگاهی به دخترا انداختم که با تعجب به امین نگاه میکردن

اروم بهش گفتم:

\_چته؟

امین\_امیر یه جوروی از روی حرص بهش نگاه میکنی انگار باهش دشمنی داری، عاشقه دیگه نمیتونی درکش

کنی؟

\_نه

امین\_خب پس اون موضوعش جداست

دست تو دست و خوش حال اومدن به سمتمون

ترانه خیلی محترمانه سلام و احوال پرسى کرد که متقابلا همون طور جوابش رو دادیم.

توی طول غذا خوردن حرفی زده نشد. غیر از تعارف های متین :

+ترانه نوشابه میخوای؟

+ترانه از اون بخور خوش مزس

+چی میخوای فداتشم؟

+جانم عزیزم بگو من بدم بهت

اگه مجبور نبودم سریعا صحنه رو ترک میکردم

ولی از حق نگذریم خیلی بهم میان ، بالین که اولش مخالف بودم با رابطشون اما الان خوشبختی داداشم یکی

از ارزوهامه

متین\_میگم که دوستان...

هممون نگاهش کردیم.

متین\_بغل همین رستوران یه پارک هست دیدین که؟

امین\_خب؟

متین\_هیچی دیگه بعد از شام بریم اونجا یکم پیاده روی خوش میگذره

ارمینا\_متاسفم دیر وقته.

ارام\_بله ، ممنون از دعوتتون اما باید ما بریم.

متین\_وقتی سه تا مرد همراهتون هست دیگه نگران چی هستید؟

اینو باش ، همین مونده من و امین از این دوتا مواظبت کنیم

بابا خودت میخوای با عشقت لاو بترکونی ما رو چیکار داری اخه

ترانه\_راست میگه دیگه بریم بچه ها.

متین\_حله اقا بهانه ای نمونده

بعد از پرداخت صورت حساب توسط متین و دادن شیرینیش همه مون به سمت در خروجی رفتیم و متین و

ترانه همین اول کاری جلو تر از همه مون رفتن.

ارام\_قرار بود باهم بریم همه

ارام و ارمینا هم جلو تر از ما همون مسیر مستقیم رو رفتن.

امین\_پروژه بیات در چه حاله؟

\_خدارو شکر با کمک هایی که تو و متین کردین دیگه اخراشه.

امین\_خداروشکر

دستامو کردم تو جیسم و به جلوم نگاه کردم که چشمم به چند تا پسر علاف افتاد.

دختر سرعت قدماشونو کمتر کردن.

یه نگاه به امین کردم که دیدم انگار اونم متوجه شد.

یه سر تکون داد و رفتیم کنار دخترا و هم قدمشون شدیم.

xای تو گلوتون گیر کنه هی

هم من و هم امین یه چش غره به پسر رفتیم و راهمونو ادامه دادیم.

بدبخت خبر نداره که ما سایه هم رو باتیر میزنیم

امین\_ساعت یازده اس ، متین قصد اومدن نداره؟

\_نمیدونم والا یه زنگ بهش بزن.  
امین زنگ زد و پنج مین بعد با دوتا بستنی اومدن  
متین\_شرمنده دیر شد ، ببینید واستون بستنی خریدیم.  
امین\_اینا که دوتاس  
متین\_اره دیگه دوتاس ، واسه ارام خانوم و ارمینا خانوم.  
امین\_اهان  
خدا لعنتش کنه میدونه چقد بستنی دوست دارم هاا  
من کالا از هرچیزی بتونم بگذرم از بستنی نمیتونم  
جزء خوراکی های مورد علاقمه  
مسیر برگشت رو با شوخی های متین طی کردیم تا رسیدیم به ماشین  
خداحافظی کردیم و منتظر اقا متین که دل بکنه و بیاد بشینه بریم  
(متین)

هوا خیلی خوب بود ، ترانه هم که کنارم بود. بهتر از این نمیشد  
شونه به شونه هم تو پارک قدم میزدیم.  
\_چرا ساکتی؟  
ترانه\_چی بگم خب؟ تو یه چیزی بگو.  
\_اممم خب.... ما تازه باهم آشنا شدیم و چیز زیادی از هم نمیدونیم، در مورد خودت و خانوادت بگو.  
ترانه\_خب اول میرم سراغ معرفی کردن خانواده. بابا محمدم که خیلی دوشش دارم و مامان شیرین، واقعانم  
مث اسمش شیرینه  
یه خواهرم دارم که اسمش ترلانه و 15 سالشه خودمم که 21 سالمه  
خنده ی کوچیکی کرد که باعث شد منم لبخند رو لبام بشینه (:  
ترانه\_خب تو بگو ببینم  
\_خب من اصن فکر نمیکردم 21 سالت باشه خیلی کم تر میخورد  
اخم ریزی کرد و گفت:

ترانه\_مثلا؟

\_مثلا 17

ترانه\_چییبیییی؟؟؟؟

با حرص اومد سمتم و مشتای کوچولوشو میزد به بازوم و همینجوری پشت سر هم میگفت:

ترانه\_17؟؟؟؟؟؟ من 17 سالمه؟؟؟؟؟ تو خجالت نمیکشیییییی؟؟؟؟؟ هاااااا؟؟؟؟؟؟

بلند زدم زیر خنده و تو بغلم کشیدمش.

خیلی خواستنی و بامزه شده بود.

میدونستم که 17 سال بهش نمیخوره ولی میخواستم یکم اذیتش کنم و عکس العملش رو ببینم

کم کم اروم شد و دیگه چیزی نگفت.

از بغلم اومد بیرون و نگاهم کرد.

منم با لبخند نگاهش کردم. دستشو گرفتم و دوباره شروع کردیم به قدم زدن.

\_خب بنده متین شایان هستم 27 سالمه، اسم بابام علی و مامانم شبنم.

یه داداش بزرگ تر دارم که اسمش میلاده و یه زن داداش که البته هنوز نامزدن و اسمش مریمه.

دیگه چی میخوای بگم؟

ترانه\_خب خیلی چیزا مونده و هس که باید هم تو بگی هم من ولی خب الان خیلی وقت نداریم. باید در مورد

اینا مفصل حرف بزنیم.

یهو با ذوق دستاشو بهم کوبید و ایستاد.

ترانه\_متین ببین اونجارو

به سمتی که اشاره کرد نگاه کردم بستنی فروشی بود.

\_خنخ بستنی؟؟

نگاهشو مظلوم کرد.

ترانه\_اوهوم

\_قیافشو ببین، باشه بیا بریم بخرم برات

باهم رفتیم سمت بستنی فروشی

\_ببخشید یه بستنی میخواستم.

+شکلاتی یا میوه ای؟



برگشتم سمتش و سوالی نگاهش کردم.

یکم فکر کرد و گفت:

ترانه\_خب اممم میوه ای باشه، روش سس شکلات و از این اسمارتیز ریزا هم بریزید لطفا

عین بچه ها ذوق کرده بود...

چقد خوبه که دارمش

ترانه برای من واقعا یه منبع آرامش بود که انگار تازه پیداش کرده بودم و حالا با بودنش ارومه اروم بودم

کاش زودتر مال خودم میشد و خیالم راحت...

+بفرمایید آمادس.

بستنی رو گرفتم و پولشو حساب کردم و برگشتیم سمت پارک.

ترانه\_متین راستی چرا یه دونه؟

\_من نمی خورم، شیرینی زیاد دوس ندارم

ترانه\_هووم منم زیاد چیزای شیرین نمیخورم، بیشتر چیزای ترش رو دوس دارم ولی خب بستنی رو فاکتور

میگیرم بستنی رو خیلی دوس دارم اونم قیفیش

\_خوش به حال بستنی قیفی که انقدر دوسش داری

ترانه\_خخخخ، دیوونه

\_بیا بشینیم رو این صندلی، خسته شدیم.

و باهم نشتیم رو صندلی.

\_اخییییییش

ترانه\_بیا حالا یکم بخور ، خیلی خوشمزس ها|||

بستنی رو گرفت سمتم.

\_این جوری که تو میگی مته اینکه باید خورد.

یه گاز گنده به بستنی زدم.

ترانه\_میگم متین خدارو شکر بستنی دوست نداری وگرنه که هیچی

خندیدم و دستم و دور شونش حلقه کردم و بیشتر به خودم نزدیکش کردم و بوسه ای روی سرش نشوندم

یکم بدون حرف گذشت.....

ترانه\_خب تموم شد خوردمش

## اختصاصی کافه تک رمان

تو چشمام نگاه کرد و اینو گفت.

منم تو چشمای رنگ دریاش زل زدم.

خیره خیره نگاش میکردم و از دیدنش سیر نمیشدم که گوشیم زنگ خورد...

نگاه کردم امین بود.

پوووف ای بابا الان چه وقته زنگ زدنه اگه بخوایم خودمون میایم دیگه

ولی خب ساعت 11 بود خخخ حق داشتن.

\_جانم امین

+داداش میگم اگه مزاحم اوقات شریفتون نمیشیم، لطف کنین پاشین بیاین

\_چرا اتفاقا مزاحم شدی، بد موقع بود

+رو تو برم پسر. پاشین بیاین دیگه خجالت بکش

\_خخخ، باشه اومدیم.

تلفن رو قطع کردم و رو به ترانه گفتم:

\_ترانه بلند شو بریم که صداشون دراومده.

ترانه\_باشه بریم، فقط قبلش دوتا بستنی برای ارمینا و آرام بگیریم که این همه دیر کردیم حداقل دست خالی

نباشیم.

\_باشه عزیزم پاشو بریم

لبخند زد و منم دستشو محکم گرفتم اومدم بلند شم که دستمو کشید.

برگشتم سمتش و نگاهش کردم.

\_جانم؟

ترانه\_بیا یه عکس باهم بگیریم که منم بذارم بک گراند گوشیم

خندیدم و دوباره نشستم.

گوشیش رو در آورد.

\_سلفی بگیریم؟

ترانه\_اره دیگه

\_خب پس گوشيو بده من بگیرم.

کشیدمش تو بغلم و گوشيو بردم بالا و عکس رو گرفتم.

با ذوق گوشی رو از تو دستم کشید و عکس رو گذاشت بک گراند و گوشیش رو گرفت سمتم.  
ترانه\_خوشگل شد؟

\_اره خیلی.

بلند شدیم و اول رفتیم دوتا بستنی گرفتیم و بعدشم رفتیم سمت بچه ها.

\_شرمنده دیر شد، ببینید واستون بستنی خریدیم.

امین\_اینا که دوتاس

\_اره دیگه دوتاس، واسه ارام خانوم و ارمینا خانوم.

امین\_آهان

با کلی شوخی و خنده رفتیم سمت ماشینا. امیر و امین ، ارام و ارمینا رفتن تو ماشینا نشستن،  
بازم من بودم و ترانه....

(متین)

ترانه\_شب خوبی بود، مرسی

\_به لطف تو اره، به منم خیلی خوش گذشت

ترانه\_ممنون واسه بستنی

\_قابل تورو نداشت ، نوش جونت

سرشو انداخت پایین و خجالتی خندید.

ترانه\_دلتم برات تنگ میشه

\_دل منم تنگ میشه زندگیم

با گفتن زندگیم سرشو آورد بالا و مات نگاهم کرد.

لبخندی بهش زدم. اره اون واقعا همه ی زندگیه من بود.

دستپاچه گفت:

ترانه\_خب بریم دیگه که دیره

\_بریم، فقط رسیدی خبر بده.

ترانه\_خخ بچه که نیستم.



\_اوهوم اوهوم اره خوبم.

اصلا واستا بینم تو چرا اونجا ایستادی؟ بیا کمک بینم. مگه نمیینی من دارم عروس میشم؟ من باید اینا رو جمع کنم؟؟؟

ترلان\_چییی؟؟؟ عروس میشمم؟؟؟ ترانه میخوای به خواستگارت جواب مثبت بدی؟ اصلا مگه میشناسیش؟ زود نیست؟؟؟ ما که پسره رو نمیشناسیم تو چرا از الان اینقد هولی؟ چند لحظه ای سکوت کردم....

ترلان خواهر من بود. مگه من به جز اون خواهر دیگه ای هم داشتم؟

ارام و ارمینا بودن اما ترلان خواهر خودم بود. پس چرا نباید بهش چیزی میگفتم؟؟ شاید بتونه کمکم هم بکنه. بدون مقدمه چینی از سیر تا پیاز ماجرا رو براش گفتم.

از سفر کیشمون و برخورد من با متین ، کافی شاپ و رستوران و در اخر عاشق شدنمون و حالا هم که خواستگاری....

ترلان هر لحظه چشماش بیشتر گرد میشد.

لبخند گشادی زدم و گفتم:

\_تموم شد

با صدای بلندی زد زیر خنده....

با تعجب نگاهی به ترلان که الان کف اتاقم غلت میزد انداختم.

\_عه چته دیوونه؟ به چی میخندی؟ کجاش خنده دار بود؟

ترلان\_ایولا داستان جالبی بود ولی الان توقع نداری که من باور کنم نه؟

تو کجا و عشق و عاشقی کجا؟

این همه خواستگار خوب رد کردی و گفتمی نمیخوام. حالا میخوای ازدواج کنی و میخوای منم باور کنم؟؟؟

\_خیلی جدی گفتم ترلان

ترلان\_یعنی باور کنم؟

\_اره مگه شوخی دارم من با تو؟؟؟

یهو پرید بغلم و با خوشحالی گفت:

ترلان\_وای خواهر جونم واقعی؟؟ الهی که خوشبخت شی.

از بغلم درش اوردم و بوسه ای روی گوشش نشوندم.

\_مرسی خواهر مهربونم.

ترلان مٹ خودم دختر ریزه میزه ای بود. چهره هامونم تقریبا شبیه هم بود و فقط رنگ چشمامون بود که فرق میکرد.

چشمای من ابی بود که به مامان رفته بود و چشمای ترلان عسلی و به بابا رفته بود. ترلان شیطون خندید و گفت:

ترلان\_خب امم عکسی چیزی از این اقا داماد داری ببینم؟  
گوشیم رو برداشتم و به صفحش نگاه کردم...عکسی که اون شب گرفته بودیم...  
لبخندی به عکسمون زدم و گوشی رو برگردوندم سمت ترلان.

\_بیا ببینش

ترلان\_اووووهههه ایشونن؟؟؟

\_بلههه

ترلان\_ترانه این داداش نداره؟

یکی زدم پس کلش و گوشی رو از تو دستش بیرون کشیدم.

\_یده من ببینم. خجالت بکش هنوز 15 سالته. خوردی عشقمو

ترلان\_ببخشید چیتو؟

\_عشقمو

ترلان\_یا خدا تو اینجوری نبودیا!!!! اسم این عشقت چی بود؟ متین؟

\_بله ، اقا متین.

ترلان\_انشالله خوشبخت بشین خیلی بهم میان خواهر بزرگه

\_مرسی خواهر کوچیکه ، حالا کمکم میکنی اتاقم رو جمع و جور کنم و حاضر شم؟

ترلان\_چیکار کنم دیگه، باید مواظب خانوم اقا متین باشم خسته نشه واسه شب انرژی داشته باشه

دوتایی خندیدیم و با کمک هم اتاق رو چیدیم....

ساعت نزدیک 4 بود که رو تخت دراز کشیدم تا یکم خستگی در کنم که صدای گوشیم بلند شد.

به صفحش نگاه کردم. آرام بود.

کلی با آرام حرف زدم و به محض اینکه قطع کردم ارمینا زنگ زد...

با ارمینا هم حرف زدم و همه رو براش تعریف کردم....

دوتاییشنون برام ارزوی خوشبختی کردن.

بعد از یه استراحت کوتاه بلند شدم تا برم حموم و کم کم حاضر شم که متین اینا هم میومدن.....

از زبون متین:

با صدای الارم گوشی از خواب بیدار شدم

چشام نیمه باز بود و رفتم سمت گوشی تا صدای زنگ رو خاموش کنم.

بک گراند گوشیمو که دیدم چشام کامل باز شد.

الهی، خانومم چه خوشگله

بزار حاضر شم بهش زنگ بزنم.

بلند شدم و کارامو کردم و آماده شدم. رفتم پایین هنوز بقیه خواب بودن و منم بی سر و صدا رفتم بیرون.

نشستم تو ماشین و اول زنگ زدم به ترانه.

یه بوق...دو بوق...سه بوق...

ای خدا این دختر چرا جواب نمیده، دیگه داشتیم ناامید می شدم که صدای گرفتش تو گوشی پیچید.

+هوم؟

\_سلام، هوم چیه؟

+ینی ها، بله، شما؟

\_عع ترانه، ینی چی شما؟

یکم مکث کرد و بعدش صداشو صاف کرد.

+ای وای متین تویی، ببخشید این جوری حرف زدم خواب بودم

\_خخخخ، نه عزیزم تو ببخش من حواسم نبود سر صبح زنگ زدم

+نه اتفاقا خوب کردی، دیگه منم باید بیدارم میشدم. بعدشم که، چیزه

\_چیزه؟

+امممم خب، چیزه دیگه... دلم میخواست صداتو بشنوم

\_منم خانومم، دلم برات یه ذره شده

صدا خندش تو گوشی پیچید.

یکم دیگه حرف زدیم و قطع کردم.

هعی خدایا شکرت...!

پام رو گذاشتم رو گاز و به سمت شرکت راندم.

خیلی متشخص با قدم های محکم از بین کارکنان شرکت رد شدم و رسیدم به اتاق خودمون.

\_سلااااام من اومدم.

امین\_ خخ بعله دیدیم. سلام

امیر\_ سلام داداش خوش اومدی

شروع کردیم به کار کردن.

دو سه ساعتی گذشت، یه زنگ به ترانه بزنگ

قبل این که چیزی بگم صداس اومد.

+سلااااام عزیزمم خوبی؟

\_اوه چه با انرژی! سلام گلم، من خوبم تو چطوری؟

+جبران صبح بود دیگه.

امین\_ گلممممم

امیر\_ این همه سال باهات دوستیم یه بار ازت گلم نشنیدیم

امین\_ از این کلمه هام بلدی و ما خبر نداشتیم؟

سرمو به نشونه خفه برای امین و امیر تکون دادم.

+میگم که متین، من زیاد نمیتونم صحبت کنم. بریم بعدا حرف میزنیم.

\_باشه باشه فعلا.

+فعلا.

یکم گذشت حرفی نزدیم و مشغول کار بودیم.

یکم بعد امین اومد و یه نقشه گذاشت جلوم.

امین\_ ببینش، مورد تاییده گلم؟

بعدم هر هر خندید امیرم که مث امین مرده بود از خنده.

یه پس گردنی به امین زدم و هرهر خندیدم

\_حالت جا اومد، مسخره

بعدم کلا سه تایی زدیم زیر خنده.



دوباره رفتیم پی کار ساعت و دیدم نزدیکای 1 بود.

آخه من نمیدونم کدوم آدمی صبح خاستگاری کار میکنه غیر متین بدبخت گوشیمو باز کردم و عکس ترانه رو نگاه کردم.

امین\_این از دست رفت

امیر\_میگم متین گوشو خوردی.

یکم کار کنی خدا قهرش نمیگیره ها||

\_چشم داداش چشم

امیر\_چشم و مرگ. فقط میگه چشم

\_کار کردم دیگه وقت استراحته.

امین\_خخ

\_میگم یه زنگ بزnm بعدش دیگه واقعی کار کنم

امیر\_متین ول کن اون بدبختو 10 بار که فقط جلو خودمون زنگ زدی

چیزی نگفتم و به زدن لبخندی بسنده کردم.

زنگ زدم و باهم در مورد امشب صحبت کردیم.

هر چی بیشتر می گذشت دل منم بیشتر براش تنگ میشد

با انرژی رفتیم سراغ کارم.

یه نگاه به ساعت کردم ساعت یه ربع به سه بود.

\_خبیب، بچه ها ساعت کاری تموم شد یه ربع بیشتر وایستادیم، بریم که من کلی کار دارم

امیر\_

امین\_

\_بابا خاستگاریه ها||| باید برم دیگه.

امیر\_

امین\_

\_کوفت من حال شما دوتا رو به موقعش میگیرم، نوبت شما میرسه

خلاصه یکم دیگه حرف زدیم و دوتاییشون تبریک گفتن و خدافظی کردیم و منم برگشتم خونه.

\_سلااام.

## اختصاصی کافه تک رمان

مامان\_سلام پسرم خسته نباشی.

\_سلامت باشی.

بابا\_خوش اومدی بابا.

\_مرسی بابا.

رفتم بالا تو اتاقم و لباسام و عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم و خوابم برد.

میلاَد\_متین، هووووی متین.

\_هااا؟

میلاَد\_ساعت 5، پاشو کاراتو بکن دیر میشه.

\_5؟؟؟ خب زودتر بیدار کن دیگه برادر من

سریع بلند شدم و رفتم حموم و اومدم، گل و شیرینی رو هم که از قبل سفارش داده بودم زنگ زدم بینم حاضرن یا نه. که خدا رو شکر حاضر بودن، ساعت رو نگاه کردم 6 بود و ما 8

قرارمون بود.

کت و شلوارم رو از کمد در آوردم و پوشیدم، کرواتمم بستم و عطرم رو زدم یه نگاه تو آینه به خودم انداختم

به به اقا متین خیلی خوش تیپ شدی

رفتم پایین. بابا و میلاَد هم حاضر بودن و مامان هنوز داشت آماده میشد.

بابا\_چه خوشتیپ شدی پسر، ایشالا به سلامتی.

لبخندی زدم و تشکر کردم.

میلاَد\_مبارک باشه داداش.

مردونه بغلش کردم و اروم زدم سر شونش.

\_مرسی داداش.

بلاخره مامان هم حاضر اومد.

\_به به مامان خانوم چه خوشگل شده

نگاهم کرد...اشک تو چشماش بود، رفتم سمتش و بغلش کردم.

مامان\_چقد زود بزرگ شدی مادر به سلامتی باشه.

پیشونیشو بوسیدم و تشکر کردم

بابا\_ساعت 7، بریم که گل و شیرینی هم باید تحویل بگیریم. ترافیکه دیر میشه.  
رفتیم و سوار ماشین شدیم.

سر راه گل و شیرینی رو هم تحویل گرفتم و به ترانه پی ام دادم « داریم میایم ترانه خانومی  
بالاخره رسیدیم دم در خونشون...  
نفس عمیقی کشیدم و بابا زنگ در زد...»

(متین)

با صدای الارم گوشی از خواب بیدار شدم  
چشام نیمه باز بود و رفتم سمت گوشی تا صدای زنگ رو خاموش کنم.  
بک گراند گوشیمو که دیدم چشام کامل باز شد.  
الهی، خانومم چه خوشگله  
بزار حاضر شم بهش زنگ بزنم.  
بلند شدم و کارامو کردم و آماده شدم. رفتم پایین هنوز بقیه خواب بودن و منم بی سر و صدا رفتم بیرون.  
نشستم تو ماشین و اول زنگ زدم به ترانه.  
یه بوق...دو بوق...سه بوق...  
ای خدا این دختر چرا جواب نمیده، دیگه داشتیم ناامید می شدم که صدای گرفتش تو گوشی پیچید.  
+هوم؟

\_سلام، هوم چیه؟

+ینی ها، بله، شما؟

\_عع ترانه، ینی چی شما؟

یکم مکث کرد و بعدش صداشو صاف کرد.

+ای وای متین تویی، ببخشید این جوری حرف زدم خواب بودم

\_خخخخ، نه عزیزم تو ببخش من حواسم نبود سر صبح زنگ زدم

+نه اتفاقا خوب کردی، دیگه منم باید بیدارم میشدم. بعدشم که، چیزه

\_چیزه؟

+اممم خب، چیزه دیگه... دلم میخواست صداتو بشنوم

## اختصاصی کافه تک رمان

\_منم خانومم، دلم برات یه ذره شده

صدا خندش تو گوشی پیچید.

یکم دیگه حرف زدیم و قطع کردم.

هعی خدایا شکرت....

پام رو گذاشتم رو گاز و به سمت شرکت روندم.

خیلی متشخص با قدم های محکم از بین کارکنان شرکت رد شدم و رسیدم به اتاق خودمون.

\_سلاااام من اومدم.

امین\_خخ بعله دیدیم. سلام

امیر\_سلام داداش خوش اومدی

شروع کردیم به کار کردن.

دو سه ساعتی گذشت، یه زنگ به ترانه بزنم

قبل این که چیز ی بگم صداس اومد.

+سلاااام عزیزممم خوبی؟

\_اوه چه با انرژی! سلام گلم، من خوبم تو چطوری؟

+جبران صبح بود دیگه.

امین\_گلممممم

امیر\_این همه سال باهات دوستیم یه بار ازت گلم نشنیدیم

امین\_از این کلمه هام بلد ی و ما خبر نداشتیم؟

سرمو به نشونه خفه برای امین و امیر تگون دادم.

+میگم که متین، من زیاد نمیتونم صحبت کنم. بریم بعدا حرف میزنیم.

\_باشه باشه فعلا.

+فعلا.

یکم گذشت حرفی نزدیم و مشغول کار بودیم.

یکم بعد امین اومد و یه نقشه گذاشت جلوم.

امین\_بینش، مورد تاییده گلم؟

بعدم هر هر خندید امیرم که مث امین مرده بود از خنده.

## رمان کلکل شش نفره

یه پس گردنی به امین زد و هرهر خندیدم

\_حالت جا اومد، مسخره

بعدم کلا سه تایی زدیم زیر خنده.

دوباره رفتیم پی کار ساعت و دیدم نزدیکای 1 بود.

آخه من نمیدونم کدوم آدمی صبح خاستگاری کار میکنه غیر متین بدبخت گوشیمو باز کردم و عکس ترانه رو نگاه کردم.

امین\_این از دست رفت

امیر\_میگم متین گوشو خوردی.

یکم کار کنی خدا قهرش نمیگیره ها||

\_چشم داداش چشم

امیر\_چشم و مرگ. فقط میگه چشم

\_کار کردم دیگه وقت استراحته.

امین\_خخ

\_میگم یه زنگ بزnm بعدش دیگه واقعی کار کنم

امیر\_متین ول کن اون بدبختو 10 بار که فقط جلو خودمون زنگ زدی

چیزی نگفتم و به زدن لبخندی بسنده کردم.

زنگ زد و باهم در مورد امشب صحبت کردیم.

هر چی بیشتر می گذشت دل منم بیشتر براش تنگ میشد

با انرژی رفتم سراغ کارم.

یه نگاه به ساعت کردم ساعت یه ربع به سه بود.

\_خبیب، بچه ها ساعت کاری تموم شد یه ربع بیشتر وایستادیم، بریم که من کلی کار دارم

امیر\_ -\_-

امین: -\_-

\_بابا خاستگاریه ها||| باید برم دیگه.

امیر:|

امین:|

\_کوفت من حال شما دوتا رو به موقعش میگیرم، نوبت شما میرسه  
خلاصه یکم دیگه حرف زدیم و دوتاییشون تبریک گفتن و خدافظی کردیم و منم برگشتم خونه.  
\_سلاام.

مامان\_سلام پسرم خسته نباشی.

\_سلامت باشی.

بابا\_خوش اومدی بابا.

\_مرسی بابا.

رفتم بالا تو اتاقم و لباسام و عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم و خوابم برد.

میلااد\_متین، هوووووی متین.

\_هااا؟

میلااد\_ساعت 5، پاشو کاراتو بکن دیر میشه.

\_؟؟؟5 خب زودتر بیدار کن دیگه برادر من

سریع بلند شدم و رفتم حموم و اومدم، گل و شیرینی رو هم که از قبل سفارش داده بودم زنگ زدم ببینم  
حاضرن یا نه. که خدارو شکر حاضر بودن، ساعت رو نگاه کردم 6 بود و ما 8

قرارمون بود.

کت و شلوارم رو از کمد در آوردم و پوشیدم، کرواتمم بستم و عطرم رو زدم یه نگاه تو آینه به خودم انداختم

به به اقا متین خیلی خوش تیپ شدی

رفتم پایین. بابا و میلااد هم حاضر بودن و مامان هنوز داشت آماده میشد.

بابا\_چه خوشتیپ شدی پسرم، ایشالا به سلامتی.

لبخندی زدم و تشکر کردم.

میلااد\_مبارک باشه داداش.

مردونه بغلش کردم و اروم زدم سر شونش.

\_مرسی داداش.

بالاخره مامان هم حاضر اومد.

\_یه به مامان خانوم چه خوشگل شده

نگاهم کرد... اشک تو چشماش بود، رفتم سمتش و بغلش کردم.  
مامان\_چقد زود بزرگ شدی مادر به سلامتی باشه.

پیشونیشو بوسیدم و تشکر کردم

بابا\_ساعت 7، بریم که گل و شیرینی هم باید تحویل بگیریم. ترافیکه دیر میشه.  
رفتیم و سوار ماشین شدیم.

سر راه گل و شیرینی رو هم تحویل گرفتیم و به ترانه پی ام دادم « داریم میایم ترانه خانومی  
بالاخره رسیدیم دم در خونشون...  
نفس عمیقی کشیدم و بابا زنگ در زد...»

(ترانه)

ساعت نزدیک 8 بود و از استرس زیاد همه ی دست و پاهام یخ کرده بود  
مامان و بابا و ترلان حاضر و آماده بودن و منم به ظاهر اروم نشسته بودم ولی از درون غوغایی بود  
گوشیم تو دستم لرزید که اوردم بالا و بازش کردم....

«داریم میایم ترانه خانومی»

ناخودآگاه لبخندی زدم... ترانه خانومی  
جوابش رو تایپ کردم.

«منتظرتم»

گوشی رو گذاشتم کنار و سرم رو اوردم بالا که دیدم ترلان چشم و ابرو میاد که نیشو جمع کن.  
دور از چشم مامان و بابا چشمکی بهش زدم و صاف سر جام نشستم.

با صدای زنگ در خونه از جا پریدم...

بابا\_ترانه خوبی بابا؟ رنگت پریده!

\_نه نه خوبم بابا جون چیزی نیست

چهارتایی رفتیم سمت در و به ترتیب ایستادیم.

دست و پاهام میلرزید و همونطور که بابا گفته بود رنگ به صورتم نداشتم

اول یه آقای تقریباً میانسال وارد شد که کت و شلوار مشکی و رسمی ای پوشیده بود. احتمالاً بابای متین بود

بعد یه خانوم چادری و تقریباً قد بلند که احتمال میدادم مامانش باشه و بعد از اونا هم یه آقای تقریباً 30 ساله و در آخر متین با دسته گل و شیرینی وارد شد... با همشون خیلی محترمانه سلام و احوال پرسى کردم و به متین که رسید یکمی مکث کردم. گل و شیرینی رو گرفت سمتم و منم با خجالت از دستش گرفتم. خیلی اروم گفت: به به خانومم چه خوشگل شده و چشمکی نثارم کرد چیزی نگفتم و فقط ریز خندیدم. اخرش با این ضایه بازیای متین لو می رفتیم. همگی رفتیم و نشستیم. بابا و آقای شایان با هم صحبت میکردن. و مامان و مادر متینم با هم. بعد از اینکه صحبت های معمولی بین باباها تموم شد. بابا رو به من کرد و گفت: \_ترانه جان دخترم چای رو بیار. چشمی گفتم و رفتم تو آشپزخونه. چایی ها رو ریختم و برگشتم تو حال. از آقای شایان شروع کردم تا آخرین نفر که متین بود تک به تک تعارف کردم و بعدم نشستیم. آقای شایان\_ غرض از مزاحمت جناب آقای زارعی ما برای اقا زاده ی کوچیکمون اقا متین ، دختر خانوم شما رو پسند کردیم. اگه شما هم موافقید این دو تا جوون برن با هم سنگاشونو وا بکنن ، ببینن به درد هم میخورن یا نه. بابا نگاه کوتاهی بهم انداخت و گفت: بابا\_والا چی بگم خودشون باید تصمیم بگیرن. ترانه جان اقا متین رو به سمت اتاقت راهنمایی کن. از جا بلند شدم و بعد از یه ببخشید زیر لبی به سمت اتاقم رفتم متین هم با اجازه ای گفت و با بفرمایید بابا، دنبالم اومد. از پله ها بالا رفتم و در اتاقم رو باز کردم و خودم اول رفتم تو و در رو باز گذاشتم. پشتم به در بود که صدای بسته شدن در رو شنیدم و بعد از اونم قدم های محکم متین... تو همون حالتی که بودم ایستادم و برنگشتم.



صدای قدم های متین که هر لحظه نزدیک تر میشد با صدای قلب من که تو حلقم میزد از هم سبقت گرفته بودن.

اومد و رو به روم ایستاد. سرمو بالا نیاوردم. با دستش چونم رو گرفت و سرمو اوورد بالا.

نگاهم رو به یقه ی پیراهنش دوختم...

نمی دونم چرا امشب انقد ازش خجالت می کشیدم.

متین\_نمیخوای چیزی بگی؟

بازم سکوت کردم... انگار که دهنم قفل شده بود و زبونم نمیچرخید.

متین\_ترانه؟

نگاه اشکیم رو تو چشماش دوختم. با چشمای نگران بهم نگاه می کرد.

متین\_ترانه داری نگرانم میکنی، چیزی شده؟

طاقتم تموم شد...قطره اشکی از گوشه ی چشمم چکید و با تمام نیروم خودمو پرت کردم تو بغلش و هق هق

زدم

نمیدونم چم شده بود

اینقد ضعیف نبودم... نه من اصلا اینقد وابسته و ضعیف نبودم

با صدای نگران متین به خودم اومدم.

متین\_چی شده؟ چرا گریه میکنی؟ چیزی شده؟ ترانه چرا حرف نمیزنی؟

با هق هق و بریده بریده گفتم:

\_متین...من...من...دل...دل...دلم...برات...تنگ شده بود.

و دوباره زدم زیر گریه. میدونستم که الان حتما تعجب کرده و شوک زده شده حتی خودمم حال خودمو درک

نمیکردم...

متین\_خانوم کوچولوی من دلش تنگ شده؟ چرا گریه میکنی اخه؟ مگه من مردم؟ هر وقت دلت تنگ شد فقط

کافیه یه زنگ بهم بزنی خودم رو هر جور شده میرسونم و میام پیشت

زندگیم.

صدای هق هقام اوج گرفت

متین\_هییش هییش خانوم خوشگلم اروم تر....

الان فکر میکنم منو نمیخواهی که اینجوری گریه میکنی هاا.  
شالم رو از سرم انداخت و دستاش رو نوازش گونه کشید رو موهام.

کم کم اروم شدم و از بغلش بیرون اومدم.

با اخم بهم نگاه کرد و گفت:

متین\_دیگه نیستم واسه این چیزا خودتو اذیت کنی و گریه کنی هاا . باشه؟

لبخندی زدم و اروم گفتم: \_باشه

متقابلا لبخندی زد

متین\_منم دلم خیلی واست تنگ شده بود ، برای دستات...عطرت...اغوشت... چشمات.... دلم برای منبع آرامشم

تنگ شده بود...برای خانوم ایندم...

خجالتی خندیدم و سرمو پایین گرفتم.

متین\_تو چرا اینقد امشب سرخ و سفید میشی؟

\_نمیدونم

متین\_خب خانوم خانوما سوالی برای پرسیدن دارین؟

\_اممم سوالامو قبلا پرسیدم ، چند تا سوال جزئی دارم که الان وقت نیست.

بریم که دیر نشه.

متین\_باشه بریم عزیزم.

جلوتر از من به سمت در حرکت کرد.

در رو برام باز کرد و خودش کنار ایستاد.

متین\_بفرمایید

تک خنده ای کردم و رفتم بیرون ، در اتاق رو بست و دنبالم اومد.

شونه به شونه ی هم رفتیم پایین.

اقای شایان\_خب نتیجه؟ دهنمونو شیرین کنیم؟

نگاهی به بابا انداختم. اروم چشماشو روی هم گذاشت و دوباره باز کرد و سرشو تکون داد.

سرمو انداختم پایین و باخجالت گفتم:

\_اگه از نظر پدر و مادرم موردی نباشه، من مشکلی ندارم.

اقای شایان نگاهی به بابا و مامان کرد که بابا با کمی مکث گفت:

بابا\_مبارکتون باشه ان شاءالله

مامان\_خوشبخت بشین

همه شروع کردن به دست زدن و من لبخندی روی لبم نشست به متین نگاهی انداختم که مردونه میخندید.

میلاَد\_پس با اجازتون من شیرینی رو تعارف کنم که دهنمونو شیرین کنیم

بعد از چرخوندن شیرینی ها مامان متین جعبه ای از تو کیفش در آورد و رو به بابا گفت:

مامان متین\_اگه اجازه بدین ما این عروس خوشگلمون رو نشون کنیم.

بابا\_خواهش میکنم بفرمایید، انشاءالله که خیره.

این بابای ما رو ببیناااا دو دستی داره منو تقدیم اینا میکنه...بابا جان یه نازی عشوه ای چیزی...

شبمنم خانوم(مامان متین) بلند شد و اومد سمتم به احترامش از جا بلند شدم و ایستادم.

شبمنم خانوم\_یه به ماشاالله ماشاالله مادر. انشاءالله که به پای هم پیر شین.

تشکری کردم.... در جعبه رو باز کرد و حلقه ی نشون رو دستم کرد.... یه حلقه ی ساده که یه ردیف نگین

روش داشت... و در حین سادگی شیک بود

لبخندی زدم و روشو بوسیدم که متقابلا همین کار رو کرد.

اقای شایان\_خب اقای زارعی یه زمانی رو مشخص کنید که صیغه ی محرمیت خونده بشه و مراسم عقد رو

برگزار کنیم.

بابا\_از نظر من فرقی نداره، هر موقع مناسب باشه تعیین کنید.

یهو متین پرید وسط و گفت:

متین\_من فکر میکنم که تو هفته ی دیگه مناسب باشه.

بابا خنده ی مردونه ای کرد و گفت:

بابا\_چقد هولی تو پسر.

فکر کنم خجالت کشید که سرشو انداخت پایین و دیگه چیزی نگفت.

الهی فداش بشم بچم چه عجله ای هم داره....

بابا\_پس با این حساب و از اونجایی که اقا داماد خیلی عجله دارن و دختر منم تا چند روز دیگه دانشگاهش شروع میشه فکر میکنم که اگه صیغه ی محرمیت رو بینشون تا فردا یا پس

فردا بخونیم خوبه که بعد از اونم برن دنبال کارای عقدشون.

اقای شایان\_بله عالیله فردا صیغه رو بینشون میخونیم. پسر من ، دخترم مبارکتون باشه ان شاءالله

دو تایی تشکر کردیم و بعد از یه سری حرفای دیگه متین اینا بلند شدن که برن.

مامان خیلی اسرار کرد که برای شام بمونن.

اما قبول نکردن و گفتن تو یه موقعیت دیگه. اینطور که به نظر می رسید خانواده ها هم ، همدیگه رو پسند کرده بودند و مشکلی نبود.

خیلی خانومانه خداحافظی کردم و اونا هم رفتن... واقعا خوشحال بودم.... همه چی خیلی راحت تر از اون چیزی که فکر میکردم پیش رفت و حل شد.... و فردا بین من و متین صیغه ی

محرمیت خونده میشد و یه هفته بعدشم عقد.... وای خدای من راستی راستی دارم عروس میشم ها... به حلقم نگاهی انداختم... من نشون متین بودم...چی بهتر از این؟

داشتم پله ها رو سریع بالا میرفتم تا برسیم به اتاقم که بابا صدام زد.

بابا\_ترانه؟

\_جانم بابا؟

بابا\_یه لحظه میای دخترم؟

راه رفته رو برگشتم و کنار بابا نشستم.....

(متین)

پشت فرمون نشسته بودم و به سمت خونه می روندم.

بابا کنارم نشسته بود و مامان و میلاد عقب.

لبخند روی لبم محو نمی شد

فردا... من و ترانه محرم هم میشدیم... دیگه مال خودم می شد.

خانواده ی خیلی خوبی بودن... ترانه هم امشب مٹ همیشه خیلی خوشگل شده بود همش استرس داشتم که خانوادش قبولم نکنن و اون وقت....

بابا\_متین جان احسنت به انتخابت خانواده ی محترمی بودند

مامان\_دخترشونم ماشالله مٹ پنجه ی افتاب بود ، بالاخره عروس دومم رو هم دیدم و خیالم راحت شد

میلاد\_مبارکت باشه داداش ترانه خانوم دختر نجیب و خوبیه و بهم خیلی میان

با همون لبخنده (که گفتم محو نمیشه) از همشون تشکر کردم. چقدر خوب بود که همه چی داشت بدون مشکل و مانع درست می شد. مامان و بابا و میلاد در مورد خانواده ی زارعی و قرار فردا صحبت میکردن. طول مسیر با همین حرفا گذشت تا رسیدیم.

ماشین رو پارک کردم و همگی رفتیم بالا. شب بخیری گفتم و سریع رفتم تو اتاقم.

لباسام رو با لباسای راحتی عوض کردم و بعد از یه دوش یه ربه رو تختم دراز کشیدم.

یاد گریه های ترانه افتادم... به خاطر من اونجوری اشک میریخت... فقط 3 روز همو ندیده بودیم... اما دل منم تنگ شده بود...طیقت نداشتم چشمای دریابیش رو اشکی بینم. چقد فردا کار داشتیم.

اول که محرم میشدیم و بعدشم که باید می رفتیم دنبال کارای عقدمون که تو هفته ی دیگه بود.

به کارای شرکت هم قطعاً نمی رسیدم و امیر سر به تنم نمیداشت ولی خب حتما درک میکنه دیگه... بالاخره من قضیم با اونا فرق میکنه...

ساعت نزدیکای 11 بود ، حتما ترانه هم بیداره  
اومدم بهش زنگ بزنم اما یادم افتاد که نمیتونه راحت صحبت کنه و قطعاً الان گیره.

بیخیال شدم ، فردا میبینمش دیگه  
چشمام رو بستم و با فکر به فردا کم کم خوابم برد.....

(ترانه)

کنار بابا نشسته بودم و منتظر بودم تا صحبت هاشو بشنوم

بابا\_ترانه جان بابا بین این مسئله اصلاً شوخی بردار نیست.

فکراتو کردی که جواب مثبت دادی؟

درسته که حلقه دستت کردن و قرار عقد و اینا رو هم گذاشتیم اما ازت میخوام خوب بشینی فکر کنی و اگر  
پشیمون شدی من زنگ بزنم و بهشون بگم منصرف شدیم.  
به نظر خانواده ی متشخصی میرسیدن. تو هم که دیگه دختر دم بختی و وقت ازدواجته اما نمیخوام برای  
ایندت مشکلی به وجود بیاد.

\_نمیدونم بابا

بابا\_نمیدونم که جواب نشد دخترم!

به نظر من هم خانواده ی معقول و خوبی هستن و هم پسرشون شغل درست و حسابی داره اینطور که از پدرش  
شنیدم یکی از مهندس های شرکت نوین گستره.  
چشمام گرد شد. متین؟؟؟؟ مهندس شرکت نوین گستر کله گنده؟؟؟

\_مطمئنید بابا؟

بابا\_اره دخترم خودمم تعجب کردم اما ما به اوناش کاری نداریم.

ملاک ما پاک بودن پسرشونه، تو از انتخابت مطمئنی؟

سرم رو با خجالت پایین انداختم و یواش گفتم:  
\_بله

بابا خنده ای کرد و گفت:

بابا\_ نه مثل اینکه بدجوری به دلت نشست.

مبارکت باشه بابا انشالله سفید بخت بشی ، الانم برو استراحت کن که فردا کلی کار داریم.  
درسته اقا داماد خیلی عجله داشتن ولی عروس خانومم همچی ناراضی نیستن هااا.

خجالتی خندیدم و چیزی نگفتم.

یکم کمک مامان کردم و بعدشم رفتم بالا تو اتاقم.

عطر متین پیچیده بود.... دلم میخواست تند تند نفیس عمیق بکشم تا کنار خودم حسش کنم.

حتی نیم ساعت از موقع رفتنشون نگذشته بود اما من دلم تنگ شده بود.  
ولی خب.... فردا....

با لبخند لباسام رو عوض کردم و رو تختم نشستم.

متینم چه خوشگل شده بود.

کت و شلوار صورمه ای با پیراهن هم رنگش تنش بود که خیلی بهش میومد.

راستیییی متین مهندس شرکت نوین گستر بود و به من نگفته بود...

خب البته خودم نپرسیدم.

به به اقامون چه باکمالات تشریف دارن

بازم به عکسی که باهم گرفته بودیم نگاه کردم... دستم رو کشیدم رو عکسش...

دیگه چیزی نمونده... فردا میتونم با خیال راحت دستاتو بگیرم و با هم بریم دنبال کارای عقدمون... عقد من و تو...

خنده ی سرخوشی کردم و خودمو پرت کردم رو تختم و نفهمیدم کی خوابم برد.....

(متین)

از صبح مامانم به خودش افتاده و منم هی هول می کنه  
با اینکه این فقط یه صیغه محرمیت ساده اس و عقد اصلی رو با یه مجلس مفصل می گیریم اما خیلی مهمه و  
نمیشه سرسری گرفت  
بابا ساعت 12 محضر وقت گرفته بود.

منم رفتم یه دوش گرفتم و الان هم داشتم موهام رو خشک میکردم و داشتم واسه خودم اهنگ میخوندم :  
«اره اره ، دیدی عاشقم شدی  
اره اره ، دیدی مال من شدی  
اره اره دل تا آخری...»

باصدای زنگ گوشیم انگار از یه دنیای دیگه خارج شدم.  
اه کدوم مزاحمی وسط هنرنمایی من پارازیت شد باز؟  
نگاه کردم دیدم امینه.

\_هان چیه؟؟؟

امیر\_خاک برسرت این چه طرزه جواب دادنه؟

\_عه تویی که امین کو پس؟

امین\_منم اینجام خبر مرگ تو گوشه رو اسپیکره

\_اهاان ، بگو پس ، اقا روز عقدمون هم دست از سر ما برنمی دارین ؟

امیر\_لیاقت نداری ، میخواستیم بهت تبریک بگیم

\_نه ، جون داداش؟

امین\_اره ، الانم که قطع کن که کار داریم ، ما که مثل تو نیستیم مزدوج بشیم شرکت رو بیچونیم.

\_به وظیفت میرسی ، بعدشم همه که مثل من با عرضه نیستن

امیر\_جمع کن بابا!!!! ، ادرس اون محضرتو پیام کن ، فعلا

بله مثل اینکه قطع کردن ، اینم از رفیقای ما

خودبه خود دستم رفت روی شماره ی ترانه و بهش زنگ زدم

ترانه\_الو



\_سلام خانوم ، عذر می‌خواهم ، شما خانوم بنده رو ندیدید؟

ترانه\_نخیر، خانومتون کی هستن؟؟؟؟

\_خانوم من یه جیگر شیطونه که تا چند ساعت دیگه رسماً و شرعاً و عرفاً و قانوناً میشن مال خودم

ترانه\_عجیب؟رودل نکنی یه وقت

\_نه خانوم شما نگران نباش بدم چطور یه لقمه چیت کنم کاریمم نشه

ترانه\_متین

\_جونش

ترانه\_خیلی بدی

\_خنخ فنچول خانوم ، برو آماده شو سریع که من طاقت ندارم!!!

ترانه\_از دست تو ، کاری نداری؟

\_نه عشقم ، میبینمت

ترانه\_پس فعلاً!!!

بعد از این که گوشی رو قطع کردم به خودم توی اینه یه لبخند زدم

خدایا ازت خواهش میکنم این عشق و آرامش برای هر دومون همیشگی باشه

خیلی زود تر از اونچه که فکرشو بکنم ساعت ها گذشت و من و خانواده بااین دوتا کله پوک الان جلوی محضر

منتظر ترانه اینا بودیم.

امین\_پسر بیا بریم تو، تشریف میارن شاهزاده خانوم رویاهات

و بعد از زدن این حرف باامیر زدن زیر خنده

\_خیلیخب دیگه ، الان مسخره کنین ولی بلاخره شمام یه روزی همچین وضعیتی پیش میاد واستون ها!!!

اون موقع گله نکنید که متین تیکه نندازو اینا که....

امیر\_برو که شاهزاده خانومت اومد بذار باد بیاد بابا!!!

نگاه کردم که دیدم ترانه خوشگل تر و خانوم تر از همیشه داره با مامان و باباش و خواهرش میاد سمت محضر

از خیر جواب دادن به امیر گذشتم و رفتم سمتشون و خیلی سنگین و اقامنشانه به باباش دست دادم و به

مامانش و خواهرش سلام کردم.

خانواده‌ها درگیر احوال پرس‌ی شدن و من تا اومدم برم سمت ترانه یهو ارمینا پرید و ترانه رو دنبال خودش کشید

و به منم یه لبخند خبیث زد  
همینه دیگه دوستاشم مثل خودش شیطونن  
با تک خنده امین برگشتم سمتش  
امین\_ههههه دمش گرم حرکت قشنگی بود  
\_مرض

با حرف بابا که گفت بریم داخل و حاج اقا منتظره ، هممون رفتیم تا زود تر ترانه رو مال خودم کنم.....

(ترانه)

استرس تمام وجودم رو گرفته بود...  
یه لحظه از ذهنم گذشت که ایا واقعا دارم کار درستی می کنم یا نه؟  
ولی خیلی سریع به خودم اومدم  
ترانه ی احمق این چه فکریه؟  
متین بهترین کسیه که میتونی بهش اعتماد کنی واسه زندگی...  
یه تکیه گاه امن و مطمئن  
نشستم توی جایگاه و کنار متین...  
از توی اینه ای که روی سفره ی عقد و روبه روی ما بود به متین نگاهی انداختم و بهش لبخندی زدم که متقابلا اونم همین کار رو انجام داد.  
حواسم رو به صدای حاج اقا که صیغه رو میخوند جمع کردم.  
و بعد از بله گفتن من صدای کل کشیدن ارمینا و ارام اومد  
بعد از تبریک و کلی ماچ و بوسه و این تشکیلات ارمینا و ارام اومدن پیشم  
ارمینا\_اه ترااان خیلی مسخره ای، این چه عقد بی بخاری بود اخهههه  
ارام\_راست میگه بابا کلی برنامه ریزی کرده بودیم واسه عقدت.  
\_اووووه بابا این فقط یه محرمیت سادس ناامید نشین.  
نقشه های شیطانیتونو بذارید واسه عقد اصلیمون

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

ارام\_اوه اوه ارمینا میگم بریم که صاحبش اومد

ارمینا\_اووووویس

متین\_میبینم که خانوم مظلوم منو محاصره کردین ، غریب گیر آوردین؟

بعدم دستشو انداخت دور کمرم و منو نزدیک خودش کرد.

ارمینا\_اووووه یکی اینو بگیره باباااا ، خانوم شما تا الان دوست ما بوده هااا

متین\_اما الان خانوم منه

ارام\_یاشه بابا باین خانومش

امیر و امین هم نزدیک ما شدن

امیر\_تبریک میگم ، انشالله به خوشی و سلامتی

امین\_تبریک میگم بهتون

\_خیلی ممنون ، لطف کردید اومدید

امین ، امیر \_وظیفه بود.

به پیشنهاد پدر جون قرار شد همه برن تا ما دوتا با هم باشیم و امروز واسه خودمون تفریح کنیم تا از فردا

بیفتیم دنبال کار های عقد

همه رفتن و چهار تا موجود کنه باقی موندن

متین\_خب دیگه خوشحالمون کردین

امین\_اهان این یعنی اینکه ما بریم؟

متین\_کمی تا حدودی بله

امیر\_اهان ، ولی سخت در اشتباهی رفیق

متین\_چرا اونوقت؟

امین\_اخه ما هنوز شیرینی عقدتونو نخوردیم

متین\_دِه چه ادمایی هستیدااا پس اون چی بود داشتین میلوبوندین؟

امین\_اون فرق داشت

امیر\_نترس بهت سخت نمیگیریم در حد همون کافی شاپ و بستنی راضی ایم

متین\_عه؟نه بابا؟ زشت نباشه یه وقت؟

امین\_باو امیر راست میگه زشته خداوکیلی ، بستنی اخه؟

متین \_ \_ -

امیر \_ خخ

متین \_ امروز و بیخیال شین من واستون بعدا یه کارتون بستی میخرم

امین \_ کار خوبی میکنی ، اما امروزم باید بدی بهمون ، راه بیفت

من و ارمینا و آرام داشتیم با دهن باز به اینا نگاه میکردیم

آرام \_ خب دیگه تران ما بریم، کاری نداری؟

\_ کجا برین؟ شما هم بیان دیگه.

ارمینا \_ نه دیگه ما مزاحمتون نمیشیم.

متین \_ مزاحم چیه بیان خوشحال میشیم

ارمینا \_ نه بابا خیلی ممنون

\_ تعارف نکنین دیگه بیان بریم خوش میگذره

یه سر تکون دادن که امین گفت:

امین \_ یعنی واقعا که

یه تعارف خشک و خالی به ما هم میگردین کفر خدا نمیشد هاا

متین دستی به شونش زد و زیر گوشش چیزی گفت که هرهر زد زیر خنده

هممون رفتیم توی ماشینا نشستیم و به سمت کافی شاپ انتخابی متین حرکت کردیم.....

(ترانه)

من و متین تو ماشین خودمون بودیم و ارمینا و آرام تو ماشین ارمینا.

امیر و امین هم تو ماشین امیر بودن.

سنگینی نگاه متین رو ، روی خودم حس کردم.

با لبخند به سمتش برگشتم، دستم رو گرفت و با لحن ارومی گفت:

متین \_ بالاخره حلالم شدی ، حالا میتونم با خیال راحت دستات رو بگیرم و بغلت کنم بدون هیچ ترس و

استرسی....

بیشتر از هر لحظه عاشقش بودم ، اروم صداش زدم:

متین؟

متین\_ جون متین؟

\_دوست دارم

متین\_ من بیشتر

\_خنخ جلوتو نگاه کن تصادف نکنیم

متین\_چششششم حواسم هست ترانه خانوم

و چشمکی بهم زد.

راه کافی شاپ رو طی کردیم تا رسیدیم.

همگی پیاده شدیم و به سمت کافی شاپ حرکت کردیم.

ارمینا اومد کنارم و یواش گفت:

ارمینا\_خوش گذشت؟

لبخند شیطونی زدم و نیشمو تا بنا گوش باز کردم.

\_اوهوم عالی بود

ارمینا\_یه خجالتی ، سرخ و سفیدی ، چیزی

\_سرخ و سفید شدن نداره که ان شالله نوبت توهم میشه.

ارمینا خندید و گفت:

ارمینا\_نفوذ بد نزن

همگی نشستیم و متین گارسون رو صدا زد تا سفارش رو بدیم

گارسون\_ بفرمایید ، در خدمتم.

## اختصاصی کافه تک رمان

\_ایس پک لطفاً

ارمینا\_منم همین

ارام\_بستنی میوه ای

گارسون\_بله ، و شما اقایون؟

متین\_کیک بستنی

امین\_بستنی شکلاتی

امیر\_منم ک طبق معمول

بستنی میوه ای

بعد از دادن سفارش ها گارسون رفت.

هر کسی مشغول یه کاری شد تا اینکه سفارشها اومد و همه شروع کردیم.

ارام\_میگم ترانه عقدتون کیه؟

\_تو هفته ی دیگه

امین\_واقعا؟ چه زود

متین\_بعله دیگه

امیر\_پس بگو اتیشا از سر کی بلند میشه، اقا داماد بدجوری عجله دارن

متین\_

بچه ها مشغول حرف زدن بودن که متوجه ارمینا شدم.

ساکت نشسته بود و با ایس پکش بازی میکرد.

## اختصاصی کافه تک رمان

ناخودآگاه نگاهمو سمت امین کشیدم.

زیر چشمی ارمینا رو میپایید

خدا کریمه...

\_ارمینا؟ ساکتی؟

توجه همه سمت ارمینا جلب شد

خنده ای کرد و گفت:

ارمینا\_ نه بابا ساکت چیه؟

امین اومد چیزی بگه که سریع گفتم:

\_پس حتما چیزی نیست دیگه

بلاخره بستنیامون رو با نگاه های مشکوکی که بین امین و ارمینا رد و بدل می شد خوردیم و بلند شدیم که بریم.

فکرم یکمی مشغول شده بود ولی خب زیاد بهش پر و بال ندادم ، مطمئنا مسئله ی مهمی نبوده دیگه.

ارمینا ، آرام ، امیر و امین ازمون جدا شدن و من و متین هم سوار ماشین شدیم که اگه خدا بخواد تنها باشیم و بریم عشق و صفا!!!

(آرام)

یه هفته مث برق و باد گذشت و توی این هفته همه شدیداً گیر بودیم.

هر روز سر صبح بیدار می شدیم و با ارمینا و ترلان میوفتادیم دنبال کارای ترانه.

متین هم که سخت درگیر کارهای شرکتشون بود و اصلاً نمیدیدیمش.

امیر خان اجازه نمیدادن که نره شرکت

از همچین شرکتی همچین رییس سخت گیری هم بعید نیست

امروز روز عقد ترانه و متین بود

و الانم بنده تو ارایشگاه زیر دست خانوم ارایشگر بودم





ارمینا\_باشه پس من میرم پیش ترانه.  
\_اوکی.

کار موهامم تموم شد و بلند شدم.

موهای لختم رو جمع و باز درست کرده بود ، خوب شده بودم

لباسم هم بلند و شیری رنگ بود

رفتم سمت ترانه و ارمینا.

ترانه چرخی زد و جلوم ایستاد...

ترانه\_وااای اراممم ببین چه خوشگل شدمم

واقعا محشر شده بود....

لباس پفی و شکلاتی تنش خیلی بهش میومد.

ارایش مفصلی کرده بود و موهای بلوندش رو شنیون کرده بود.

یه تاج کوچولو هم کنار سرش خورده بود که خواستی تر از همیشهش میکرد.

به خاطر صورت معصوم و چشمای ابیش بدون ارایشم حرف نداشت چه برسه به الان...

\_معرکست حرف نداره ، عالی تر از همیشه

لباسش رو مامانش انتخاب کرده بود و گفته بود که برای عقد باید شکلاتی بپوشه.

هممون حاضر بودیم.

متین اومد دنبال ترانه و بعد از رفتن اونا من و ارمینا هم اژانس گرفتیم و رفتیم به سمت باغی که گرفته بودند.....

(ارمینا)

وقتی وارد باغ شدیم هنوز تعداد زیادی از مهمونا نیومده بودن ، چشم چرخوندم که دوستای متین رو دیدم

اوپس بابا فهمیدیم خوش تیپین

با ضربه ی اروم ارام نگاهم رو بهش دوختم که به اتاق پرو اشاره زد منم سرم رو تکون دادم و دنبالش راه افتادم.

مانتو و شالم رو در اوردم و بعد از چک کردن ارایشم با ارام رفتیم بیرون و سمت یک میز حرکت کردیم

ارمین و مامان و بابا قرار بود دیر تر بیان. ماهم بخاطر صمیمیتی که داشتیم زود اومدیم.

ترانه و متین رفته بودن اتلیه و فکر نمیکنم حالا ها بیان.  
پیش خدمت بهمون شربت تعارف کرد و ماهم برداشتیم.

ارام\_میگم ارمینا

\_هوم؟

ارام\_تران که پرید بیا یه فکری بکنیم واسه خودمون نترشیم

\_اره بخدا

ارام\_خب نظرت چیه از همین جا شروع کنیم؟ بگرد یه خوش رو جدا کن

\_هستممم

چشم چرخوندم که نگاهم به یه پسر افتاد.

از این سوسولنگا که احساس خوشگلی میکنن

\_هی ارام این چطوره؟ به نظرت میتونه خوشبخت کنه؟

ارام\_واااای عزیزممم این مرده ایده ال منه واسه زندگیمی

\_ارههههه بینش چه خوشتیپه، تازه کفشاشم اسپرته

ارام\_باقلب من بازی نکننن

همینطور که داشتم دنبال سوژه واسه مسخره بازی میگذشتم نگاهم روی امین و امیر ثابت موند.

\_اصلا بیا به همینا پیشنهاد ازدواج بدیم

ارام\_واااای فکرشم وحشتناکهههههه

\_خنخنخنخنخنخ

ارام\_عععععع ارمینا پیر اومدن.

نگاه کردم به در ورودی ک دیدم ماشین متین داره میاد داخل باغ

سریع با ارام رفتیم پیششون و با خوش حالی وصف ناپذیری تا جایگاهشون همراهیشون کردیم

امین و امیر هی سر به سر متین میذاشتن و اذیتش میکردن.

خیلی جو جالب و خوبی بود

اما جای خالیه ارمینا شدیداً حس میشد

مامان گفت یه کار فوری واسش پیش اومده و نتونسته بیاد

هنوز زیاد مجلسش شلوغ نشده بود قرار بود مهمونای دور ترشون بعد از عقد بیان

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

با اومدن عاقد همگی جمع شدیم دور متین و ترانه و بعد از کلی تیکه پرونی که توسط ماها صورت میگرفت بلاخره ترانه خانوم بعله رو داد و عقد دائم متین شد به همین سادگی و زودی از پیشمون رفت کم کم مجلس داشت روال عادی خودش رو میگرفت. متین و ترانه رفتن روی سن و خیلی عاشقانه داشتن میرقصیدن عی جالان چقد قشنگههههه

بلاخره اهنگ رماتیکشون تموم شد و یه اهنگ شاد گذاشتن که من و آرام پریدیم وسط و کلی رقصیدیم. نفس زنون اومدیم نشستیم

ارام\_ارمیناااا، میگم پام بدجوری گرفته نمیتونم از جام بلند شم ، میشه لطف کنی گوشیمو از توی جیب مانتوم بیاری؟؟؟

\_ارام

ارام\_برو دیگه دمت گرم

غرغر کنان بلند شدم و رفتم توی اتاق پرو و از جیب مانتوی آرام گوشیش رو برداشتم. میخواستم برم بیرون که صدای جیغ جیغوی یه دختر رفت روی اعصاب.

+واااااایییییی امیین اصلا فکرشو نمیکردم بازم ببینمتنتتت ، چقد خوش تیپ شدیییی با آوردن اسم امین ناخودآگاه فکرم رفت سمت دوست متین.

همین که از اتاق رفتم بیرون دیدم بعله حدسم درست بووود.

خودش بود با یکی از خاطرخواهاش

امین\_کشمش دم داره یه اقا بزنی تنگش بد نیس

+واای عزیززم ما که این حرفارو باهم نداریم

امین\_چرا اتفا...

چشمش به من افتاد که یهو یه برق عجیبی توی چشمش نشست و یه لبخند عریض توی صورتش

امین\_کارت تموم شد عزیزم؟

بعد هم اومد و دستشو انداخت دور کمرم و به خودش چسبوندم

امین\_معرفی میکنم خانوم ژاله صدیق خواهر یکی از دوستان

ایشون هم نامزد خوشگل منه



یهو دیدم امیر زد زیر خنده  
رد نگاهش رو گرفتم که به ژاله رسیدم.  
امیر\_عاشق دلخستتم که اینجاس داداش  
\_مرگ مسخره  
امیر\_این هنوز تو رو ول نکرده؟  
\_نه بابا تازه مجبور شدم بگم اون دوست ترانه، ارمینا نامزدمه  
امیر\_هاااا!؟!  
\_چیکار میکردم خب؟ مجبور بودم بلکه بیخیال شه  
امیر\_از همه جا اون؟  
\_خب کس دیگه رو نمیشناختم که، تازه اونجا فقط اون بود  
یکم دیگه با امیر حرف زدم و  
دیگه کم کم آخرای مجلس رسید و وقت شام بود.  
این ژاله هم که ول نمیکرد واقعا کلافه شده بودم رفتم سمت ارمینا ، کنار ارام نشسته بود.  
\_اهم ببخشید ارمینا خانوم؟  
جوابی نگرفتم آدم کارش به دختر جماعت گیر نکنه به خدا  
\_ارمینا خانوم به کمکتون احتیاج دارم  
وقت شام باید کنار هم بشینیم  
ارمینا\_ععع، اونوقت بایدش از کجا اومد؟  
یه بار ناخواسته کمکتون کردم، حد خودتونو بدونید این مشکل شم...  
حرفشو قطع کردم.  
\_لطفا  
ارمینا\_نوچ  
فعلا که کارم بهش گیر بود ولی بعدا حتما تلافی این کارش رو می کردم  
دختره ی گستاخ  
اخمام رو کردم تو هم و طلبکارانه گفتم:  
\_میمیری؟

ارمینا\_بلههههه؟

\_میمیری دو دقه بشینی کنارم؟ منم اصن راضی نیستم ولی مجبورم.

ارمینا\_این چه طرز حرف زدنه؟ به من ربطی نداره این مشکل شماست.

داشت رو اعصابم اسکی می رفت...نفس عمیقی کشیدم و صدام رو اروم تر کردم، الان بهش نیاز داشتم باید راه

میومدم. ولی به وقتش چنان حالشو بگیرم که خودشم نفهمه

\_جبران میکنم

ارمینا\_چجوری مثلا؟!

\_هر جوری که بخوای

دستش رو گذاشت زیر چونش و مثلا داشت فکر می کرد

نگاه کن ترو خدا 3 ساعت من رو اینجا کاشته که دو دقیقه میخواد بیاد بشینه کنارم

انگار میگی میخواد چیکار بکنه

روش رو برگردوند سمتم و با لبخند حرص دراری گفت:

ارمینا\_اوکی قبول میکنم ، شما بفرمایید من خودم میام

نمیدونم تو صورتتم چی دید که گفت:

ارمینا\_میام دیگه ، برو

با قدم های محکم و حرصی رفتم به سمت میز و نشستم.

خاک تو سرت امین، خاک تو سرت که یه وجب بچه جلوت قد علم میکنه

بعد از چند لحظه اومد و کنارم نشست.

نشستن ارمینا هم زمان شد با اومدن ژاله

ای خدا!!!!

\_خوب گوش کن بین چی میگم

داره میاد این وری ، فک میکردم تورو کنارم ببینه بیخیال میشه واسه همینم گفتم اگه فقط بشینی کافیه ولی

الان درست برخورد کن نمیخوام شک کنه. یکم مهربون تر باش و

صمیمی تر حرف بزن.

ارمینا\_چشم امر دیگه ای باشه جناب؟

تو هم خوب گوش کن اصلا از این فکرا نکن که بدجوری میخوره تو ذوقت هر طور که دلم بخواد رفتار میکنم

تا اومدم چیزی بگم صدای ژاله رفت رو مخم.

ژاله\_امین؟ کجا بودی؟ دنبالت گشتم اما پیدات نکردم.

اخمام رو بیشتر تو هم کردم و به ارمینا نزدیک شدم.

امین\_پیش خانومم بودم.

ارمینا یه نگاه چپکی بهم انداخت که چشم غره ای بهش رفتم.

خدا خدا می‌کردم ژاله نشینه و بره که متاسفانه نشست

مشغول شام خوردن شدیم و اینقد به چرت و پرتای ژاله گوش کردیم که به شخصه سردرد گرفته بودم.

ارمینا هم که دختره رو دیوار هم حساب نمی‌کرد

منم هی چشم و ابرو میومدم که یه چیزی بگو ولی انگار نه انگار

ژاله\_میگما ارمینا مطمئنی امین دوست داره؟

ارمینا چیزی نگفت که خودم دست به کار شدم.

\_این چه حرفیه؟ من و ارمینا عاشق همیم مگه نه ارمینا جان؟

خیلی قاطع گفت:

ارمینا\_نه

و یه لبخند شیطانی زد و ردیف دندوناش رو نشونم داد

مونده بودم چه جوری جمعش کنم

لبخند زورکی ای زدم و گفتم:

\_از دست تو ارمینا ، میدونی ژاله ارمینا خیلی شوخ طبعه

یهو ارمینا دست برد سمت موبایلش.

ارمینا\_جانم آرام؟

\_ععع؟

\_باشه الان میام.

گوشی رو قطع کرد و همینجوری که از سر میز بلند میشد گفت:

ارمینا\_با اجازه برای من کاری پیش اومده، خوش بگذره بهتون

و رفت....

منم با چشمایی که می دونستم الان داره ازش آتیش میباره دنبالش می‌کردم که برگشت و بهم زبون درازی کرد.

بدون هیچ حرفی از سر میز بلند شدم  
اعصابم خیلی خورد بود، منو ضایه میکنی دیگه؟ حالتو میگیرم....

(امین)

با عصبانیت دنبالش میرفتم که یهو با دیدن تصویر رو به روم مات سر جام ایستادم.  
همون پسره...

اونی که تو درکه هم چفتش بود...

ارمینا با دیدنش جیغ کوتاهی کشید و پرید بغلش.

اونم با تموم وجودش تو بغلش کشیدش و بوسه ای روی موهاش نشوند

پسر بودم و هم جنس خودم رو میشناختم....

اون پسر واقعا ارمینا رو دوست داشت...

از روی هوس یا چیز دیگه ای نبود.

فقط این شازده چرا اینقد دیر اومده؟ مجلس تموم شد... اسمش چی بود؟ اها ارمین...

فکر کنم متوجهم شد.

به سمتم اومد و دستش رو دراز کرد:

ارمین\_ به به اقا امین ، پارسال دوست امسال آشنا! خوبی؟ امیر کجاست؟

نه چندان دوستانه دستش رو فشردم و لبخندی زدم که مصنوعی بودنش کاملا مشخص بود.

\_احتمالا همین دور و بر است

اومد چیزی بگه که صدای دی جی بلند شد.

+خانوما! اقایون!

اهنگ اخر داریم!!!!

از همه ی زوج ها می‌خوایم دور عروس و داماد خوشگلمون رو بگیرن و رقص به یاد موندنی ای رو برایشون به

یادگار بزارن....



متین و ترانه وسط سن دست تو دست هم اروم میرقصیدن و کم کم زوج ها دورشون رو پر میکردن.  
با صدای ارمینا نگاهم به سمتش برگشت.

ارمینا\_ارمیین ما هم بریم؟؟

ارمین خنده ی کوتاهی کرد و لپشو کشید.

ارمین\_دوس داری؟!

ارمینا\_اوهوم

ارمین\_بریم وروجک

هه دختره ی.... لا اله الا الله

ناخوداگاه نگاهم رفت سمتشون...

همه ی اونایی که وسط بودن اروم تو بغل هم وول میخوردن ولی این دو تا اینجوری نبودن.

ارمینا با لوندی خاصی دست ارمین رو گرفته بود و زیر دستش تند تند میچرخید.

ارمینم میخندید و فقط نگاهش می کرد.

امیر\_تو چته پسر؟ حواست کجاست؟

\_ها؟ عه تویی؟ کجا بودی؟

امیر\_مگه نمیبینی؟ یکی از پیش خدمت ها دستش خورد لیوان شربت رو روم خالی کرد. درگیر تمیز کردن کتم بودم.

\_اها

امیر\_امین چته پسر؟ فکت درد نگرفت اینقد فشارش دادی؟ به چی اینجوری نگاه میکنی؟

تا اومدم یه چی سر هم کنم و تحویلش بدم از جاش بلند شد.

با نگاهم دنبالش کردم که دیدم ارامیس اومده وسط جمعیت و دنبال امیر میگرده

به محض اینکه امیر رو دید زد زیر گریه و امیر هم رو زانو نشست و بغلش کرد.

امیر\_تو اینجا چیکار میکنی کوچولوی من؟

ارامیس با گریه و صدای بچگانه ای گفت:

ارامیس\_سلام داداشی ، اومدم دنبالت ولی پیدات نکردم

امیر\_خب چرا گریه میکنی عزیزم؟

ارامیس\_خب داداشی گم شده بودم دیگه

امیر اروم به بامزگی خواهرش خندید و لپ تپلیشو بوسید

امیر\_خب تنها نباید میومدی، از این به بعد دیگه تنها جاهای شلوغ نری هااا باشه گل کوچولوی من؟

ارامیس\_چشم داداشی

امیر فقط همین یه دونه خواهر رو داشت که فقط 4 سالش بود و دختر تپل و بامزه ای بود.

انگاری تازه چشمش به من افتاد که گفت:

ارامیس\_عموووو امییییین سلاممم

خم شدم و لپش رو کشیدم.

\_سلام عمو جون ، چطوری خوشگل خانوم؟

ارامیس\_خوبم میگما عمو امین، عمو متین داماد شد؟

اینقد بامزه و یهویی این رو پرسید که هم من و هم امیر زدیم زیر خنده.

امیر\_اره داماد شد ، تو به اون چیکار داری اخه تپلی؟

ارامیس\_خب اخه اونکه شوهر من بود ولی خب من از عروسش خیلی خوشگل ترم

با تعجب به امیر نگاه کردم که متقابلا نگاهی همراه با تعجب تحویلیم داد.

\_تو اینا رو از کجا یاد گرفتی؟

ارامیس\_از هیچ کجا ، از خودم عمو

سرگرم ارامیس بودیم که دی جی توجه همه رو به خودش جلب کرد.

+ممنونم از همه ی زوج ها به خصوص عروس و داماد امشیمون ، بنا به درخواست شدید دوستای عروس

خانوم ،

رقص دونفره ی تانگو رو داریم.

به افتخارشون

صدای دست و سوت همه جا رو پر کرد و برقا خاموش شد و فقط حاله ای از نور، وسط سن رو روشن کرده

بود.

متین از یه ور و ترانه هم از یه ور دیگه بهم نزدیک شدن و با تند شدن اهنگ خیلی حرفه ای شروع کردن به

رقص تانگو

متین که بلد نبووووود ، جلل الخالق...

بعد از اتمام رقصشون همه به افتخارشون بلند شدن.

## اختصاصی کافه تک رمان

صدای دست ها کر کننده بود

واقعا عالی بود... دمشون گرم...

یاد تولد کیان تو کیش افتادم...

اون شب متین چقد عصبی شده بود که ترانه با کیان رقصیده بود ولی حالا خودش به عنوان همسر ترانه همون رقص رو در کنارش انجام داد.

خدایا دمت گرم که به قول امیر این دو تا کلاغای عاشق رو بهم رسوندی.....

(ارمینا)

بعد از یه رقص حسابی با ارمین رفتیم پیش ارام که داشت با لبخند نگاهمون میکرد.

—والای ارمین خیلی خوب شد که اومدی

ارمین—مگه می شد نیام؟ خواهرمو تنها بذارم؟ فقط یه کاری پیش اومد که حلش کردم و اومدم

رفتیم نشستیم و داشتیم با ارام درمورد تیپ ملت نظر میدادیم که دیدم صدای حرف زدن ارمین بلند شد.

سرمو خم کردم تا ببینم با کی داره حرف میزنه که چشمم به امیر افتاد

و کنارشم امین که با اخمای در هم داشت نگاهم میکرد

راستش واقعا از نگاهش یکمی ترسیدم اما سعی کردم خودمو نبازم و با قیافه ای کاملا خونسرد همراه یک

پوزخند رومو ازش گرفتم و به حرفای ارام گوش دادم که دیدم ژاله از دور با

نیش باز شده ای به عرض اتوبان همت داره میاد سمت امین و توی چشمش هم انگار چلچراغ کار گذاشتن

—هی ارام دوست نارنجی پوشمون رو میبینی داره میاد اینور؟

ارام—والای اینووو چرا اینجوریهههه

—خاستگار پروپاقرص امینه

ارام—نه

—ارههههه ، حالا ببینش

به امین نگاه کردم و یک ابرومو واسش بالا انداختم و با چشم به ژاله اشاره زدم.

تا متوجه حضور ژاله شد خیلی واضح اثار بیچارگی توی چشمش پیدا شد

هه هه بکش اقا امین

## اختصاصی کافه تک رمان

ژاله\_واللهای امین تو اینجایی

امیر با دیدن ژاله اخماشو کشید توی هم و امین هم که از اون بدتر

امین\_بله ، فرمایش؟

ژاله\_میتونم کنارت بشینم امین جان؟

تا امین خواست لب باز کنه یه دختر کوچولو خیلی ناز و تپل بدوبدو اومد و دقیقا همون صدلی کنار امین

نشست و با هیجان و صدای بلند گفت :

+وای عمو امین وای نجاتم بده

امیر\_چت شده باز فنچول؟

+هیچی بخدالله ، رفتم به عمو متین گفتم خیلی بده و چرا بهم دروغ گفته که شوهرمه اونم میخواست بغلم کنه

که من فرار کردم

واللهی خدایا چقد این بچه خوردنی بووود

ترانه اینو می دید غش میکرد اینقد که عشق بچه ست

حواس همه امون از ژاله پرت شده بود و محو صحبتای این کوچولو بودیم که دوباره صداش بلند شد

ژاله\_عزیزم میشه بری رو صدلی اونوری بشینی؟

و با دستش اشاره زد به صدلی کناری آرام.

+نخیرخودت برو.

ژاله\_خب من با عمو امینت کار دارم

دختره یه نگاه به امین کردو گفت :

+اره عمو؟

امین\_نه آرامیس کوچولوی من، تو بشین سر جات

بعدم به ژاله خیره شد و خیلی واضح با نگاهش بهش میگفت خوردی؟

حالا از جلو چشم محو شو نبینمت

عخی آرامیس ، چقدر اسمش ناااز بوود.

کم کم مهمونا داشتن میرفتن و ماهم همگی رفتیم سمت متین و ترانه.

ارمین بعد از تبریک ازشون عذرخواهی کرد که دیر اومده و متین هم با شوخی و خنده گفت که عیبی نداره و

واسه عروسیشون باید جبران کنه.

همه داشتن به شیرین زبونی های ارامیس گوش میدادن که یهو بغل گوشم یه صدا شنیدم  
برگشتم که دیدم این امین ناقص العقله

امین\_انشالله زود تر واسه شما

و به ارمین اشاره کرد.

وای خدایا!!! این دیونه نفهمیده هنوز ارمین داداشمه

به زور جلوی خنده ی بلندمو گرفتم و با نیش باز گفتم:

\_انشاالله

و بعدم با عشق به ارمین خیره شدم

وای خدا یکی منو بگیره تا همین وسط زمین رو گاز نزدم

امین\_اینطور که معلومه خیلیم هولی

جا خوردم اما بازم خودمو عادی نشون دادم

\_البته ، ارمین خیلی عالی و ایده ال هر دختریه

همه ارزوشونه که باهاش باشن

امین\_اشتباه نکن ، این از ترشیدگی بیش از اندازه دختراس که ارزوشونه و با سر قبول میکنن

بعدم دوتا انگشتشو آورد کنار پیشونیشو و با لحن حرص دراری گفت:

امین\_با اجازه

بعد هم رفت سمت چند تا خانوم و اقا

مخم هنگ کرده بود

چند ثانیه طول کشید تا مغدم لود کنه ،

این چی گفت ؟

دقیقا چطور به خودش اجازه داد همچین حرفی بزنه؟

به من گفت ترشیده

به من؟

خون خونم رو میخورد و از شدت عصبانیت نمیدونستم چکار کنم.

به مسیری که رفته بود خیره بودم که یکی زد توی سرم.

ارام\_هووووی حواست کجاست بابا!!!؟

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

همه رفتن منو تو موندیم بدو  
دنبال آرام به سمت بیرون رفتیم.  
مطمئن باش بی جوابت نمیذارم پسره پرروی بیشعور.....

(ترانه)

مجلس تموم شده بود و تقریباً همه ی مهمونا رفته بودن و فقط خانواده هامون مونده بودن.  
دست تو دست هم به سمتشون رفتیم.

متین\_ پدر جان با اجازتون من خانومم رو نزدیکای صبح میارمش خونه.  
بابا\_ باشه متین جان مراقب همدیگه باشین.

متین\_ چشم

\_ چشم بابا.

با همه خداحافظی کردیم و رفتیم سمت ماشین.

تموم مدت پیشم بود... انگار با بودنش احساس آرامش و امنیت رو بهم تزریق میکرد

متین\_ خانومی بشین بریم

باشه ای گفتم و نشستم.

متین هم یه اهنگ شاد گذاشته بود و صداش رو تا ته بلند کرده بود.

خودشم باهاش میخوند و مسخره بازی در میاورد

\_والای متین صدا ضبط رو کم کن از کنار هر ماشینی رد میشیم همه نگاهمون میکنن زشته خب

متین\_ کجاش زشته؟

بزار همه بدونن امشب شب ما دوتاس، بزار بدونن من چقد عاشق خانومم چی میشه مگه؟

تو چشمات نگاه میکردم....

همه اینارو با یه لبخند خاصی میگفت. راست میگه بقیه هر جور میخوان فکر کنن

مهم اینه که امشب مال مادوتاس...

مهم اینه که متین مال منه

یه لبخند عریض تحویلش دادم و از پنجره ماشین بیرون رو نگاه کردم.

## اختصاصی کافه تک رمان

— راستی متین نگفتی منو کجا میبری

متین— میدونم

— عع یعنی چی خب کجااا؟

متین— بماند

— بماند چیه بگوووو دیگهههه

متین— نووووچ نمنممممییییگگگمممم

هر چی به متین اصرار کردم بگه نگفت که نگفت

تو تاریکی شب نفهمیدم کجا داره میره فقط میدونستم یه جایی که گل و گیاه زیاد داره و تقریباً خارج شهره.  
متین ماشینو نگه داشت.

متین— خب رسیدیم میتونی پیاده شی

— اینجااخیلی تاریکه ما اینجا چی کار داریم خب.

متین— پیاده شو عزیزم.

— متین، اینجا خیلی تاریکه من خیلی میترسم

— تا وقتی من هستم از هیچی ترس

پیاده شدم و متینم پیاده شد،

هرچی جلو تر میرفتیم من بیشتر میترسیدم و بیشتر به متین نزدیک میشدم.

یهو چشمم خورد به جایی که روشن بود، یه آلاچیق که خیلی خوشگل تزیین شده بود

واای ینی متین این کارا رو کرده

هنوز تو شک بودم که دستای متین دور کمرم حلقه شد و از پشت بغلم کرد. سرشو کنار سرم گذاشت و گفت:

متین— خوشت اومد؟

برگشتم و محکم بغلش کردم.

— عالیه متین عالیه

دستم رو گرفت و رفتیم سمت آلاچیق نشستیم و من سرم رو گذاشتم رو شونش و متین دستشو دورم حلقه کرد.

— متین؟

متین— جونم؟

\_ همیشه فکر میکردم این چیزا فقط واسه تو فیلماس ولی الان... خودم... اینجا و کنار تو... خیلی حس خوبی دارم  
متین\_ منم

\_ اینجا کجا هست حالا؟

متین\_ باغ خانوادگی‌مونه.

معمولا خانوادگی میایم اینجا، حالا اینارو ببخیال.

میگما!!! ترانه جدی جدی واسه همیشه محرم هم شدیم

\_ اوهوم ، خیلی خوشحالم

بوسه ای به پیشونیم زد....

دلَم میخواست زمان همون جا وایسته... بهترین لحظه های عمرمو داشتم.

به اسمون نگاه کردم پره ستاره بود.

به نظر من اسمون از همیشه قشنگ تر بود....

\_ متین یه ستاره واسه خودت انتخاب کن.

یکم گذشت که یهو دوتایی دستمون رفت سمت یه ستاره و با هم گفتیم:

\_ اون مال من

برگشتم و بهش نگاه کردم....

اونم تو چشمام خیره شده بود.

\_ پس اون ستاره ی ما

چشمات بین چشمام و لبام در حرکت بود. سرشو نزدیک گوشم کرد و اهسته زمزمه کرد:

متین\_ چشمات خیلی قشنگن...توانمو ازم میگیرن...

چیزی نگفتم و فقط نگاهش کردم.

کم کم سرش نزدیک صورتم میشد...

چشمام رو بستم و خودمو برای اولین بوسه ی با عشقمون آماده کردم

مدت زیادی نگذشت که لباش قفل لبام شد...دویدن خون به صورتم رو حس کردم.

اروم و نرم لبامو می بوسید و منم کم و بیش همراهیش میکردم

نفس زنون ازش جدا شدم و بهش نگاهی انداختم.

اونم مَث من نفس نفس میزد.



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

نمیدونم چرا اما ازش خجالت کشیدم.  
سرمو انداختم پایین که با صداش قلبم لرزید.

متین\_ترانه؟

سرمو بالا اوردم و بهش نگاه کردم.

متین\_از من خجالت میکشی؟ من عرفا و قانونا شوهرتم.

چیزی نگفتم. خب خجالت میکشیدم دیگه...دست خودم که نبود

یکم گذشت که باد سردی اومد و کل بدنم لرزید...

متین\_دیگه بریم هوا خیلی سرده یه وقت سرما میخوری

متین بلند شد و منم بلند شدم.

بی اراده صداش زدم....

\_متین؟

متین\_جونم خانومم؟

بدون این که حرفی بزنم خودمو پرت کردم تو بغلش و سرمو رو سینش گذاشتم. متینم بیشتر منو به خودش  
فشرد.

متین\_ترانه جان؟

\_جان؟

متین\_حوصله داری تا یه جای دیگه هم بریم؟

\_یا تو همیشه حوصله دارم

نشستیم تو ماشین و متین راه افتاد.

رفتیم تا به یه آپارتمان شیک رسیدیم و متین وایستاد.

\_خب؟

متین\_بیا پایین بدو فقط چشمتو ببند تا وقتیم که نگفتم باز نکن

\_قبول

متین\_خبیب، میتونی چشمتو باز کنییی.

چشمامو باز کردم.....

متین\_خونه ی ایندمون...

الان خالیه اما با هم تک تک وسایلاشو میخریم و می چینیمش....دوشش داری؟  
مات و مبهوت فقط نگاهش میکردم.

خونه ی ایندمون؟ خونه ی ما؟

پریدم بغلش و متینم با خنده بلندم کرد و چند دور چرخوندم....  
با خنده داد زدم:

\_عاشقتمممممم

متینم مٹ خودم بلند گفت:

متین\_من بیشترررررر

منو گذاشت رو زمین که با ذوق شروع کردم.

\_خب خب ببین اینجا مبل ها رو بزاریم و اون ورم کاناپه و خبیب شایدم

نه نه ....اممم اصن میریم سراغ اتاقااا خبیب این اتاق سومیه اتاق ما باشه...باشه متین؟  
دست به سینه و یه وری به دیوار تکیه داده بود و با لبخند بهم نگاه میکرد.

متین\_هر چی تو بگی

دست تو دست هم بقیه خونه رو هم نگاه کردیم و من واسه همه جا یه نظریه دادم... حتی اتاق بچمون رو هم  
انتخاب کردیم

البته اتاق بچه هامون چون متین به یکی راضی نمیشد که نمیشد

متین\_خب خانومی بریم که دیره

ساعت یه ربع به شیشه هااا ، بابات منو زنده نمیداره

\_چه زود گذشت

باشه بریم ولی دوباره زود بیایم که اینجا خیلی به دلم نشسته

بلاخره اومدیم بیرون و نشستیم تو ماشین و به سمت خونه ما حرکت کردیم و یکم بعد رسیدیم.

\_خیلی خوش گذشت ، مرسی

متین\_قابل تورو نداشت خانومی.

\_دلم برات تنگ میشه

متین\_خب دل منم تنگ میشه عزیزم، عصر میام دنبالت بریم بیرون

\_آخ جووون، باشهههه

\_اممم پس فعلا

در ماشین و باز کردم و خواستم پیاده شم که متین دستمو کشید.

متین\_یه چیزی یادت نرفت

\_نه، فکر نمیکنم

متین\_عع؟ خب ببین اولش ب داره اخرشم س

خندیدم و اروم گوشو بوسیدم.

خدافظی کردیم و منم اومدم بالا.

رسیدم به اتاقم.

تو آینه به خودم نگاه کردم و یه لبخند از سر رضایت زدم

جونی برام نمونده بود که لباسمو دربیارم

واسه همین بیخیال شدم و همین جوری رو تختم ولو شدم و خوابم برد...

(آرام)

سر میز صبحانه نشسته بودیم و سعی میکردیم تند تند بخوریم که دانشگاه دیر نشه

امروز روز اول کلاسامون بود و شکر خدا فقط یه کلاس داشتیم.

ارمینا\_بچه ها من میرم پایین، تو ماشین منتظرتونم.

سریع میز رو با ترانه جمع کردیم و بعد از چک کردن ایمنی خونه زدیم بیرون

ترانه\_والای اخه چرا؟؟؟

من خوابم میااا

\_خب خواهر من تقصیر خودته دیگه این دوسه روزه ی بعد از عقدتون یه سره تا نصف شب بیرون بودین الان

میخوای خوابتم نیاد؟

ترانه\_باباااا من تازه عروسم اصن دانشگاه نباید بیاممم

ارمینا\_عه؟ نه بابا؟

میخوای چون شوهر کردی ترک تحصیل کن کلا دیگه ،هوم؟ چطورره؟

ترانه\_عالی اینجوری وقت بیشتری هم برای گذراندن با متین دارم  
ارمینا\_ -\_-

چی بگی به این ادم اخه...

بعد از این که رسیدیم، ارمینا ماشین رو توی پارکینگ پارک کرد و سه تایی رفتیم سمت ساختمون یونی....

ارمینا\_یاااا ابوالفضل

\_چی شددد؟؟؟؟

ارمینا\_اون ور رو یه نگاه بنداز

نگاه کردم که چشمم به این پسره همسایه بغلیمون افتاد متاسفانه تو همین دانشگاه درس می خونند

ترانه\_اووه بچه ها مسیر رو بی سروصدا طی کنید تا ندیدمون

سرمونو انداختیم پایین و بعد از پیدا کردن کلاس مورد نظر رفتیم داخل.

با چند تا از بچه هایی که میشناختیم سلام و احوال پرسیدیم و مثل همیشه رفتیم روی صندلی های وسط کلاس نشستیم.

منتظر استاد صالحی بودیم....

ترم قبل هم این واحد رو با همین استاد برداشتیم و خداییش خیلی هم راضی بودیم

یه مرد مسن جدی و حسابی کار بلد...

ما رشته ی ریاضی و شاخه ی مهندسی کامپیوتر بودیم و البته ترم اخر و بزرگ های دانشگاه

بلاخره استاد اومد و بعد از 2 ساعت بکوب درس دادن تصمیم گرفت بی خیالمون شه...

رفتیم بیرون که یهو ترانه با شوق پرید روی هوا

ترانه\_اخ جون متین زنگ میزنه....

ترانه\_الووو

\_سلام مرسی تو خوبی؟

\_اوهوم دانشگاهم

\_چییبیی؟؟

\_اومدم اومدم

ارمینا\_چی شده؟

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

ترانه\_متین اومده دنبالم ، میگه جلو دره.

بعدم بدو بدو جلو تر از ما رفت سمت متین که واستاده بود کنار ماشینش و با لبخند نگاهش می کرد

این چرا بلند شده اومده دانشگاه؟؟؟

کار و زندگی نداره؟؟

البته عاشقه دیگه...خدا روشکر که اینقد عاشق همین

ارمینا\_میگم چه خوبه که انقدر همو دوس دارن نه؟

\_اره ایشالا تا اخرش همینطور باشن.

ارمینا\_انشالله

رفتیم سمتشون

\_سلام مرغ عشقا

ارمینا\_سلام بر بلبلائی عاشق

متین\_سلالالام ، چطورین؟

\_خوبیم ممنون

ارمینا\_خب دیگه آرام میگم ما بریم که مزاحم نباشیم

متین\_نه بابا مراحمین شما.

رو کرد به سمت ترانه و گفت:

متین\_گفتی بهشون؟

ترانه یکی محکم زد رو پیشونیش و گفت:

ترانه\_وای نه یادم رفت

متین\_ولی من با امیر و امین صحبت کردم مشکلی ندارن

\_از چی حرف میزنین؟

متین نگاهی به ترانه انداخت که یعنی بگو و ترانه شروع کرد:

ترانه\_امممم خب بچه ها بینین من قبلا بهتون گفته بودم که متین و دوستاش رییس و مهندسای شرکت نوین

گستر هستند.

ارمینا\_خب؟ که چی؟

ترانه\_شرکتشون به چند تا طراح برای ثبت نقشه ها توی کامپیوتر احتیاج داره.

ما هم که رشتمون مهندسی کامپیوتره و ترم اخر هم هستیم و تا چند وقته دیگه لیسانس می گیریم.  
من و متین با هم فکر کردیم که ما سه تا بریم و تو شرکت کارهای کامپیوتری نقشه ها رو انجام بدیم.  
نظرتون چیه؟

شوکه شده بودم...

این پیشنهاد برای ما خیلی خوب بود. مخصوصا که ترم اخر هم بودیم و کم کم باید دنبال کار میگشتیم اما شرکت اونا نه هر چی کمتر باهاشون در ارتباط باشیم بهتره همین هم مونده

که برامون رییس بازی در بیان و دم به دقیقه امر و نهی کنن  
خیلی قاطع گفتم:  
\_نه ممنون.

ترانه\_عههه ارام چرا!!!؟؟؟

\_چون ما هنوز درس میخونیم و نمیتونیم وقتمون رو بزاریم روی این کارا، اگه قرار باشه تو شرکت کار کنیم  
دانشگاه رو باید چیکار کنیم؟

متین\_خب در کنار دانشگاهتون میتونین بیاین ، شرکت دو تا ساعت کاری داره یکی 7 تا 15 و یکی هم 15 تا  
19.

شما میتونین شیفت دوم بیاین.

ما هم معمولا هر دو ساعت کاری رو توی شرکت می مونیم چون پروژه های سنگین و زیادی رو دستمون.  
امین رییس قسمت ثبت نقشه ها توی کامپیوتره اما به دلیل حجم زیاد کار نمیتونیم که تنها انجامش بدیم و به  
چند تا مهندس کامپیوتر نیاز داریم و کی بهتر از شما؟

ارمینا یکمی فکر کرد و گفت:

ارمینا\_باشه ما روی پیشنهادتون فکر میکنیم و بهتون خبرش رو میدیم.

متین\_مشکلی نیست فقط اگه میشه تا اخر امشب خبرش رو بدید که اگه نظرتون مثبت بود از فردا تشریف  
بیارین شرکت

ارمینا\_فردا!!!؟؟؟؟ چرا انقد زود؟

متین\_به علت حجم زیاد کار

\_اوکی تا اخر امشب خبرشو بهتون میدیم.

متین\_خوبه

\_خب تران جان بریم دیگه.

ترانه\_کجا؟

ارمینا\_میریم خونه دیگه مسلما ، خوابت نمیومد مگه؟

ترانه\_کی؟ من؟ نه بابا من و متین قراره بریم بیرون

پوووف اینم که چپشو میگیری از سمت راست میچسبه به متین باز راستشو میگیری از چپ میچسبه

ارمینا\_بعله پس بهتون خوش بگذره ما دیگه میریم.

متین\_اگه وسیله ندارین برسونمتون؟

\_نه مرسی ماشین هست ، فعلااا

ارمینا\_فعلااا

خداحافظی کردیم و اونا رفتن.

منو ارمینا هم از شدت خستگی سعی کردیم زود تر برگردیم و بریم بخوابیم

به پارکینگ رسیدیم که رو مخ ترین صدای ممکن رو شنیدیم

+سلام خانوما ، وقت بخیر

ارمینا اروم گفت : توام به همون چیزی فکر میکنی که من میکنم؟؟؟

\_عاره گمونم

ارمینا\_رسمما بدبخت شدیم کی حال اینو داره؟

برگشتم و گفتم:

\_سلام ، ممنون

+از صبح ندیدمتون نگران شدم فکر کردم نیستید.

ارمینا\_الان که میبینید، هستیم

+بله ، در خدمت باشیم؟

مسیر که یکیه ، خونه ها هم بغل هم

\_خیر نیازی نیست

بعدم رفتیم نشستیم داخل ماشین که مثل خمیر ، کش اومد دنبال ما

+خوش حال شدم خانوما.

ارمینا لبخندی نه چندان دوستانه تحویلش داد و بعد هم پاشو گذاشت رو گاز و از پارکینگ خارج شدیم....

ارمینا\_اه اه پسره ی چسب کنه

بخدا یکی از مهم ترین ارزوهایم اینه که این و رفقای داغون تر از خودش زود تر برن از واحد کناریه ما

\_گمون نکنم این ارزوت هیچ وقت برآورده بشه

ارمینا\_والا بخدا با این شانس تخم مرغی ما

\_ارمینا نظرت راجب حرف ترانه چیه؟

ارمینا\_شرکت و اینا؟ به نظر من بد نیست اما در حال حاضر به شدت مغذم خستس و نظر قطعی ای نمیتونم

بدم

دیگه صحبتی نشد تا اینکه رسیدیم به خونه.

بدون معطل کردن پریدیم توی اتاقا و بعد از تعویض لباس خوابیدیم.....

(ارمینا)

چشمامو باز کردم....

ساعت 5 بود وای چقد خوابیدم

خدایی حقم دارم بعد این همه مدت مفت خوری روز اول دانشگاه خسته کننده بود.

بلند شدم و یه راست رفتم سمت دستشویی و بعدشم اتاق ارام...

در رو باز کردم که دیدم هنوز خوابه.

دکی اینو...از ما بدتر اینه باز

صدای Tv میومد، یعنی ترانه اومده

رفتم تو هال که دیدم بعلهمه ترانه خانوم رو مبل لم داده و Tv میبینه.

\_علیک سلام

ترانه\_سلام، خوب شد بیدار شدی به خدا دیگه داشتیم دق میکردم، تو این تلویزیونم که هیچی پیدا نمیشه

\_عع خب بیدارم میکردی.



ترانه\_اتفاقا هم تو اتاق تو اومدم هم آرام که بیدارتون کنم ولی دلم نیومد، قشنگ تو خوابم مشخص بود چقد خسته این

\_خنخ تو چجوری بی خواب زنده...

آرام اومد و منم با دیدن قیافش حرفم نصفه موند، ترانه هم که همونجا زد زیر خنده

ترانه\_واای آرام چه باحال شدی

آرام\_خودت خنده داری

\_چرا لباست چپکيه

ترانه\_از خستگی زیاده خوبه یه کلاس داشتیم!!!.

\_اووووه فردا هم همین بساطه منتها دوتا کلاس اونم با اون هاشمی سگ اخلاق

ترانه\_شرکت هم که هست

آرام با همون ریختش اومد و نشست پیش ما.

آرام\_اون که هنوز قطعی نیست.

ترانه\_ععع آرام

آرام\_ععع نداره دیگه خواهر من حالا بعدا راجبش حرف میزنیم.

فعلا بحث مهم تر اینه که ناهار نخوردیم، من گشتمهههه

ترانه\_من خوردم

ولی خب اگه شما میخواین بخورین منم میخورم دیگه، غذا قبلیه هضم شده الان گشتمه

آرام\_تو چرا انقد میخوری چاق نمیشی؟

ترانه\_خاصم دیگه چیکار کنم

\_ببند بابا

ترانه\_بعله

\_این متین انقد از این چیزا بهش گفته اینجوری شده هااا

بالشت تو بغلش رو پرت کرد طرفم که رو هوا گرفتمش

رفتم گوشه رو اوردم زنگ بزنگ برامون یه چیزی بیارن بلکه از گشنگی در بیایم که نگاهم خورد به ساعت...

\_خب آدمای عاقل یه وقت نگین زنگ نزنن!!!

الان هر جا بزنگم میخندن بهمون که.

## اختصاصی کافه تک رمان

ساعت 5 کی ناهار میخوره خب

ترانه\_ای وای راس میگیالا خب چه حرکتی بزنیم الان مااا  
ارام\_مجبوریم خودمون دست به کار بشیم دیگه  
با تکون دادن سرم حرف ارام رو تایید کردم.  
ارام\_میگم که فکر کنم وسایل پیراشکی از دفعه قبل مونده.  
\_خوبه

ترانه\_هووووم خیلی وقتم هس نخوردیم  
با کلی شوخی و خنده پیراشکی رو درست کردیم و خوردیم، خدایی چقدم خوشمزه شده بود  
ساعت نزدیکای 7 بود که صدای گوشی ترانه از اتاقش اومد.  
ترانه\_فکر کنم متینه  
\_نیشو جمع کن

با همون نیش عریضش رفت سمت اتاق و نیم ساعت گذشت که بالاخره تشریف آوردن.  
ترانه\_متین بود  
\_بعله فهمیدیم

ارام\_ببخشید یه سوال فنی  
فکتون درد نگرفت؟

ترانه\_کوفتنت، مگه نیم ساعت بیشتر شد؟  
ارام\_به نظرت نیم ساعت کمه؟

ترانه\_خب اممم اره حالا اینارو بیخیال پرسید نظرتون چی شد منم گفتم هنوز حرف نزدیم و خودم بهش خبر میدم.

خب نظراتون چیه؟ موافقین دیگه؟

نشستیم و کلی راجبش حرف زدیم... بالاخره همه راضی شدیم و جواب اخر مثبت شد  
اونجوری که از متین شنیدم امین رییس بخش کامپیوتریه  
حتما باز میخواد پررو بازی در بیاره و زارت و زورت پوزخند بزنه، ولی خب منم ارمیناام  
خوب بلدم که چجوری بشونمش سر جاش  
ترانه\_خب پس من برم به متین خبر بدم.

باز این دختر پاشد رفت تو اتاق تا نیم ساعت دیگه هم در دسترس نیس  
خداروشکر کم تر از دفعه قبل بود و زود اومد

ترانه\_خبرو دادم، متینم گفت خیلی خوش حال میشیم و از همکاری باهامون پیشاپیش خوشبخته  
\_چه باحال سر کارم رفتیم

ارام\_خب خانوم مهندسا بلند شید بریم یکم درس بخونیم و تحقیق ها رو آماده کنیم که فردا هاشمی سر به  
تنمون نمیزاره.....

هممون رفتیم و کتابا و جزوه هایی که نوشته بودیم رو آوردیم و هر کسی یه جایی نشست و مشغول شدیم....  
درس خوندیم و یه طرح و پاور پوینت عالی از کار واسه جلسه بعد آماده کردیم که تحویل بدیم.

همه خسته شده بودیم و دیگه دیر وقت بود، وسایلا رو جمع و جور کردیم.  
سه تا چایی دیش ریختم و آوردم که خستگیمون در بره و یکمی حرف بزیم.

ترانه\_آخی متین چه خوشحال شد گفتم قبول کردیم  
\_فکر کنم تو خوش حال تری

ارام\_همین

میگم ترانه؟ عکسای آتلیه رو کی میگیری؟

ترانه\_گفتن هفته دیگه چهار شنبه

یکم دیگه حرف زدیم و ترانه هم از خونه ی ایندشون برامون گفت و کلی هم ذوق کرد.  
خدارو شکر که خوشبخته

دیگه حرفا تموم شد و کم کم چشمای هممون داشت بسته میشد....

بلند شدیم و رفتیم بخوابیم که فردا یه روز سخت رو در پیش داشتیم.....

(امیر)

توی شرکت نشسته بودیم و با امین حرف میزدیم.

متین هم که رفته بود سرویس بهداشتی

\_بااون همه پروژه ای که تحویل گرفتیم احتیاج به چند تا نیروی خیره داریم تا کارامون بهتر و با سرعت تر  
پیش بره.

امین\_ همین طوره! چکار کنیم بنظرت؟ مثل دفعه پیش اگهی روزنامه کنیم؟  
همینطور که چایی ای که مش قربون (ابداری شرکت) تعارف میکرد رو بر میداشتم جوابش رو دادم:  
\_نمیدونم ظاهرا که چاره ی دیگه ای نیست.

صدای متین بلند شد که مش قربون رو مخاطب قرار میداد:

متین\_ دمت گرم مشتی ، مگر اینکه تو به فکر ما باشی یه گلویی تازه کنیم

مش قربون\_ وظیفست پسر

متین\_ اقا چه خبره من بی خبرم؟

دو دقیقه ادم نمیتونه بره تخلیه لامصب انقد اتفاقات جالبی...

\_متین میبندی یانه؟

متین\_ چیو؟

\_گاله رو

متین\_ فدات شم داداش کجاس؟ بگو ببندم

(=امین)

\_بااین همه نمکی که اینجا ریختی چطوره شرکت رو ول کنیم بریم کارخونه نمک بزنیم؟ هوم؟

متین\_ دِ بیا ، هی بگو متین بده...

الکی الکی کارخونه دارت هم کردم

برو حال کن ، تشکر نکنی که ناراحت میشم

\_روتو برم سنگ پا

متین\_ دست پرورده ایم مشتی

\_میگم امین

امین\_ بله؟

\_احساس نمیکنی سه چهار روزه نطقش باز شده؟

امین\_ تاثیرات ترانه خانومه دیگه

متین\_

متین\_ جدا از شوخی شنیدم داشتین راجب استخدام و اینا حرف میزدین ، قضیه چیه؟

—هیچی بابا کارا سنگین شده قراره چند تا نیروی جدید بگیریم ، تنهایی نمیتونیم از پس این همه پروژه بریایم مخصوصا که شما جدیدا کلا شرکت رو بیخیال شدی

متین—نیروی جدید

امین همینطور که داشت چاییشو از روی میز برمی داشت گفت:

امین—هووووم

متین—خب—چرا ترانه و دوستاش نیان؟

امین—چی—؟؟

با اون «چی» که امین گفت نصف چایی هایی که خورده بود ریخت بیرون و نصف دیگش هم زد به گلوش. دستمو محکم میکوبیدم بین دو کتفش تا حالش بهتر شه.

—اروووم پسر چته؟؟

صدای غرغرای متین بلند شد:

متین—اه اه ، خاک بر سر لجنه کنن که به درد هیچ کاری نمیخوری ، تمام چاییارو از دهن مبارکت ریختی

روم و قشنگ مطهر کردی بنده رو

خیر سرم شیک کرده بودم برم پیش ترانه

اه اه اه .....

تونستم جلوی خندمو بگیرم و زدم زیر خنده.

— دهانت بشر

امین—واستا بینم لازم نکرده ،ترانه رو میخوای بیاری بیار ، قدمش رو چشم ولی اون دختره اصلا

متین—کیو میگی بابا؟ همیشه که بگم خودت بیا تو شرکت با ما کار کن ولی دوستاتو نیار که

امین—من از صد فرسخی، سایه این دختره رو میزنم حالا بیاد همکارم هم بشه؟ نخیر همیشه

—پیشنهاد متین میتونه خیلی خوب باشه امین، فکر میکنم که از غریبه بهتر باشن. البته اگه مهارت داشته باشن

و رشته اشون به کار ما ربط پیدا کنه.

متین—رشتشون مهندسی کامپیوتره توی اون بخش میتونن کمک زیادی بهمون بکنن.

امین—هه د بیا دقیقا بخشی که من سرپرستشم، شانس که نیست

—قرار نیست باهش زندگی کنی که برادر من یه نصفه روزه، ما میخوایم کار خوب پیش بره مهم نیست طرف

مقابلمون چه کسیه.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

با اخم گفت:

امین\_نمیدونم هر جور صلاحه.

متین\_اینه پس من رفتم دنبال ترانه که پیشنهاد کارم بهشون بدم دیگه،

فعلااااا رفقاااااا

سه ثانیه نشد که از دیدمون محو شد

\_چی شد الان؟

امین\_اینجور که شواهد نشون میده بازم از زیر کار در رفت

\_ادم همیشه این خب داداش بلند شو که وقت کاره.

تا نزدیکای ساعت 6 عصر درگیر بودیم و کم کم وقت کاری شرکت داشت تموم میشد.

امشب به ارامیس کوچولوم قول پیتزا داده بودم و نمیخواستم که دیر کنم و پیشش بد قول شم.

پس سریع لوازامو جمع کردم و بعد از خداحافظی از امین رفتم سمت خونه.....

(امیر)

تا کلید انداختم و در رو باز کردم ارامیس پرید بغلم.

ارامیس\_سلاممم

جواب سلامش رو دادم و از خجالتش در اومدم و لپ تپلشو گاز گرفتم

ارامیس\_ایییی داداشیییی خیلی بدیییی

\_ولی برعکس تو خیلی خوبی

ارامیس\_جدنی؟

\_اره ، جدنی جدنی

مامان\_امیر ، از دست تو ، باز نیومده این بچه رو اذیت کردی؟

\_احوال مامان خانوم؟

مامان\_سلام خسته نباشی

\_در مونده نباشی ، مرسی

ارامیس\_داداشی پس کی میریم؟؟؟



گوشیمو بر داشتم و به ساعتش نگاه کردم 7 بود

\_بروووبا مثل این مامانا چرا میکشی رو ساعت

ارام\_خنخ محض احتیاط دیگه

به زور ارام بیدار شدیم و رفتیم میز صبحونه رو چیدیم.

\_اوووه، فکرم میره سمت هاشمی میخوام خودمو بزنم اصلا نمیتونم تحملش کنم

ارام\_اونم دوتا کلاس پشت سر هم!

من که میدونم همین امروز امتحان میگیره

ارمینا\_اره والا از اون بعید نیست

در همین حین صبحونه رو خوردیم و میزم جمع کردیم و رفتیم که حاضر شیم.

در کمد رو باز کردم،

یادم اومد که متین گفته بود رنگ زرشکی رو دوست داره.

منم خوشبختانه یه مانتو زرشکی داشتم همون رو برداشتم و تنم کردم و مقنعه و شلوار مشکی هم پوشیدم.

یه ارایش ملیح هم کردم که حراست دانشگاه گیر نده و از اتاق رفتم بیرون.

ارمینا و ارام هم حاضر بودن،

ارام که طبق معمول تیپ مشکی زده بود و ارمینا هم مانتو و مقنعه مشکی با شلوار خاکستری لوله پوشیده بود

با رانینگ های خاکستریش عالی میشد

هر سه خوب شده بودیم ساده ولی شیک

ارمینا\_حاضرید؟ بریم؟

\_اره بپرین بریم که دیر نشه.

سه تایی رفتیم پایین و خوشبختانه سر و کله این همسایه ی مزاحم پیدا نشد.

سوار ماشین شدیم و با اهنگ همراهی میکردیم که رسیدیم به دانشگاه و رفتیم تو کلاس منتظر هاشمی

نشستیم.

تقه ای به در خورد و هاشمی مثل همیشه اخماشو تو هم کرده بود و خیلی جدی رفت سر جاش نشست.

بعد از حضور غیاب بلند شد که درس بده.

هاشمی\_خب همتون دانشجو سال اخر هستین و خوب میدونین که باید خیلی جدی به درساتون برسین.

واسه همینم من برنامه ای ریختم که شما رو هم در جریان میذارم:



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

چون دوتا کلاس تو یه روز داریم توی تایم اول درس داده میشه و توی تایم دوم امتحان گرفته میشه تا همه چی خوب تو ذهنتون بمونه.

جای هیچ اعتراضی هم نیست.

بعله با این حرف اخرش فهموند که اگه دهنتونو باز کنید و ساز مخالف بزنین از کلاس پرتتون میکنم بیرون و این ترمم پاس نمیشید

کسی حرفی نزد و اینم یه بند درس داد.

ساعت 10:30 بود که تایم کلاس تموم شد.

یه وقت بخیر گفت و از کلاس رفت بیرون.

ارام\_بیاین دیدین گفتم امروز امتحان میگیره

\_اره من که هیچی از درسش نفهمیدم وقت استراحت فقط باید بخونم

ارمینا\_دقیقا

از همون موقعه شروع کردیم به خوندن و تا 12:15 خداروشکر تموم شد.

کلاس شروع شد و باز این مثل برج زهره مار اومد تو کلاس.

مثل کنکور بین همه فاصله انداخت و گفت:

هاشمی\_دست از پا خطا نکنید تا مجبور نشم همین اول کاری بهتون صفر بدم.

ای خدا!!! معلوم نیست این جا دانشگاهه یا دارن شکنجه میدن

برگه هارو داد و خودشم بین صندلی ها راه میرفت.

هاشمی\_سوالات رو اسون دراوردم، خوبن؟؟

یهو یه پسره گف:

+بعله استاد، خوبن سلام دارن

اینو که گفت همه ریز خندیدن و هاشمی هم چپ چپ به پسره نگاه کرد.

رفت سمتش و برگه اش رو از زیر دستش کشید و به سمت در اشاره کرد به معنای اینکه برو بیرون

اوه اوه بدبخت گور خودشو کند

همه هم میدونستیم که اگه یه چیزی بگه نه همیشه بیاریم واسه همینم پسره بی هیچ چون و چرا بلند شد و

مثل آدم رفت بیرون

وقت تموم شد و برگه ها رو گرفت.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

واسه جلسه بعدی هم که باید عملی با کامپیوتر کار میکردیم گفت که یه طرح جون دار آماده کنین ساعت 2 شد و بالاخره از کلاس رفت بیرون.

آخ خدایا شکرتم تموم شد

همه با قیافه های وا رفته از کلاس رفتیم بیرون

\_خبیب، بریم همین رستوران بغل یه چیزی بخوریم که گشمنههه

بچه ها باشه ای گفتن و رفتیم سمت رستوران.

هممون جوجه سفارش دادیم و دلی از عزا دراوردیم.

بعد از رستورانم راه افتادیم به سمت شرکت نوین گستر

ارمینا\_رسیدیم

\_اووووووووک چه شرکته

ارمینا\_هوووم اره

\_دمشون گرم خدایی

گوشی رو برداشتم تا به متین خبر بدم که ما رسیدیم و آدرس دقیق رو ازش بگیرم.

\_سلام عزیزم ما جلو در شرکتیم.

\_آها باشه فهمیدم.

\_اومدیم خدافظ.

ارام\_خب چی شد؟

\_ طبقه سوم ، بپرین بریم که نیم ساعت دیر کردیم

یه دستی به سر و رومون کشیدیم و رفتیم بالا واسه شروع اولین روز کاری در شرکت نوین گسترررررر.....

(متین)

صبح ساعت 6:30 بود که از خواب بیدار شدم و سریع رفتم حاضر شم

امروز ترانه اینا هم برای کار میومدن شرکت.

واسه همینم باید زود میرفتم که کارا رو به بخش اخرش که وارد کردن نقشه ها تو کامپیوتره برسونیم.

به به، خانومم مهندس

رسیدم به شرکت و به سمت بخش خودمون حرکت کردم، هنوز امین و امیر نیومده بودن. خداروشکر زود رسیدم که شرمندشون نشم اخی چند وقتی بود کم کاری میکردم در باز شد و دوتاشون باهم اومدن تو.

\_سلام صبح به خیر اقایون

امین\_ به به! سلام، آفتاب از کدوم طرف دراومده شما رو انقدر زود زیارت کردیم؟ امیر\_ چه عجب سلام عرض شد.

\_دیگه دیگه، نه که این چند وقت خیلی کم کاری کرده بودم گفتم امروز زود پیام جبران شه امیر\_ دمت گرم داداش

\_مخلصیم

امیر\_ ترانه اینا چی شدن؟ هنوز نیومدن؟

\_نه چون صبح دانشگاه دارن شیفت دوم میان.

امیر\_ اها، پس شروع کنید چند تا نقشه بکشیم که وقتی میان طرح ها رو بزنن تو کامپیوتر که کارا جلو بیوفته.

\_اره اینجوری اونا هم معطل نمیشن

امیر\_ امین؟ چی شده؟ ساکتی!

امین\_ من؟ نه بابا، بهتره به کارا برسیم.

اومد بلند بشه که دستش رو گرفتم و دوباره نشوندمش رو مبل.

\_اگه از اومدن ترانه اینا ناراحتی همین الان زنگ میزنم کنسلش میکنم داداش.

امین\_ نه مشکلی نیست

بلند شد و رفت سمت میز کار، انگار نمیخواست ارمینا رو ببینه اما اخی چرا؟ مگه چیزی شده بود؟

من و امیر هم بلند شدیم و رفتیم سمتش.

ده دوازده تا نقشه گذاشت رو میز و درباره هر کدوم یه توضیحاتی داد من و امیر هم با خیلپاش موافق بودیم و

بعد از کلی بحث به نتیجه رسیدیم و طرح کلی رو زدیم.

خدارو شکر کارا خیلی خوب پیش میرفت.

گوشیم زنگ خورد، ترانه بود

\_سلام خانومی.

\_طبقه سوم.

\_قربانت خدافظ.

بچه ها، ترانه اینا رسیدن

اینو گفتم و رفتم یه دستی به موهام کشیدم.

امیر\_خوبی بابا

یکم بعد تلفن زنگ خورد و امین به سمتش رفت.

\_بله؟

\_میتونید بفرستینشون داخل.

\_ممنونم.

چند لحظه گذشت که تقه ای به در خورد.

امیر\_بفرمایید.

ترانه در رو باز کرد و اومد تو دوستاش هم پشت سرش وارد شدن.

یه سلامی به امیر و امین کرد و اومد سمت من.

\_سلام خانوم خوش اومدی

ترانه\_سلام مرسییی چه شرکت خوشگل و بزرگی دارین متین

\_خوشت اومد؟

ترانه\_اووووممم خیلی

با ارمینا و آرام هم سلام و احوال پرسى کردم که متقابلا جوابم رو گرفتم.

آرام و ارمینا و امیر و امین هم به یک سلام و احوال پرسى خشک و خالی بسنده کردن

تلفن زنگ خورد و امیر مشغول صحبت شد نفهمیدیم کی بود تا این که خودش اومد.

امیر\_یه پیشنهاد گرفتیم، طرح یه مجتمع مسکونی، موافقین یا نه؟

ارمینا\_نگا تورو خدا چه پا قدمی داریم هنوز نیومده

امین\_ما در روز خیلی از این پیشنهاد ها میگیریم، فکر نمیکنم ربطی به پا قدم کسی داشته باشه

ارمینا\_ببخشید آقای...؟!

امین\_کیان فر هستیم.

ارمینا\_اها، آقای کیان فر شما فکر نمیکنید زیادی خودتونو میندازید وسط؟

من با دوستانم حرف زد

اوه اوه بدجوری زد تو پر امین مطمئناً الان خیلی عصبانی بود تا اومد حرفی بزنه امیر بحث رو عوض کرد:  
امیر\_لطفا همه بیاین سر میز بشینین

همه به عنوان همکار اینجاییم و روز اول کاری هستش ، نمیخوام که اوقات تلخی پیش بیاد.  
همه رفتیم دور میز کار که وسط اتاق بود و نشستیم.

امیر\_خب اول از هر کاری بهتره که خوب باهم آشنا بشیم ، بنده امیر رادمش هستم.  
اشاره ای به آرام زد و با نگاهش ازش خواست که خودش رو معرفی کنه.

آرام\_آرام خالقی

بعدش من بودم...

\_متین شایان.

ترانه\_ترانه زارعی.

نوبت به امین رسید....

امین\_امین کیان فر

آخرین نفر ارمینا بود، امیر نگاهی بهش انداخت و گفت:

امیر\_و شما؟

ارمینا\_ارمینا توکلی هستم.

امیر\_خب از اشناییتون خوشوقتم.

یه سری توضیحات هست که هم شما باید بدونید و هم ما....

شروع کرد و همه ی حرفای لازم رو از اول تا آخر توضیح داد.

از قسمت های شرکت گرفته تا حرفه و کارمون و موفقیت هامون و البته نحوه ی کار در شرکت و در اخر پروژه ای که در حال حاضر در دست داشتیم.

امیر\_خب سوالی هست؟

آرام\_طرح اتاقا فکر میکنم که عوض شه بهتره

امیر\_چی مثلاً؟؟!

آرام\_میشه یه مداد و کاغذ مخصوص به من بدید؟

امیر\_روی میز هست.

بلند شد و همراه با توضیح طرح ماهرانه ای زد.

## اختصاصی کافه تک رمان

و به اخر توضیحاتش اضافه کرد:

ارام\_البته این نظر منه

امیر\_خوبه حتی فکر میکنم که بهتر هم باشه

اووووه.....

امیر معمولا خیلی سخت با چیزی موافقت میکرد ولی حالا.....

من و امین تعجب کرده بودیم ولی خب نمیتونستیم منکر طرح به این خوبی هم بشیم واقعا بی نظیر بود.

من و امیر و امین رفتیم واسه کشیدن نقشه های پروژه ی جدید و ترانه اینا هم رفتن نقشه های قبلی رو تو سیستم وارد کنن.

هرزگاهی یه نگاهی به ترانه میکردم....

سخت با دوستاش کار میکرد و با بودنش به منم انرژی میداد

حس خوبی داشتیم که الان اینجاست و در کنار هم کار میکنیم

(متین)

امین رفت تا کار رو کنترل کنه بلاخره هر چی باشه سرپرست بخش بود.

با دقت به کامپیوتر ها و نقشه ها نگاه میکرد تا اینکه به ارمینا رسید.

امین\_خانوم توکلی لطفا دقت کنید این جور نقش...

ارمینا\_اقای کیان فر من میدونم دارم چیکار میکنم ، حرفه ام رو خوب بلدم

منتها نقشه ای که شما می بینید تموم نشده، وسط کاره و مسلما ایراد هایی داره که برطرف میشه.

امین\_من مسؤل این بخش هستم و نظریه ای که میدم باید کاملا جدی گرفته بشه

ارمینا\_شما اجازه بدید کار تموم شه بعد نظریه تونو بدید جناب آقای مسؤل بخش

این رو گفت و بی توجه به امین با یه طرح رفت سمت ترانه و ارام.

امینم یه لا اله الا الله گفت و با اخم های درهم اومد سمت ما.

بلاخره ترانه اینا کارشون تموم شد و منتظر ما بودن.

بعد از تموم شدن کار طرح و نقشه ای که روش کار میکردیم رو نشونشون دادیم تا یه سری چیزا رو کم و زیاد

کنیم و اونا هم کار تموم شده رو تو سیستم نشون دادن تا بررسی بشه.

که واقعا کارشون عالی بود و نیاز به تغییری نداشت

فقط این وسط امین یکم از ارمینا ایراد میگرفت که اونم بی جواب نمیداشتش  
امیر\_همگی خسته نباشید کارها بی نقصه و اگه با همین کیفیت هم پیش بره میتونیم پیشرفت زیادی بکنیم  
وقت کاری امروز تموم شده اما ما یه جلسه داریم که باید شما رو به دیگرمکارا هم معرفی کنیم.  
لطفا از این طرف بفرمایید...  
و همگی رفتیم به سمت اتاق جلسه.....

(امین)

وقتی رفتیم توی اتاق جلسه تقریباً همه ی کارمندا نشسته بودن و داشتن حرف میزدن که با ورود ما ساکت  
شدن و با کنجکاوی به دخترا نگاه کردن.  
با اشاره امیر دخترا نشستن روی صندلی های دور میز جلسه و ما خودمون هم رفتیم و نشستیم.  
امیر گلوبی صاف کرد و جلسه رو به دست گرفت:  
امیر\_خب ، ضمن خسته نباشید بابت زحمات اخیر شما عزیزان باید بگم که همینطور که خودتون میدونید  
بدلیل فشار سنگینی پروژه هایی که این اواخر گرفتیم نیاز به نیروی بیشتری

داشتیم

و به دخترا اشاره کرد...

امیر\_و خانم های زارعی ، توکلی و خالقی توی فعالیت های مربوط به سیستم به ما کمک می کنن انشالله که  
در کنار هم موفقیت های زیادی رو کسب کنیم  
دخترا هر کدوم یه لبخند زدن و تشکر کردن  
\_خب فکر کنم توضیحات جناب رادمنش کافی بوده باشه فقط این که خانوم ها چند تا طرح میزنن واسه فردا  
تا شماهم با کارشون آشنا بشید ، سوالی نیست؟  
صدای ارمینا رو شنیدم که اروم به ارام گفت:  
ارمینا\_اصلاً همه جا باید تز بده ، نمیتونه حرف نزنه  
دکی ، اینطوری نمیشه ، بلاخره من زبون این دختره رو کوتاه میکنم  
یه نگاه چپکی بهش انداختم تا حساب کار دستش بیاد و رومو کردم سمت محمودی که به ارام خیره شده بود.

محمودی\_چرا جناب کیان فر ، فکر میکنم که مراسم معارفه ی جناب رادمنش یکمی زیادی کلی بود ، بالاخره همکارا باید باهم آشنا شن

غلط کردی من میدونم تو اون مخ مریضت چی میگذره

امیر\_اگر نیاز بود حتما مطرح میکردم اما وقت ما متاسفانه خیلی محدوده و احساس میکنم در همین حد کافی باشه

اگر سوالی واسشون پیش اومد حتما با رئیس بخششون در میون میذارن  
\_بله حتما من در خدمتم

متین\_خب ، وقت کاریم که تموم شد ، دیگه فرمایشی نمونده؟

همه جواب منفی شونو اعلام کردن و بعد از خسته نباشید گفتن بلند شدن و تک به تک اتاق رو ترک کردن.

ارمینا\_خب ، کار مارو تقسیم نمیکنید؟

امیر\_نمیدونم ، بهتره از آقای کیان فر بپرسید اخه ، اون رئیس بخش شماس

ارمینا\_اها

همینطور که داشتیم می رفتیم توی پارکینگ رفتم کنار ارمینا.

\_میدونی چیه؟یه ضرب المثل هست که میگه مار از....

ارمینا\_مار از پونه بدش میاد دم لونش سبز میشه ، این دقیقا حس من به تو

واسه این که بیشتر حرصش دراد گفتم :

\_اوووووپس ، چه تفاهمی

ای ول همینه ، موفق شدم حرصش در اومد

ارمینا\_اصلا ، اصلا من چرا وقت بالارزشمو دارم صرف تو بی ارزش میکنم؟ تو یه ادم سادیسمی هستی

بعدم قدم هاشو تند کرد و رفت جلو

بالین که یه جورایی بهم توهین کرد اما جلوی لبخند خبیثی که اومد روی لبم رو نتونستم بگیرم

بله ارمینا خانوم ، در افتادن با من عواقب داره

رفتم کنار امیر که داشت با چشمای ریز شده نگاهم میکرد

امان از این بشر مرموز ، حواسش به همه چی هست

امیر\_چه خبره؟

\_هیچی ، سلامتی



امیر\_ععع؟

\_اره

امیر\_که اینطووور

رسیدیم جای ماشینا که صدای متین بلند شد

متین\_خب دیگه تران بانو پپر بالا بریم

ترانه\_کجا؟

متین دستشو انداخت دور گردن ترانه و گفت :

متین\_بریم دور دور دیگه از صبح خسته شدیم

ترانه\_نه دیگه خیلی ممنون ما بریم که کلی کار داریم ، بریم بچه ها ، خداحافظ

بعدم رفت توی ماشین

بدبخت خجالت کشید از ما

امیر\_خب دیگه خداحافظ خانوما

\_خداحافظ شما

منم نشستم توی ماشین تا یه برنامه ی توپ بریزم واسه این ارمینا خانوم

زیادی ادعاش میشه

(امین)

از صبح اومده بودم شرکت و داشتم کارهای سه تا مهندس جدیدمون رو می دیدم.

حرفه ای و بی نقص کار میکردن و این برای شرکت خیلی خوب بود

امروز هر سه تامون توی دفتر های شخصیمون مشغول به کار شده بودیم.

درگیر نقشه ها بودم که تقه ای به در خورد.

\_بفرمایید.

متین سرش رو از لای در آورد تو و گفت:

متین\_ببخشید آقای کیان فر میتونم چند لحظه مزاحم اوقات شریفتون بشم؟

تک خنده ای کردم و از پشت میز بلند شدم.

با خنده اومد تو و روی مبل نشست منم رو به روش نشستم.

متین\_گفتم پیام یه سری ازت بزنم

\_خوب کاری کردی ، تو چرا بازم ول میگردی؟ کار نداری مگه؟ طرح های بی...

حرفم رو قطع کرد و گفت:

متین\_اووووووف امین داداش تو دیگه بیخیال دل دفتر امیر هم که رفتم همینو گفتت بابا خب ادم احتیاج به

استراحت هم دارههههه دیگهه

\_خیلخب بابااا چه خبر؟ مهندسای جدید تشریف نیوردرن؟

متین\_دیگه الانا باید بیان

تلفن دفتر زنگ خورد...

\_بله؟

+سلام آقای مهندس ، آقای راد منش پشت خط هستند ، وصل کنم؟

\_بله سریع تر لطفا.

منشی چشمی گفت و بعد از اون صدای امیر توی گوشی پیچید

امیر\_الو؟

\_سلام بگو؟

امیر\_سلام متین اونجاست؟

\_اره ، چی شده؟

امیر\_سریع بیاین اتاق کار فعلا.

\_باشه فعلا.

گوشی رو گذاشتم و بعد از برداشتن کتم بلند شدم.

متین\_کجا؟؟ چی شد؟؟ کی بود؟؟

\_امیر بود گفت بیاین دفتر کار پاشو بریم.

سریع خودمون رو رسوندیم و رفتیم داخل.

ترانه و آرام اومده بودن ولی خبری از ارمینا نبود

سلام کلی ای کردم و به سمت امیر رفتم.

\_چی شده؟!

امیر\_خانوم توکلی امروز به علت کسالت نتونستن بیان شرکت یکی از طرح های بیرونی و مهم پروژه هم دست ایشون مونده که ما الان بهش احتیاج داریم  
نچی کردم و به دیوار پشت سرم تکیه زدم.

نخیر از این دختره چیزی به ما نمیرسه یکی نیست بگه خب تو که کسالت داری نقشه رو بده رفیقات بیارن که اینجوری کار ما لنگ نمونه دیگه اه...

متین\_خب الان باید چیکار کرد؟

امیر\_امین تو امروز باید به پروژه ی براتی سر بزنی نه؟  
\_اره تا یک ساعت دیگه میرم.

امیر\_خوبه، پس الان راه بیوفت برو نقشه رو از خانوم توکلی بگیر به دست ما برسون بعد برو برای بازدید پروژه.

چییییی؟؟؟؟ این امیر چی میگه؟ من برم نقشه رو از اون بگیرم؟؟ مننن؟؟  
تا اومدم چیزی بگم ترانه گفت:

ترانه\_ اممم چیزه خب...خب چه کاریه؟ من الان زنگ میزنم با اژانس بفرسته دیگه آقای کیان فر رو تو زحمت نندازیم

به وضوح رنگ ترانه و آرام رفته بود و دستپاچه شدنشون مشخص بود.

به امیر نگاهی انداختم ،انگار اونم متوجه شده بود.

امیر مشکوکانه گفت:

امیر\_نه زحمتی نیست ، بالاخره سر راهه

و اشاره ای به من کرد.

منظورشو گرفتم و گفتم:

\_بله مسئله ای نیست ، من انجامش می دم.

آرام\_باشه هر طور مایلید ، ما هم برای اینکه شما اذیت نشید گفتیم

مثلا میخواست طبیعی کنه ولی خب زیادی ضایه بود

لبخند خبیثی زدم و رو به آرام گفتم:

\_نه خواهش میکنم مشکلی نیست

بعد از گرفتن ادرس و خداحافظی پریدم تو ماشین و حرکت کردم.

اینطور که از متین شنیدم یه خونه ی جدا از خانوادشون داشتن که بیشتر اوقات اونجا بودن.  
دلیل رفتارای آرام و ترانه رو درک نمی کردم.  
چرا اونجوری هول شدن و نخواستن که من برم؟  
حتما کاسه ای زیر نیم کاسه بود که ما خبر نداشتیم.  
بلاخره رسیدم و ماشین رو پارک کردم.  
به ساختمونشون نگاهی انداختم.  
یه ساختمون چند طبقه که شیک و بزرگ بود.  
زنگ رو زدم و منتظر موندم....  
بعد از چند ثانیه در با صدای تیکی باز شد...  
یعنی این الان در رو باز کرد که من برم بالا؟  
عجیبیه که نیومدم در و حتی بدون هیچ حرفی در رو باز کرد...  
اینجا چه خبر بود؟  
حتما باید سر در میووردم.....

(ارمینا)

دیشب تا دیر وقت بیدار بودم و صبح اصلا حوصله ی شرکت رو نداشتم  
کلاس که نداشتیم و از بابت دانشگاه خیالم راحت بود فقط شرکت می موند که به آرام و ترانه گفته بودم بگن  
حالم خوب نیست و نتونستم پیام.  
آرام خیلی غرغر کرد که باید بیای و روز دوم کاری میگن از زیر کار در رفته و اینا ولی خب تو گوشم نرفت که  
نرفت  
خب حالا یه روز حوصله نداشتم برم دیگه چی میشه مگه؟  
مخصوصا با اون آقای کیان فرشون که یه سره راه میره و تز میده چپیش  
نشسته بودم رو کاناپه و داشتم با اشتها کیک شکلاتی ای که ترانه درست کرده بود رو میخوردم که چشمم  
افتاد به نقشه ی لوله شده ی روی میز...  
والای یا خدایا این نقشه ها رو یادم رفت بدم آرام اینا ببرررررر  
اوه اوه گاوم زایید حالا چیکار کنممممم

تو همین فکرا بودم که صدای زنگ خونه بلند شد.

اخ اخ حتما یکی از بچه ها اومدن نقشه رو بیرن...

بدون اینکه نگاهی بندازم ایفون رو زدم، در بیرون و واحد رو باز کردم و خودم رفتم تو اشپزخونه.

حداقل دو تا شربت براشون بریزم که بتونم یکم کارم رو توجیح کنم

داشتم شربت ها رو می ریختم تو لیوان که اول صدای باز شدن در و بعد بسته شدنش اومد.

از همونجا شروع کردم:

\_واای سلام بچه ها خوبین؟؟

دیدین چی شد؟؟ نقشه ها رو یادم رفت بدم بیرین ، حالا اقایون مهندس چی گفتن؟؟

حتما اون رییس ایکبیری بخشمون کلی غر غر کرد ، اره؟ نگفت اخرا...

برگشتمن همانا و قفل شدن دهنم همانا

امین وسط اشپزخونه دست به سینه واستاده بود و با ابروی بالا رفته نگاهم میکرد.

وااای خدااااااا این اینجا چیکار میکنه؟؟

اصلا از کجا پیداش شد؟؟

امین\_خب بقیش؟

اینقد شوکه شده بودم که دست و پاهام میلرزیدن و این کاملا مشخص بود.

تنها چیزی که تونستم بگم یه سلام نیمه کاره بود که خودم چیزی ازش نفهمیدم چه برسه به امین.

امین\_کسالتتون که اذیتتون نمیکنه خانوم توکلی؟

یکمی طول کشید تا به خودم اومدم. شدم همون ارمینای سرکش که هیچکس حریف زبونش نمی شد.

\_شما به چه حقی سرتونو انداختین پایین اومدین تو خونه ی من؟

کی به شما همچین اجازه ای رو داده؟

انگار انتظار همچین برخوردی رو نداشت.

امین\_شما خودتون در رو باز کردید اونم برای من . میبینم که با اشتباهاتی که مرتکب شدین به جای

عذرخواهی زبونتونم درازه

یکم به من من افتادم...

\_من...من اشتباهی مرتکب نشدم

به سمتم قدم برداشت که محکم سر جام ایستادم.

درست روبه روی صورتم ایستاد برای دیدنش یکمی سرم رو بالا اوردم.  
زیادی بهم نزدیک شده بود و فاصلمون 5 سانتی متر هم نمی شد.  
میخواست که بترسم و عقب بکشم ولی من ارمینا بودم و از چیزی نمی ترسیدم.  
از نزدیکی بیش از حدش تنم داغ شده بود  
به چشمام زل زد و گفت:

امین\_ تو واقعا دختر گستاخی هستی.

مثل خودش وحشیانه به چشماش زل زدم و گفتم:

\_ تو هم واقعا ادم کنه ای هستی.

یه امروز میخواستم ریختو نبینم که بازم سبز شدی

زیاده روی کرده بودم و اینو صورت سرخ از عصبانیتش نشون میداد.

هولم داد سمت صندلی ای که پشت سرم بود و منم چون انتظارش رو نداشتم پرت شدم رو صندلی.

روم خم شد و انگشتش رو به حالت تهدید بالا آورد.

امین\_ خوب گوش کن دیگه داری زیادی روی میکنی کاری نکن که از بلبل زبونیات پشیمونت کنم یادت نره

من کیم و میتونم چیکار کنم ، فهمیدی؟

با چشمای ترسیده و گرد به حرفاش گوش میکردم.

پوزخندی زد و بهم نگاه کرد.

انگار از ترسیدنم و از اینکه فکر میکرد تونسته زبون منو جمع کنه خوشحال بود ولی نمیدونست که من به این

زودی ها تسلیم نمیشم.

در همون حالت گفتم:

\_ هه {یادت نره من کیم} اینو گفتمی دیگه نه؟ خیالت راحت یادم نمیره یه ادم بدبخت عقده ای هستی که

هیچی از مرد بودن سرش نمیشه و فقط هارت و پورت میکنه

مشت گره خوردش نشون از عصبانیتش میداد

بیشتر روم خم شد و مچ دو تا دستامو گرفت و گفت:

امین\_ تو چی گفتمی؟ یه بار دیگه تکرار کن

راستش این دفعه واقعا ترسیده بودم پس ترجیح دادم سکوت کنم و از این بیشتر عصبیش نکنم.

با صدای دادش چشمامو بستم

امین\_ یا توعم من از مرد بودن چیزی سرم نمیشه؟ میخوای مردونگیم رو نشونت بدم؟ اره؟  
چشمامو روهم فشار دادم که صداش بالاتر رفت.

امین\_ارهههههه؟

بلندم کرد و پشتم رو چسبوند به دیوار.

امین\_چیه؟ لال شدی؟ چی شد زبون 6 متریت؟

مچ دستام زیر فشار دستاش داشت خورد می شد...

تا حالا این روش رو ندیده بودم...

اروم گفتم:

\_ولم کن لعنتی دستم شکست

دستامو ول کرد و گفت:

امین\_از فردا سر وقت میای سر کارت این ادا و اصول ها رو هم واسه کسی نگه دار که باورت کنه ، نقشه ها  
کجاست؟

فقط یه کلام گفتم:

\_روی میز

رفت به سمتش و نقشه ها رو برداشت ، در رو کوبوند به هم و یکم بعدش صدای جیغ لاستیکاش روی زمین  
نشون از رفتنش میداد...

به دستام نگاهی انداختم رد انگشتاش روی مچ های ظریفم افتاده بود.

نمیدونم چرا اما دلم نمیخواست که بهش فحش بدم...

خودمم مقصر بودم که دروغ گفته بودم و از اون بدتر با حرفام حرصش کرده بودم

شاید اگه هر کس دیگه ای جای اون بود حتما یه بلایی سرم میاورد.

نمیدونم می خواستم خودم رو توجیح کنم یا هر چیز دیگه ای اما یه جورایی به اونم حق میدادم...

درسته که من دروغ گفته بودم و مرد بودنش رو زیر سوال بردم ولی اونم اجازه ی همچین کاری رو نداشت.

از فردا میدونستم چیکار کنم و چجوری برخورد کنم.....

(امین)

نقشه رو از رو میز برداشتم و بدون هیچ حرفی درو کوبوندم و اومدم بیرون  
تند تند پله ها رو اومدم پایین و سوار ماشین شدم.  
پامو رو گاز گذاشتم و به سمت شرکت رفتم.

اعصابم رو حسابی بهم ریخته بود ، چجوری به خودش اجازه داد با من امین کیان فر اینطوری صحبت کنه؟  
منی که همیشه کسی چیزی به جز چشم بهم نگفته؟

به مردونگی ای من توهین میکنه؟

به من میگی ایکبیری دیگه؟

من عقده ای و بدبختم؟

من هارت و پورت میکنم؟

من غر میزنم اره؟

میشونمت سرجات.

همه ذهنم پر شده بود از این افکار ، اعصابم رو خورد کرده بود.

نمی تونستم توهیناشو یه لحظه از ذهنم بیرون کنم.

هر لحظه بیشتر بهم فشار میومد و کاراش رو اعصابم میرفت

نفهمیدم کی رسیدم به شرکت، انقد فرمون و فشار داده بودم که دستم درد گرفته بود.

میخواستم حواسم رو از این فکرا پرت کنم و خودم رو به کار دیگه ای مشغول کنم ولی خب نمیشد که نمیشد.

رفتم بالا و به در اتاق رسیدم.

نفس عمیقی کشیدم و رفتم تو.

نقشه ها رو پرت کردم رو میز.

\_این نقشه ها.

امیر\_امین؟

نمیتونستم جوابشو بدم، حوصله بحث کردن با امیر رو نداشتم.

متین\_چیزی شده؟ خانوم توکلی خوبن؟

امیر\_اتفاقی که نیافتاده واسشون؟

متین\_امین، لب وا کن دیگه



اه همش خانوم توکلی چپ میرم راست میرم خانوم توکلی اصلا خانوم توکلی به من چه ربطی داره؟  
نمی خواستم توضیح بدم، نمی خواستم حتی تو ذهنم حرفاشو یاد آوردی کنم، چه برسه به این که بخوام به  
زبون بیارم.

امیر و متین هم که دست بردار نبودن. سوال پشت سوال که بیشتر اعصابم خوردم میشد.  
\_نه، چیزی نیس.

اینو خیلی محکم و با تن بالا گفتم.

خود به خود رو لبم پوزخند نشست و اروم گفتم.

\_حالش از من و شما بهتره نمیخواد نگران باشین

نگاهی به آرام و ترانه که سرشونو پایین انداخته بودن انداختم.

خواستم چیزی بگم اما بیخیال شدم.

رفتم سمت در.

امیر\_میخواهی من میرم بجات

\_خودم میرم.

متین\_منم میام.

\_لازم نیست.

نمیتونستم بهتر از این حرف بزنم

تو اون لحظه لحنم دست خودم نبود.

متین\_خیلیم لازمه.

اینو رو گفت و خودش جلو تر از من از در رفت بیرون، بعد از متین هم من رفتم.

رسیدیم پایین و رفتم سمت ماشین.

متین\_رانندگی هم میخواهی بکنی؟

بیا با ماشین من میریم.

\_یه بار گفتم نمی خواد، الکی اومدی پایین، برو بالا

متین\_نخیر همیشه

\_چرا نشه؟ مته همیشه دارم میرم سر پروژه. چیه مگه؟

متین\_دکی اینو، میگه چیه مگه.

هیچی نیس پسر، فقط یه نگاه به خودت بندازی میبینی داره ازت آتیش میباره یعنی واقعا اینجوری بودم، من انقد بهم ریختم سر چار تا حرف؟!!

نه حوصله بحث داشتم نه رانندگی بدون هیچ حرفی راه افتادم سمت ماشین متین، در رو باز کردم و نشستم. متین راه افتاد و منم از پنجره به بیرون خیره شدم.

متین\_امین؟

جوابی ندادم.

متین\_چی شده؟

ماشینو زد کنار و نگه داشت.

متین\_این چه وضعیه؟ چرا قیافت اینجوریه؟

تو موقعیتی نبودم که بخوام توضیح بدم، اعصابم داغون بود و متین هم با سوالای پشت هم بیشتر بهمش می ریخت.

\_بین متین چیز مهمی نیست خودم خوب میدونم باید چیکار کنم.

برو دیر میشه.

قبل از این که دوباره سوالاشو شروع کنه، گفتم:

\_بیشتر از اینم گیر نده.

متین راه افتاد و دیگه چیزی نگفت.

رسیدیم و پیاده شدیم.

جواب سلامشون رو کلی دادم و یه راست رفتم سمت ساختمون، یه نگاه بهش انداختم

+ آقای کیان فر میشه تشریف بیارید این قسمتو یه نگاه بندازین.

x آقای کیان فر برای این قسمت، بین این دو تا طرح کدومو بزنیم.

x آقای کیان فر کار این قسمت خوب پیش رفته؟ مشکلی نداره؟

پشت بند هم آقای کیان فر آقای کیان فر

نمیتونستم تو اون لحظه درست فکر کنم به متین گفتم که جوابشون رو بده چون واقعا در توانم نبود اشکالات کار رو بگیرم.

رفتم سمت ساختمون که رو کار کارگرا نظارت کنم و حداقل مطمئن شم کارا خوب پیش میره.

متین\_به نظرم همه چی خوبه. اگه از نظر توعم مشکلی نیست بریم.

—بریم.

به سمت شرکت حرکت کردیم، تو راه هم که فقط سکوت بود نه من چیزی گفتم نه متین... خوب میدونست وقتی اینجوری میشم از سوال پیچ شدن خوشم نیامد. رسیدیم و رفتیم بالا.

—متین من میرم تو اتاق خودم، تو بگو هیچ مشکلی نیست و همه چی رو به راهه. رفتم تو اتاق.

تقه ای به در خورد و متین سرشو از در آورد تو.

متین—الان که هیچی ولی بعدا مفصل راجب امروز و این حرکات حرف میزنیم قبل از این که چیزی بگم در رو بست و رفت بیرون ای خدا کی میخواد جواب اینو بده، دست بردار نیست.

به ساعت نگاه کردم، خداروشکر اخرای ساعت کاری بود، واقعا حال کار کردن نبود ولی خب باید یه کاری میکردم بلند شدم و رفتم تو اتاق کار. همه مشغول کار بودن، یه سلام گفتم و بقیه هم جوابم رو دادن.

امیر—کجایی تو پسر؟

متین—بهتری؟

—ممنون کاری هست من انجام بدم؟

ارام—آقای کیان فر میشه یه لحظه بیاید اینجا، یه مشکلی هست

ارام و ترانه سخت کار میکردن ولی درکشون نمیکردم نباید دروغ میگفتن...

اون سه تا با ما قرارداد بسته بودن و ما همه ی این ها رو تو قرارداد لحاظ کرده بودیم. این کارشون براشون گرون تموم شد رفتم و خیلی سرد و جدی جوابشونو دادم. فکر کنم خودشونم دلیل این طوری حرف زدن و رفتارای جدی من رو فهمیدن. یکم گذشت که امیر گفت:

امیر\_مرسی از همگی، خسته نباشین، برای امروز کافیه.  
\_خب پس من یکمی سرم درد میکنه زودتر میرم فردا میبینمتون.  
یک خدافظی مختصر کردم و از شرکت زدم بیرون...

(ارام)

داشتم از استرس می مردم ، وای ارمینا خدا بگم چه کارت نکنه دختر، خدایا  
هر کاری کردیم تا امین نره نقشه هارو بگیره نشد...  
خیلی بد شد  
با لگدی که ترانه به پام زد به خودم اومدم.  
\_چته تو؟

ترانه\_من یا تو؟ یارو سه ساعته داره صدات میزنه گوشای کَرِت نمیشنون  
\_کی؟ چی گفت؟

ترانه\_امیر ، گفت بریم دفترش کارمون داره.  
\_باشه بریم ، فقط خدا کنه راجب ارمینا چیزی نپرسه  
ترانه\_اوهوم ، خیلی بد شد  
تقه ای به در زدیم و با بفرمایید امیر وارد شدیم.  
\_ظاهرا با ما کاری داشتید  
امیر\_بله بفرمایید

و به مبل های توی اتاقش اشاره زد.  
رفتیم نشستیم و منتظر بودیم تا شروع کنه.  
گلویی صاف کرد و گفت:

امیر\_خب ، چند تا از طرح ها مونده که خب فکر میکنم که بتونیم واسه انجامشون از شما کمک بخوایم اخه  
فردا باید تحویل بدیم ، قبول می کنید؟

\_اووووم ، البته  
امیر\_ممنون

## اختصاصی کافه تک رمان

صدای در بلند شد و متین اومد تو

متین\_امیر بابااااا ، پدر مارو که در آوردی الان نوبت ز نمونه؟

ترانه\_هیع متین

متین\_نگران نباش خانوم شوخی می کنم

ترانه خنده ی ریزی کرد و متین هم برایش یه چشمک زد.

امیر\_اگه واستون مشکله که ، اسراری نیست

ترانه\_نه بابااااا این چه حرفیه انجام میدیم.

امیر\_خیلخب پس اینایی که اینجاست نقشه های اولیه اس لطفا ببرید و طرح اصلی رو بهشون بدید تا ببینیم

چی میشه

\_باشه پس ، با اجازه!

و نقشه هارو برداشتم و با ترانه رفتیم توی اتاق کار ...

سرمون تو کار خودمون بود که با صدای بلند در اتاق، پریدیم.

امین یا خدا این چرا این شکلیه؟

امین\_این نقشه ها.

اخماشو کرده بود توی هم و صورتش از عصبانیت سرخ شده بود.

با صدای لرزون ترانه رو صدا زد

\_تراااااااااا

ترانه\_هاااااا

\_بنظرت فهمیده؟

ترانه\_صد درصد

\_واااااااااا ابرومون رفت

ترانه\_خیلی زشت شد

\_اهم ، ببین تران

ترانه\_هووووم؟

\_سعی کن خونسرد باشی ، این الان اتیشی هست باز ماهم قیافه ترسو هارو بگیریم فکر میکنه چه خبره

ترانه\_باشه باشه.

امین و امیر و متین داشتن حرف میزدن و من و ترانه ام که مثلا خودمون رو مشغول کار کرده بودیم که با حرفی که امین زد سرمو انداختم پایین.

امین\_حالش از من و شما بهتره نمیخواد نگران باشین

یه قدم به سمتون برداشت و انگار میخواست چیزی بگه که بی خیال شد و به سمت در رفت.

والای ارمینا خدا بگم چیکارت کنههههه

امیر\_میخواهی من میرم بجات

سرد و محکم جواب داد:

امین\_خودم میرم

متین\_منم میام

امین\_لازم نیست

متین\_خیلیم لازمه

متین رفت بیرون و بعد از اونم امین.

امیر هم رفت توی دفتر کار خودش.

یعنی چه اتفاقی افتاده بود که امین

اینجوری شده بود؟

والای داشتم دیوونه میشدم گوشیم رو برداشتم تا به ارمینا یه زنگی بزنم.

یه بوق....

دو بوق.....

سه بووووق.....

هر چی زنگ زدم برنداشت ، واقعا نگران شده بودم.

\_ترانه؟

ترانه\_جان؟

\_یه زنگ به ارمینا میزنی؟ من هر چی میزنم برنمیداره

ترانه\_باشه

رفت بیرون و بعد از 2 مین اومد.

\_چی شد؟

ترانه\_باهاش حرف زد

\_برداشت؟

ترانه\_گوشیش رو که نه به خونه زنگ زد گفت خوبه و مشکلی نیست اما انگاری کار داشت و باید می رفت،

زود قطع کرد

تا اوادم چیزی بگم تقه ای به در خورد:

+خانوما ، اقای رادمنش کارتون دارن، گفتن برید اتاقشو

به طرف صدا برگشتم ، خانوم صادقی منشی شرکت بود.

\_باشه عزیزم

رفتیم توی اتاقش....

امیر\_خسته نباشید ، کارتون تموم شد؟

ترانه\_مالِ من دیگه اخراشه

\_هنوز کار داره

امیر\_بسیار خوب ، پس بیارید اتاق نقشه کشی که کارای نهاییشو با کمک هم انجام بدیم.

\_بله الان

بعد از برداشتن طرح ها رفتیم توی اتاق نقشه کشی و مشغول شدیم.

چند مین گذشته بود که صدای ترانه بلند شد.

ترانه\_تموم شد

امیر یه نگاه بهش کرد:

امیر\_خسته نباشید ، الان داخل سیستم وارد میکنید؟

ترانه\_اره دیگه ، کارِ دیگه ای هم که نیست متینم که رفته بیرون از بیکاری بهتره

وای نه ، من بااین پسره تو یه اتاق نمیمونم

\_خب چه کاریه؟ بمون میریم باهم دیگه

ترانه\_وای نه ارام حوصلم سر رفته

مرگ اخه الان وقت حوصله سررفتنه؟

یه نگاه چپکی بهش انداختم و سعی کردم با چشمم و اسش خط و نشون بکشم اما مگه این بشر میفهمه؟

خیلی ریلکس و بیخیال یه با اجازه گفت و رفت

چشمام رو از مسیری که ترانه رفته بود برداشتم و به امیر نگاه کردم

اِنا ، یکی اینو جمع کنه باباااا

با یه لبخند حرص درار داشت نگاه میکرد.

امیر\_ حرص نخور شیر... ام صورتت جوش میزنه

با دهن باز داشتم نگاهش میکردم

چی شد الان؟

این خندید؟

الان حرفش شوخی بود؟

اقا یکی بیاد موقعیتو شرح بده

از این نا پرهیزیا به این نمیاد اخه

سعی کردم دهنمو که مثل گاراژ غدیر ژانگوله باز بود رو ببندم و جواب اینو بدم

\_ببخشید کی گفته من حرص میخورم؟

امیر\_ قیافت

نه من مطمئنم این کلش به یه جا خورده.

\_از کی تاحالا از قیافه ادما میفهمین درشون چی میگذره

\_بماند، کارتونو بکنید شما

به معنای واقعی کلمه دهنمو بست.

خیلی محترمانه گفت به تو ربطی نداره و خفه شو

منم اخمام رو توی هم کردم و به کارم ادامه دادم

امیر\_ الو

خانوم به مش قربون بگید یه فنجون چای واسم بیاره

نگاهش کردم که داشت با منشیش حرف میزد.

حالا چرا گفت یکی؟

ابروهاشو واسم انداخت بالا و کله شو کرد توی نقشه.

بدرک ، من چای دوس ندارم اصلا



کار منم تموم شد و رفتم توی سالن که امیر هم اومد.  
ظاهرا متین هم رسیده بود و داشت با ترانه حرف میزد.  
رفتم پشت سیستم نشستم و طرح رو وارد می کردم که سر و کله ی امین پیدا شد رفت پیش امیر و متین.  
منم محل نداشتیم که متاسفانه به یک مشکل برخوردیم  
\_ آقای کیان فر همیشه یه لحظه بیاید اینجا ، یه مشکلی هست  
با احم اومد و سرد تر از قیافش شروع کرد توضیح دادن.  
یه لحظه واقعا از دروغی که گفتیم خجالت کشیدم  
با حرف امیر که گفت واسه امروز کافیه سرم رو از توی مانیتور برداشتم و سیستمو خاموش کردم.  
با ترانه خداحافظی کردیم و رفتیم سوار ماشین شدیم.  
توی مسیر هیچ کدوممون حرفی نزدیم تا رسیدیم خونه.  
سریع رفتم بالا تا دق و دلیمو سر ارمینا خالی کنم  
اصلا کارش درست نبود  
رفتم که دیدم روی مبل نشسته و به تی وی خاموش خیره شده  
\_ ارمینا! من از دست تو چه کار کنمممممممممم  
از جاش پرید و یه نگاه بهم کرد.  
ارمینا\_ عع چرا مژ جن ظاهر میشی بیهووو  
ترانه\_ نفهمیدی که اومدیم؟  
رو به ارمینا گفتم:  
\_ ساکت شو که خیلی از دستت شکارم ، ابرومون به فنا رفت ، مردیم از خجالت.  
اون امین اینقد سگ شده بود که نمیشد باهاش حرف...  
ارمینا\_ وای آرام ولش کن به اندازه کافی اعصابم خورد هست  
\_ یعنی چی؟ امین اومد دنبال نقشه چی شد؟  
ارمینا\_ هیچی فقط همه چی خیلی خراب شد  
بخشید که به خاطر من اینقد اذیت شدید ، اصلا نمیخواستیم که اینجوری بشه ، من فقط همین امروز رو  
حوصله ی شرکت... من... من... واقعا متاسفم...  
\_ وایسا...

## اختصاصی کافه تک رمان

بدو بدو رفت توی اتاقش و درم بست.

هعی خدا یعنی چی شده؟

ترانه میخواست بره دنبالش که دستش رو گرفتم.

\_الان نه! بذار اروم شه...

ترانه نشست و منم با فکری مشغول رفتم و لباسامو عوض کردم.

منتظر شدم تا حالش بهتر بشه و بیاد بیرون و حداقل بتونه توضیح بده که چی شده.....

(ارمینا)

فکرم مشغول شده بود که از فردا چی کار کنم ولی خب به من چه اون باید فکرش مشغول شه که اونطوری با

من برخورد کرد من که کاری نکردم

حالا که کار از کار گذشته نمیتونم زمان رو به عقب برگردونم الان حرص بخورم چی میشه بیخیال بابا

رفتم تو اتاقم و گوشیم رو برداشتم که یه اهنگ بزارم تا اروم شم ،

چشمم به گیتارم افتاد که کنار تخت بود

قبلا چقدر زیاد گیتار میزدم ولی این چند وقته اصلا وقت نمیکنم،

گوشی و اهنگ رو بیخیال شدم و گیتارم رو برداشتم.

نشستم رو تخت این بهترین راهیه که ارومم میکنه

ناخودآگاه چشمم رو بستم و دستم رو نرم روی تارهای گیتار کشیدم.

چیزی که تو کلاس خیلی خوب یاد گرفته بودم و دوسش داشتم اهنگ سلطان قلبها بود.

اروم با خودم زمزمه میکردم و نت ها رو روی گیتار پیاده میکردم.

حس خوبی بهم میداد، از بچگی عاشق گیتار زدن بودم

اهنگ که تموم شد بلند شدم تا برم یه دوش بگیرم.

حوله و لباسام رو ادامه کردم و خودم رفتم تو حمام.

اومدم بیرون و به ساعت نگاه کردم.

چییی؟؟

من یک ساعت و نیم اون توعم که یه دوش بگیرم؟؟

اصلا گذر زمان رو احساس نکردم....

شاید به خاطر این بود که وقتی اعصابم خورده اب و زیر دوش ایستادن بهم آرامش میده لباسام رو پوشیدم و رفتم تو آشپزخونه تا برای نهار یه چیزی درست کنم. به آشپزخونه که رسیدم دوباره همه چیزایی که اتفاق افتاده بود اومد جلو چشمام..... امین و حرف زدناش و صندلی ای که روش پرت شدم. فکرم دوباره بهم ریخت

حوصله نداشتم یه غذای درست و حسابی درست کنم انقدر هم غذای بیرون خورده بودم که حاله از غذاهای حاضری بهم میخورد.

دوتا سیب زمینی برداشتم و خالالی و سرخ کردم عاشق سیب زمینی سرخ کرده بودم

نشستم و سیب زمینی ها رو پر سس کردم. داشتم با عشق میخوردمشون که تلفن خونه زنگ خورد، ترانه بود. \_الو.

ترانه\_الو خوبی تو؟ چرا گوشیت رو جواب نمیدی؟ نگرانتیما!!!

\_خوبم ، گوشیم رو سایلنتم نفهمیدم.

ترانه\_امین اومد نقشه هارو بگی...

\_ترانه بعدا حرف میزنیم خدافظ.

قطع کردم و بلند شدم و رفتم تو اتاقم.

گوشی رو برداشتم سه تا تماس از آرام و یکی از ترانه داشتم.

حتما آرام هم میخواست سوالاتی ترانه رو بپرسه دیگه..

ترانه و آرام هم که پیش همن ، صد در صد بهش گفته که خوبم پس نیازی به زنگ زدن نیست.

بیخیال شدم و گوشیم رو گذاشتم کنار...

رفتم پایین و TV رو روشن کردم.

دو بار شبکه هارو بالا و پایین کردم،

پوووووف یه چیز خوب توش پیدا نمیشد آدم نگاه کنه

تلویزیون رو خاموش کردم و همینطوری رو کاناپه نشستم داشتم به اتفاقات امروز فکر می کردم که با صدای آرام از جا پریدم.

آرام\_ارمینا! من از دست تو چیکار کنم آخهه

— عع چرا مته جن ظاهر میشی یهوو

ترانه— نفهمیدی که اومدیم؟

ارام— ساکت شو که خیلی از دستت شکارم ابرومون به فنا رفت مردیم از خجالت اون امین انقدر سگ شده بود

که نمیشد باهاش حر...

حرفش رو قطع کردم:

—وای ارام ولش کن به اندازه کافی اعصابم خورد هست

ارام— یعنی چی؟ امین اومد دنبال نقشه چه شد؟

—هیچی فقط همه چی خیلی خراب شد ببخشید که به خاطر من اینقد اذیت شدید اصلا نمیخواستم اینجوری

بشه

من فقط همین امروز رو حوصله شرکت... من... من واقعا متاسفم...

نتونستم حرفم رو ادامه بدم و بدو بدو رفتم تو اتاقم و درو بستم.

تو آینه به خودم نگاه کردم چرا اشک تو چشام جمع شده؟

من دختری نیستم که الکی گریه کنم...

سرم رو بالا گرفتم و یه نفس عمیق کشیدم من خیلی محکم تر از این حرفام.

نداشتم حتی یه قطره اشک از چشمام بیاد پایین.

ارمین هم همیشه میگفت: دوست ندارم هیچ وقت هوای چشمای خاکستریه خواهرم بارونی بشه.

با یادآوری ارمین لبخندی روی لبام نشست

گوشیم رو برداشتم تا یه زنگ بهش بزنم.

به بک گراندش نگاهی انداختم...

من و ارمین بودیم

بعد دو تا بوق جواب داد.

ارمین— جاانممم؟

—سلام ارمین خوبی؟

ارمین— مگه میشه صدا خواهرم رو بشنوم و بد باشم؟

—خنخ ارمین یه چیزی بگم؟

ارمین— شما دو تا چیز بگو، جونم؟

\_میشه بریم بام؟

ارمین\_بله که میشه فقط یه خورده کار دارم که سریع جمع و جورش میکنم تا 7 میام دنبالت بریم، باشه؟

\_باشههههه

پس فعلا خدافظ

ارمین\_خدافظ

گوشی رو قطع کردم.

هنسفری رو تو گوشام گذاشتم و رو تخت دراز کشیدم و ترجیح دادم که پیش بچه ها هم نرم میدونستم قطعاً در مورد امین ازم میپرسن

ساعت 6 شد و بلند شدم تا حاضر شم، یه تیپ مشکی زدم و یه ارایش ملیح هم کردم و از اتاق رفتم بیرون

ترانه\_ارمینا بهتری؟ چی شدی بیهو؟

\_چیزی نیس که خوبم!

ارام\_کجا میری؟

\_ارمین میاد دنبالم بریم بیرون.

ترانه\_ععع من و متین هم که میخوایم بریم بیرون تنها میشی که ارام

من زنگ میزنم کنسلش کنم یه وق...

عههه متینه ، ببخشید یه لحظه

ترانه\_سلام

ترانه\_زودتر چرا؟!

ترانه\_خخخ منم.

ترانه\_خب من چجوری تا نیم ساعت دیگه حاضر شم؟

ترانه\_باشه باشه خدافظ.

ارام\_خخخ اصلاً نمیشه کنسلش کرد برین بهتون خوش بگذره...

ترانه\_مرسیییی

ارام\_ارمینا؟

\_جان

ارام\_نمیخواهی چیزی بگی؟

\_در مورد؟

ارام\_امین.

ترانه\_وقتی اومد شرکت خیلی عصبی بود

\_چمیدونم حتما چون دیده حاله خوبه و دروغ گفتیم عصبی شده دیگه

خدا کنه دیگه سوال نپرسن خب من چجوری بگم اونطوری باهاش حرف زدم

\_ترانه تو مگه نباید تا نیم ساعت دیگه حاضر باشی بدو دیگه

ترانه هم بلند شد تا بره حاضر شه.

صدا آیفون اومد آخیشش ارمین اومد فکر کنم

\_ارام ارمین اومد من رفتممم خدافظ

\_مراقب خودت باش خدافظ

رفتم پایین که دیدم ارمین تو ماشین منتظر نشسته....

در رو باز کردم و نشستم.

\_سلاااام.

ارمین\_سلاااام ارمینا خانوممم خوبی؟

\_اوهوم بزن بریم.

اهنگ رو بلند کردم و از پنجره به بیرون نگاه کردم چیزی نگفتیم تا رسیدیم.

ارمین\_رسیدیم

پیاده شدم و ارمین هم پیاده شد.

اومد و دستم رو گرفت و یه لبخند زد، منم جوابش رو با یه لبخند دادم

ارمین\_خب چی شد که گفتی بیایم اینجا؟

\_هیچی همین جوری (:

ارمین\_همین جوری که همیشه

\_چند وقت بود باهم نیومده بودیم بیرون، گفتم یه بیرونی بریم دلم تنگ شده بود دیگه

ارمین\_خخخ من فدای اون دلت بشم

از بالا به پایین نگاه میکردیم....

## اختصاصی کافه تک رمان

همه ی شهر زیر پاهامون بود...

من خیلی اینجا رو دوست داشتم ارمین هم همینطور.

با ارمین کلی گفتیم و خندیدیم.

واقعا اروم شدم چقدر خوبه که ارمین هست. خدایا شکر و واسه داداشم

ارمین\_ ارمینا من ظهر ناهار نخوردم الانم که ساعت 9 بریم یه شامی بخوریم؟

باهاش موافقت کردم و رفتیم و شاممون رو خوردیم

آخیش خودمم از صبح با یه سیب زمینی زنده بودم خیلی چسبید

ارمین\_ خب ارمینا بریم دیگه؟

\_بریم ولی خونه نه

ارمین\_ کجا پس؟

\_دور دور بریم یکم ماشین سواری بعد بریم خونه.

ارمین\_ خخخ، باشه

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم.

خیابونا شلوغ بودن و ترافیک هم بود ولی خیلی خوب بود.

خیلی خوش میگذشت

بعد از ماشین سواری، ارمین من رو رسوند خونه.

گوش رو بوسیدم و ازش تشکر کردم و بعد خدافظی رفتم بالا تا خودم رو برای فردا و شرکت آماده کنم.....

(متین)

دم در خونه ی ترانه اینا نگه داشتم و بهش زنگ زدم تا بیاد پایین.

ترانه\_ اومدم اومدم

\_پپر خوشگله

قطع کرد، خخخ هنوزم گاهی اوقات از لفضایی که بهش میدم خجالت میکشه

دیدمش که از در خونشون اومد بیرون، مثل همیشه خوشگل و خوش تیپ

بدو اومد و نشست توی ماشین.

ترانه\_سلام خوبی؟

\_سلام عزیز من ، مگه میشه تورو ببینم بد باشم اخه؟

ترانه\_معلومه که نه ، میدونی من واسه تو حکم یه منبع انرژی خیلی باحال رو دارم

\_اوووپس بله مادام ، حالا امر بفرمایید کجا میل دارید بریم؟

ترانه\_نمیدونم

\_بله خیلیم خوب ، نظرت راجب دربند چیه؟

ترانه\_عالیه ، شوهر خودمی دیگه سلیقت به خودم رفته

\_صحیح

ترانه\_امممم خب بیا تا دربند یه بازی کنیم

\_بازی؟ چه بازی؟

ترانه\_اره خب ببین من یه اهنگ می خونم تهش هر حرفی بود تو باید از اون اهنگت رو بخونی ، یه جورایی

مث مشاعره....

\_باشه قبول ، شروع کن

گلوش رو صاف کرد و فیگور خواننده هارو به خودش گرفت و دستشو مدل میکروفون گرفت جلوی دهنش و

به من زُل زد

ترانه\_ دستاتو حلقه کن بنداز دور گردنم تا ببینی چه حالی داره گرمای تنم

ترانه\_مییم بده یالا یالا

بهش نگاه کردم که با چه شوق و هیجانی منتظر بود که ببینه من چی میخونم

\_امممم وایسااا

ترانه\_عع متیین اذیت نکن بخووون

\_من بی تو خستم ، نه نمیتونم اصلا ، رسما رو همه ی ادما چشامو بستم...

تا اخر اهنگ رو واسش خوندم و ترانه هم داشت خیره نگاهم می کرد..

رسیدیم دربند و ماشین رو پارک کردم.

\_هی دختر خانوم ، چشما درویش بنده صاحب دارم ، درضمن پیر پایین

همینطور که از ماشین پیاده میشد پشت چشمی نازک کرد و گفت :

ترانه\_چیش ، صاحبش خودمم



البته چش هرکی نگاهت کنه رو با قاشق در میارم  
دستمو انداختم دورشو به جلو هدایتش کردم.

\_باشه بابا||| از قدیم گفتن مال بد بیخ ریش صاحبشه.

ترانه\_نخیرم اقای ما که خیلیم خوبه

ای خدا ، این دختر نمیفهمه با این ناز آوردنش با من چه کار میکنه وگرنه هیچ وقت اینطوری ناز نمیکرد

\_ای خانوم ، شیرین زبونی عواقب داره ، و شمام الان شیرین زبونی کردید در نتیجه...

ترانه\_نه نه متین ، غلط کردم ، قلقلک نـ

\_نچ همیشه

خیز برداشتم سمتش که یه جیغ کشید و فرار کرد

یه نگاه به اطراف کردم که دیدم چند نفر دارن بهمون نگاه میکنن

امان از این دختر

رفتم سمتش که کنار یه تخت وایساده بود

ترانه\_ها ها دیدی نتونستی

\_بلاخره که ما تنها میشیم باهم دیگه

ترانه\_کووووو تا اون موقع

\_عزیزم خوش حال نباش ، توی ماشین موقع برگشت بعلاوه ی قلقلک یه گاز حساییم که از اون لپ گلیات

گرفتم بعد میفهمی عواقب کارات چیه!

ترانه\_متین جونممم تو که انقده خوبییی

\_اره ، خوبم اما خر نمیشم

ترانه\_خیلی بدی

\_ممنون ، چی میخوری؟

ترانه\_فرقی نداره هرچی خودت میخوری

\_باشه پس

گارسون رو صدا زدم و چای و کیک سفارش دادم.

ترانه\_میگم متین

\_جون متین؟

ترانه\_این امین دوستت چرا انقد با ارمینا لجه؟ همش از کارش ایراد میگیره  
\_باورت میشه خودمم نمیدونم؟ امین اصلا اهل این کارا نبود این برخوردایی که با ارمینا داره ازش بعیده  
ترانه\_واللهی فرض کن اینام باهم ازدواج کنن چه خوبه  
\_اره خوبه ولی محاله عزیزم  
ترانه\_اوهوم ، با اخلاق اینا واقعا محاله  
سفارشامون رو آوردن و ماهم شروع کردیم به خوردن  
ترانه\_متینیی  
\_جونم خانومم؟  
ترانه\_من دلم هوس بستنی کرده ، مثل اون شبی که تو پارک واسم گرفتی اما این دفعه توام باید بخوری  
دلم نیومد درخواستشو رد کنم.  
\_هرچی فنچولم بگه  
ترانه\_اخ جووون  
بلند شدیم و بعد از حساب کردن تخت رفتیم بستنی بگیرم.  
بستنی رو خریدم و همینطور که با ترانه می رفتیم سمت ماشین احساس کردم صورتم خیس شد  
به اسمون نگاه کردم که دیدم بارون گرفته  
ترانه\_وای متین ، باروووون ، من عاشقشممممم  
و یه نفس عمیق کشید...  
\_چه تفاهمی ، منم خیلی دوست دارم  
ترانه\_انقد که خوبه ، مگه میشه دوستش نداشت  
\_خب ترانه، بهتره بریم داخل ماشین خیس میشی سرما میخوری بستنیا هم اب میشه  
ترانه\_باشه ، بریم  
توی ماشین که نشستیم بدون این که ماشین رو روشن کنم شروع کردیم به بستنی خوردن  
ترانه\_دهنتو باز کن  
\_هووووم؟  
ترانه\_دهنتو ، باز کن میخوام بستنی بهت بدم  
و به قاشق پر بستنیش اشاره کرد

با تعجب و خوش حالی دهنمو باز کردم. \_اومممم عالی بود  
بارون محکم به شیشه میزد و من و ترانه انقدر شوخی کردیم و خندیده بودیم که دل درد گرفته بودیم  
دیگه کم کم داشت دیر میشد و تصمیم گرفتیم راه بیفتیم.  
توی راه ترانه از سوتی ها و شیطونیای دبیرستان و اوایل دانشگاهش می گفت و من مونده بودم بخندم یا  
تعجب کنم پشت این چهره ی اروم یه شخصیت شیطون وجود داشت  
دم خونشون پارک کردم...

\_خب ضعیفه ، ماچ خودافیظی مارو بده و بعدش مارو بخیر و شومارو به سلامت  
ترانه \_خجالت بکش ، اگه شوهرم ببینه سرمو میبره  
\_غلط کردهههههه  
بعدم خم شدم و پیشونی شو بوسیدم  
\_برو نفسم ، فعلا  
ترانه \_دوست دارم ، فعلااا  
پیاده شد و از شیشه ماشین سرشو آورد داخل  
ترانه \_راستی اقاها  
\_جانم خانومه؟  
ترانه \_یادت رفت حسابمو بررسی  
و قهقه زد و بدو رفت سمت خونشون و بای بای کرد...  
یادم بود ، اما نمیخواستم اذیتش کنم  
وقتی خاطر جمع شد که ترانه رفت خونشون ماشین رو روشن کردم و راه افتادم  
که گوشیم زنگ زد.  
نگاه کردم که عکس ترانه افتاده بود.  
\_جونم شیطون خانوم؟  
ترانه \_جونت بی بلا خواستم بگم رسیدی زنگ بزنییااا  
\_باشه عزیزم ، امر دیگه ای نیست مادمازل؟

ترانه\_ نه مراقب خودت باش خدافظظا

\_خداحافظت خانومم

قطع کردم و یه نفس عمیق کشیدم واسه خوش بختیم ، خدایا نوکرتم

(امیر)

از صبح که اومده بودم شرکت، درگیر یه نقشه بودم هنوز

یه مشکل خیلی بزرگ داره که هر کار میکنم درست نمیشه

اومدم زنگ بزنم به یکی از بچه ها که لااقل بیان فکرامون رو بریزیم روی هم که در محکم باز شد و متین

مثل یک حیوان نجیب کله اشو انداخت پایین و اومد تو

\_اون در رو اونجا واسه دکور نداشتن

متین\_عه؟ پس واسه چی گذاشتن؟

\_گذاشتن که وقتی یکی مثله تو خواست مزاحم کار و زندگی ملت بشه یه تقه بهش بزنه

متین\_اووف امیر فعلا فلسفه ی گذاشتن در و کاربردش رو بیخیال شو من واسه چیز مهم تری اینجام!

\_اوه ، بنال ببینم چیز مهمتو

متین\_امروز 20 مهره یعنی تولد امین

\_خو باشه حالا که... نههههه ، تولد امین؟

متین\_بله

\_انقد فکرم این چند روزه درگیره اصلا حواسم نبود، خب برنامهت چیه؟

متین\_مکانش که دست خودت رو میبوسه بقیه کارا هم که ردیفه داداش فقط کیکش رو باس سفارش بدی

\_حله ، کیا رو دعوت کردی حالا؟

متین\_چند تا از بچه های شرکت و برویچ دانشگاه و ترانه و دوستاش و.....

\_اوکی ، پپر لپ تاپ رو از شارژر بکش بیار اینجا که کادوش رو هم سفارش بدیم

متین لپ تاپ رو آورد و بعد از کلی گشتن توی اینترنت من یه ساعت مارک و متین هم یه ست چرم اصل

سفارش داد.

داشتیم حرف میزدیم که با تقه ای که به در خورد امین هم به جمعمون اضافه شد و باهم سعی کردیم بفهمیم گیر این نقشه ی طلسم شده چیه که از صبح درگیرشم از رفتارای امین معلوم بود که اصلا حواسش به تولدش نیست ماهم به رو نیاوردیم کارای نقشه رو کردیم و امین و متین رفتن. کلی از کارا که باید انجامشون میدادم مونده بود، رفتم و شروع کردم به انجام دادن کارای عقب افتاده. بالاخره تمومشون کردم و یه نگاهی به ساعت انداختم. رفتم سمت اتاق کار تا ببینم وضعیت چطور پیش میره. در رو باز کردم و رفتم تو...

دختر اومده بودن و سخت مشغول کار بودن سری برای سلام تگون دادن که منم متقابلا همین کارو کردم. رفتم پیش امین که دیدم باز جنی شده و اخماشو کرده توی هم \_چته؟

امین\_ چیزی نیست ، امیر بی زحمت برو بین بچه های اون سمت مشکلی ندارن نگاهش کردم ، معلوم بود که نمیخواد حرف بزنه پا پیچش نشدم و رفتم سمت میز آرام و با نگاه کردن به کارش رفتم سراغ میز کنارش یعنی ارمینا \_خانم تو کلی کسالتتون برطرف شد؟ ارمینا\_ بله ممنون

نگاهم به متین و ترانه افتاد که داشتن پچ پچ میکردن و احتمالا واسه تولد امین بود. رفتم نشستم پشت میز خودم و کارم رو میکردم که صدای متین بلند شد: متین\_ اقا با اجازتون یه کار فوری پیش اومده ما با عیال بریم بیرون اگه شد زود بر میگردیم چش غره ای بهش رفتم که گفت : متین\_ جون داداش فوریه

\_خیلخب پس زود برگردی که کارا مونده متین\_ حناق بگیری که همش میگی کار بعدم صداشو بلند کرد:

متین\_ باش تا برگردیم اقا ما رفتیم خدافظ میدونستم واسه کارهای امین میرن بیرون.

این دوتا رفتن و ماهم به ادامه ی کارا رسیدیم و کم کم ساعت کاری هم داشت تموم میشد.

بعد از جمع بندی نقشه ها با خسته نباشیدی تعطیل کردم و رفتم داخل اتاقم و امین رو هم صدا زدم که بیاد

امین\_جانم داداش؟

\_هیچی بابا ارامیس زنگ زده پيله کرده که دلم واسه عمو امین و عمو متین تنگ شده باید باهم بریم بیرون،

منم گفتم خب چه بهتر پنج شنبه جمعه تعطیلیم هست میریم ویلای

لواسون ، نظرت چیه؟ برنامه ای نداری؟

امین\_برنامه که...چه برنامه ای مهم تر از ارامیس خانوم

همینه ، میدونستم اگر حرف ارامیس وسط بیاد قبول میکنه

این بهترین راه بود که امین رو بکشونیم ویلای لواسون تا جشن تولدش رو برگزار و سوپرایزش کنیم

\_دسخوش ، داداش فقط یه زحمتی واست دارم

امین\_جانم بگو

\_من با این یارو حشمتی قرار گذاشتم مدیر پروژه ی افتاب، امکان داره نرسم برم دنبال ارامیس دیر بشه باز غر

بزنه تو میتونی بری دنبالش؟

امین\_اره اره خیالت تخت خودم میارمش ، بهش بگو ساعت 8 حاضر باشه

\_دمت گرم

امین\_خب دیگه ، کاری نداری؟

\_نه قربانت ، خدافظ

امین\_فعلا

امین که رفت منم وسایلام رو جمع کردم و حرکت کردم به سمت پارکینگ ،

واسه ی کادو ها ادرس ویلارو دادم و خیالم راحت بود که سرایدار میگیرشون...

سر راه دم شیرینی فروشی نگه داشتم و کیک رو هم سفارش دادم

تا هروقت خواستم برم ویلا پیام بگیرم

دم خونه پارک کردم و رفتم داخل ، ارامیس خواب بود و مامانم داشت بافتنی میبافت.

بهش گفتم ارامیس رو واسه شب آماده کنه که امین میاد دنبالش خودمم رفتم یه چرت کوتاهی بزنم تا واسه

شب سرحال باشم

(ارمینا)

به ترانه و آرام نگاهی انداختم.  
دوتاییشون داشتن آماده میشدن...  
ترانه\_خیلی وقت بود دلم هوس یه مهمونی توپ کرده بود ها||  
ارام\_هووووم ، بسه بابا خودتو کشتی، چه خبره این همه ارایش؟  
ترانه\_حرف نزن، من که مث شما مجرد نیستم من شوهر دارم باید ارایشم کامل باشه  
ارام\_ها راحت باش بیشتر بمال به خودت  
لم داده بودم رو کاناپه و به حرفای این دو تا منگل گوش میکردم.  
ترانه\_ارمینا!!!!!!؟  
\_هان؟  
ترانه\_تو نمیخوای حاضر شی؟  
\_چه خبره از الان؟  
ترانه\_وااا ساعت 8 دیگه ، تا یه ساعت دیگه باید اونجا باشیم.  
\_خب چیکار کنم؟؟؟  
ترانه\_پاشو حاضر شو ، تو سه ساعت طول میدی دیرمون میشه  
\_نه بابا کاری ندارم که طول بدم ، مگه میخوام چیکار کنم؟ یه مهمونیه سادس دیگه.  
ترانه\_مهمونیه ساده چیه؟ تولد امینه ها  
\_همچین میگی امین انگار پسر خالمه! یه همکار که بیشتر نیست ، تو دوست شوهرته برات صمیمیه به من  
چه!  
ارام\_وااای ارمینا چه نقی زدی پاشو حاضر شو دیر شد.  
یه پوووفی گفتم و از جام بلند شدم و به سمت اتاقم حرکت کردم  
اه اه پسره ی از خود راضی ، هنوزم رد انگشتاش روی دستام مونده بود...  
اما نداشتم آرام و ترانه و خصوصا ارمینا بینن.  
رفتم سر کمدم و لباسام رو زیر و رو کردم.

نمیخواستم کار زیادی بکنم یه لباس ساده و یه ارایش ملیح کافی بود  
یه تاپ خاکستری با کت تک کوتاه و مشکی انتخاب کردم و شلوار مشکیم برداشتم و تنم کردم.  
ارایشم از همیشه ملیح تر بود و موهام رو هم ساده دورم ریختم.  
ست کیف و کفش مشکیم رو هم برداشتم و بعد از دوش گرفتن با عطرمانتو و شالم رو هم پوشیدم و رفتم  
بیرون.

ارام و ترانه حاضر روی کاناپه نشسته بودن و حرف میزدن.  
از صدای تق تق کفشام متوجه حضورم شدن و نگاهی بهم انداختن.  
تعجب تو صورتشون بیداد میکرد.

اره خب توقع نداشتن من رو اینقد ساده ببینن اونم منی که تا سر کوچه هم میخواستم برم کلی به خودم  
میرسیدم ولی امشب دلیلی نمی دیدم که این کارو بکنم همینم که میرفتم

خودش کلی لطف بود

بریم؟ من حاضرم.

ارام\_ارمینا تو میخوای اینجوری بیای؟

ترانه\_وااای ارمینا خودتی؟؟ این چه ریخت و قیافیه؟ برو حداقل یکم اون رژت رو پرننگ کن مثل میت شدی  
\_مگه چه موردی داره؟ من که کاملاً راضیم.

بلند نمیشین؟ ساعت 8:30 تا برسیم به لواسون یه 40 دقیقه ای طول میکشه.

ارام نیم نگاهی به ترانه انداخت و ترانه هم شونه هاشو بالا انداخت.

رفتیم پایین و مثل همیشه من نشستم پشت فرمون و حرکت کردیم.

\_ترانه به ادرس یه نگاه بنداز ، همینجاس؟

ترانه\_اممم واستا....اره اره همینه

ماشین رو پارک کردم و سه تایی به سمت ویلا حرکت کردیم.....

(ارمینا)

زنگ رو زدیم و بعد از باز شدن در ، رفتیم داخل.

اووه چقد شلوغه اینجا!!!! متین از لابه لای جمعیت خودش رو به ما رسوند.



## اختصاصی کافه تک رمان

متین\_سلامم خوش اومدین

ارام\_سلام ممنون

\_سلام مرسی

ترانه\_سلامم چه خبره اینجا؟؟ صدا به صدا نمیرسه

متین\_خنخ اره یکم شلوغش کردیم ، چقد دیر اومدی خانومی؟

ترانه\_داشتیم حاضر میشدیم دیگه ، یه سر تا بازار هم رفتیم واسه کادوها که یکمی طول کشید

متین\_خب پس برو لباساتو عوض کن من همینجا منتظرتم

ترانه\_باشه پس فعلااا

متین\_فعلا خانومی

رفتیم سمت اتاقی که ظاهرا پرو بود و مانتو و شالمون رو در آوردیم.

ترانه که بدو بدو رفت پیش متین

ارام هم داشت موهایش رو مرتب می کرد.

منم داشتم کتم رو تنم میکردم.

بلاخره رفتیم بیرون و یه جایی رو برای نشستن انتخاب کردیم و نشستیم.

به دور و اطرافم نگاهی انداختم.

بیشتر مهمون ها کارمندی شرکت و دوست و رفیقاشون بودن.

گوشییم تو دستم لرزید... نگاهی انداختم که دیدم ارمینه

بلند شدم و رفتم به سمت سالن طبقه بالا که صداها یکمی کمتر بشه و بتونم راحت تر صحبت کنم.

\_الو؟

+سلام...اوه چقد شلوغه اونجا ، کجایی؟

\_سلام ارمینی تولد یکی از همکارام، چیزی شده؟

+نه نه میخواستم حالت رو بپرسم،

ارمینا اونجایی مواظب خودت باشی، زیاد که خوشگل نکردی؟

\_خنخ نه خیالت راحت

+خوبه! افرین خواهر کوچولوی خوشگلم پس من دیگه مزاحمت نمیشم ، کاری نداری؟

\_مراحمی این چه حرفیه؟ نه عزیزم فعلا

+فعلا

گوشی رو قطع کردم و لبخندی به عکس ارمین زدم (:

تا خواستم برگردم صدایی از پشت سرم شنیدم. وا اینجا که کسی نبود...

جدی نگرفتم و خواستم برم پایین که.....

یکی محکم در دهنم رو گرفت و بعد از اونم پرت شدم تو یکی از اتاق هایی که اونجا بود....

هنوز موقعیتم رو درک نکرده بودم که برق اتاق روشن شد و من تونستم کسی که این کار رو کرده بود رو

ببینم....

یه مرد از این هرکولی ها که قیافه ی خیلی وحشتناکی داشت و چند تا خط هم رو صورتش بود

هر لحظه بهم نزدیک تر میشد...

با ترس گفتم:

\_ت..تو با من چ..چیکار دا..داری؟

ت..تو کی هس...تی؟

لبخند کجی زد و گفت:

+اخی کوچولووو ، ترسیدی؟

چیزی نگفتم و فقط بهش خیره شدم.

این کی بود؟ چی از جونم میخواست؟

خدایا! من باید چیکار کنم!

ادم ترسویی نبودم اما در برابر این ادم که نمیدونم یهو از کجا پیداش شد زور چندانی نداشتم

کنارم رو زمین ، روی یکی از زانوهایش خم شد و دستش رو نوازش گونه روی صورتم کشید...

\_ولم کن عوضی دستتو بکش

+هی! هی! هی! حواست باشه که صدات بالا نره من که کاریت ندارم فقط میخوام...

دستم رو محکم روی گوشام فشار دادم،

نمیخواستم فکری که تو اون ذهن کثیفش میگذشت رو بشنوم...

نمیخواستم...نمیخواستم....

دستم رو از روی گوشام برداشتم و سرش رو نزدیک گوشم آورد و اهسته زمزمه کرد:

+فقط میخوام یه کوچولو ادبت کنم



## اختصاصی کافه تک رمان

ارامیس\_سلام\_عمو\_امین  
و پرید بغلم.

\_سلام عشق عمو امین ، خوبی؟

ارامیس\_مرسی خوبه خوبم

\_خب عزیزم بیا بریم که دیره

دستش رو گرفتم و توی ماشین نشوندمش و کمر بند رو هم واسش بستم و راه افتادم.

گوشیم زنگ خورد ، نگاهش کردم که باز شماره ی ژاله افتاده بود

اه دختره ی سیریش ، ده بار بهش گفتم که نامزد دارم و مزاحمم نشه ، ول کن نیست

گوشیم رو سایلنت کردم و به چل چلیای ارامیس گوش میدادم که دوباره صفحه گوشیم روشن شد ، نگاه

کردم.... یک پیام از ژاله!

می خواستم نخونده پاک کنم اما پشیمون شدم،

پیام رو باز کردم تا ببینم حرف حسابش چیه

(باشه ، جواب نده ، اما خیلی زود پشیمون میشی مطمئن باش عزیزم)

اعصابم خورد شد ، دختره ی اشغال ، فکر میکنه با این چرت و پرتا من میترسم

تهدید میکنه مثلا

به ویلا که رسیدیم پیاده شدم تا مثل همیشه کلید رو از پشت لوله ی گاز بردارم اما نبود ، هرچی گشتم پیدا

نکردم ، به امیر زنگ زدم تا ببینم کجا گذاشته.

امیر\_الو

\_الو داداش جای کلید رو عوض کردی؟ نبود!

امیر\_ببین امین کلید رو برداشتم، سرایدار هست زنگ بزن درو باز کنه

\_باشه ، کاری نداری؟

امیر\_نه قربانت ، فعلا

\_فعلا

زنگ رو زدم و بعد از باز شدن در نشستم پشت فرمون تا ماشین رو ببرم داخل

توی پارکینگ پارک کردم و دست ارامیس رو گرفتم و رفتیم داخل ساختمون ویلا که دیدم کلی ادم ریخته

با تعجب داشتم نگاهشون میکردم که با دیدن من همه ها خوابید و همه شروع کردن به دست زدن

رفتم جلو تر که صدای تبریکای تولدو شنیدم

اینا چی میگن ، مگه امروز ...

هه اره مثل این که تولدمه و خودم یادم نبود و مثل همیشه امیر و متین واسم سنگ تموم گذاشتن

از مهمونا تشکر کردم و رفتم سمت امیر و متین ، مردونه بغلشون کردم....

\_دسخوش داداش ، غافلگیر شدم

امیر\_وظیفه بود مبارکت باشه

و یکی زد پشت کمرم و ازم فاصله گرفت که متین اومد سمتم...

\_دستت طلا ، دمت گرم

متین\_مبارک پیرمرد

یه نگاه چپکی بهش کردم که خندید و ازم جدا شد

خوبه خودشم هم سن منه ها

ترانه\_تبریک میگم اقا امین انشالله هزار ساله شید

\_خیلی ممنون لطف داری

ارام\_منم تبریک میگم انشالله به خوبی باشه باقی عمرتون

\_ممنونم

به کنارشون نگاه کردم که ارمینا نبود ، هه حتما نیومده دیگه.

چند مین گذشته بود و داشتیم میوه می خوردیم که صدای ارام بلند شد:

ارام\_یعنی چی چرا تلفن ارمینا انقد طول کشید

ترانه\_نمیدونم

ارام\_من برم ببینم کجاست.

ترانه\_میخوای منم پیام؟

ارام\_نه میرم.

بعدم بلند شد رفت سمت پله های بالا

یعنی چی ؟ ارمینا هم اومده؟؟!

+تبریک میگم امین جان

حامد حساب دار شرکت بود ، تشکری کردم و همینطور که داشتم باهاش حرف می‌زدم چشمم به راه پله ها بود که آرام رو دیدم...

با چهره مضطرب رفت سمت ترانه و تند تند داشت یه چیزی رو واسش تعریف میکرد.

با خودم که تعارف ندارم ، یه جورایی نگران شدم ، چرا ارمینا نیومد؟

حواسم رو دادم به حامد... بیچاره داشت صحبت میکرد مثلاً...

که دستم کشیده شد...

امیر\_بیخشید حامد جان ، یه لحظه با امین کار داشتم.

\_چی شده امیر ، چرا همچین میکنی؟

امیر\_ارمینا نیست

\_چی؟! یعنی چی که ارمینا نیست؟ مگه وسیله اس که گم شده باشه تو مهمونی؟

امیر\_امین باو بیخیال این قُد بازیات شو یه لحظه بیا ببینیم چه بلایی سر دختر مردم اومده

باهم رفتیم بالا تا دنبال ارمینا بگردیم

توی هر اتاقی رو که می‌گشتم پیداش نمی‌کردم که صدای داد امیر اومد:

امیر\_امین ، بیا اینجا!!!!

هراسون رفتم توی اتاقی که صدای امیر از اونجا می‌ومد که جسم بی جون ارمینا رو دیدم.

\_یا ابوالفضل...!

امیر یه برگه بهم داد.

امیر\_این چیه؟

نگاهش کردم

(بهت اخطار داده بودم متأسفانه جدی نگرفتی و نامزد عزیزتو ول نکردی)

دستمو توی موهام بردم

\_لعنتی

سریع به خودم اومدم و ارمینا رو بغل گرفتم و بدو رفتم سمت ماشین و عقب خوابوندمش.

پام رو گذاشتم رو گاز و از ویلا خارج شدم به سمت نزدیک ترین بیمارستان.

کار ژاله بود ، خود اشغالش این کار رو کرده

به محض این که تکلیف ارمینا مشخص بشه میدونم باهاش چیکار کنم

سریع جلوی بیمارستان زدم رو ترمز و ارمینا رو بغل کردم و رفتم سمت اورژانس  
خدایا ، ارمینا رو از خودت میخوام

تو اون لحظه واسم مهم نبود که این حرف از زبون من در اومده ، مهم نبود...  
فقط ارمینا و حالش مهم بود

پشت سرم آرام و ترانه و امیر و متین بدو بدو میومدن  
سپردمش دست پرستار که منو بیرون کرد و نداشت برم داخل اتاق  
به آرام و ترانه نگاه کردم که داشتن گریه میکردن...

متین سعی می کرد ترانه رو اروم کنه و امیر هم زیر چشمی حواسش به آرام بود.  
\_یکی به خانوادش خبر بده!

آرام\_ من خبر دادم ، تران بیا بریم پیشش.  
و دست ترانه رو گرفت و کشوندش سمت اتاقی که ارمینا بود.  
رفتم و روی صندلی ها نشستم و سرم رو به دیوار تکیه دادم  
حالم بد بود ، خیلی بد اما...دلیلش رو نمیدونستم...

(آرام)

داختم از نگرانی میمردم ، فقط صلوات می فرستادم و از خدا میخواستم ارمینا طوریش نشه  
متین ترانه رو برد تا یه ابی به صورتش بزنه ما هم پشت در اتاق ارمینا نشستیم بودیم.  
بهش سرم زده بودن و الان خواب بود.

دکتر گفت از شدت ضعف و استرس افت فشار داشته و مشکل جدی ای نیست.  
اما دلم اروم نمیگرفت

با اون کبودی هایی که روی مچ و گردن ارمینا دیدم اروم نمی شدم...  
خدایا ازت خواهش میکنم زود تر خوب شه  
\_نمیخواید بگید که دلیل حال الان ارمینا چیه؟  
امین کلافه بلند شد و یه نفس عمیق کشید.

امین\_توی عروسی متین برای راحت شدن از دست یه سیریش مزاحم مجبور شدم به دروغ ارمینا رو نامزد خودم معرفی کنم، فقط میخواستم شرش کم شه...

چند بار همینطوری زنگ زد و تهدید کرد که جدی نگرفتم، گفتم کاری ازش بر نیامد نمی‌دونستم که...

حرفش رو قطع کرد و دستاش رو تو جیبش فرو برد و طول سالن رو قدم میزد

می‌دونستم کیو می‌گه، اومدم داد و بیداد کنم که با صدای ارمین ساکت شدم.

ارمین\_اینجا چه خبره؟ ارمینا کجاست؟ چی شده؟

نگاهش کردم...درموندگی تو چهرش داد میزد...

می‌دونستم که اگه میتونست، به اشکایی که توی چشاش جمع شده بود، اجازه میداد تا بریزن اما خب...طبیعیه

که نخواد جلوی ما اشک بریزه

رفتم جلو و ازش خواستم اروم باشه تا براش توضیح بدم.

نشستیم روی صندلی‌هایی که اونجا بود.

ارمین\_چی شده؟ نمی‌خواهی بگی ارمینا کجاست؟ چه بلایی سرش اومده؟؟

\_اروم باشین، ارمینا حالش خوبه خوبه!

فقط یه افت فشار داشته که اونم تا یه ساعت دیگه که سرمش تموم شد حل میشه، الانم خوابه، نگران

نباشید!

ارمین\_افت فشار؟ واسه چی؟ مگه شما تولد نبودین؟

\_امممم خب اینجوری که امین می‌گه.....

همه ی حرفای امین و وضعیتی که ارمینا موقع پیدا کردنش داشت و اون یادداشت...

همه رو واسه ی ارمین گفتم و متوجه ی چشمای سرخ شده از خشمش نشدم و وقتی به خودم اومدم که ارمین

از جاش بلند شد و به طرف امین حمله ور شد...

ارمین\_من میدونم با تو چیکار کنم پسره ی اشغال

با یک دستش یقه ی امین رو گرفت و یک دستش مشت کرد و آورد بالا که بزنه توی صورتش که امیر

جلوش رو گرفت.

ارمین\_تو چه غلطی کردی؟ با چه حقی ارمینای من رو نامزد خودت معرفی کردی؟ داخه لامصب هیچ کس

دیگه ای تو اون عروسی نبود که ارمینا رو تو همچین هچلی انداختی؟

داد زد:



ارمین\_ با توعم مرتیکه جواب بدههه...

امین با حرص خواست چیزی بگه که صدای پرستار مانع شد:

+اقایون! ساکتتتت! اینجا بیمارستانه چاله میدون نیست که اینطوری صداتونو بردید بالا ، بفرمایید بیرون!  
همین الان

به پرستاری که با عصبانیت داشت این حرف هارو میزد نگاه کردم...  
حق داشت بیچاره...

امین فکش رو محکم روی هم فشار داد و با حرص دستای ارمین رو پس زد و زود تر از همه رفت بیرون.  
\_شما برید ، من پیش ارمینا هستم.

ارمین تک سرفه ای کرد و گفت :

ارمین\_ نیازی نیست ، خودم میمونم پیشش

حساب اون پسره ی بی همه چیز رو هم بعدا میرسم

\_نه من پیش ارمینا میمونم

ارمین\_ تا وقتی خودم هستم نیازی نیست شما بفرمایید.

\_باشه اصراری نیست ، من تو محوطه نشستم کاری داشتید بگید بیام.

ارمین\_ باشه ممنون.

رفتم و روی نیمکتی که توی محوطه ی بیمارستان بود نشستم و سرم رو بین دستام گرفتم.

حس کردم یکی کنارم نشست.

نگاهی انداختم که امیر رو دیدم ، بدون اینکه بهم نگاه کنه همینطور که به روبه روش خیره شده بود گفت:

امیر\_ زیاد خودت رو اذیت نکن ، چیزیه که گذشته و خب الانم شکر خدا بخیر گذشت.

اعصابم خورد شد ، بسه هرچی هیچی نگفتم

\_چیزیه که گذشته؟ میدونی چه اتفاقی میتونست واسه ی دوستم بیوفته؟ همشونم بخاطر یه حماقت بچگانه  
از طرف رفیق شماست.

همه ی بد بختیای ما از وقتی سر و کله ی شما ها پیدا شد شروع شده ، اگه اون رفیق بیشعورت مثل ترسو ها  
که میخوان از یه چیزی فرار کنن ارمینا رو سپرِ بلاهای احتمالی و

مزاحمتای عاشق دل خستش نمی کرد الان روی تخت بیمارستان نمی افتاد ، اونوقت اومدی میگی چیزی نیست؟ انقدر ادم هست که نیازی به وجود تو و هم دردیات نباشه ، برو عوض

این حرفا به دوست و رفیقات یاد بده که مثل مرد جلوی مشکلاشون وایستن نه....  
امیر\_سه دیگه

ناخوداگاه با صدای داد محکمش دهنم بسته شد

امیر\_درسته که امین اشتباه کرده اما دلیل نمیشه اجازه بدم اینطوری حرف بزنی، در ضمن رفتارای رفیق من هیچ ربطی به هیچ احد و ناسی نداره.

و بعد از زدن این حرف بلند شد و رفت سمت امین.

پوووف به درک، همین مونده به رفتارای اینم فکر کنم

خدایا...چرا همه چی داره بهم میریزه؟ چرا اینقد زندگی اروم و شاد ما جدیدا پر استرس شده؟؟

متین و ترانه رو دیدم که از پشت ساختمون بیمارستان با یه نایلون توی دستشون داشتن میومدن سمت من

متین دستش رو ، روی شونه ی ترانه انداخته بود و ترانه هم اروم به نظر می رسید...

خداروشکر که حداقل این دوتا مشکلی ندارن و خوشبختن

متین\_ارام خانوم؟ امین و امیر کجان؟

\_اونور

متین\_ترانه من میرم پیششون ، کاری نداری؟

ترانه\_نه برو

بوسه ای روی پیشونیش نشوند و اروم کنار گوشش گفت:

متین\_مواظب خودت باش

و بعدم رفت سمت امیر و امین.

ترانه\_بیا ارام بیا اینارو بخور ضعف نکنی

و از توی نایلون یک کیک و شیرکاکائو در آورد.

\_ممنون

ترانه\_ارام خدا کنه زود خوب شهه

\_خوب میشه (:

بیا بریم ببینیم میتونیم ارمینا رو ببینیم.

ترانه\_باشه بریم.

بلند شدیم و همینطور که از جلوی پسرا رد میشدیم ترانه به متین خبر داد که میریم پیش ارمینا.....

(امین)

دستش رو از یقم باز کردم و جلوتر از همه به سمت بیرون رفتم.

پسره ی احمق!

یکی نیست بگه به تو چه اخه؟

چیکارشی که اینطوری داد و هوار میکنی و از من جواب میخوای؟

حلقه ای هم توی دست ارمینا ندیدم که بگم نامزد یا شوهرشه پس کاره ای نیست.

داداشش هم که نمیتونه باشه... چون.....چون شب عروسی متین وقتی از حرصم به ارمینا گفتم خوشبخت

باشین ، ارمینا گفت انشالله.....

به خودت بیا امین!

اون اگه هیچ کسی هم نباشه ، یکیه که ارمینا دوشش داره و حتی میخواد باهاش خوشبخت بشه....

اون کسیه که آرام ، اولین نفر خبرش کرد تا بیاد بیمارستان...

حتما نزدیک بود که دوستاش هم میشناختنش

اما تو چیکارشی؟!!

فقط و فقط یه همکار...

اما هر چیم که باشه ، من به اون پسر هیچ جوابی نمیدم

اگر لازم باشه به کسی جواب پس بدم...اون فرد فقط ارمیناس!

نمیدونم چم شده بود...

کلافه دور خودم می چرخیدم.

وقتی ارمینا رو توی اون وضعیت دیدم حالم خیلی خراب شد...

شاید عذاب وجدان بود واسه اینکه به خاطر من ، این بلا سرش اومده بود و شایدم...

شایدی وجود نداشت فقط و فقط همین بود...

من مقصر این اتفاق بودم و ادمی هم نبودم که جا بزوم ، تا تهش می رفتم و هر جوری که شده جبراناش میکردم

دستم رو لای موهام فرو بردم و کلافه به دیوار پشت سرم تکیه زدم که دستی سر شونم خورد.  
برگشتم و امیر رو دیدم، لبخندی زد و اومد سمتم.

امیر\_خوبی داداش؟!

سری تکون دادم و لبخند بی جونی تحویلش دادم.

امیر\_تولدتم خراب....

حرفش رو قطع کردم و گفتم:

\_مهم نیست، مهم ارمیناس که الان به خاطر من روی تخت بیمارستان افتاده...

امیر\_بیخیال رفیق حل میشه، خداروشکر که اتفاق جدی تری براش نیوفتاده

\_من ، ژاله و اون کسی که این کار رو کرده پیدا میکنم و حقشون رو میدارم کف دستشون دختره ی...لا اله الا الله!

امیر\_حقش رو باهم میداریم کف دستش ، تا تهش باهاتم

دستی سر شونش زدم.

\_ممنون داداش

متین\_رو منم حساب کن رفیق

نگاهی به پشت سرم انداختم...متین هم اومده بود.

\_دمت گرم رفیق

گوشیم رو دراوردم و برای چندمین بار شماره ی ژاله رو گرفتم...

(دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد)

هه دختره ی احمق... از ترسش گوشیش رو هم خاموش کرده ، گیرت میارم ، زیر سنگ هم که باشی گیرت میارم.....

(ارمینا)

با احساس سردرد شدید لای چشمام رو باز کردم.

به اطرافم نگاهی انداختم...

+سلام خوشگل خانوم ، بهتری عزیزم؟

به طرف صدا برگشتم، یه خانوم تقریباً 45 ساله که بالای سرم ایستاده بود و با لبخند این رو می پرسید.

من کجا بودم؟ این خانوم کی بود؟

با گیجی پرسیدم:

\_من کجام؟

+بیمارستان، از حال رفته بودی و دوستان هم آوردنت اینجا ، یه سرم تقویتی بهت زدیم و الان فکر میکنم که

خوب باشی

من از حال رفته بودم؟! بیمارستان؟! دوستام؟! وای من چقدر سرم درد میکنه

\_سرم...سرم درد میکنه...

+یه مسکن بهت زدم عزیزم، تا چند دقیقه ی دیگه کاملاً خوب میشی و سردردت هم بهتر میشه

سرم رو که به شدت درد می کرد تو دستام گرفتم...

کم کم داشت یادم می اومد....

تولد امین بود...اون مرده....

فهمیدم چرا از حال رفتم و الان اینجام.

پرستار از اتاق رفت بیرون و پشت بند اون بچه ها اومدن داخل.

ترانه\_سلام عزیزم خوبی؟

ارام\_سلاااااا، ارمینا حالت خوبه؟

\_خوبم ولی سرم خیلی درد میکنه

ارام\_واسه سرم ها و داروهاش.

ترانه\_اونم خوب میشه ایشالا.

متین و امیر باهم جلو اومدن:

متین\_بلا به دور ارمینا خانوم.

امیر\_خداروشکر که به هوش اومدید خانوم توکلی.

\_ممنون

ترانه و ارام، هر کدوم یه طرف تخت نشسته بودن و مدام با نگرانی حال رو می پرسیدن.

متین و امیر هم یه گوشه ایستاده بودن اما امین نبود.

من می خواستم ربطش رو با این قضیه و اتفاقات بدونم.  
یعنی حتی به خودش زحمت نداده بود که تا بیمارستان بیاد؟

ترانه\_هعییی ارمینا گردنت چی شده؟

\_گردنم؟ نمی دونم، چی شده؟

ترانه\_ کبوده...

اونجایی که اون مرتیکه گردنم رو وحشیانه میبوسید ، حتما همونجا بود...

با یادآوری اون اتفاقات حالم خراب شد و سرم دوباره تیر کشید...

ارام\_ ارمینا نمیخواهی بگی اون بالا چی شد؟

به محض اینکه لب باز کردم تا جواب ارام رو بدم ، صدایی شنیدم.

امین\_ سلام

سرم رو سمت در چرخوندم.

امین بود که یه دست گل بزرگ دستش بود و خیره نگاهم می کرد

بچه ها جواب سلامش رو دادن ولی من بلافاصله صورتم رو برگردوندم...

تقه ای به در خورد و یه اقایی که ظاهرا دکتر بود اومد داخل.

سرم رو از رو دستم باز کرد،

چندتا تیک تو برگه های تو دستش زد و با لبخند رو کرد به من:

+خدا رو شکر، با توجه به آزمایش ها از همه لحاظ سلامتیتون کامله و مشکلات رفع شده

ترانه\_خیلی ممنون، کی میشه بیریمش خونه؟

+ایشون مرخصن، هر وقت مایل بودید تا اخر امشب میتونید بیریدشون

ارام\_مرسی، لطف کردید (:

تشکری کردم که دکتر یه لبخند زد و از اتاق رفت بیرون.

وقت تو سکوت گذشت که با صدای امین سکوت بینمون شکسته شد.

امین\_بچه ها میشه چند لحظه بیرون باشید.

ارام و ترانه نگاهی به هم انداختن و بلند شدن ، امیر و متین هم پشت سرشون رفتن بیرون.

در رو بست و به سمتم اومد.

دسته گل رو ، روی میز کنار تختم گذاشت و یکی از صندلی ها رو برداشت و گذاشت کنار تخت و روش نشست.

امین\_خوبی؟

جوابی ندادم و فقط نگاهش کردم.

امین\_من واقعا متاسفم

پوزخند محوی زدم و به کنایه گفتم:

\_چرا تو؟

امین\_توضیح میدم برات.

می دونستم که امین یه ربطی به این ماجرا داره و دلم میخواست بدونم چه اتفاقی افتاده.

منتظر نگاهش کردم...

امین\_ژاله رو یادت میاد؟؟!

\_اره اما این قضیه چه ربطی به اون داره؟

امین\_این بلایی که سرت اومد کار ژاله بود، چند باری زنگ زد که جواب سربالا دادم و آخرین تماسش هم

قبل از تولد امروز بود ، جواب ندادم که پیام داد: پشیمونت می کنم و از این

حرفا.

جدی نگرفتم چون اصلا فکر نمی کردم که بتونه به تو آسیبی برسو....

هم ناراحت شدم و هم عصبی، حرفش رو قطع کردم:

\_چی داری میگی تو؟ وقتی رو هوا یه حرفی میزنی و من رو نامزد خودت معرفی می کنی نتیجش میشه این

تو اصلا می دونی که اون مرتیکه ی بی همه چیز با من چی کار کرد؟

عصبی شالی که سرم بود رو یکمی کنار زدم و گردنم رو نشونش دادم....

\_این رو میبینی؟ وقتی شما تو تولدت خوش می گذروندی من اون بالا، زیر دست و پاهای اون عوضی جون

می دادم ، اون مرتیکه ی فرصت طلب تا می تونست....

ساکت شدم و دیگه ادامه ندادم...

دستای امین مشت شده بود و اخماش شدیداً تو هم بود.

معلوم بود که خیلی عصبی شده

زیر لب زمزمه کرد:

امین\_می کشمش

رو کرد سمت من:

امین\_اون ، اون بهت...بهت دست که نزد؟ منظورم اینه که...

نداشتم فکرای تو ذهنش بیشتر از این پیش بره و محکم گفتم:

\_نه ، من سالمم!

انگار خیالش راحت شد که نفس عمیقی از روی خاطر جمعی کشید.

امین\_متاسفم، باور کن من نمیخواستم که اینطوری بشه، مطمئن باش حقش رو میزارم کف دستش.

قیافش داد میزد که تک تک حرفاش راسته و واقعا ناراحت و شرمنده ست.

راستش منم زیاد از دستش ناراحت نبودم...دلیلش هر چیزی که بود نمیدونم

واسه همین دیگه ادامه ندادم و ترجیح دادم همینجا بحث رو تموم کنم که در باز شد و ارمین اومد داخل

مگه ارمین هم اومده بود؟

کی خبرش کرده بود؟

عصبی رو کرد سمت امین:

ارمین\_چرا هر جا ارمینا هست تو هم سبز میشی؟

دیگه چی از جونمون میخوای؟

مگه نگفتم دیگه این ورا نبینمت

والای مگه ارمین قضیه رو می دونست؟

جوابش رو چی می دادم؟ خدای من....

دلیم نمیخواست مشکلی بینشون پیش بیاد برای همینم سریع گفتم:

\_ارمین...ارمین من خوبم، اروم باش.

معلوم بود که امین به زور خودش رو نگه داشته، دست های مردونه مشت شدش و دندون هایی که روی هم

فشار میدادشون تا چیزی نگه، همه چیز رو نشون میداد... فقط یه نگاه چپ

به ارمین انداخت و از اتاق رفت بیرون.

ارمین پشت سرش در رو محکم بست و زیر لب چیزی گفت که نشنیدم



اومد سمتم و لبه ی تخت نشست.

ارمین\_بهتری خواهی؟

لبخندی زدم و دستش رو تو دستام گرفتم.

\_اره خوبم، نگران نباش

ارمین\_اچه چرا مواظب خودت نبودی ارمینا؟

چیزی نگفتم و سرم رو پایین انداختم

ارمین\_دکترت بهم گفت امشب مرخصی، میبرمت خونه خودمون

\_نه ارمین نیازی نیست...

فردا هم دانشگاه دارم و هم باید برم شرکت به غیر از اونا اگه الان بیام خونه مامان و بابا بین خودی نگران

میشن، با ترانه اینا برم راحت ترم

ارمین\_دیگه لازم نیست بری تو اون شرکت

باید یکم ارومش می کردم، معلوم بود که از همه چیز خبر داره...

\_ارمین، امین ربطی به این قضیه نداره، روحش هم بی خبر بوده گذشته از اینها من قرارداد بستم و باید به

کارم ادامه بدم.

\_ربطی به این قضیه نداشته؟ هه همه ی این اتیش ها از گور اون بلند میشه، توعم قراردادت رو فسخ میکنی و

تموم میشه میره پی کارش.

کلی با ارمین حرف زدم و بلاخره راضیش کردم که به کارم ادامه بدم و ازش قول گرفتم که به امین کاری

نداشته باشه....

البته اینم بگم که به این همین اسونی ها نبود، ولی خب منم روش های خودم رو داشتم

\_ارمین؟

ارمین\_دیگه چیه؟

خنده ی ریزی کردم و گفتم:

\_میشه بچه ها رو صدا کنی بیان؟

لبخندی زد و بوسه ای روی پیشونیم زد.

ارمین\_الان

رفت و بچه ها رو صدا زد و بعد از اون

متین و ترانه و آرام او مدن داخل ولی امین و امیر نبودن.

به احتمال زیاد دیگه اینجا نموندن و رفته بودن.

بچه ها من دیگه نمی تونم بیمارستان رو تحمل کنم، زودتر بریم خونه

آرام\_ مطمئنی دیگه اره؟ خوب خوبی؟

\_اوهوم اره، بریم خونمون اونجا خیلی راحت ترم.

آماده شدم و با کمک ارمین و به همراه بچه ها رفتیم سمت در خروجی.

ارمین\_ من میرسونمت.

\_انقدر خودت رو اذیت نکن ارمین، نگران هم نباش، بچه ها دارن میرن خونه باهاشون میرم دیگه، رسیدم

بهت زنگ میزنم که خیالت راحت شه

بوسه ای رو گوش نشوندم و ازش خدافظی کردم و رفتیم سمت ماشین ترانه اینا.

ترانه و متین جلو نشستن و من و آرام هم عقب و راه افتادیم به سمت خونه....

(ترانه)

ارمینا سرش رو گذاشته بود روی تکیه گاه صندلی و چشماش رو بسته بود.

ما هم ترجیح دادیم چیزی نگیم و تنها صدایی که به گوش می رسید ، موسیقی ارومی بود که متین گذاشته

بود....

وقتی رسیدیم از متین خداحافظی کردیم و به ارمینا کمک کردیم تا بریم بالا.

ارمینا\_بابا خوووووبم ، باور کنین این کارا لازم نیست ، می تونم خودم بیام

\_نخیر ، تازه مرخص شدی باید ازت مراقبت کنیم

آرام\_ارمینا تا چند روز لجبازی رو بزار کنار و فقط استراحت کن ، لازم باشه فردا نه دانشگاه میای نه شرکت.

ارمینا\_اووووه ایناااارو! انگار زخم شمشیر خوردم ، اتفاقا من خیلیم خوبم و فردا هم دانشگاه میام هم شرکت.

می دونستم تو خوب بودن حالش مبالغه می کنه ارمینا خیلی دختر محکمی بود و اگه دردی هم داشت اصلا

بروز نمی داد...

حتی میتونم بگم محکم تر از آرام

رسیدیم بالا، کلید رو تو در چرخوندم و در رو باز کردم و رفتیم داخل.

ارمینا\_ اخیش...چی بود اونجا دل ادم می گرفت، من میرم یه دوش بگیرم و پیام  
\_ارمینا ، همین یه امشب رو بیخیال حموم شو :

ارام\_ الان حالت خوب نیست، بعدا برو

ارمینا\_ ای بابااا ، خوبم به خدا تازه دوش بگیرم خیلی بهتر هم می شم  
این رو گفت و رفت توی اتاقش.

من و ارام هم رفتیم لباسامون رو عوض کنیم.

داشتم شماره ی متین رو می گرفتم که ببینم رسیده یا نه که خودش زنگ زد.

\_سلام اقایی ، خوبی؟ رسیدی؟

متین\_ سلام خانومی اره رسیدم ، تو خوبی؟ اوضاع رو به راهه؟

\_منم خوبم ، همه چی خوب خوبه

متین\_ اگه به چیزی احتیاج داشتین حتما خبرم کن

\_باشه ، مرسی که هستی و حواست بهمون هست

متین\_ فدای تو بشم وظیفمه فنچول خانومی

یکم دیگه با متین حرف زدم و بعدش قطع کردم و لباسام رو عوض کردم و رفتم تو حال.

ارام رو کاناپه نشسته بود و دفتر و جزوه هاش رو هم دور خودش ریخته بود

\_چیکار میکنی؟

ارام\_ در جریانی که فردا با هاشمی کلاس داریم؟

\_نهههههه دروغ نگوووو

ارام\_ دروغم کجا بود باو ، یه تحقیق گروهی خواسته ، دارم نگاه میکنم ببینم می تونم چیزی در بیارم یا نه

\_بزار کمکت کنم.

کلاسور و خودکارم رو برداشتم و رفتم کنارش نشستم

مشغول بودیم که ارمینا هم به جمعمون اضافه شد و سه تایی یه تحقیق توپ در آوردیم و خسته و کوفته ولو

شدیم رو زمین.

ارام\_ بچه ها گشتون نیست؟

ارمینا\_ وای چراااا من دارم هلاک میشم

\_الان براتون یه شام خوشمزه درست میکنم

ارام\_اخ جوون چی؟

\_از اونایی که ارمینا عاشقشه

ارمینا\_واای سبب زمینی خاللی؟

\_اوهوم

ارمینا\_واای مرسییی

رفتم تو اشپزخونه....

چند تا سبب زمینی برداشتم و پوست کردم.

خاللی برششون زدم و انداختم تو ماهی تابه.

ارام و ارمینا داشتن باهم حرف میزدن و منم داشتم میز رو می چیدم.

بلاخره شام آماده شد.....

بچه ها رو صدا زدم و خودمم نشستم سر میز.

ارام\_یه به چه بویی راه انداختی

ارمینا\_چه کردی ترانه مررسی

\_خواهش، نوش جونتون

وقت تو سکوت گذشت که با صدای ارام سکوت بینمون شکسته شد.

ارام\_ارمینا نمیخوای توضیح بدی که چی شد اونجوری از حال رفتی؟ این کبودیای بدنت از چیه؟

ارمینا\_چیزی نیست بابا

ارام\_حتما هست که به این روز افتادی دیگه

ارمینا\_هیچی ، ژاله رو که میشناسین ، یه روانی رو اجیر کرده بود که من رو بترسونه و به حساب خودش امین

رو اذیت کنه غافل از اینکه اصلا نامزد امین من نیستم و این فقط یه

دروغ بوده ، اینا هم دست گل اونه ، ببخشید بچه ها اما بیشتر حرف زدن راجبش اذیتم می کنه :

ارام\_باشه بیخیالش

\_بیشتر مواظب خودت باش ارمینا

ارمینا\_باشه حتما ، نگران نباش

دیگه حرفی زده نشد تا اینکه شام رو خوردیم.

بلند شدم و میز رو جمع کردم و با آرام ظرف ها رو شستیم.  
ارمینا هم میخواست کمک کنه اما نداشتیم و فرستادیمش تا بره و بخوابه.  
کار ظرفا که تموم شد یکم دور و بر خونه رو هم جمع و جور کردیم و رفتیم که بخوابیم.  
واقعا روز پرماجرا و پردردسری داشتیم و الان یه خواب اساسی ، حسابی می چسبید.....

(ترانه)

ارام\_یاا قمر بنی هاشممم بلند شییید  
چشام رو باز کردم و از تخت پریدم پایین  
و زدم از اتاق بیرون  
\_چی شدههههه

ارام\_بدبختتت شدیم ، ساعت هشته

\_یاا خداااا ، خواب موندییم

ارام\_ارمینااا ، ارمینااا بلند شو که دیر شدد

ارمینا هم با هول بیدار شد و سریع لباسمون رو پوشیدیم و زدیم بیرون.

با عجله ماشین رو توی پارکینگ دانشگاه پارک کردیم و بدو رفتیم سمت کلاس

در رو باز کردم که خدارو شکر هنوز استاد نیومده بود ، هوووووف

خیلی ریلکس رفتیم داخل و نشستیم روی صندلی هامون.

چند مین گذشت که با تقه ای که به در کلاس خورد هاشمی اومد داخل.

بعد از نگاه کردن به لیست حضور و غیاب گفت:

هاشمی\_خب باید این جلسه تحقیق هاتون رو ارائه می دادید ، منتظرم....

و اشاره کرد به یکی از پسرای که صندلیش جلوی میزش بود.

گروه ها به نوبت می رفتن و تحقیق ها رو تحویل می دادن...

تحقیق گروه ما رو هم آرام رفت داد.

هاشمی گلویی صاف کرد و گفت:

هاشمی\_بسیار خب ، گوش کنید باید مسئله ی مهمی رو بگم.

همگی به ذهن استاد چشم دوختیم و منتظر بودیم ببینیم چی میگه هاشمی. یک پودمان کار عملی و نقشه کشی دارید، دو هفته بهتون فرصت میدم برای ارائه ی پروژه و تحقیقات عملیتون بعلاوه ی طراحی یک نقشه ی دقیق از سوژه ی مورد

نظرتون. بسیار خب سوالی نیست؟

صدای اعتراض بچه ها بلند شد که استاد هاشمی با اخم ساکتشون کرد و گروه های دو نفره رو اعلام کرد تقریبا همه رو گفته بود.

از شانس خوبمون من و ارام باهم افتادیم اما تکلیف ارمینا معلوم نبود... هاشمی\_خانم توکلی شما با خانم محمدیان کار عملیتون رو انجام می دید. تا اسم ارمینا و هم گروهیش رو گفت فهمیدم که رسما بدبخت شدیم هم گروهیه ارمینا یکی از دخترا بود که به خاطر تصادف بدی که کرده بود چند وقتی هست که مرخصی پزشکی داره.

صدای اعتراض ارمینا بلند شد:

ارمینا\_اما استاد ، هم گروهی من نیست ،نمیشه با یکی دیگه کارم رو انجام بدم؟ هاشمی از بالای عینکش نگاهی به بچه ها کرد هاشمی\_بسیار خب ، شما میتونید با خانوم های موسوی کارتون رو انجام بدین. و به دوقلوهای چنرش کلاسمون اشاره کرد.

ارمینا به اون دوتا که با ناز نشسته بودن نگاهی انداخت و پوزخند صداداری زد.

ارمینا\_خیلی ممنون استاد اما ترجیح میدم تنهایی انجامش بدم و با عصبانیت نشست سر جاش.

حق داشت اون دوتا شدیداً با ما لج بودن و مسلمه که ارمینا نخواد باهاشون کار کنه اما خب تنهایی هم نمی تونست کار به این مشکلی رو انجام بده.

نیم ساعتی گذشت و کلاس تموم شد و ما هم اومدیم بیرون.

ارمینا\_حالا من چه غلطی کنم؟

ارام\_ما بهت کمک میکنیم بابا!

ارمینا\_نمیشه که ، پروژه ها باید متفاوت باشه و شمام درگیر مال خودتونید

\_خبیب امممممم.....

میتونی از امین کمک بگیری ، اون که هم رشته ی ما هم هست ، هوم؟

ارمینا\_چی؟

عمر!!! ، حاضرم این دو هفته رو نخوابم و 24 ساعت کار کنم اما از اون کمک نخواهم رفتیم طرف سلف تا یه چیزی بخوریم صبحانه هم نخورده بودیم و دیگه رو به موت بودیم...

ارام رفت سفارش بده و منم گوشیم رو برداشتم تا یه زنگی به متین بزنم

-الووو

متین\_جانم ، سلام خانومم

\_سلام ، چی شده؟ چرا پکری؟

متین\_هیچی، کلی کار ریخته رو سرم از همه جا این عمه خانوم هم زنگ زده و ما رو دعوت کرده نمیدونم چه کار کنم

\_واای ، عمه خانوووم؟ همون که تو کرمان بود؟

متین\_اره دارم کارام رو انجام میدم.

اها راستی ترانه توعم باید از دانشگاه مرخصی بگیری که فکر می کنم چند روزی کرمان ایم.

\_اهوم ، باشه برو به کارات برس عزیزم

متین\_مرسی گلم حالا میای شرکت صحبت میکنیم ، کاری نداری؟

\_نه قربونت ، خداحافظ

متین\_فعلا

ارمینا\_چی شده؟

\_هیچی عمه خانوم متین ، دعوتمون کرده خونشون تو کرمان و چند روزی باید بریم پیشش.

ارمینا\_واااا، حالا چرا باید؟؟!

\_اخه این عمه خانومه یجورایی بزرگ خاندان متین ایناست ، هیچکی روی حرفش حرف نمیزنه

ارمینا\_اوووووپسسس که اینطور

ارام با یک سینی اومد سمتمون.

ارام\_چی شده باز؟ قیافت چرا اینجوریه ترانه؟

همه چیزایی که واسه ارمینا گفتم رو واسه ارامم باز گو کردم |

\_ارام حالا این کار عملیه رو چیکار کنم؟

ارام\_عیبی نداره بابا غصش رو نخور ، چند روزی که بیشتر نیست ، من کارهای اولیه رو انجام میدم تا بیای و باهم روش کار کنیم

\_باشه مرسی

قهوه و کیکمون رو خوردیم و به سمت شرکت راه افتادیم.

به ارمینا نگاه کردم که خیره شده بود به بیرون

خیلی توی فکر بود ، باید راجیش با متین صحبت کنم شاید بتونه کمکش کنه ...  
(امین)

با صدای الارم گوشیم از خواب بیدار شدم.

رفتم سمت دستشویی تا یه ابی به سر و صورتم بزنم و بعد از انجام دادن عملیات مربوطه رفتم سر کمدم.

یه شلوار کتون صورمه ای با پیراهن چسب ابی اسمونی انتخاب کردم و پوشیدم.

جلوی اینه ایستادم و حالت همیشگی موهام رو میزون کردم و بعد از زدن عطر و برداشتن کیف کارم از اتاق رفتم بیرون.

من تک فرزند بودم و خواهر یا برادری نداشتم...

مامان و بابا هم مثل هر روز صبح رفته بودن ورزش و طبق معمول از صبحانه خبری نبود

سوییچ ماشینم رو از روی میز برداشتم و زدم بیرون.

ماشین رو از توی پارکینگ در آوردم و کمر بندم رو بستم ، عینک دودیم رو هم زدم و بعد از بلند کردن صدای ضبط پام رو گذاشتم رو گاز و به سمت شرکت راندم.

پشت چراغ قرمز زدم رو ترمز

به تایمرش نگاه کردم ...54...55...56...

امروز کارهای مهمی داشتم...

می دونستم با اون ژاله ی احمق و اون مرتیکه ی احمق تر از خودش چیکار کنم  
چراغ سبز شد و راه افتادم.

رسیدم به شرکت ، ماشین رو پارک کردم و رفتم بالا.

سرسری جواب سلام کارمنداها رو دادم و رفتم داخل دفتر کارم.



.....

کلافه داشتم به مانیتور نگاه میکردم

این چند روزه انقدر همه چی باهم قاطی شده بود که اصلا روی کارم تمرکز نداشتم  
واسه ی ژاله یک برنامه هایی دارم که اگر خدا بخواد و اجرا بشه عالی میشه.

صدای گوشیم بلند شد ، نگاهی کردم که شماره ی ژاله افتاده بود

هه ، خودش داره خودش رو با این زنگا بدبخت میکنه

جواب دادم و گذاشتم حرفش رو بزنه :

ژاله\_یه به ، سلام جناب مهندس ، خوبید؟ نامزد محترم خوبن؟ آخِی ، شنیدم بیمارستان بوددن ، الهی ،  
بهترن؟

یه خنده ی هیستریک کرد و جدی شد

ژاله\_دیدی تونستم حرفامو عملی کنم؟ دیدی تهدیدام کار ساز بود؟ این تو بودی که جدی نمیگرفتی و الان  
هم پشیمونی

\_هه ، نه پشیمون نیستم ، اما مطمئن باش تو به زودی پشیمون میشی ، فعلا تا اون روز

گوشی رو قطع کردم و انداختم روی میز و تکیه دادم به صندلی ، نیاز به یکم آرامش داشتم...

چشام رو بسته بودم که باصدای در از جام پریدم

نگاه کردم که طبق معمول دیدم متین با نیش باز ایستاده

\_خب بشر به تو در زدن یاد ندادن؟ همینطوری کله تو میندازی تو یَقْت میپری تو اتاق؟

متین\_بیخی داش امین سخت نگیر ، تو مرام ما در زدن نیست

\_مردشور خودت و اون مرامتو ببره

متین\_اقا حالا اینا رو بیخیال ، ترانه می گفت که مثل اینکه استادشون بهشون پروژه دانشجویی داده و باید تا

دو هفته ی دیگه تحویل بدن

\_خب؟

متین\_بعد ظاهرا این استاده گروه بندی کرده که بنا به دلایلی ارمینا تک افتاده و باید تنها کارشو انجام بده،

تران به من گفت که میتونم کمکش کنم یا نه؟ منم بهش گفتم سعیم رو میکنم

حالا میخوام ببینم اگه تو میتونی بهش کمک کنی که حله، اگه نه که به بچه های دیگه شرکت بگم بینم چه

کار میتونن بکنن.

یدفه یک لامپ توی ذهنم روشن شد

این بهترین فرصته که موضوع ژاله و اینا رو یجورایی جبران کنم واسش  
اره عالیه

\_باشه ، من کمکش میکنم

متین\_ای ول داداش ، پس من به ترانه بگم که به ارمینا بگه

\_نه نه ، نمیخواد ، خودم میگم

متین\_خیلیخب پس چه بهتر ، من برم دیگه، امری فرمایشی؟

\_دستت درد نکنه یا علی

متین\_علی یارت

متین رفت و من نشستم بینم چطور به ارمینا بگم که میخوام کمکش کنم

نمی دونستم این همه شوق و ذوق واسه چیه

خداکنه بذاره

یعنی باید بذاره

یجورایی مجبورشم میکنم که بذاره

امین دیوونه شدی بخدا

برو به کارت برس باو

رفتم و اول مدارکی که واسه ژاله نیاز داشتم رو جمع بندی کردم

بعدهش هم باید می رفتم تا از ارمینا راجب اون مرد و مشخصاتش سوال کنم.

باید هرچه زود تر کاراش رو پیگیری کنم.....

(ارمینا)

پشت میز نشسته بودم و تا کله رفته بودم تو کامپیوتر بلکه این طرحه درست شه!

یه جای کار ایراد داشت و سخت درگیرش بودم

از وقتی اومده بودیم امیر تو اتاق کار بود و متین هم هی میرفت و میومد ، امین هم ظاهرا توی دفتر خودش بود.



با دستم زدم رو صفحه کامپیوتر و گفتم:  
\_این قسمت!

یکمی خم شد و با کمی اخم به صفحه نگاه کرد.

همیشه وقتی کار میکرد، اخماش میرفت تو هم و این یه جورایی پرستیژش بود.

موس رو گرفت دستش و با یکم بالا پایین کردنش کاملا مشکلش رو رفع کرد

نگاه کن ترود خدا!!! سه ساعت من گیر همینم به دو ثانیه نرسیده درستش کرد

امین\_بفرمایید، فکر میکنم که الان مشکلی نداشته باشه

\_ممنون، میشه بگید مشکلش کجا بود و چجوری رفع شد؟

با یه توضیح کوتاه فنش رو بهم یاد داد و رفت سمت میز کار خودشون.

چند ساعتی درگیر بودیم و اتفاق خاصی نیوفتاد...

به ساعت نگاه کردم 6:30 بود و من طرح رو زده بودم.

امروز یکمی کارمون نسبت به بقیه روزا بیشتر بود، پروژه ای که طرح هاش رو میزدیم خاص بود و به نسبت

خاص بودنش سنگین تر.

هم ما و هم پسرا حسابی خسته شده بودیم.

مثل همیشه با خسته نباشید امیر بلند شدیم و بعد از خداحافظی خواستیم بریم که با صدای امین متوقف شدم.

امین\_خانوم تو کلی؟

برگشتم و خیلی معمولی گفتم:

\_بفرمایید؟

امین\_میشه شما چند لحظه بمونید

به آرام و ترانه نگاهی انداختم.

آرام با سر اشاره کرد که ما میریم و تو هم زود بیا و بعدشم رفتن.

امین\_بفرمایید از این ور، میریم توی دفتر من.

پشت سرش راه افتادم.

چند تا در رو رد کرد تا رسید به یه دفتری که کنارش نوشته بود:

«مدیریت فنی و مهندسی سیستم»

اوهوک آقای کیان فر روووو

در رو باز کرد و خودش کنار ایستاد.

امین\_بفرمایید داخل

چه جلتنمن.....افرین!!!!

رفتم تو و امین هم پشت سرم اومد و در رو بست.

یه اتاق خیلی بزرگ که تم سفید صورمه ای داشت....

یه میز و صندلی سفید که پشتش یه عالمه پنجره های بلند بود و پرده های صورمه ای که کنار بودند.

یه میز کار بزرگ و یه دست مبل راحتی صورمه ای و فرش تزئینی که وسطشون خورده بود.

یه کتابخونه بزرگ سفید و کلی کتاب با جلد صورمه ای و کمده ای که کنار اتاقش بود.

واقعا اتاق شیک و قشنگی داشت....

درست برازنده ی مهندس امین کیان فر....

خخخ یکی منو بگیره.....

بعد از اینکه خوب دیدامو زدم نشستم رو مبل و امینم نشست.

\_خب ، بفرمایید گوش میکنم.

امین\_از متین شنیدم که استاد دانشگاهتون کار عملی و پروژه ای سنگین بهتون داده که از قضا شما دست تنها

هستید، اگه بخواید من میتونم کمکتون کنم!

وااای ترانه میکشمتتتت، اخرم کار خودش رو کررررد حتما اون به متین گفته دیگهههههه.

\_نه ممنونم، خودم از پشش برمیام

امین\_مطمئنید؟!

مطمئن بودم؟؟؟؟....

پروژه ی به اون سنگینی و اونم برای اولین بار....

میتونستم تنها انجامش بدم؟

نمیتونستم...قطعا تنها نمیتونستم

تردیدم رو که دید گفت:

امین\_نگران نباشید! من میتونم کمکتون کنم حداقل به جبران کاری که برای من انجام دادید و خب اتفاقی که

ناخواسته براتون افتاد

\_امممم خب باشه ممنون میشم

لبخند کجی روی لبش نشست و گفت:

امین\_خواهش میکنم

در ضمن موضوع دیگه ای هم هست که باید باهاتون در میون بذارم.

\_بفرمایید.

امین\_از اون مردی که دیشب دیدینش ، چیزی یادتون هست؟ منظورم قیافه و...

\_اره چهرش کاملا یادمه!

امین\_می تونید فردا صبح تا کلانتری بیاین و مشخصاتش رو به پلیس بدید؟!

ناخودآگاه حس خوبی بهم دست داد...

حس خوبی ناشی از این که پیگیرش بود و دنبال میکرد

خودمم دوست داشتم زودتر اون مرتیکه ی عوضی رو بگیرن و بندازنش گوشه ی زندان تا اب خنک بخوره

لبخندی روی لبم نشست...

\_حتما ، چه ساعتی و کدوم کلانتری؟

امین\_ساعت 7 ، کلانتری منطقه (\_\_\_)

\_باشه

امین\_برای ژاله هم یه برنامه هایی دارم که همون فردا عملیش میکنم.

لبخندم پررنگ تر شد و گفتم:

\_خیلی خوبه ، ممنون

متقابلا لبخندی تحویلیم داد.

امین\_وظیفس!

بلند شدم و بعد از خداحافظی باهاس زدم بیرون و رفتم پایین.

نشستم تو ماشین و بلند گفتم:

\_سلاممم ببخشید معطل شدید ، بریممم

ارام\_چی؟ کبکت خروس میخونه؟

ترانه\_کار پروژت حل شد؟ کمکت میکنه؟

—ارهههه هم تو پروژه کمکم میکنه و هم فردا باهاش میرم کلانتری برای دادن مشخصات اون مرتیکه و امینم گفت که برای ژاله یه برنامه هایی داره که فردا عملیشون میکنه

ترانه—والای چه خووب

ارام—چه پیگیر! دم آقای مهندس گرررم

ترانه—اها راستی ارمینا ، من به ارامم گفتم من و متین انشالله از فردا یا پس فردا میریم کرمان خونه ی عمه خانوم

—عههههه چه خوب ، خوش بگذره بهتووووون مرخصی دانشگاهت رو کی میگیری؟  
ترانه—مرررسی همون فردا صبح.

—منم که فردا احتمالاً دانشگاه نمیام دیگه.

ارام ماشین رو روشن کرد و راه افتاد و ما هم تمام راه رو کلی با اهنگ خوندیم و قر دادیم

و از اون ور هم ، مهمون ارام یه بستنی مشتی زدیم بر بدن تا بالاخره رسیدیم خونه

گوشیم رو برای فردا صبح کوک کردم و بعد از یه دوش کوچولو رفتم تو تختم و دیگه هیچی نفهمیدم.....

از زبون ارمینا:

با صدای آلامر گوشی از خواب بیدار شدم

ساعت 6 بود و من باید 7 کلانتری میبودم.

سریع بلند شدم و رفتم دستشویی و یه آبی به دست و صورتم زدم

ارام و ترانه هنوز خواب بودن، بی سر و صدا یه لیوان شیر با کیک خوردم و دوباره رفتم تو اتاق...

یه ارایش ملیح کردم و موهامم همه رو بالای سرم جمع کردم.

یه تیپ ساده که مناسب کلانتری باشه زدم و پریدم بیرون.

سوار ماشینم شدم و یه اهنگ لایت ترکی گذاشتم و پیش به سوی کلانتری

اهنگای ترکی بهم آرامش خاصی میدادن و بیشتر اهنگام هم ترکی بودن.

ساعت 7 شده بود ولی بخاطر سنگینی ترافیک هنوز نرسیده بودم

زیر لب غرغر می کردم....

خب این ملت خواب و خوراک و زندگی ندارن کله صبحی ریختن بیرون

## اختصاصی کافه تک رمان

ساعت 7:10 بوده که بلاخره رسیدم.

ماشین رو سریع پارک کردم و پیاده شدم.

یکم جلوتر ماشین امین پارک شده بود و خودشم دست به سینه و با پرستیژ به ماشین تکیه داده بود

اوهو ککک دخترا نخورنت اقا

رفتم سمتش.

\_آقای کیان فر؟

به سمتم برگشت و عینکش رو یکمی بالا داد.

امین\_سلام.

\_سلام.

امین\_چقدر دیر کردید بریم تو که خیلی کار داریم.

چییش انگار میگی چقدر دیر کردم حالا!

\_همش 10 دقیقه بود دیگه، اونم به علت حجم ترافیک!

لبخند محوی زد و گفت:

امین\_بله بفرمایید

لابد با خودش فکر میکرد که چقدر حاضر جوابم بله من که از زبون کم نمیارم

خلاصه رفتیم داخل، اووووف خیلی شلوغ بود

از بین جمعیت رد شدیم و امین جلوی در یه اتاق ایستاد.

تقه ای به در زد و با بفرمایید شخصی که اون داخل بود، در رو باز کرد....

به من اشاره زد که برم تو، اول من رفتم و پشت سرم هم امین اومد

یه آقای حدودا تو رنج 45 ساله، پشت میزش رو صندلی نشسته بود، رو لباسش رو خوندم

" سرگرد محمد عباسی "

سرگرد\_بفرمایید بشینید.

یه تشکر زیر لبی کردیم و نشستیم.

سرگرد\_خب مشکل چیه؟ از کسی شکایت دارید؟

امین\_بله، من و این خانوم قرار بوده که باهم نامزد کنیم ولی به دلیل یه سری مشکلات نامزدی بهم خورد و

الان ما فقط همکار هستیم.



از تعجب دهنم 6 متر باز شده بود

یکی نیست بگه خب تو که میخوای اینجوری بگی، از قبل هماهنگ کن اینجوری شکل علامت سوال نشه ادم

من همینجوری عین منگلا نگاه میکردم و امین هم ادامه میداد  
امین\_یه خانومی هم به اسم ژاله صدیق به علت اینکه قرار بوده بنده با این خانوم نامزد کنم، یه قلچماغ رو اجیر کرده که به ایشون آسیب بزنن، اثار کبودی ها، روی بدن خانوم توکلی

هم همه ی حرفای بنده رو تصدیق میکنه که شما می تونید در این رابطه پزشکی قانونی رو هم در جریان بذارید و از این بابت خیالتون راحت بشه!

الان هم ما اینجا هستیم تا هم از خانوم ژاله صدیق و هم از اون آقا شکایت کنیم.

در ضمن یه سری مدرک هم بنده در دست دارم که شما میتونید بهشون یه نگاهی بندازید!

من همه ی مکالمه ها و الیخصوص تهدید های خانوم ژاله صدیق رو مبنی بر اینکه بنده رو پشیمون میکنند و از این دسته صحبت ها، توسط یه نرم افزار ثبت کردم بعلاوه ی یک

یادداشت که دو شب گذشته یعنی شبی که اون اقا به خانوم توکلی حمله کردند، پیدا کردم.

دهنم اندازه غار علی صدر باز شده بود و با تعجب به امین نگاه میکردم

فکر همه جا رو کرده بود... مخ این پسر به کجاها که نمی رسید...

چقدر مسلط و محکم صحبت می کرد

سرگرد عباسی گوشیه امین رو گرفت تا مدارکی که ازش صحبت می کرد رو بشنوه و ببینه.

سرگرد روی یکی از مکالمه ها پلی کرد که صدای ژاله توی اتاق پیچید.....

هر لحظه از وقاحت این دختر بیشتر تعجب میکردم. چقدر اویزون و احمق و البته پررو بود.

سرگرد عباسی گوشیش رو به همراه اون یادداشتی که امین ازش حرف میزد به عنوان مدرک گرفت و داخل پرونده گذاشت که پیگیری کنه.

رو کرد به من:

سرگرد\_خانوم شما میتونین چهره اون مرد رو شناسایی کنید؟

\_بله!

سرگرد\_مرادی!

بلافاصله سربازی اومد داخل و سرگرد عباسی هم بهش گفت که ما رو به اتاق شناسایی چهره ببره. بلند شدیم و از سرگرد عباسی تشکر کردیم و پشت سر مرادی راه افتادیم. رسیدیم به اتاق....

یه اقایی رو به روی سیستم نشسته بود و به من گفت که بشینم.  
+خب بفرمایید؟

اه با فکر کردن بهش حالم بهم میخورد  
مجبوری شروع کردم به توضیح دادن:

\_خب اممم، قد بلند و هیکل، موهای خیلی کوتاه و...

بقیه چیزایی رو هم که یادم بود گفتم و در آخر کاملاً شبیه همون غول بیابونی شده بود  
ایول ارمینا خانوم چه حافظه ای

یه پرینت از عکسش گرفتن و ماهم دوباره برگشتیم به دفتر سرگرد عباسی که اونجا شکایتمون رو کتبی هم بنویسیم.

سرگرد یه برگه و خودکار به امین داد و اونم شروع کرد به نوشتن و بعد از اونم من هر چیزی که اون شب اتفاق افتاده بود رو نوشتم و تهشم که هم من امضا زدم هم امین  
بلاخره از کلانتری اومدیم بیرون به ساعت نگاه کردم 11 بود...

اوووو چقدر خسته کننده بود

الکی الکی چهار ساعت درگیر این کارا بودیم.  
برگشتم سمت امین.

\_ممنون

امین\_تشکر لازم نیست کاریه که خودم شروعش کردم و باید هم تمومش میکردم.

شماره خودم رو برای بررسی پرونده دادم، اگه چیزی شد بهتون خبر میدم

واسه کارای پروژتون هم امروز تو شرکت صحبت میکنیم و برنامه های لازم رو می ریزیم.

درضمن ممنونم که اومدید

\_خواهش میکنم ، کاری نکردم

امین\_امری ندارین؟

\_عرضی نیست!

امین\_پس فعلا

\_فعلا

به سمت ماشین حرکت کردم، خیلی خسته بودم و حال و حوصله ی دانشگاه رو هم نداشتم..  
بیخیال شدم و رفتم خونه.

در رو باز کردم و رفتم داخل....

یه صداهایی میومد.... وای بچه ها که دانشگاه بودن!

یکم دقت کردم که فهمیدم صدای ترانه ست!

این مگه خونه بود؟

در اتاقش رو باز کردم که دیدم بعله خودشه

\_ترانه؟

ترانه\_جییییییغغغغ

\_عههههه چته؟ این وحشی بازیا چیه؟

ترانه\_اووووف ارمینا بترکی، تویی؟

\_نه بیشتر دقت کن، بین شبیه عمه خانوم شوهرت نیستم؟

ترانه\_خخخ خب یهو میای ادم سخته میکنه دیگه

\_من چه میدونستم خونه ای چرا دانشگاه نیستی؟

ترانه\_صبح رفتم دانشگاه مرخصی گرفتم، متین هم زنگ زد گفت بلیط واسه 11 شب گرفتم...

منم گفتم پیام وسایلم رو جمع کنم، تو خودت چرا نرفتی دانشگاه؟

لباسام رو از تنم کندم و ، ولو شدم رو مبل.

\_منم حوصله نداشتم ، خیلی خسته شدم.

ترانه\_خب پس تا کلاس بعدی شروع نشده زنگ بزن ارام هم بیاد، من امشب میرم!!! دلتون واسم تنگ میشه

\_امر دیگه؟

ترانه\_دیگه همین دیگه ، مرسی

یه نگاه چپکی بهش انداختم و گوشی رو برداشتم و به ارام زنگ زدم که بعد از دوتا بوق جواب داد.

\_الو سلام.

ارام\_سلام جان؟

\_بین ارام من و ترانه خونه ایم، ترانه خانوم هم امر کردن که چون امشب حضور ندارن تا کلاس شروع نشده بیای خونه که با هم باشیم

ارام\_خودمم حال کلاس نداشتممم ایول الان میام فعلا

\_خخخ از خدا خواستیاااا ، بدو فعلا

رفتم کمک ترانه تا وسایلاش رو جمع کنه و یکمم با هم در مورد امروز حرف زدیم تا ارام رسید خونه.

در مورد امروز ازم پرسید که منم همه چی رو

مو به مو براش گفتم و بعدشم چون ترانه تا چند وقت نبود، باهم کلی مسخره بازی در آوردیم به جبران روزای آینده

ارام ماکارونی درست کرد و نشستیم دور هم تا ناهارمون رو هم بخوریم

ترانه\_خب بچه ها زود بخورین بریم شرکت که دیر نشه

ارام\_ما هم که عرعر شرکت دیر میشه یا دیدن متین؟

ترانه\_خخخ مسلمه که دومی

خلاصه ناهارمون رو هم خوردیم و هممون یه ربعه حاضر شدیم و راه افتادیم به سمت شرکت.....

(ترانه)

خیلی شوق و ذوق داشتیم ، وای خدا جون مسافرت با متین عالیه

ارمینا\_اهاااای ترااان

\_عععع چیهمهه؟

ارام\_ده ساعته داد میزنیم ترانه ترانه ، کجایی؟

\_همینجا

ارمینا\_ع؟ نه بابا؟ پیاده شو که دیر شد.

یه نگاه به دور و برم کردم که دیدم توی پارکینگ شرکتیم

یعنی خاک بر سرت تران که گند زدی

خیلی خونسرد تک سرفه ای کردم و پیاده شدم

\_خب حالا

ارام\_:

ارمینا\_:

\_خب دیگه چرا واستادین بریم دیگه

و خودم جلو تر راه افتادم.

ارام\_روتو برم بشر

رفتیم بالا که دیدیم توی سالن فقط کارمندای شرکتن و متین اینا نیستن.

\_بچه ها من یه سر برم پیش متین فکر کنم تو دفترشه

ارمینا\_باشه برو.

رفتم و یهوپی در رو باز کردم و پریدم داخل اتاق

\_پخخخخخخخ...

صدایی از متین در نیومد ، سرم رو گرفتم بالا که با قیافه ی خندون متین ، چهره ی متعجب امیر و ابروهای

بالا رفته ی امین روبرو شدم!

والله ای خدایااا من رو الان اب کن برم توی زمین

با هزار تا خجالت خودم رو جمع و جور کردم و سلام دادم.

\_سلام

متین\_سلام خانوم خوبی؟

\_ممنون

امین\_میگم متین فکر کنم این عادت تو به خانومت سرایت کرده

سلام ترانه خانوم

امیر\_سلام

\_اممم متین یه کار کوچیک داشتم که بعدا میگم بهت دیگه ، فعلا

و سریع اومدم در اتاق رو ببندم که صدای امین مانع شد

امین\_اممم خانوم زارعی؟

\_بله؟

امین\_بی زحمت اگه میشه به ارمینا خانوم بگین اگه کاری ندارن بیان دفتر من واسه همون موضوع پروژه



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

متین\_ بیا واسه تو  
\_والای مرسی متینی  
متین\_ خواهش میکنم خانومی  
نگاهی به ساعت کردم که هفت رو نشون میداد.  
\_امیر نمیخواد تعطیل کنه؟  
متین\_ چرا ، کارا خیلی سنگینه یکم بیشتر میمونیم  
\_اها  
متین\_ لوازماتو جمع کردی؟  
\_ارههه همش تکمیله  
متین\_ خوبه پس ، بیا ما بریم که دیر نشه  
\_مگه نمیای خونه دنبالم؟  
متین\_ نه عزیزم ، الان خداحافظیاتو بکن میریم خونتون لوازماتو برداری از اون ور هم میریم خونه ما که یکمی  
از کارام مونده.  
\_اها ، باشه  
رفتم پیش ارمینا و آرام.  
\_بچه هاااا  
ارمینا\_جان  
آرام\_جون  
\_متین میگ الان باید بریمم  
ارمینا\_والای  
آرام\_ما می خواستیم بیایم فرودگااااا  
\_میگه میریم خونشون، یکمی کار عقب افتاده داره.  
آرام\_اهااا ، خب فداتشم ایشالا به سلامت بری و برگردی.  
ارمینا\_ایشالااا ، تران زنگ بزنی هااا.  
\_معلومه که زنگ میزنمم  
متین\_ترانه عزیزم؟؟؟

\_خب بچه ها کاری ندارید؟  
ارمینا\_نه فدات ، خوش بگذره  
بعد از کلی ماچ و بغل و بوسه و سفارش های آرام و ارمینا از امین و امیر هم خداحافظی کردیم و راهی خونه شدیم تا من برم وسایلم رو بردارم و بعدشم بریم خونه ی متین اینا.....

(متین)

دم خونه پارک کردم و با ترانه رفتیم پایین ، زنگ رو زدم و منتظر شدم مامان درو باز کنه  
در با صدای تیکی باز شد و دست تران رو گرفتم و رفتیم داخل.  
مامان\_سلامم عروس گلم خوبی عزیزم؟ کم پیدایی!  
ترانه\_سلام مامان جون، مرسی شما خوبین؟  
مامان\_اره عزیزم ، بیا داخل  
\_ما هم هستیمااا ، سلام  
مامان\_سلام مامان جان ، خسته نباشی  
\_ممنون

ترانه و مامان رفتن نشستن توی پذیرایی و منم رفتم توی اتاقم تا کارام رو انجام بدم و یکمی خرت و پرت  
واسه خودم بردارم.  
در اتاق باز شد...  
نگاه کردم که ترانه رو دیدم  
لبخندی بهش زدم.  
\_جونم خانومم؟  
ترانه\_کمک نمیخوای؟  
\_نه فداتشم داره تموم میشه، تو برو منم میام  
ترانه\_نه دیگه ، میمونم با هم بریم  
و نشست روی تخت.  
\_باشه خانومی بمون باهم بریم



همه ی لوازم ها رو جمع کردم و دست ترانه رو گرفتم تا از روی تخت بلند شه  
بلندش کردم که با چشمای خوشگلش توی چشم زل زد

طاقت نیاوردم و روی چشماشو اروم بوسیدم

\_فدات بشم خوشگلم چرا اینطوری نگاه میکنی؟

ترانه\_متین

\_جون متین؟

ترانه\_همیشه همینطور بمون

و سرشو گذاشت روی سینم.

\_الهی من فدای فنچول خانومم بشم ، مگه قراره نمونم؟؟؟

و روی سرش رو بوسیدم و موهایش رو دادم پشت گوشش.

\_خب دیگه بریم پایین که مامان منتظره

ترانه\_باشه بریم

دستم رو انداختم دورش و رفتیم پیش مامان که با ذوق روی ما زوم کرده بود

مامان\_ماشالله ماشالله ، بزنم به تخته چقدر بهم میان

\_خنخخ مامان جان تازه فهمیدی اینو؟

من و ترانم اصن واسه هم ساخته شدیم

مامان\_اره والا ، بیاین بشینین که تا یه ساعت دیگه باید فرودگاه باشین.

رفتیم نشستیم و بعد از خوردن یکم میوه و تنقلات بلند شدیم که حاضر شیم.

مامان\_خب دیگه مامان متین، سفارش نکنم هااا مواظب خودت و خانومت باشی هااا

\_چشم مامان جان چند بارمیگی قربونت بشم؟

مامان\_دلم اروم نمیگیره

\_اخه مگه دفعه اولمهههه که میخوام برم جایی

ترانه\_مامان جون کاری ندارید؟

مامان\_نه گلم ، مواظب خودتون باشید.

و گونه ی ترانه رو بوسید

مامان رو بغل کردم و بوسیدمش و بعدشم چمدونارو گذاشتم توی ماشین و راه افتادیم سمت فرودگاه

## اختصاصی کافه تک رمان

ترانه\_وای متین ، استرس گرفتم

\_استرس نداره که خانومم ، میری اونجا یخت باز میشه استرستم میریزه ، اروم باش

ترانه\_نمیشه اخه

\_اوووم ، بیا به چیزای خوب فکر کن.

ترانه\_مثلا؟

\_مثلا عروسیمون ، ترانه از کرمان که برگشتیم باید کم کم به فکر لوازم باشیم برای خونه.

همینطور که داشتیم حرف میزدیم ماشین رو توی پارکینگ فرودگاه پارک کردم و پیاده شدیم و راه افتادیم به سمت سالن فرودگاه.

\_زود ترم باید صحبت کنیم بریم خونه خودمون ، یعنی چی اینطوری بالاتکلیف ، بعدشم من دلم واست تنگ میشه

ترانه\_وا متین؟ ما که همیشه توی شرکت همو می بینیم

\_اون که حساب نمیشه که

ترانه\_بعله خیلی ممنون

رفتیم روی صندلی ها نشستیم و من همچنان داشتیم حرف میزدیم

\_ترانه یه عروسی واست بگیرم که همه کف کنن، میخوام سنگ تموم بذارم

ترانه\_ایشالا

\_نیم ساعت دیگه هواپیما میپره برم یه چیزی بگیرم بخوریم

از دکه هایی که توی سالن بود چیپس و پفیلا و ابمیوه گرفتم و اومدم پیش ترانه

ترانه\_چه خبره این هممههه؟ اینا رو میخوای الان بخوری؟

\_خورده میشه

ترانه\_وای متین خوابم گرفته

\_سرت رو بذار رو شونم بخواب عزیزم ، رسیدیم بیدارت میکنم

ترانه\_نمیشه که ، تو تنهایی

\_نه فداتشم راحت باش

سرش رو گذاشت رو شونم رو منم سرم رو گذاشتم رو سر ترانه و چشمم رو بستم

تازه از اسمون تهران رد شده بودیم و هنوز وقت بود واسه یه استراحت کوچولو...  
نیم ساعت گذشته بود ، حدود یه ربع یا نیم ساعت دیگه مونده بود تا برسیم.

ترانه هنوز سرش رو شونم بود و چشاش بسته،

دهنشم یه خورده باز شده بود

خخخخ فنچول بانمک من

\_تران ، تران خانوم؟

مثل پیشیا صورتش رو روی شونم جابجا کرد.

\_ترانه جان؟ بیدار نمیشی؟ من حوصلم سر رفته ها

چشماش رو یکم باز کرد و دوباره بست

ترانه\_متین ، هنوز که نرسیدیم، بذار بخوابم

\_اووم میدونم که بالشتت خیلی خوبه و دل نمیکنی اما باید بلند شی میدونی چرا؟؟

ترانه\_خودشیفته... چرا؟

\_چون الان زشت شدی چشاتم پف کرده ، لااقل

بلندشو تا خونه ی عمه خانوم پفت بخوابه

با مشتای کم جونش افتاد به جون بازوم.

ترانه\_میکشمت متین ، خودت زشتی ، زشت

\_هییس بابا دختر ، همه دارن به ما نگاه میکنن زشته

ترانه\_حسابت رو میرسم واستا برسیم

و با اخم و دست به سینه نشست.

\_ترانه؟ ترانه جونم؟

ترانه\_هییس ، با من حرف نزن قهرم

\_ای بابا چرا اخه؟

صدای مهماندار اومد که داشت چند تا هشدار می داد.

\_اخره دلت میاد؟ پسر به این خوبی؟

ترانه\_بله که دلم میاد ، گفتم با من حرف نزن

واییی خدایا الان کل راه رو باید منت بکشم

(ارمینا)

رفتم سمت دفتر امین  
تقه ای به در زدم و با صدای بفرمایدش رفتم تو.  
\_ترانه گفت که کارم داشتید؟  
امین\_بله بفرماید بشینید.  
و گوشی تلفن رو برداشت  
امین\_خانوم سماواتی ، لطفا بگین دوتا قهوه بیارن.  
گوشی رو گذاشت..

سماواتی منشی این بخش و البته دفتر امین بود ، ولی نمیدونم چرا اصلا ازش خوشم نمیومد  
امین\_خب میخواستم در مورد کارای پروژه دانشگاهتون صحبت کنیم که عقب نیفته. یکم راجبش توضیح  
بدید.

همینطور که داشتم میرفتم سمت مبلی که امین اشاره زد، شروع کردم به توضیح دادن.  
\_امممم، خب یه پودمان کار عملی و تحقیقات و یه نقشه دقیق از پروژه که طی دو هفته همش باید انجام شه.  
همونجا دوتا تقه به در خورد و در باز شد. و خود سماواتی قهوه هارو آورد  
اول به امین تعارف کرد اما روش به  
سمت من بود و داشت با ابروهای بالا رفته نگاهم میکرد.  
حواسم به دستاش پرت شد که سینی رو کج گرفته بود و فنجون های قهوه داشتن سر میخوردن سمت امین  
که داشت به من گوش میداد.  
کاملاً بی اختیار و خیلی سریع از جام بلند شدم و لبه ی سینی رو بالا گرفتم.  
\_چه کار میکنی؟ حواست کجاست؟

اگه نگرفته بودم الان قهوه ها چپه شده بود روشن  
یهو موقعیتم رو درک کردم و امین رو دیدم که با دهن باز زده بود به من و سماواتی هم با حرص نگاهم  
می کرد.

## اختصاصی کافه تک رمان

سماواتی\_متاسفم جناب کیان فر  
و تند از اتاق زد بیرون.

امین\_خیلی ممنونم، یجورایی جونم رو نجات دادی  
با یک لبخند مرموز و خاص اینو گفت.

\_خواهش میکنم ، هر کسی به جای من

بود همین کار رو میکرد و البته هرکس دیگه هم جای شما بود بازم همین کار رو می کردم

هه هه همینه، اینو گفتم تا فکر نکنه خبریه

یکم اخماشو کشید توی هم و تک سرفه ای کرد

امین\_بسیار خب با این زمان کم از فردا باید شروع کنیم، کارهای طرح اولیه رو میزنیم، توی روزهای آتی هم  
کارای تحقیقات و نقشه رو انجام میدیم.

از فردا بعد از ساعت کاری یه تایم مشخصی رو به پروژتون اختصاص میدیم ، اممم مثلا تا ساعت 9 یا 10  
میمونیم شرکت.

خب... مشکلی نیست؟؟

\_نه ، ممنون

امین\_خواهش میکنم.

بلند شد و رفت سمت در و من هم بلند شدم.

مثل همیشه در رو باز کرد و گذاشت اول من خارج بشم.

امین\_بریم دفتر کار که کارا عقب میمونه

باشه ای گفتم و باهم به سمت دفتر کار رفتیم.

در رو باز کردم... همه مشغول بودن و سخت کار میکردن.

منم رفتم و نشستم پشت سیستم و مشغول شدم، دیگه اخرای کارم بود که دیدم ترانه با قیافه ناراحت داره میاد  
سمت من و آرام.

بهمون گفت که متین یه سری کار عقب افتاده داره که باید انجامشون بده و از همون جا میرن فرودگاه و الانم  
باید برن

بعد سفارش های من و آرام ، متین ترانه رو صدا زد و ما هم همو بغل کردیم و بعد از یه خداحافظی مفصل،  
ترانه و متین رفتن پایین.

به ساعت نگاه کردم 7:35 دقیقه بود،

اما هنوز واسه اتمام کار امیر چیزی نگفته بود.

\_آقای کیان فر یه لحظه؟

امین\_بله؟ مشکل چیه؟

\_مشکلی که نیست، فقط این تموم شد اگه تاییدش میکنید همین باشه.

یه نگاهی به مانیتور انداخت و لبخندی روی لبش نشست.

امین\_بله، خیلی عالی! ممنون.

امیر\_ بچه ها ممنون واسه تایم اضافه ای که موندید ، خسته نباشید.

این رو گفت و از اتاق رفت بیرون.

امین هم پشت سرش راه افتاد، جلوی در مکتی کرد و برگشت.

امین\_خانوم توکلی پس طرحتون رو امشب انتخاب کنید که از فردا کارمون رو شروع کنیم

\_حتما، انتخاب میکنم

لبخند محوی زد و از اتاق رفت بیرون.

\_اوقفف، امروز چه طولانی بود

ارام زود جمع کن بریم یکم دور بز نیم دلمون باز شه

ارام\_ارههه، خیلی وقته بیرون نرفتیم

وسایلامون رو جمع کردیم و از اتاق زدیم بیرون که امین و امیرهم تو راه رو ایستاده بودن و باهم حرف

میزدن.

ازشون خداحافظی کردیم و راه افتادیم سمت در خروجی.

نشستم پشت رول و یه اهنگ ترکی باحال هم گذاشتم و راه افتادم.

ارام\_میگم ارمینا، بریم یه چی بخوریم که عین چی گشتمه

\_اره منم.

جلو یه رستوران پارک کردم و از ماشین پیاده شدیم و رفتیم پایین.

\_اخ کاشکی ترانه هم بود

ارام\_ارههه، رفت تا سه چهار روز دیگه

\_اوهوم.

رفتیم نشستیم.

من برگ و آرام هم پاچین سفارش داد و نشستیم و خوردیم.

بعد حساب کردن پول غذا بلند شدیم و راه افتادیم سمت خونه.

ماشین رو پارک کردم و رفتیم بالا.

در رو باز کردم که روی کاناپه ولو شدم.

صدا تلفن خونه بلند شد و آرام گوشی رو برداشت.

آرام\_سلاممم

آرام\_خب خدارو شکر به سلامتی

آرام\_باشه برو، حتما، مواظب خودت باش فعلا

\_کی بود؟!\_

آرام اومد و کنارم رو کاناپه نشست.

آرام\_ترانه، گفت که ما رسیدیم و الان باید بره دوباره زنگ میزنه، سلامم رسوند.

\_سلامت باشه

باید طرحی که امین گفت رو امشب انتخاب می‌کردم

از رو کاناپه بلند شدم.

\_آرام من میرم واسه طرح این پروژم یکم بگردم بعدشم میخوابم که خیلی خستم.

آرام\_باشه، منم خیلی خستم

\_پس شب بخیر.

آرام\_شب توعم بخیر.

دوتایمون راه افتادیم سمت اتاقمون.

لباسام رو در اوردم و لباس راحتی تنم کردم و خودمو رو تخت پرت کردم.

لپ تاپ رو گذاشتم جلوم و رفتم در جستجوی یک طرح باحال

حدود چهل دقیقه داشتم می‌گشتم که بلاخره چند تا خوب برداشتم و لپتاپ رو خاموش کردم

چشمام از شدت خستگی قرمز شده بود و می سوخت

گوشییم رو برداشتم که واسه فردا ساعتش رو کوک کنم که دیدم یه میس کال از ارمین دارم. شمارش رو گرفتم.

بعد چند تا بوق جواب داد.

ارمین\_سلام، خوبی خواهی؟ چرا گوشیتو جواب ندادی؟

\_سلام داداشی، خوبم تو خوبی؟

داشتم کارای دانشگاه رو انجام میدادم. گوشییم رو بی صدا بود، ببخشید

ارمین\_اها، فدای سرت عزیزم، چه خبر؟

\_هیچی خبری نیست، دلم تنگ شده فقط

ارمین\_اخ گفتمی دل منم خیلییی تنگ شده

\_ایشالا یکم کارا راست و ریست بشه باهم میریم بیرون

ارمین\_انشالله، خب عزیزم برو بخواب که از صدات معلومه چقد خسته ای

\_باشه داداشی، کاری نداری؟

ارمین\_نه فداتشم خوب بخوابی، شبت اروم

\_شب بخیر

گوشی رو قطع کردم...

خدا کنه فردا بتونم با این خستگی بیدار شم، چشمام رو بستم و نفهمیدم کی خوابم برد.....

(امیر)

مثل همیشه درگیر کارهای شرکت بودم و طرح میزدم.

این چند روز اخیر خیلی کارمون سنگین شده بود و به نسبت، پیشنهادها هم زیاد!

یه جورایی میشد گفت، شرکت تو اوج خودش بود و داشت به همه ثابت میشد که شرکت نوین گستر ماهر و

حرفه ایه

از وقتی دخترا هم تو شرکت باهامون کار میکردن وضعیت خیلی بهتر شده بود و سفارش پروژه هامونم بیشتر.

متین و ترانه همون دیشب رفتن کرمان و مثل همیشه از زیر کار در رفتن

متین کم بود که خانومشم اضافه شد



توی دفتر خودم بودم و داشتم کارهای نهاییه پروژه ای رو که یه هفته درگیرش بودیم رو انجام میدادم. یجورایی مهر آخر کار رو خودم میزدم

ارمینا و آرام هنوز نیومده بودن و امین هم به احتمال زیاد تو دفتر خودش بود.

تلفن رو برداشتم و به منشی گفتم به دفتر امین وصلم کنه.

بعد از چند ثانیه صدای امین تو گوشی پیچید.

امین\_بله امیر؟

\_میتونی بیای اتاقم؟

امین\_تا چند دقیقه ی دیگه میام.

\_باشه منتظرتم.

امضاء تاییدیه پروژه رو هم زدم و جمع و جورش کردم.

به پشتی صندوقم تکیه زدم و ساعدم رو روی پیشونیم گذاشتم و چشمم رو هم بستم

زندگیم همیشه همینطور بوده ، عادی و چرت ، مسخره و تکراری...

همیشه از همه فاصله گرفتم و ترجیح دادم تنها باشم و تنها هم از پس مشکلاتم بر پیام

خیلی چیزارو به خاطر مغرور بودنم نداشتم.

برای حفظ غرورم همه کاری میکردم و نمیداشتم کسی کوچک ترین اهانتی به من و غرورم بکنه...

همیشه محکم و پرغرور قدم برمیداشتم.

حتی با صمیمی ترین دوستانم هم برخورد زیاد نزدیکی نداشتم.

نمیدونم شاید هم من زیاده روی میکردم اما غرورم همه چیزم بود

امین هم تا حدودی مثل خودم بود ولی متین کلا تو یه فاز دیگس!

پسر شاد و پرانرژی و همیشه برای من و امین منبع انرژیه...

نگاه کن تروخدا اینقدر این پسر وقتی هست نمک میریزه که الان جای خالیش بدجوری حس میشه

تق... تق... تق...

صاف نشستم و با تک سرفه ای گلوم رو صاف کردم.

\_بیا تو

امین\_سلام ، کاری داشتی؟

\_سلام ، اره بیا بشین

اومد و نشست.

امین\_چند وقتی بود اینجا نیومده بودم، امیر خسته نشدی از اینهمه سیاهی!؟

همه ی اتاقت مشکیه ، حتی کاغذ دیواریات!

کوتاه و مختصر جواب دادم:

\_نه!

نمیدونم چم شده بود ، امروز از اون روزایی بود که بی دلیل قاطی میکردم.

امین دیگه چیزی نگفت و خودم شروع کردم.

\_گفتم بیای که با هم فکرامون رو بریزیم رو هم و یه تصمیم درست و حسابی بگیریم.

امین\_در چه مورد؟

\_در مورد شرکت اراسب ، پیشنهاد همکاری دادن ، مثل اینکه یه پروژه ی سنگین رو دستشونه و از ما خواستن

که باهاشون همکاری کنیم و در اخر روی پایان کار پروژه، اسم شرکت

ما هم بخوره ، خب نظرت چیه؟

امین\_صد در صد منفی

\_و دلالت؟

امین\_شرکت اراسب سابقه ی چندان درخشانی نداشته ، اتفاقا چند بار پلمپ هم شده و حالا ماااا بیایم با اونا

همکاری کنیم؟؟؟ اسم شرکتمون رو خراب کنیم که چی بشه؟

چندان بی راه هم نمیگفت ، سود خیلی خوبی پیشنهاد داده بودن اما به قیمت خراب کردن اسم شرکتمون نمی

ارزید ، ماهم که به سود بالا احتیاجی نداشتیم پس حل بود

\_خوبه، پس درخواستشون رو رد میکنیم ، ممنون!

امین\_امیر؟ رو به راهی؟

اه همیشه وقتی یه مرگیم میزد قیافم همه چی رو لو میداد و حالا قسمت جالبشم این بود که اصلا نمیدونستم

چمه!!!

شاید حجم زیاد کار بود...

سعی کردم لبخندی رو لبم بنشونم که فقط یکمی گوشه لبم بالا رفت.

\_اره ، برای چی میپرسی؟

امین\_دلیل خاصی نداشت ، چهرت یکم...

حرفش رو قطع کردم.

\_نه مشکلی نیست.

امین\_باشه ، دفتر نقشه کشی نمیای؟ الانا دیگه باید دخترا هم اومده باشن.

\_میام ، تو برو.

بلند شد و تا جای در رفت ، مکشی کرد و برگشت سمتم.

امین\_درسته هیچ وقت باهام حرف نمیزنی! اما به قدرت روانشناسی من هیچ وقت شک نکن از چشمت همه

چیو میخونم

این رو گفت و رفت بیرون.

لعنت به قدرت روانشناسیت که همیشه مو رو از ماست میکشه بیرون، اه

بلند شدم و رفتم سمت پنجره های بلند توی اتاقم.

یک دستم رو تو جیبم فرو بردم و دست دیگم رو هم کلافه تو موهام می کشیدم.

چند تا نفس عمیق کشیدم که....

+اقای راد منش؟

به سمت صدا برگشتم که آرام رو دیدم.

این ، اینجا چیکار میکرررررررررر؟؟؟؟

اونم بدون اجازه ی من و حتی بدون در زدن

\_خانوم خالقی کی به ش...

دستش رو به معنی سکوت بالا گرفت و حرفم رو قطع کرد.

آرام\_اجازه بدید!

منشیتون تشریف نداشتن ، چند بار در هم زدم که متوجه نشدید!

اینجا هستم که تکلیف امروز خودمون رو بدونم! طرحی توی دفتر کار نبود ، ما باید چیکار کنیم؟

کاملا سرد و با کنایه حرف میزد...

از اینکه کسی حرفم رو قطع کنه به شدت متنفر بودم.

عصبی چند قدم به سمتش برداشتم و رو به روش ایستادم.

\_از این به بعد حتی اگه منشی هم نبود و حتی اگه در هم زدین و متوجه نشدم، به هیچ وجه! تکرار میکنم! به هیچ وجه! بدون اجازه نیاین توی اتاق من

در مورد کار امروزتون هم میام و طرح ها رو بهتون میدم.

دست به سینه ایستاده بود و با ابروهای بالا رفته و پوزخند به حرفام گوش میداد.

به دور و ور اتاق نگاهی انداخت و با لبخند کج و حرص دراری گفت:

ارام\_اوممم خوبه ، فقط زودتر طرح ها رو بیارین ، اصلا دوست ندارم وقت گران بهام به بطالت بگذره !

لبخند گشادی به من که با عصبانیت نگاهش میکردم زد و گفت:

ارام\_بسیار خب اقای راد منش ، منتظرم!

و همینطور که دور میزد تا برگرده به سمت در به حرفاش اضافه کرد:

ارام\_دیر نکنید!

و در رو بست و رفت بیرون.

همین یکی رو این وسط کم داشتیم

زبون دراز.... مسلما باید عصبانی میشدم اما اینقدر که کاراش برام بچگونه بود بیشتر خندم گرفت....

طرح های امروز رو که از صبح با امین زده بودیم رو برداشتم و رفتم بیرون.

رسیدم به دفتر کار و رفتم داخل.

امین و ارمینا با هم صحبت میکردند و ارام هم چای میخورد

سلام کلی ای کردم که جوابم گرفتم.

امین\_امیر، من و خانوم توکلی میریم دنبال کار های پرژشون...

انجام یه سری تحقیقات و عکس برداری از چند تا پروژه و اینا.

فکر میکنم که از ساعت کاری بگذره و برای امروز نتونیم کاری انجام بدیم

امین قبلا راجب پروژه دانشجوییشون باهام حرف زده بود و در جریان بودم.

\_مشکلی نداره ، امروز کار زیادی هم نداریم ، برید به سلامت

اروم دم گوشش گفتم:

\_مواظبش باش ، اتفاقی واسش نیوفته شر شه که این دفعه اون یارو سر به تنت نمیزاره.

چند بار با دستش زد سر شونم و با اخم های در هم گفت:

امین\_خیالت راحت حواسم هست!

ای بابا، باز که سگرمه های این رفت تو هم!

خب یک کلام از ارمینا بپرس اون یارو کیه خودتم راحت کن دیگه، من که میدونستم چه مرگشه ولی خب امین غرور داشت و مطمئنم همین غرورشم اجازه نداده که تا حالا راجب اون پسر ازش بپرسه. از ارام خداحافظی کرد و رفت بیرون.

ارمینا هم پشت سرش راه افتاد و رفتن.

پوووف خدا آخر و عاقبت ما رو بخیر کنه

به ارام نگاهی انداختم که دیدم الکی سر خودش رو به چابیش بند کرده.

حتما نمیخواست که با من تنها باشه، وقتی هم که ارمینا داشت میرفت یه چشم و ابرو براش اومد که از چشم من دور نموند.

خب بد نبود برای تلافی کاره چند دقیقه ی پیشش یه حرکتی بزنم

رفتم سمت مبلائی که روشن نشسته بود و یه جورایی خم شدم رو صورتش.

خودش رو کمی کنار کشید و تا خواست چیزی بگه خیلی عادی صورتم رو کج کردم و درست از روی میزی که کنار سرش بود، دفترم رو برداشتم و اومدم اینور

حرکت جوری بود که انگار به صورتش نزدیک میشم اما در اصل میخواستم دفترم رو از کنار سرش و روی میز بردارم

دختره ی زبون دراز، فکر کردی که چی اخههههه؟ من به تو نزدیک میشم اصلا؟

هه ولی واسه گرفته شدن حالش بدک نبود

با اخم بلند شد و طرح ها رو برداشت و رفت سمت میز خودش.

منم مشغول یه سری کارای غیره شدم و دیگه حرفی زده نشد.

در سکوت کامل، مشغول بودیم که در اتاق زده شد.

بفرمایید

منشی\_اقای راد منش، آقای محمودی اومدن با شما کار دارن، بیان داخل؟

بله بگید بیان.

طولی نکشید که محمودی اومد داخل.

چشماس تا به ارام خورد برقی زد

هه پسره ی مریض، از همون اول هم تو نخ ارام بود.

روز جلسه‌ی معارفه دخترا با بقیه کارمندای شرکت هم همین ادم بود که خیره به آرام گفت معرفی خیلی کلی بود و بیشتر توضیح بدین

که البته منم خوب زدم تو پرش و نشوندمش سر جاش  
دیدم اگه چیزی نگم این ول نمیکنه و همینجوری زل میزنه به آرام.  
انگاری آرام هم معذب شده بود.

\_بفرمایید آقای محمودی ، کاری داشتید؟

انگار به خودش اومد، صداش رو صاف کرد و گفت:

محمودی\_بله، آقای افشار کار مهمی باهاتون داشتن ، مثل اینکه رییس شرکت اراسب تشریف آوردن.  
بلند شدم و خواستم برم بیرون که دیدم محمودی همینجوری توی اتاق ایستاده.

اه بیا برو گمشو دیگه چی میخوای اینجا

\_آقای محمودی؟ اینجا کاری دارید؟

محمودی\_اممم نه نه ندارم.

\_پس بفرمایید

دوباره زل زد به آرام...

نه اینجوری فایده نداشت.

برگشتم سمت آرام.

\_خانوم خالقی امروز کار خاصی نداریم شما هم میتونید تشریف ببرید ، ممنون!

از خدا خواسته سریع بلند شد و بعد از خداحافظی از شرکت زد بیرون.

منم با این محمودی رفتم تا رییس شرکت اراسب رو ببینم و مخالفتمون رو باهاش در میون بذارم.....

(امین)

تقریباً نصف راه رو رفته بودیم اما ارمینا ساکت نشسته بود و من از اون بد تر ، اما نمیدونم چرا این سکوت رو دوست نداشتم.

حرفی هم واسه گفتن نبود پس صدای موزیک رو بلند کردم

+میدونستم تو رو از دست میدم

## اختصاصی کافه تک رمان

یه روز این عکسارو به خودت پس میدم

میدونستم به خودم بد کردم

اگه اروم اروم بهت عادت کردم

بگو با تو کیه که داره هواتو

میمیره اگه نبینه تو و دیوونگی هاتو

حالا که تو رو دارم بگو میمونی کنارم

یه روزی میبینی عشقم

دل تو رو به دست میارم

میبینم من عشق رو تو چشمت

بیا ارومم کن چی شد اون حرفات

ما که با هم اینجا دل بهم بستیم

ما که قول دادیم تا آخرش هستیم

تنها میشم تو که نباشی پیشم

نگو ازم دل سردی بگو که برمیگردی

من اگه روت حساسم اگه عزیزی واسم

بزار به پای عشقم نگو که بی احساسم

بگو با تو کیه که داره هواتو

میمیره اگه نبینه تو و دیوونگی هاتو

حالا که تو رو دارم بگو میمونی کنارم

یه روزی میبینی عشقم

دل تو رو به دست میارم

(محمد رضا گلزار ، حامد برادران: بهت عادت کردم)

رسیدیم جایی که ارمینا گفته بود ، واقعا توی دلم انتخابش رو تحسین کردم برای طرحایی که انتخاب کرده

بود این ویو عالی بود

ارمینا\_خب ؟ نظرتون چیه؟

\_خیلی خوبه

ارمینا\_هووم ، خب لطفا بگید از چه جاهایی باید تصویر برداری شه ، من خودمم عکس میگیرم

\_باشه حتما

با دقت به اطراف نگاه کردم و جاهایی رو که به عکس گرفتن نیاز بود به ارمینا می‌گفتم و اون هم با شوق و

ذوق عکس می‌گرفت.

احساس میکنم بعضی اوقات حضور من رو فراموش میکرد که با ذوق بالا پایین میرفت

دیگه کار تصویر برداری تموم شد و ماهم به سمت ماشین حرکت کردیم که یهو ارمینا ایستاد.

\_نمیاید بریم؟

ارمینا\_به نظرتون اونجا واسه عکس گرفتن چطوره؟

و به اونطرف اشاره کرد.



## اختصاصی کافه تک رمان

نگاه کردم ، به نظرم عالی بود

تا اومدم موافقتم رو اعلام کنم چشمم به مسیرش افتاد ، یک جای پر خاک و باریک که یک نفر به زور ازش رد میشد!

\_خوبه اما نگاه کنید خیلی بد مسیره ، همیشه رفت بهتره بیخیالش شید  
ارمینا\_اما من میخوام از اونجا عکس بگیرم

\_ارمینا خانوم گفتم که خطر ناکه ، بهتره بریم.

ارمینا دوید سمت اونجا و داد زد :

+من میتونم مواظب خودم باشم

نگاهش کردم که به سختی داشت از روی سنگا و خاکا بالا میرفت.

پوووف

تکیه دادم به درختی که اونجا بود و منتظر شدم تا بیاد.

با نوک کفشم سنگ ریزه های زمین رو جا به جا میکردم که صدای ارمینا اومد.

ارمینا\_دیدین چیزی نشد؟ حیف بود اون منظره به این قشنگی

همینطوری داشت از اون باریکه رد میشد و حرف میزد.

تکیم رو از درخت برداشتم و رفتم سمتش که یهو پاش روی نرم سنگا لیز خورد و با شتاب اومد پایین

سریع رفتم تا بگیرمش که متاسفانه بهش نرسیدم

\_ارمینا!!! خوبیییی؟؟؟

پاشو گرفته بود و سرشم پایین بود.

جلوش زانو زدم و سرمو خم کردم سمتش.

\_حالت خوبه؟؟؟

سرشو آورد بالا که اشک توی چشاش جمع شده بود.

ارمینا\_خوبم

\_اره ، کاملاً مشخصه خوبی ، مثل همون حرفت که گفتم مواظب خودتی

بلند شو بریم توی ماشین بینم چه بلایی سر خودت آوردی!

دستم رو گرفتم جلوش تا کمکش کنم که توجهی نکرد و خواست خودش بلند شه که سریع بازو شو گرفتم.

\_الان دیگه نمیخواه لجبازی کنی ، بیا بینم

بردمش داخل ماشین و خودم هم پشت رول نشستم.

\_بینم چت شده؟

ارمینا\_نیازی نیست ، پام یکم خراش برداشته و ورم کرده ، اگه میشه جای یک داروخونه نگه دارید، باند

استریل بگیرم.

\_میریم بیمارستان

ارمینا\_نه نه ، نیاز نیست خودم میتونم پانسمانش کنم

\_مطمئنم؟

ارمینا\_بله

جلوی داروخونه نگه داشتیم و رفتیم واسش باند گرفتم و گذاشتم روی پاش و راه افتادم.

دیدم خیلی تکون میخوره نگاهش کردم که با باند استریل درگیر بود

بغل خیابون پارک کردم

\_بذار کمکت کنم

ارمینا\_نه نیازی نیست

و دوباره مشغول شد.

گوشه ی باند رو گرفتم تا راحت تر بتونه ببندد.

باچشمای پر از سوالش نگاهم کرد و اخماشو کشید توی هم.

ارمینا\_گفت...

\_میدونم خودت از پشش بر میای من فقط گوشه شو گرفتم که سر نخوره

هیچی نگفت فقط اخماشو بیشتر توی هم کرد و باند رو بست و کارش تموم شد.

\_خب ، تو بشین تا من پیام

بهش مهلت حرف زدن ندادم و پیاده شدم رفتم از هایپر مارکت اون ور خیابون دوتا شیر کاکائو و کیک شکلاتی گرفتم و اومدم تو ماشین.

\_من که حسابی گشتم شده ، فکر کنم توام با این دردی که کشیدی گشتم شده باشی

لبخندی زد :

+خیلی ممنون

تا یکم از شیر کاکائوش رو خورد گوشیش زنگ زد و با دیدن صفحش، زد به گلوش و هی سرفه میکرد. اینقدر سرفه کرد که دیگه داشت خفه میشد دیدم همیشه همینجوری بشینم و نگاه کنم. اومدم بزنم بین تو کتفش تا بهتر شه که دستاشو آورد جلو و نداشت. با دوتا سرفه ی دیگه گلوشو صاف کرد و ...

نگاهی به عکس روی گوشیش انداختم و به اسمی که روی صفحه افتاده بود خیره موندم...  
(Arminam)

هه ، پس بگو خانوم هل شدن

اقاشون زنگ زدن

ارمینا\_الو

+سلام عشقم خوبی؟

+منم خوبم ، قربونت ، چه خبرا؟

+وای از دلتنگی نگو که من دارم دق میکنم

تمام مدت داشتم نگاهش میکردم که با لبخند شیطان و حرص دراری هر از گاهی نگاهم میکرد.

پوزخندی زدم و به بیرون خیره شدم تا مکالمات عاشقونشون تموم شه

+ارمینی ، من اومدم دنبال کارای پروژه تموم شد شاید یه سر اومدم پیشت ، کاری نداری فدات شم؟

+عاشقتم ، فعلا!!

گوشیش رو قطع کرد و با همون لبخندش نگاهم کرد:

ارمینا\_نمیخواهین راه بیوفتین؟

\_ظاهرا خیلی نگران

جواب نداد ، به جاش اون لبخند حرص درارشو تکرار کرد.

منم ماشین رو روشن کردم و راه افتادم

ارمینا\_میگم که امین

با تعجب به ارمینا و لبخند شیطان روی لبش نگاه کردم ، برای اولین بار بدون پسوند و پیشوند اسمم رو صدا

زد!!

\_بله؟

ارمینا\_تو خواهر یا برادر داری؟

\_نه

ارمینا\_پس همونه ، میدونی اخیه منم همین یه دونه داداش رو دارم ، حق داره که نگران باشه

چنان زدم روی ترمز که اگه کمر بند نداشتیم شکستن کله هامون توسط شیشه حتمی بود!!

\_منظورت چیه؟

ارمینا\_منظوری نداشتم که ، گفتم ارمینا یه دونه داداشمه و حق داره نگرانم باشه

\_پس تموم این مدت دروغ میگفتی که..

ارمینا\_که؟

—هیچی

ارمینا— من دروغی مبنی بر این که ارمین داداشمه نگفتم ، در واقع کسی نپرسید که بگم

چند تا حس مختلف داشتم

عصبانیت

خوشحالی

و یه حس نامعلوم که ازش سردر نمیاوردم...

دیگه چیزی راجب موضوع ارمین نگفتم چون نمیخواستم فکر کنه که چقد این مسئله واسم مهم بوده.

جلوی در خونشون نگه داشتم.

—از فردا حدود یک ساعت تا دو ساعت بعد از ساعت کاری داخل شرکت میمونیم و کار شما رو شروع میکنیم.

ارمینا— خیلی ممنونم، خداحافظ

—خداحافظت

تا وقتی که رفت داخل خونشون موندم و وقتی مطمئن شدم راه افتادم سمت خونه.....

(ترانه)

چشمام رو نیمه باز کردم و یه کش و قوسی به بدنم دادم

متین بیدار بود و دستش رو زده بود زیر سرش و با لبخند نگاهم میکرد.

متین— صبح خانومم بخیر

خمیازه ای کشیدم و دوباره چشمام رو بستم.

متین— چقدر می خوابی اخه تو دختر!!!

تک خنده ای کرد و ادامه داد.

متین— دوباره پف میکنی زشت میشیا

باز این گفت زشت، خودم میدونستم شوخی میکنه

ولی خب چی کار کنم، سریع بلند شدم و سر جام نشستم، اخمام رو کردم تو هم.

\_من هر چقدر هم که بخوابم، هر چقدرم که پف کنم زشت نمیشم فهمیدی؟

اگه هم زشت بشم تو نباید بگی زشت،

اینم فهمیدی یا میخوای دوباره منت بکشی؟

یه خنده شیرین کرد که دلم ضعف رفت.

متین\_فهمیدم خانومی، شوخی میکنم خوشگل خانوم

\_میدونم

تفه ای به در خورد ولی کسی تو نیومد، عمه خانوم بود که از همون پشت در گفت:

عمه خانوم\_معلومه که بیدار شدین، بلندشین بیاین صبحونه، میز رو چیدم.

\_چشم عمه خانوم الان میایم

از وقتی اومدیم همیشه هوامون رو داره و اصلا نمیزاره که بهمون سخت بگذره.

شوهرشم که فوت شده بود و دوتا دختر به اسم های لیلا و لاله و یه پسر به اسم مهدی داشت که هر سه

تاشون ازدواج کرده بودن.

بلند شدم و تا دستشویی که خوشبختانه داخل اتاق بود رفتم و اومدم،

یه شلوار و تونیک ست پوشیدم و رفتیم تو آشپزخونه که عمه خانومم اونجا بود.

یه سلامی کردیم و نشستیم سر میز.

دستش درد نکنه یه میز مفصل و همه چی تموم چیده بود و هیچی کم و کسر نداشت

با اشتها شروع کردم.

عمه خانوم\_از الان بگم امشب واسه شام بیرون نرید، بچه ها رو هم دعوت کردم دور هم باشیم

متین\_چرا زحمت کشیدین

عمه خانوم\_زحمتی نیست پسر.

\_مرسی عمه خانوم همه چی خیلی عالی و خوشمزه بود واسه امشب هم که رو چشم جایی نمیریم

لبخند زد و بلند شد که میز رو جمع کنه.

\_عع، شما بشینید من خودم جمع میکنم.

عمه خانوم\_نه دخترم تو مهمونی، بشین عزیزم.

\_خب اینجوری که همیشه، بزارین کمکتون کنم  
بلند شدم و ظرف هارو جمع کردم و ایستادم که بشورم.  
متینم همین جوری نشسته بود و بر و بر نگاهم میکرد  
دیگه اخرای کار بود و عمه خانوم هم از آشپزخونه رفت بیرون.  
\_اقا متین

تو خونه خودمون از این خبرا نیستااا که تو بخوری من بشورم  
لبخند شیطونی زد و از رو صندلی بلند شد.  
دست به سینه ایستاد و با لحن بامزه ای گفت:

متین\_تا بوده همین بوده

\_بوده، دیگه نیست

متین\_مرد سالاریه

دستای کفی مو کشیدم رو صورتش و دویدم از آشپزخونه فرار کردم و همین جوری گفتم:

\_نخیر، زن سالاریه

متین\_اره دیگه تو دلت قلقلک میخواد!

یاخدا، غلط کردم الان میاد بدبخت میشم

رفتم تو اتاق و متین هم پشت سرم اومد و شروع کرد قلقلک دادن....

منم که شدیدددد قلقلکی....

مرده بودم از خنده

یه جیغ کشیدم که با اومدن عمه خانوم تو اتاق همراه شد.

عمه خانوم\_عع متین این چه کاریه?!

میبینی خانومت حساسه هااا کشتیش بدبخت رو!

بیا ترانه جان، بیا بریم تو حیاط بشینیم دو کلم حرف بزنیم هوا هم خوبه

خداروشکر عمه خانوم به دادم رسید!!!

یه زبون برای متین دراوردم و با عمه خانوم رفتم تو حیاط.

یکم گذشت که متین هم اومد.

متین\_حوصلم سر رفت

عمه خانوم\_بلند شو دست زنت رو بگیر برین جاهای دیدنی کرمان رو ببین، حرف نداره  
متین\_اره، ترانه پاشو بریم

ترانه\_باشه

بلند شدم و رفتم تو اتاق، لباسام رو پوشیدم که متین اومد تو.

متین\_ترانه یه مانتو بلندتر نداری بپوشی؟

پوووف باز شروع کرد گیر دادن

لوازم ارایشم رو جلو اینه پخش کردم.

\_نوچ

یه خط چشم کشیدم و رژ قرمز رو گرفتم دستم

متین\_اولا که مانتوت رو عوض میکنی، دوما که اون رژه هم خیلی پررنگه، نمیزنی!

\_متییین دیگهههه چرا خب؟؟

من که همش پیشتم که، اشکال نداره

متین\_همش اشکاله، همیشه اینجوری بیای بیرون!

اخمم رو تو هم کردم و رژ رو پرت کردم رو میز

اومد سمتم و موهام رو از رو صورتم زد کنار و روی پیشونیمو بوسید و لبخندی زد.

متین\_یه چیزی میدونم که میگم عزیزم

شیطون شد و دماغم رو کشید.

متین\_یه بار حرف گوش کن باش

تو حال منتظرتم!

و از اتاق رفت بیرون.

آخی، متینم غیرتیه

یه رژ صورتی کم رنگ زدم و یه مانتو بلند ترم تنم کردم و رفتم تو حال.

متین کنار عمه خانوم رو مبل نشسته بود.

رفتم و جلوش ایستادم.

\_من حاضرم متین، بریم

یه لبخند به همراه یه چشمک تحویلیم داد و گفت:



متین\_بریم

عمه جان شما چیزی لازم ندارین واسه شب؟

عمه خانوم\_نه برید به سلامت، مواظب خودتون باشین

متین\_چشم خدافظ

رفتم و گوش رو بوسیدم.

\_خداحافظ

عمه خانوم\_خداحافظتون

چون با هواپیما اومده بودیم دیگه ماشین نیاورده بودیم و مجبور شدیم چند روزی که اینجاییم رو ماشین کرایه کنیم.

نشستیم تو ماشین و راه افتادیم.

کرمان خیلی جاهای دیدنی و باحالی داشت

من و متین هم شروع کردیم:

اول رفتیم میدون گنجعلی خان و بعدشم باغ شاهزاده ماهان...

یه عالمه عکس سلفی گرفتیم و متینم که همش مسخره بازی درمیاورد و کلی من رو می خندوند

عشق دیوونه ی من بود دیگه

\_متین اگه گفتی چی میچسبه؟

متین\_یه غذای مستی بزنیم بر بدن

\_خخخ ایول زدی تو خال

رفتیم رستوران و دوتا سلطانی سفارش دادیم.

\_اوووو متین، دیگه دارم میترکم

متین\_خب این همه نخور خانومی،

حالت بد میشه، تو که خودت بهتر از من میدونی، زیاد که بخوری تا دو روز معدت کلا میریزه بهم

\_گشتم بود خب

متین\_چی بگم من!! از دست تو

بلند شدیم و رفتیم سمت بازار و پاساژا تا هم واسه خودمون و هم واسه بچه ها سوغاتی بخریم. چشمم خورد به یه لباس مردونه که خیلی شیک بود.

دست متین رو کشیدم و بردم داخل مغازه.

\_اقا میشه اون لباس پشت ویتربنتون رو برامون بیارین؟

+البته

لباس رو از فروشنده گرفتم و دادم به متین که بره و بپوشه.

متین\_ترانه؟

روم رو برگردوندم سمتش.

لباس رو پوشیده بود و واقعا بهش میومد

\_والای عالیه متین

چقدر بهت میااد

بین چه خانوم خوش سلیقه ای داری

متین\_بله شکی نیست

از همون مغازه دوتا لباس دیگه واسه متین و دوتا دیگه هم واسه امین و امیر خریدیم و راه افتادیم برای ادامه خریدها.....

منم با گیرهای متین که...

یکی خیلی بازه

یکی کوتاهه

و یکی تنگه

بالاخره به زور تونستم دوتا مانتو بخرم.

برای ترلانم یه ست ورزشی گرفتم و چون می دونستم که ارمینا و ارام چقدر سخت پسندن بعد از زیر و رو

کردن کل پاساژ، چند تا لباس بسی شیک براشون خریدم

متین\_ترانهههههه، پاهام شکست

\_عع متین هنوز هیچ کار نکردیم که

من هنوز باید ادامه سوغاتی هام رو بخرم

متین\_باشه خانوم فردا میایم، الان دیگه برگردیم خونه

\_نه متین

قبلا که بهت گفتم من یه جا برم عروسک نخرم همیشه که همیشه!!!

متین\_خب عزیزم من که نمیگم نخر، بخر ولی بعدا، ساعتی بین دیر شده

دلیم و اسش سوخت...

خستگی از سر و صورتش میریخت و دستاش هم پره ساک از خرید بود

ساعتی که دیگه نزدیکای 7 بود.

بالاخره راضی شدم که برگردیم

\_باشه بریم، فقط فردا باید زودتر بیایم که کلی خرید هست

باشه ای گفت و راه افتاد سمت ماشین.

نشستیم تو ماشین.

خم شدم و محکم گوش رو بوسیدم.

\_خستگی در رفت؟

دستم رو گرفت تو دستاش.

متین\_اووووممم مگه میشه در نره؟

دستش رو فشردم و بهش لبخندی زدم.

رسیدیم به خونه...

ایفون رو زدم که عمه خانوم در رو باز کرد.

سلامی بهش کردیم و متین نشست کنارش و منم رفتم تو اتاق تا واسه امشب یه لباس مناسب بپوشم

لباس شیکی تنم کردم و از اتاق اومدم بیرون.

رفتم پیش متین و عمه خانوم نشستیم که همزمان صدای ایفون بلند شد و بعد از اونم بچه هاش اومدن داخل

خونه...

مثله خودش بچه های صمیمی و خونگرمی داشت و منم باهاشون سریع جور شدم

میز شام رو چیدیم و کلی دور هم صحبت کردیم و خندیدیم.

دیگه اخرای شب بود و کم کم بچه ها رفتن و باز ما سه تا موندیم.

عمه خانوم\_ترانه جان، خیلی زحمت کشیدی امشب، دستت درد نکنه

\_نه بابا، چه زحمتی؟ خواهش میکنم

عمه خانوم\_ معلومه که خسته شدین، برین بخوابین

متین از خدا خواسته بلند شد و گفت:

متین\_ اخ اره، شب بخیر عمه جان

و رفت توی اتاق

\_ شبتون بخیر

عمه خانوم\_ شبت بخیر عزیزم

رفتم که دیدم متین رو تخت ولو شده و چشماش بسته

اخى امروز خیلی خسته شد....

لباسام رو عوض کردم و اروم رفتم تو بغلش و سرم رو گذاشتم رو سینش.

بوسه ای روی موهام نشوند.

متین\_ شبت بخیر عشقم

\_ شب توعم بخیر متینی

و خوابیدیم تا فردا که بریم سراغ گردش و ادامه ی خریدامون.....

(آرام)

حوصلم خیلی سر رفته بود و داشتم کیک درست میکردم , اشپزی کردن واقعا بهم انرژی میده

داشتم شکرا رو توی ارد می ریختم که صدای در اومد

\_ وای ارمینا اومدی؟ کجا موندی تو؟؟

ارمینا\_ سلام

\_ علیک سلام ، چه خب...

\_ ارمینا!!!! ، چی شدهههه ، حالت خوبه؟؟؟؟

\_چت شده؟؟؟

ارمینا\_هیچی ، افتادم

\_از کجا؟ خوبی الان؟ درد نداری؟

ارمینا\_نه خوب خوبم

من برم لباسام رو عوض کنم یه دوش هم بگیرم که خیلی خاکی شدم.

\_باشه ، زود بیا تعریف کن چت شده

ارمینا\_چشم

این دختر هم که همیشه سر کله شق بازباش کار دست خودش میده، پوووف

رفتم توی اشپز خونه و به ادامه ی پخت کیکم رسیدم!

کیک کاکائویی

موادش رو ریختم داخل قالب و گذاشتم توی فر و دوتا چای ریختم و منتظر شدم ارمینا بیاد.

چند مین گذشت که از توی اتاقش اومد سمت اشپزخونه و نشست روی صندلی.

\_خب ، زود..تند..سریع.. رو کن بینم چی شده؟

ارمینا\_با امین رفتیم واسه تصویر برداری که....

\_والی ارمیناا، ارمیناا! اخه تو چرا مواظب خودت نیستیی؟ خوبی الان؟ بریم دکتر پاتو نشون بدیم؟

ارمینا\_اووووه ، چه شلوغش کردی نه بابا خودم پانسمانش کردم الان هم خوبه

\_مشکلش جدی نباشه؟

ارمینا\_نه نیست ، نگران نباش ، تو چه خبر؟

\_هیچی، اتفاقای معمولی هر روزه

و مختصری از اتفاق هایی که امروز افتاد رو بهش گفتم

ارمینا\_ اووووووم، وای چه بوی کیکی

\_تا یک ربع دیگه امادس

ارمینا\_ باز تو هنر به خرج دادی؟

\_حوصلم سر رفته بود خب

ارمینا\_ پس منم شکلات روشو درست میکنم

\_ایول ، دستت طلا

ارمینا\_ قربونت

ارمینا مشغول درست کردم شکلات های معروفش شد و من هم بعد از این که از پختن کیک مطمئن شدم از

توی فر درش اوردم و گذاشتم تا یکم خنک تر بشه...

ارمینا\_ شکلات من امادس

\_واستا کیک رو بذارم توی دیس بعدش تو شکلاتش رو بریز

کیک رو برگردوندم و ارمینا هم تمام شکلات های داغ رو ریخت روش

چند تا توت فرنگی برش زدم کردم و گذاشتم روش

ارمینا\_وووواللی من میخواام

\_اُاُ، الان همیشه باید شکلاتا خودشو بگیره

ارمینا\_ خب همیشه همینطوری خورد؟

\_نوچ ، متاسفم

ارمینا مشغول ظرف شستن شد و منم تمیز کردن اشپز خونه که صدای گوشی ارمینا بلند شد...

\_ارمینا گوشیت

ارمینا\_ببین کیه؟

نگاهی به صفحش کردم.

\_نه

ارمینا\_چی شد؟ کیه؟

\_امین

ارمینا\_کییی؟ امین؟؟؟ وای

دستاش رو خشک کرد و اومد جواب داد

ارمینا\_الو

بله سلام

خیلی ممنون

نه نه لازم نیست

گفتم که ، نه خیلی ممنون

مرسی لطف کردید

تشکر ، خدا نگهدار

یا خدا ، چه خبره اینجا

\_چی میگفت؟

با لبخندی که انگار قصد نداشت از روی لب هاش محو شه شروع کرد تعریف کردن:

+هیچی ، حالم رو پرسید و بعد هم گفت که به امیر میگه من فردا نیام و بمونم خونه استراحت کنم اگه پام

درد میکنه که من گفتم نه

\_این از کی تا حالا انقدر دل سوز شده ما خبر نداریم؟

ارمینا\_نمیدونم والا

\_واستا ببینم اصلا شمارتو از کجا داره؟

رفت سمت سینک تا بقیه ظرف هارو بشوره و همینجوری هم جواب داد:

ارمینا\_ طولانیه ، سر فرصت برات تعریف میکنم این کیکه وقت خوردنش نیست؟

\_باشه حتما تعریف کن

چرا ، برو بشین بیارم بخوریم

ارمینا\_ باشه

دوتا بُرش خوشگل از کیک جدا کردم و گذاشتم داخل پیش دستی و با قهوه بردم توی پذیرایی، جایی که ارمینا نشسته بود

\_از فردا کارای اصلی پروژه رو شروع میکنین؟

ارمینا\_اره تا دوساعت بعد ساعت کاری باید واستیم!

\_اوه ، پدرت در میاد که

ارمینا\_اره ، مجبورم دیگه

البته خودمم باید کم کم میرفتم دنبال کارای پروژمون.

سرم از درد شدید در حال انفجار بود

کیکم رو خوردم که دیدم واقعا نمیتونم تحمل کنم

\_وای ارمینا ، من دارم میرم یکمی استراحت کنم ، سرم خیلی درد میکنه

ارمینا\_چرا؟ قرص خوردی؟

\_اره خوردم

ارمینا\_باشه رفیق ، برو استراحت کن

گونش رو بوسیدم و بلند شدم رفتم داخل اتاقم.



خدا از فردا رو بخیر کنه با این حجم زیاد کاری.....

(ارمینا)

کش و قوسی به بدنم دادم و از تخت پایین اومدم  
به ساعت روی میز نگاهم انداختم که 5 صبح رو نشون میداد  
چقدر زود بیدار شده بودم...

رفتم تو اتاق آرام که دیدم خوابه.

گوشیم رو برداشتم و رفتم تو اینستا...

خب خبر خاصی نبود!

تلگرام رو باز کردم که دیدم از ترانه پیام دارم.

چند تا عکس سلفی از خودش و متین برام فرستاده بود و زیرشم نوشته بود:

«جاتون خااالی»

خخخ کلاغای عاشقوو

جوابش رو دادم و بلند شدم که برم میز صبحونه رو بچینم.

اشپزیم اصن خوب نبود و در یه کلام بگم که هیچ چیز خاصی بلد نبودم جز سیب زمینی

پنیر و مربا و گردو و نون تست و..... چیدم و دو تا چایی هم ریختم.

می خواستم برم آرام رو صدا کنم که دیدم خودش بلند شده و با قیافه ژولیده وسط حال ایستاده و با تعجب به

ساعت نگاه میکنه...

لبخندی زدم و بلند گفتم:

\_سلام آرام بانو! بفرمایید سلطان من! برایتان صبحانه آماده کرده ام

گیج سرشو خاروند و گفت:

آرام\_ساعت شیشه؟ چه زود بلند شدی!

امروز که کلاس نداریم

\_درسته ولی برای امروزمون تا ظهر که میریم شرکت برنامه دارم

ابرویی بالا انداخت و گفت:

ارام\_عجب

و به سمت دستشویی حرکت کرد.

تک خنده ای کردم و شکلات صبحانه رو روی نون تست کشیدم و داشتم با اشتیاق می خوردم که ارامم اومد و دوتایی باهم صبحونه رو زدیم بر بدن و رفتیم که حاضر شیم. تو اتاقم بودم و داشتم موهام رو میبستم که صدای ارام بلند شد.

ارام\_ارمینا!!!!

\_جان؟؟

ارام\_تیپ ست بز نیم؟؟؟

\_اوهوم ، بیا اینجا بینم چی میخوای بپوشی؟

در رو باز کرد و اومد داخل و نشست روی تخت.

ارام\_خب امم من میگم که شلوار کرمی هامون رو بپوشیم با مانتو و شال مشکی

\_موهامونم فرق راست بز نیم و یه ارایش ملیح ست

ارام\_کفش مشکی ورنی هامون!

\_و عینک دودی کرمی هامون!

خنده ای کردیم و دوتایی محکم زدیم قدش

ارام\_خب پس من میرم لباسام رو بیارم اینجا ، باهم حاضر شیم

\_پپر

با شوخی و خنده و کلی دیوونه بازی بالاخره حاضر شدیم و شیک تر از همیشه به سمت ماشین حرکت کردیم

عین دوقلوها شده بودیم و هر دو کلی ذوق کرده بودیم

رفتیم سوار ماشین شدیم، صدای اهنگ رو تا اخر زیاد کردیم و حرررررکت....

بزار پلی شه موزیکم با یه نوری کم

تو انقدر جذابی که نمیشه یه لحظه

ازت دوری کرد نفسام به نفست وصله

با تو شروع میکنم از صفر

کارمونم که خوشگذرونی باهم

تو هر سه ماهه فصله

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

با تو همه چی خوبه خوشتیپ  
غمارو تو این خونه کشتیم  
با تو حتی میشه دور دنیا رو گشت  
با یه کوله پشتی  
پس نرو، باش پیشم بزار با دنیا اشتهی شم  
من اسرارای خوشبختیم فقط کنار تو فاش میشن..  
(صدای اهنگ رو بیشتر کردم و با آرام همراه خواننده داد زدیم: )  
من با تو ارومم بی تو داغونم  
اینارو دوباره بهت میگم چون خاطره داریم با بارونم  
با تو ارومم اینه قانونم که بمونی و از پیشم نری چون دوست دارم تو رو خانومم.....  
(ارمین afm2: بزار پلی شه موزیکم)  
رسیدیم به جایی که مد نظرم بود و به آرام اشاره زدم که پیره پایین.  
یه جای سرسبز و خوشگل که پره گل بود و بعضی اوقات ارمین منو میاورد اینجا و منم اسمش رو گذاشته بودم  
بهشت  
ارام\_واای ارمینا اینجا چقدر خوشگلههه  
\_اوهوووم بهشتههه بهشتتت  
ارام\_واای اون بالا چیه؟  
\_بیا بریم خودت ببین!  
ارام\_ارمیناا گیتارتم بردار ، اینجا جون میده بزنی، ببین خیلیم خلوته...  
اینقدر مظلوم گفت که دلم براش کباب شد ، صندوق عقب ماشین رو زدم و گیتارم رو برداشتم  
\_باشه ، بریم  
ارام\_برررریممم  
\_یا شوق و ذوق از پله های کوتاهی که داشت بالا رفتیم تا به ابشار معروفش رسیدیم  
ارام کلی ذوق کرد و اینقدر مثل بچه ها دور خودش چرخ زد که سرگیجه گرفته بود...  
\_اراممم بیایا باباا زشته، این کارا چیههه  
ارام\_واای اینجا واقعا بهشتههههه ، چرا تا حالا منو نیورده بودی؟؟؟

\_اوردمت دیگهه ، خب چی برات بزنم؟

با ذوق پرید بالا و گفت:

ارام\_سلطان قلبهااا

لبخندی زدم و بعد از چند ثانیه، فقط صدای گیتار بود که با صدای ابشار اونجا قاطی شده بود...

چشمام رو بسته بودم و اروم انگشتم رو ، روی سیم های گیتار حرکت میدادم...

تو ذهنم مرور میکردم که یادم نره....

بالاخره تموم شد و چشمام رو باز کردم که دیدم ارام با چشمای اشکی به یه نقطه ی نامعلوم خیره شده...

اروم صداش زدم.

\_ارام؟

به خودش اومد و خنده ای کرد ، یکی محکم زد به بازوم و گفت:

ارام\_ای دیوونه! چرا اینقدر با احساس میزنی تو؟ ببین اشکمو در آوردی بیشعووووور!

خنده ی بلندی کردم و گفتم:

\_خب اینکه غصه نداره، غیر احساسی میزنم برات جیگرررر

گیتار رو برگردوندم و مثل تنبک به پشتش ضربه زدم...

ارام هم یه اهنگ خز قدیمی رو انتخاب کرد و بلند بلند میخوند...

منم که از خنده غش کرده بودممم

همونجا با کلی فیگور و ادا و اصول یه عالمه عکس گرفتیم که با صدای زنگ گوشیم نگاهم به سمتش رفت.

امین بوود.....

گوشی رو برداشتم و جواب دادم:

\_الو؟

+سلام خوبی؟

\_ممنون، چیزی شده؟

+چند دقیقه ی پیش از اداره ی اگاهی تماس گرفتن ، گفتن که طبق مشخصاتی که از اون

مرد دادی ، پیداش کردن و از قضا یه قاچاقچی قهاره!

ژاله رو هم به جرم مزاحمت و ... دستگیر کردن و الانم بازداشتگاهه تا تکلیفش معلوم بشه.

— و اااااا؟؟؟؟ چه خووب ممنووون ، من کی باید برم کلانتری؟

+خواهش میکنم

نیازی به اومدن نیست ، خودم بقیه ی کاراش رو پیگیری میکنم، فقط بهت خبر دادم که در جریان باشی.

— نهههه منم میخوام پیام

پوووووفی کرد و با ته خنده ای گفت:

+خیلخب بیا ، ساعت 9:30 اونجا باشین

نگاهی به ساعت کردم 9 بود و فقط نیم ساعت وقت داشتم.

تند گفتم:

— باشه باشه پس فعلا

+فعلا

رو کردم سمت آرام که با کنجکاوی نگاهم میکرد.

آرام\_امین بود؟

—اره، از کلانتری بهش خبر دادن که ژاله و اون مرده رو گرفتن، الان داشت میرفت اونجا منم گفتم که میخوام

پیام و اونم گفت تا ساعت 9:30 اونجا باشم.... پپر بریم

همینجوری که به سمت ماشین می رفتیم آرام گفت:

آرام\_من دیگه کجا پیام؟ میرم خونه خودمون ، دلم واسه مامان بابا هم تنگ شده یه سری ازشون میزنم

—حالا وقت زیاده سر بزنی ، الان با من میای!

چهرم رو مظلوم کردم و گفتم:

—دلت میاد قل خوشگلت رو با اون امین دیوونه تنها بذاری؟

خنده ای کرد و گفت:

آرام\_نه که توعم بدت میاد با اون امین دیوونه تنها باشی؟

اخم مصنوعی ای کردم و با اعتراض گفتم:

—ععع ارارارام

دوباره خندید و گفت:

آرام\_خیلخب قهر نکن قل خوشگل میام!

براش رو هوا یه بوس فرستادم و بلند گفتم:

\_عاشقتممم ککککه

ارامم پرید رو هوا و مثلاً بوس رو گرفت.

ارام\_عشق منی ککککه

کلی خندیدیم و دوباره پریدیم تو ماشین.

طبق معمول صدای ضبط رو زیاد کردم و با سرعت راندم که سریع تر برسیم...

ارام\_میگم که ارمینا؟

\_جان؟

ارام\_نگفتی امین از کجا شمارتو داره؟

صدای ضبط رو کم کردم و شروع کردم به تعریف کردن...

وقتی که تموم شد ارام با تعجب گفت:

ارام\_یعنی اون شبی که رفتیم رستوران و پسرا رو دیدیم... کار تو و امین بود؟

\_اوهوم

ارام\_یعنی ترانه و متین رو شما دو تا بهم رسوندین؟

لبخندی از سر رضایت زدم.

\_یه جورایی!

ارام\_واای چه کار بزرگی کردیییی ارمینا!!! شاید اگه شما برنامه نمی ریختین که اینا دوباره همو ببینن هیچ

وقت بهم نمی رسیدن!

لبخندی زدم و حرفش رو تایید کردم.

بالاخره رسیدیم،

ماشین رو تو کوچه پارک کردم و با ارام رفتیم به سمت کلانتری.....

(امین)

در ورودی کلانتری و باز کردم و رفتم کنار تا اول ارمینا و ارام برن داخل.

دو تا تیپ کاملاً ست زده بودن که شبیهه دوقلوها شده بودند و بهشونم میومد

\_یه لحظه واستید اینجا من از این سربازا بپرسم اتاق سرگرد کجاست

ارمینا\_باشه

رفتم سمت سه تا سربازی که یکمی اون طرف تر ایستاده بودن و نگاهشون میخ ارمینا و آرام بود

جلوشون ایستادم و تک سرفه ای کردم که حواسشون جمع من شد

\_با سرگرد عباسی کار داشتم ، اتاقشون کدوم سمتَه؟

+طبقه ی سوم اولین راه رو سمت چپ

سری تکون دادم و چشم غره ای بهشون رفتم و به سمت دخترا حرکت کردم.

\_دنبال من بیاید

رسیدیم در اتاقش و به سربازی که پشت میز نشسته بود گفتم به سرگرد اطلاع بده

بعد از این که سرباز هماهنگ کرد تقه ای به در اتاق سرگرد زدم و رفتم داخل

و دخترا هم پشت سرم اومدن

\_سلام

آرام و ارمینا\_سلام

سرگرد از جاش بلند شد و سلام داد و به منم دست داد.

عباسی\_خوبی امین جان؟ پدر خوبن؟

\_خیلی ممنون ، بله

سرگرد عباسی یکی از دوست های خانوادگی عموم بود و به خاطر همین هم خدارو شکر کار ها سریع تر و

بدون سروصدا انجام شد

\_خب ، فرموده بودید که اون مرد رو پیدا کردید

عباسی\_بله ، طبق مشخصاتی که دادید و تحقیقاتی که انجام شد معلوم شده که طرف سابقه ی درخشانی در

قتل و قاچاق و ... داره

\_خب ، خداروشکر که دستگیر شده ، ما چه کاری باید انجام بدیم؟

عباسی\_بیشتر کار هارو انجام دادیم پسر ، فقط باید ببینیدش و تایید کنید که از همین ادم شکایت دارید

به ارمینا نگاه کردم که دستاش توی دستای آرام بود و میشد رده هایی از اضطراب رو توی چهرش دید.

نمی دونستم که امادگی شو داره که دوباره اون پست فطرتو ببینه یا نه!

\_اما...

ارمینا\_کجا باید برم برای شناسایی جناب؟

با تردید نگاهش کردم که لبخند اطمینان بخشی زد.

عباسی\_ستوان راستاد!

زنی چادر پوش اومد داخل اتاق و احترام نظامی گذاشت

+بله سرگرد!

عباسی\_خانوم رو راهنمایی کنید تا مجرم .... رو شناسایی کنن

+اطاعت میشه قربان

و به ارمینا گفت که همراهش بره...

چند مین گذشت که ارمینا با لبخند اومد و به چهره ی نگران آرام چشمکی زد

ارمینا\_خودش بود جناب سرگرد ، امر دیگه ای نیست؟

عباسی\_نه دخترم ، برید به سلامت کارهاشو انجام میدیم ، اگر مشکلی پیش اومد به امین اطلاع میدم.

بعد از خداحافظی و کلی تشکر از کلانتری اومدیم بیرون.

هه ژاله ی احمق فکر کرده الکیه

اعتراف میکنم که از اراده ی ارمینا خیلی خوشم اومد ، واقعا دختر محکمیه

ارمینا\_خب ، جناب کیان فر ، واقعا ازتون ممنونم زحمت کشیدید

\_وظیفه بود... برسونمتون؟

و به ماشین اشاره کردم

ارمینا\_خیلی ممنونم ، وسیله هست ، شرکت میبینمتون خدانگهدار

آرام\_خداحافظ

\_خدانگهدار

رفتم سوار ماشین شدم و به سمت شرکت راندم.

امروز دوساعت زودتر میرفتیم شرکت.

سریع ماشین رو پارک کردم رفتم بالا و تقه ای به درِ اتاق امیر زدم و رفتم داخل.

\_سلام

امیر\_سلام ، تموم شد؟

\_اره خودش بود

امیر\_خداروشکر ، بیا یه استراحتی بکن که بریم سراغ کارا



\_نیازی نیست ، بریم

امیر از پشت میزش بلند شد و باهم رفتیم اتاق نقشه کشی ...

سرمون توی کارمون بود که صدای سلام ارمینا و آرام بلند شد

جوابشون رو دادیم و دوباره شروع کردیم ، همه چی مثل روزهای قبل میگذشت ، طرح میکشیدیم ، تو سیستم

وارد میکردیم و ...

ارام\_جناب رادمنش بیاید اینو ببینید که اگه خوبه بدم به آقای محمودی

امیر\_چرا محمودی؟

ارام\_اخره آقای شایان که رئیس بخششونه نیستن ، خودتون گفتید کارا رو بدیم به آقای محمودی

امیر\_اخماشو بیشتر توی هم کرد و رفت نقشه ی آرام رو نگاه کرد.

امیر\_خوبه ، اما نیازی نیست به محمودی تحویل بدید ، همراه من بیاید.

و رفت اون ور اتاق و کلی نقشه به آرام داد.

امیر\_لطفا اینا ها رو چک کنید اگر مشکلی داشت به من اطلاع بدید

و با همون اخمش رفت سر نقشه ای که داشت میکشید.

ارام و ارمینا بهت زده به هم نگاهی انداختند و آرام شونه ای بالا انداخت.

این چرا همچین کرد؟

از اونجایی که امیر یک شخصیت فوق العاده مرموز بود تصمیم گرفتیم بیخیالش بشم.

ساعت 18:35 دقیقه بود و ما از وقتی اومدیم یکسره داشتیم کار میکردیم

\_امیر؟

امیر\_بله

\_تمومش نمی کنی؟

امیر نگاهی به ساعت کرد و گلوبی صاف کرد:

امیر\_خسته نباشید ، برای امروز کافیه

وسایلش رو جمع کرد و به اتاقش رفت.

ارمینا هم داشت با آرام حرف می زد.

\_من توی اتاقم منتظرتون هستم ، کارتون تموم شد بیاید

باشه ای گفت و منم رفتیم توی اتاقم.

داشتم پرونده هارو مرتب می کردم که ارمینا اومد داخل اتاق ارمینا\_خب باید چیکار کنیم؟

نقشه هایی که مشابه اون چیزی که میخواست بکشه بود رو بهش دادم و گفتم چیکار کنه ، خودمم مشغول کارم شدم و گفتم اگر مشکلی داشت بهم بگه ...

ارمینا\_اممم امین اقا  
\_بله؟

ارمینا\_یه لحظه میشه بیاید اینجا ، هر کار میکنم جور در نیامد همینطوری که ارمینا روی نقشه خم شده بود، منم خم شدم تا بهش توضیح بدم. معذب شدنش و اینکه یکم خودش رو عقب کشید حس کردم ولی خب کار بود دیگه قلمم رو گذاشتم کنار دستش.

\_بین، این خط ها رو نباید مورب بکشی ، اینجا برای...

داشت با دقت به حرفام گوش میداد و منم نگاهم روی نقشه بود که در بدون اینکه من اجازه بدم با شدت باز شد و سماواتی اومد داخل...

ارمینا از صدای در یه هیع کشید و از جاش پرید!

و چون من بالای سرش بودم سرش خورد به بازوی من.

سماواتی\_هیع ، ببخشید جناب مهندس فکر کردم تنهائید میخواستم اینهارو بدم امضا کنید ، مزاحم نمیشم خواست بره بیرون که صداس زدم.

\_خانم سماواتی

چند بار باید گوش زد کنم که تا اجازه ی ورود ندادم نباید داخل؟

سماواتی\_من...

\_نیازی نیست توجیح کنید خانوم ، اوناهارو بذارید روی میزم امضا میکنم خودتونم میتونید برید با اجازه ای گفت و درو بست.

تازه چشمم به ارمینا افتاد که با صورتی پریشون نشسته بود

\_چیزی شده؟

ارمینا\_چیزی شده؟

سماواتی اومد و مارو تو اون وضعیت دید و تازه گفت ببخشید مزاحم شدم تو میپرسی چیزی شده؟  
لبخند شیطونی زد و گفتم:

\_خب حالا ، مگه ما توی چه وضعیتی بودیم؟

لب گزید و سرش رو انداخت پایین ،

ای جان فکر کنم خجالت کشید

\_خب ، متوجه شدی این قسمت رو؟

ارمینا\_بله کاملا شما بفرمایید

اوه چه خشن شد این

\_خب ، اون عکسایی رو که واسه طرحت گرفتی رو بده من برم ببینم که کارها سریع تر پیش بره  
یه فلش مشکی بهم داد.

گرفتمش و زدمش به لپ تاپ و داشتم عکس هارو می دیدم که یک دفعه عکس خودش اومد..

چشمات رو درشت کرده بود و به دوربین زبون درازی میکرد

خیلی بانمک افتاده بود...

فکر کنم یادش رفته اینو پاک کنه!

سریع ردش کردم که یه وقت نیاد و ببینه.

عکس رو رد کردم اما به جای این که حواسم به بقیه تصویرها باشه بیشتر به یک صورت بانمک بود...

عکسها تموم شد و منم خواستم فلش رو بکشم که پشیمون شدم.

سریع رفتم توی فولدر عکس هاش و اون عکسی که از خودش بود رو کپی کردم توی لپ تاپم و فلش رو  
کندم.

نفس عمیقی کشیدم....پوووووف

نگاه کن تروخدا به چه وضعی افتادیم

لپتاپ رو توی کیفش گذاشتم و دستم گرفتم و رفتم به ارمینا بگم واسه امروز کافیه.

تا به میز رسیده دیدم سرش رو گذاشته روی دستاش که روی میز بود

خیلی ناز خوابیده بود...

خواستم برم سمتش که سرجام ایستادم.

سرم رو چند بار به طرفین تکون دادم و

## اختصاصی کافه تک رمان

سعی کردم دیگه از این فکر ها نکنم.

\_ارمینا خانوم؟

کمی پلکاش لرزید اما بیدار نشد.

\_ارمینا!!!

چشماش رو باز کرد و گیج بهم زل زد..

خندم گرفت...

\_ساعت خواب ، مثل این که خیلی خسته ای ، پاشو بریم واسه امروز کافیه

با دستش یکمی چشماش رو مالوند و بلند شد.

چقدر خوب بود که از اون دخترایی نبود که نگران ریختن ریمل و خراب شدن ارایشش باشه

هر چند ارایش زیادی هم روی صورتش نداشت.

بعد از جمع کردن وسایلش بلند شد و باهم رفتیم توی اسانسور.

فلشش رو به سمتش گرفتم

\_عکسات خیلی خوب بود

عکساش یا عکسش؟

خنخ

ارمینا\_مرسی

رفتیم توی پارکینگ.

\_بیا میرسونمت

ارمینا\_نه مرسی ماشین هست.

\_باشه پس ، فعلا

ارمینا\_فعلا

داشتم ماشین رو از پارکینگ خارج می کردم که دیدم ارمینا پیاده داره میره

ترمز کردم و شیشه رو کشیدم پایین.

\_مگه نگفتی ماشین هست؟

باز پرید و به ماشین نگاه کرد.

ارمینا\_اَههه ترسیدم

—چقد میترسی تو دختر  
خوب فهمید که منظورم توی شرکته که وقتی سماواتی اومد ترسید و خورد به من  
اخماشو کشید توی هم.  
ارمینا\_یادم رفته بود آرام ماشین رو برده  
—اِ خب چه خوب بیا بالا من میرسونمت  
ارمینا\_نه ممنون میرم خودم یجوری!  
—لازم نکرده بری خودت یجوری، خطرناکه این وقت شب، بیا بالا بهت میگم  
بدون حرف اومد نشست و منم راه افتادم سمت خنوشون.....

(متین)

این چند روزی که اینجاییم واقعا خیلی خوبه و به هممون خوش میگذره  
ترانه هم کلی خوشش اومده و با دخترای عمه خانوم جور شده  
این چند روز همش تحت فرمان ترانه خانوم بودم و هنوزم خریداش تموم نشده  
امروز عمه خانوم از صبح رفته بود خونه دخترش لیلا و ما هم از صبح همش این ور اون ور بودیم و هم  
رسیدیم خونه، رو کاناپه دراز کشیدم تا یه چرتی بزوم  
ترانه\_متین؟ بلند شو دیگه، خواب عصر هم انقدر طولانی اخه  
—ترانه یه کوچولو دیگه، بابا تو عمرم تا حالا انقدر راه نرفته بودم  
ترانه\_خخخ  
حالا از این به بعد عادت میکنی  
پاشو حداقل برو تو اتاق بخواب اینجوری رو کاناپه گردنت درد میگیره هااا.  
راست میگفت واقعا، از زور خستگی رو کاناپه مچاله شده بودم  
خوابالود بلند شدم و رفتم سمت اتاق و رو تخت دراز کشیدم و دیگه هیچی نفهمیدم...  
ترانه\_متیین؟؟!  
ترانه\_متینی بلند شو دیگه حوصلم سر رفته عمه خانومم که نیست  
خوابم سبک بود و همیشه با کوچک ترین صدایی بلند میشدم، درست مثل امیر،

## اختصاصی کافه تک رمان

ولی نقطه ی مقابل ما امین بود

توپ هم بهش میزدی بلند نمیشد که نمیشد

متین\_بابا خانوم جان اصلا نیم ساعت هم شد؟

ترانه\_متین دو ساعته که خوابی

متین\_چی واقعا دو ساعت شده؟

ناراحت جواب داد:

ترانه\_بله شده، منم دو ساعت همین جوری نشستم، خب حوصلم سر میره دیگه

قید خواب رو زدم و رو به روی ترانه لبه ی تخت نشستم، نگاهشو به زمین دوخته بود.

صورتش رو بین دستام گرفتم و اوردم بالا.

\_خانومم خب زودتر بیدارم میکردی

ترانه\_خب توعم خسته بودی دیگه

\_خسته باشم...

خم شدم و روی پیشونیش رو بوسیدم.

\_خب چی کار کنیم حوصلت سر نره؟

تا اومد چیزی بگه صدای گوشیش بلند شد...

\_ترانه کیه؟

ترانه\_والای متین ارامهههه، تماس تصویری گرفته

بدو اومد و نشست کنارم و تماس رو برقرار کرد.

به محض اینکه تصویرشون بالای صفحه اومد از تعجب هم من و هم ترانه شاخ در آوردیم

امین و امیر و ارمینا و ارام بودن که تو شرکت بودن و ارمینا و ارام جلو و روی صندلی نشسته بودن و امیر پشت

صندلی ارام و امین پشت صندلی ارمینا ایستاده بود

دکی اینارو چه صمیمی!

امیر\_سلام!

امین\_سلام، خوش میگذره؟

ارمینا\_سلام خوبین؟

ارام\_سلام

## رمان کلکل ششمنفره

\_سلام

ترانه\_سلام، مرسی، شما خوبین؟

ارمینا\_مرسی

\_خنخ، چه فرق کردین!

خدایی ما نیستیم چقدر سوت و کوره

اصلا دلتنگی تو قیافه هاتون موج میزنه

امین\_بشین بابا

ارمینا\_چرا نمایین شما؟؟؟

امیر\_مثله اینکه خیلی خوش میگذره نه؟

خندیدم و با ترانه همزمان گفتیم:

\_خیلییییی

دوتایی نگاهی به هم انداختیم و چشمک شیطونی نثارم کرد

نزدیک یه ربع با بچه ها حرف زدیم و کلی خندیدیم.

خدایی دلم براشون تنگ شده بود.

ترانه\_واای متین چه خوب بود، دلم براشون خیلی تنگ شده

\_میخوای فردا بریم پیششون؟ سوپرایزشون کنیم؟

ترانه\_واای ارهههه متین خیلی خوب میشهههههه

پرید بغلم و منم محکم به خودم فشردمش.

همینجوری ادامه داد:

ترانه\_تازه من همه کارای پروژه ام مونده همش رو ارام داره تنهایی انجام میده اینجوری منم میتونم کمکش

کنمم

\_نگران اون که نباش، تو کارای نقشه اینا که خودم کمکتون میکنم، تو کارای سیستم هم که خودتون عالی

هستین و منم که یه چیزایی میدونم پس حله

ترانه\_وای متین خیلی خوبیییی

\_بیا بغلم ببینم

ترانه\_اومدم

\_خب امشب شبه اخره، چی کار کنیم؟ کجا بریم؟

ترانه\_اممم، خب

\_شام بریم بیرون؟

ترانه\_ارهههه

\_واسه خونمون هم یه چیزایی بخریم

ترانه\_ اخ جونن خونموون

\_خخخ

ترانه\_خب پس من میرم حاضر شم.

\_باشه، منم تا WC برم میام که منم حاضر شم.

ترانه\_باشه

رفتم و کارم رو انجام دادم و برگشتم تو اتاق.

\_اوووه خانوم منوووو

ترانه\_خوبه؟

\_عالی

ترانه\_

خودمم لباس هام رو پوشیدم و دست ترانه رو گرفتم و راه افتادیم سمت بازار.

ترانه\_واای متین اینا چقدر نازن، ولی همشو همیشه ببریم تهران که

\_حالا اونایی که خیلی دوست داری رو میخریم بقیش باشه از همون تهران

ترانه\_باشه

راه افتادیم و ترانه چندتا عروسک واسه خودش و ترلان خرید و یه لباس شیک سنتی واسه عمه خانوم

و کلی راه رفتیم و چند تا وسایل تزئینی شیک واسه خونمون خریدیم.

ترانه\_متین اینا خیلی خوشگلن

\_خخخ، خانوم کوچولوی من چه ذوقی هم میکنه

ترانه\_اخرههه خونه ی ماست متین...خونه ی من و تووو

اروم تو بغلم گرفتمش و زیر گوشش زمزمه کردم:

\_خونه ی من و تو



ریز خندید و با خجالت گفت:  
ترانه\_متین زشته وسط بازار  
از تو بغلم درش اوردم و لبخندی تحویلش دادم.  
یکم دیگه راه رفتیم و گشتیم.  
\_ترانه، دیگه خرید نداری؟ امشب شب آخره هااا  
ترانه\_اممم، نه دیگه بسه  
\_خب پس بریم یه چیزی بخوریم که خیلی گشمنه  
ترانه\_بریم.  
نشستیم داخل ماشین و راه افتادم سمت یه رستوران باحال.....

اهنگ رو پلی کردم و خودمم باهاش همخوانی کردم  
چقدر اروم میشم با خنده هات  
میام این راه رو تا تش پا به پات  
تو همه جونمی جونم فدات  
الهی قربون حرف زدناات  
مگه میشه تو رو دوست نداشت  
مگه میشه تو رو تنها گذاشت  
نفسام به چشات بسته شده  
بین عشقت ازم دیوونه ساخت  
تو یه دنیایی ساختی واسه من  
که تو خواب هم نمیدیدم اصلا  
چقدر این لحظه ها رو دوست دارم  
از این به بعد بگو مجنون به من.....  
(علیشمس و مهدی جهانی:مدیونم به تو)  
ترانه\_متین؟  
\_جان؟

ترانه\_ ما بلیت نگرفتیم که، چجوری فردا برگردیم تهران؟

\_بریم خونه میگیرم

ترانه\_ اوووم باش

بلاخره رسیدیم و پیاده شدیم و رفتیم داخل رستوران.

یه میز دو نفره که کنج دیوار بود رو انتخاب کردیم و رفتیم نشستیم.

ترانه\_ من بختیاری هوس کردم

\_خب پس منم همین دیگه

دو تا بختیاری با مخلفات سفارش دادم و شروع کردیم.

\_ترانه من گوشیم رو جا گذاشتم خونه، یه زنگ به عمه خانوم بزن احتمالا تا الان رسیده، نگرانمون نشه!

ترانه\_ ععع متین، گوشی منم خاموش شده

\_باشه پس، سریع بخور که برگردیم خونه.

غذا رو خوردیم و راه افتادیم سمت خونه تا هم واسه فردا بلیت رزرو کنم و هم چمدونامون رو ببندیم و پیش به

سوی تهران.....

(امین)

وقت استراحت بود و همه مون نشسته بودیم و داشتیم چای میخوردیم...

یه نگاه به بچه ها کردم ، امیر که چای توی دستاش بود و به زمین خیره شده بود.

ارام هم داشت با خنده به حرف های ارمینا که با ذوق و شوق موضوعی رو تعریف می کرد گوش میداد

ارمینا....

دختری که چند وقت هست تمام فکر و ذکرم رو مشغول خودش کرده

خیر سرم تا الان واسه دیگران مشاور خوبی بودم اما واسه خودم ... نمیدونم چمه ، کلافگی محض

اون عکسش رو از توی لپتاپ ریختم توی گوشیم و هر وقت گوشیم رو دستم میگیرم میرم میبینمش...

حرکاتی ازم سر میزنه که توی دوران دبیرستان هم مسخره شون می کردم

امیر\_امین؟ کجایی پسر؟

\_همینجام رفیق ، جانم؟

امیر\_به چی فکر میکردی زل زده بودی به دختره ی بدبخت؟ بیا بگیر این رو صبح خریدم

و یک بسته شکلات تلخ رو به سمتم پرت کرد

گرفتمش و بسته اشو باز کردم و به ارمینا و آرام تعارف کردم

\_بفرم....

با صدای در و سلام بلند و هماهنگ متین و ترانه با دهن باز بهشون نگاه کردم

به معنای واقعی مغذم هنوز موقعیت رو لود نکرده بود...

البته به غیر از من همه افراد حاضر در اون مکان همون وضعیت رو داشتن

متین\_چه استقبال گرمی

به خودمون اومدیم و رفتیم سمتشون

متین رو بغل گرفتیم.

\_چطوری داداش؟ دلمون تنگ شده بود

متین\_قربونت ، منم همینطور

امیر هم اومد و متین رو بغل گرفت

امیر\_خوبی پسر؟ چه بی خبر اومدین

متین\_ممنونم ، تو خوبی؟ گفتیم سوپرایز شید

ترانه\_سلام

چه عجب بلاخره جیغ جیغای این سه تا تموم شد ..

\_سلام ترانه خانوم ، خوبید؟

ترانه\_مرسی

امیر\_سلام

متین\_داشتین چه کار میکردید؟

امیر\_اخرای تایم استراحت بود

متین\_لابد بعدشم کار؟

امیر\_اره دیگه...

متین\_لازم نکرده ، جمع کنید اقا جان ، جمع کنید

امیر\_چی میگی متین؟

متین\_هیچی ، امروز کار بی کار، فقط میخوایم بریم عشق و حال ، بعد از چند روز من و ترانه اومدیم بازم

میخواین کار کنید؟

امیر\_اخه...

متین\_اخه نداره ، پاشین ، پاشین بریم

انقدر متین اصرار کرد که حتی امیر هم بیخیال شد و قرار بر این شد که امروز کار رو تعطیل کنیم.

متین\_خب خب حالا کجا بریم؟؟؟

ارام\_من بگم؟

متین\_بفرمایید

ارام\_بریم بام

ارمینا\_اینه

ترانه\_وای اره متین

متین\_عالیه ، امین امیر پیشنهادی ندارید؟

\_نه والا ، من تابع جمعم

امیر هم سری تکون داد و قرار شد بریم بام

همگی رفتیم پایین ، من و امیر با ماشین من ، متین و ترانه با ماشین خودشون و ارمینا و ارام هم با ماشین ارمینا....

اول متین راه افتاد پشت سرش دخترا و بعد از اونا هم ما راه افتادیم ...

ماشین هارو پارک کردیم و پیاده شدیم

صندوق عقب رو باز کردم و مثل همیشه گیتارم رو برداشتم و با امیر رفتیم سمت بچه ها

ارام تا گیتارِ من رو دید چشمش برق زد

ارام\_ارمینا

ارمینا\_جان

ارام\_گیتارتو بردار

ارمینا\_بیخیال بابا!!! ، امین اقا آوردن واستون میزنن

ارام\_نمیخوام ، باید بیاری

رفت سمت ماشینشون و گیتار ارمینارو برداشت

ارام\_خب میتونیم بریم

ارمینا\_ باید حتما حرفت رو به کُرسی بنشونی؟

ارام\_ یله

خندم گرفت ، این رفتارش عین امیره

به امیر نگاه کردم که با یک لبخند کج به زمین نگاه میکرد و دستاش هم توی جیبش و کنارمون قدم میزد

وقتی میگم مرموزه بخاطر همین رفتاراشه

متین\_ خب ، نظرتون چیه همینجا بشینیم؟

موافقتمون رو اعلام کردیم و همگی نشستیم

متین\_ خب؟ چه خبرا؟

امیر\_ هیچی سلامتی ، اتفاق خاصی نیوفتاد جز چند تا سفارش پروژه

یه نسیم خیلی ملایم اومد که ناخودآگاه یک نفس عمیق کشیدم

چشمام رو که باز کردم با ارمینا چشم تو چشم شدم

بی اختیار خیره شده بودم بهش که اون زود تر روش رو برگردوند

اه گندت بزنی امین

متین ترانه رو بغلش گرفته بود و داشت برای امیر از سفرشون میگفت

کنارش امیر و ارام و کنار اونا هم من و ارمینا

ارام\_ ارمینا ، بیا بزنی

و گیتار ارمینا رو بهش داد.

متین\_ |||| امین توام که اوردی پسر ، یه عاشقونه دوتایی بزنین به افتخار من و خانومم

و بیشتر ترانه رو توی بغلش جا داد و سرش رو بوسید

متین\_اها راستی، مخالفت و ناز و قر و ادا هم نداریم، چون به افتخار رفیق فاباتونه

با لبخند سر تکون دادم و همینطور که روی سیمای گیتارم دست میکشیدم به ارمینا نگاه کردم

ارمینا\_چی بخونیم؟

یک دفعه توی ذهنم یک اهنگ اومد

که هم به توصیه متین ربط داشت هم حال الان من:

به ارمینا گفتم که تایید کرد و اول من شروع کردم:

عشق من، صدات ارامش محض عشق من، به همه دنیا می ارزه عشق من، به دلم میشینه حرفات عشق من، فوق العادس اون چشمت...

ارمینا هم این قسمت رو شروع کرد با من خوندن:

اروم اروم، اومد بارون، شدیم عاشق زدیم بیرون، اومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهامون ...

ارمینا ساکت شد و خودم دوباره شروع کردم:

منو جا بده تو دلت بذار رابطه خوب بشه بینمون صدا خنده هامون تا اسمونا بره

منو اسمون واسه اون چشمای نازه خوشگل

خاصه احساسمون دل کندن از تو مشکله ...

(علیشمس و مهدی جهانی: اروم اروم)

تا اخر اهنگ هر کاری کردم تا چشمام جای دیگه رو ببینه نشد

هر چقدر که اطراف رو نگاه میکردم باز هم چشمام قفل ارمینا میشد..

با تموم شدن اهنگ نه تنها صدای دست بچه های خودمون بلکه چند نفری که اطراف بودن هم بلند شد

متین\_بابا ای ولا اگر می دونستم یه همچین شاهکاری از اب در میاد زود تر میگفتم به افتخار من و خانومم  
بزین

ترانه\_عالی بود ، شما دوتا خیلی هماهنگین باهم ، انگاری تمرین کردین قبلا

ارام\_محشر بود

به امیر نگاه کردم که اخماش شدید توی هم بود اما یه لبخند نشوند روی لبش  
امیر\_دسخوش داداش ترکوندی

راضی از خوب پیش رفتن هنرنمایی ای که کردیم به ارمینا چشمکی زدم و از بچه ها تشکر کردیم

متین\_یا یک قهوه داغ چطورین؟

\_اخ گفتی

امیر\_خیلی میچسبه

متین\_دختر موافقین دیگه؟

ارام\_بله

ترانه\_البته عشقم

ارمینا\_منم هستم

متین\_اصلا خوشم میاد لامصب همه پایه بریم اقا جان بریم

راه افتادیم سمت کافی شاپ

تمام حرکات ارمینا رو زیر نظر داشتم

خانوم ، شیطان ، به وقتش سنگین ، ناز ، بانمک

به نظر من تمام صفات خوب توی ارمینا جمع شده بود :

سر یک میز شش نفره نشستیم که من روبه روی ارمینا نشستم.



+وای خانوم ، دعا میکنم عشقتون پایدار باشه ، من و نامزدم واقعا از اهنگی که با همسرتون خوندید لذت بردیم ، خیلی بهم میاید

به صاحب این صدای پر از انرژی مثبت نگاه کردم که مخاطبش با ارمینا بود و با هیجان اینهارو میگفت.. ارمینا که کلا تو شوک بود.

زیر لب یک ممنون گفت اما ترانه با لبخند عریضی شروع کرد به صحبت کردن:

ترانه\_ نظر لطفته عزیزم ، اره واقعا این دوتا کنار هم عالین  
و به متین چشمک زد و متین ابرویی واسه من انداخت بالا

اگه امین همیشه بودم جوری جوابشون رو میدادم که دیگه از این شوخی ها نکنن اما الان...  
نه تنها ناراحت و عصبی نشدم بلکه به زور جلوی لبخندم رو گرفتم که ابروم رو نبره

اون دختره بازم ارزوی خوشبختی کرد و رفت که سفارشامون هم اومد

تمام تایمی رو که توی کافی شاپ بودیم، داشتیم به حرف ها و مسخره بازیای متین می خندیدیم  
واقعا وجودش نعمت بزرگیه

متین\_ جسارتا روی اب بخندین اوردمتون بام یکم هوا بخوره به مغزای اک بندتون مثل این که این جارو با  
سیرک و منم با دلکک اشتباه گرفتید

\_جسارتا خود دلکک هستی داداش

امیر\_همین

خودِ متین هم خندش گرفته بود اما نمیخواست جدیت اون لحظش رو از دست بده اما بلاخره کم آورد و زد زیر  
خنده

ارام\_بچه ها دیره ، نمیخوایم بریم؟

ارمینا\_اوه اوه راست میگه ساعت هشته

امیر\_بریم دیگه

همگی بلند شدیم و امیر رفت صورت حساب رو پرداخت کرد و اومدیم بیرون

همینطور که میرفتیم پایین دست متین روی شونم نشست

نگاهی بهش کردم که لبخند زد و منم جوابش رو با لبخند دادم

به ترانه اشاره کرد.

متین\_من خودم یه عاشقم و خیلی خوب رفتار یک عاشق رو درک میکنم

شاید مثل تو شمع روانشناسی نداشته باشم ولی...

ولی نگاهتو درک میکنم داش امین

دسخوش، رو خوب کسی دست گذاشتی

میدونم سر در گمی..

من به حسست ایمان دارم ، توام سعی کن بفهمیش

این رو گفت و زود تر رفت پیش امیر و بچه ها.

یعنی رفتارام انقدر تابلو بوده که متین هم فهمیده؟

اما...

متین نمیدونه که خودم هم حسم رو فهمیدم و بهش ایمان دارم :

با خودم که تعارف ندارم...

اره... من ارمینا رو دوست دارم و به زودی تکلیفم رو باهاش مشخص میکنم

(ترانه)

از بچه ها خداحافظی کردیم و راه افتادیم سمت ماشین.

\_متین خیلی خوش گذشت نه؟

متین\_اره عالی بود

رسیدیم به ماشین و سوار شدیم.

متین ضبط ماشین رو روشن کرد و راه افتاد.

دو سه تا ترک رد شد که صدای "اروم اروم" توی ماشین پخش شد ...  
اهنگی که ارمینا و امین امشب فوق العاده اجراش کردن

عشق من، صدات ارامش محض عشق من.....

متین دستم رو گذاشت روی دنده و دست خودش رو هم گذاشت و یک چشمک بهم زد که منم در جوابش  
لبخند زدم

از پنجره به بیرون نگاه می کردم و همه لحظه های امشب رو به یادم آوردم.

برگشتم سمت متین

\_متین

لبخندی زد:

متین\_جونم خانومم

\_جونت بی بلا ، هیچی میخواستم بگم دقت کردی ارمینا و امین چقدر بهم میان

متین\_اره اتفاقا امشب که کنار هم میخوندن به همین فکر میکردم ، زوج عالی ای میشن

\_والای ، کاش همو دوست داشتن

متین\_از کجا میدونی که ندارن؟

\_والا ، منظورت چیه؟

متین\_من امین رو میشناسم ، ادمی نیست که با یک دختر غریبه تا این حد راحت برخورد کنه..

حرفاش، رفتاراش، نگاهاش به ارمینا تا واکنشش نسبت به بقیه زمین تا اسمون فرق داره...  
من رفتاراش رو درک میکنم

لبخندی روی لباش نشست و سرش رو به سمتم چرخوند.  
متین\_چون خودم همه اینارو با تو تجربه کردم، میفهممش.  
\_خنخ

اروم خم شدم و گوش رو بوسیدم و یه لبخند تحویلش دادم و یه چشمکم تحویل گرفتم  
متین\_ آخ، چقدر چسبید، لازم بود  
\_خنخ

\_میدونی متین، من راجب ارمینا مطمئن نیستم که حسی داشته باشه  
میشناسمش حتی اگر چیزی هم باشه بروز نمیده.

متین\_ منم امین رو میشناسم، اگه چیزی یا کسی رو دوست داشته باشه واقعا، واسش میجنگه تا بدستش بیاره.  
درباره ارمینا هم میدونم که یه همچین اتفاقی میفته، خود امین بهش میگه و اگر ارمینا جوابش مثبت باشه  
دیگه...

جیغ کوتاهی کشیدم و پریدم بالا:

\_آخ جووون متین، فکر کن

خیلی خوب میشه اگه عشقشون رو بهم اعتراف کنن.

ایشالا که هر چی خوب و صلاح هست واسشون پیش بیاد

متین\_خنخ تو حالا چرا اینقدر ذوق

میکنی خانوم جان، ان شاءالله

رسیدیم به خونه که ماشین ارمینا پارک بود و معلوم بود بچه ها زود تر از ما رسیدن.

متین\_خب، خانوم خانوما رسیدیم، برو کاراتو انجام بده منم میرم سراغ کارام بعد میام دنبالت بریم خونتون.

باشه، پس فعلا عشقم

متین\_مراقب خودت باش خانومی، خدافضا

از ماشین پیاده شدم و از پله ها رفتم بالا، در رو باز کردم و رفتم تو.

\_سللاااممم

ارمینا و آرام\_سلام!

\_چه زود رسیدین شما..

ارمینا\_دست فرمون ارمینا خانومه دیگه

\_بععله من برم یه دوش بگیرم و لباسام عوض کنم، متین امشب میاد دنبالم بریم خونه ما.

آرام\_ااا، نیستی امشب؟

\_نه دیگه.

آرام\_امممم، بپر پس

رفتم تو حموم و یه دوش گرفتم و اومدم بیرون، موهام رو خشک کردم و یک دست لباس خوشگل تم کردم.

سوغاتی بچه ها رو از تو چمدون برداشتم و رفتم تو هال.

\_برویج؟

آرام\_جان!

ارمینا\_هوم؟

\_سوغاتی

ارمینا\_عع بیا اینجا ببینم

آرام\_ایول

رفتم و نشستم کنارشون و لباس ها و عروسکایی که واسشون خریدم و بهشون دادم.

ارمینا\_خیلی نازن مرسی

آرام\_دستت درد نکنه ترانه

\_خواهش میکنم

صدای پیام گوشیم اومد، متین بود که نوشته بود تا نیم ساعت دیگه اونجام حاضر باش.

\_اوه بچه ها، من برم حاضر شم که متین الانا میرسه

رفتم تو اتاقم و یه تیپ خانومی شیک زدم و سوغاتی های مامان و بابا و ترلان رو هم برداشتم و رأس نیم ساعت، متین تک زد و منم از بچه ها خدافظی کردم و رفتم پایین. نشستم تو ماشین.

\_سلام

متین\_سلام خانوم خوشکله ، آماده ای بریم ؟ چیزی جا نداشتی؟

\_نه، بریم عزیزم

متین\_باشه پس پیش به سوی منزل پدرزن جان...

رسیدیم و زنگ در رو زدم.

مامان در رو باز کرد و رفتیم تو.

مامان\_سلام خوبین؟ خوش گذشت؟

بابا\_سلام بابا جان، خوبین؟

\_سلام مرسی جاتون خالی، خیلی خوش گذشت.

متین\_سلام، شما خوبین؟

بابا\_خوبیم پسرم، بیا بشین

رفتیم نشستیم تو حال و مامان چایی رو آورد

\_مامان، ترلان کجاس؟

مامان\_تو اتاقش خوابیده، منتظرتون بود ولی امروز چند تا کلاس داشت و خسته شده بود، دیگه خوابش برد.

\_اهااان.

سوغاتی های مامان و بابا رو هم بهشون دادم و معلوم بود کلی خوششون اومده.

\_مامان، چه بویی راه انداختی گشتم شد حالا آماده شده یا نه؟

مامان\_اره مامان جان، آمادس

بلند شدم و رفتم تو آشپزخونه کمک مامان و میز رو چیدم.

بابا و متین رو هم صدا زدم که بیان شام.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

به معنای واقعی میز غذا رو پوکوندم  
\_والای ترکیدم مرسی مامان خیلی خوشمزه بود

متین\_دستتون درد نکنه مامان

مامان\_نوش جونتون.

بلند شدم و میز رو جمع کردم.

مامان\_مرسی دخترم، برین بخوابین دیگه باید حسابی خسته باشین.

تکست کلکل [01.11.16 18:37] • [□ □ □ □]

#ادامه #پارت\_صد\_و\_پانزدهم

واقعا هم کلی خسته بودیم ولی قبل اینکه بخوابم سوغاتی ترلان رو برداشتم و رفتم تو اتاقش.

رو تختش ناز خوابیده بود...

سوغاتیاش رو، روی میزش گذاشتم و اروم جوری که بیدار نشه روی گوشش رو بوسیدم و اومدم بیرون.

یه شب بخیر به بابا و مامان گفتم و با متین رفتیم تو اتاقم.

داشتم لباس راحتی هام رو می پوشیدم و همین جوری هم غر میزدم.

\_اوووف، باز فردا دوباره کار، کی حوصله داره؟ پروژه.. دانشگاه.. شرکت..

متین هم رو تخت دراز کشیده بود و با خنده به غر زدناي من نگاه میکرد.

متین\_الکی اعصابتو خورد نکن عزیزم، زندگی همینه دیگه

\_درسته اما خسته کننده اس

متین\_عه زندگی کنار من خسته کنندس؟ بیا اینجا ببینم

با ناز رفتم و کنار متین دراز کشیدم..

موهام رو پشت گوشم داد و تو چشمام خیره شد.

متین\_نبینم خانوم کوچولوم ناراحت باشه

\_مگه میشه کنار تو ناراحت باشم؟

متین\_فدای تو بشم من چشات رو ببند چشم دریایی من..

\_دوست دارم متین شبت بخیر عشقم.  
اروم روی پلکام رو بوسید و من رو تو بغلش گرفت.  
چشمام رو بستم و با لبخندی که قصد رفتن از روی لبم نداشت چشمام رو بستم

تکست کلکل [01.11.16 18:41] ، [□ □ ☎ • ]

#پارت\_صد\_و\_شانزدهم  
(ارمینا)

با جیغای آرام چشمام رو باز کردم  
ارام\_ارمینا|||||| ارمینا|||||| اهومهه با توعممم ارمینا|||  
\_هووووم؟  
ارام\_مرررررگ پاشو گمشو بابا دیرمون شد  
غلتي زدم و دوباره چشمامو بستم.  
ارام\_ارمینا||| بلند شووو متین و ترانه پایین منتظرمون  
لای چشمام رو دوباره باز کردم و با صدای خواب الود گفتم:  
\_هاا؟ متین و ترانه؟  
ارام\_اره ، بلند میشی به سلامتی؟  
لنگ ظهره ، امیر شرکت راهمون نمیده هاا، دیگه خود دانی  
با غر غر بلند شدم و رفتم به سمت دستشویی...  
اه نمیدارن ادم بخوابههه  
چند تا مشت اب سرد به صورتم زدم تا سرحال بشم...  
بعد از عملیات مربوطه رفتم تا حاضر شم.  
خبیب مشکل همیشگی...حالا چی بپوشم؟؟  
جای کمد ایستاده بودم و داشتم لباسام رو زیر رو میکردم که آرام پرید تو اتاق..  
ارام\_ارمینا|||الا|||اغ ساعتو نگاه کن میگم متین و ترانه پایین منتظررن.  
خونسرد لبخندی زدم و به سمتش برگشتم:



\_خب عزیزم بگو برن ، ماشین که هست  
ارام\_حالا که او مدن دیگه ، من میرم پایین توعم تا 5 مین دیگه پایین باش.  
چشم بلند بالایی گفتم و یه مانتو و شلوار کشیدم بیرون و حاضر شدم.  
مثل همیشه ساده و شیک  
زدم بیرون و سریع رفتم و نشستم تو ماشین.  
\_سلام ببخشید منتظر موندید  
متین\_سلام خواهش میکنم ، عیبی نداره  
ترانه\_علیک سلام، چی چیو عیب نداره؟؟ یکم دیر تر میومدی  
\_خب دیگه حالا  
بلاخره راه افتادیم و رفتیم شرکت...  
رسیدیم به طبقه خودمون و رفتیم داخل اتاق کار.  
اولین کسی که دیدمش امین بود...  
لبخندی تحویل داد و اروم سرشو به معنی سلام تکون داد که متقابلا منم همین کار رو کردم.  
مشغول کار بودیم...  
در حین کار سنگینی نگاهی رو روی خودم حس میکردم اما پیگیر نشدم و با جدیت به کارم ادامه دادم...  
امیر\_خانوما  
هر سه برگشتیم سمت امیر و منتظر شدیم تا حرفش رو بزنه...  
امیر\_من برای بازدید از یه پروژه باید برم و به کمک یکی از شما نیاز دارم که همراه من بیاد.  
نگاهی به ارام انداختم و با چشم و ابرو بهش گفتم که با امیر بره.  
شونه ای بالا انداخت و روشو برگردوند.  
به ترانه نگاه کردم که متین سریع گفت:  
متین\_خانوم من که بدون من جایی نمیره  
ترانه لبخندی زد و حرفشو تایید کرد.  
امیر\_خب؟  
بلند رو به ارام گفتم:  
\_خب ارام جان تو با اقای راد منش برو ، کارتم که دیگه اخراشه



چشمک میزنه برا من

روم رو برگردوندم و سرمو کردم تو کامپیوتر...

چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که متین گفت:

متین\_ اقااا من و خانومم داریم میریم رستوران ناهار بخوریم کاری ندارین؟

امین\_ خیر، خوش بگذره

ترانه\_ خخخخ خب امیر اقا که نیست، میتونیم یه چند ساعتی بریم و بیایم دیگه اها راستی شما نمایین؟

امین نگاهی به من انداخت و گفت:

امین\_ برای من که فرقی نداره

\_ نه برین نوش جونتون

ترانه\_ خب شما هم بیاین دیگه ، میخواین چیکار کنین اینجا؟ یه ناهار میخوریم و برمیگردیم.

امین\_ نه ممنون ناهار دونفره بیشتر بهتون میچسبه

متین\_ اونکه صد در صد ولی وقت واسه ناهار دونفره زیاد هست، شما هم بیاین.

\_ امممم خب باشه بریم

سیستم ها رو خاموش کردیم و وسایل رو هم جمع و جور کردیم و رفتیم بیرون.

متین نشست پشت فرمون و امین هم کنارش ، من و ترانه هم عقب نشستیم و راه افتادیم.

متین\_ خببب داش امین اهنگ مخصوص رو بیار

امین خنده ای کرد و به قول متین اهنگ مخصوص رو آورد...

یه اهنگ هندی قری باحالاااا...

متین مثلا هندی میرقصید و ترانه هم واسش دست میزد

اینقدر با عشوه و قر و ادا میرقصید که همه از خنده مرده بودیم....

کلی دست زدیم و خندیدیم تا بالاخره به رستوران مورد نظر رسیدیم.

یه رستوران سنتی بیرون از شهر...

یه تخت دنج که نزدیک رودخونه بود رو انتخاب کردیم و نشستیم.

چهار تا اش و حلیم بادمجون با دوغ و سبزی سفارش دادیم

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

ترانه\_واای متین اونجاارو  
بریم عکس بگیریم؟؟ خیلی قشنگههه  
متین\_اره عزیزم پاشو بریم.  
متین و ترانه رفتن و من و امین تنها شدیم..  
از سکوت بینمون اصلا راضی نبودم ، بلند شدم تا برم کنار رود خونه که صدای امین بلند شد:  
امین\_کجا میری؟  
\_همینجا ، جای رود خونه.  
امین\_واستا منم پیام.  
از تخت اومد پایین و کنارم قدم برداشت.  
از بودنش حس خوبی بهم دست میداد...  
یه حس امنیت... یه حس... یه حس سر در گم..  
کنار رود خونه نشستم و به اب خیره شدم.  
امین\_ارمینا؟  
یه لحظه تمام تنم لرزید...  
خیلی قشنگ اسمم رو صدا زد ، جوری که انگار برق بهم وصل کردن.  
سرم رو بالا گرفتم و نگاهش کردم.  
\_جا.. اممم بله؟  
لبخند کم رنگی روی لبش نشست و سرشو پایین گرفت.  
انگار میخواست حرفی بزنه اما تردید داشت...  
امین\_خبیب راستش من...  
با صدای گوشیم ساکت شد و کلافه نفس عمیقی کشید.  
با یه ببخشید بلند شدم و رفتم سمت گوشیم.  
ارمین بود...  
\_جانم؟  
+سلام ارمینا خانوم خوبید شما؟؟  
\_خنخ سلام اقا|| ارمین ممنون شما خوبید؟

به امین نگاهی انداختم که زیر لب چیزی گفت و با حرص روشو برگردوند.  
خندم گرفت... خوبه الان دیگه میدونه ارمین داداشمه و اینجوری با حرص نگاه میکنه  
+الان که با شما حرف میزنم عالی، کجایی خانوم خانوما؟ یه خبر هم که دیگه از ما نمیگیری، نمیگی این  
داداش خوشتیپ و خوشگل و جلتنمن دلش برات تنگ میشه؟

\_اووو یکم خودتو تحویل بگیرررر

خنده ای کرد و گفت:

+برنامه امشب چیه؟

\_امشب هی...

متین\_اممیییییی، ارمیناااا خانوممم بیان غذا ها رو آوردن سرد میشه.

به وضوح عوض شدن حالت صدای ارمین رو فهمیدم.

+ارمیناااا کجایی تو؟

با تته پته گفتم:

\_م..من با همکارا اومدیم رستوران

متین همینجوری داد میزد که امین سریع رفت پیشش که ساکتش کنه.

+چشمم روشن! دیگه چه کارا میکنی؟ مگه من به تو نگفتم حتی نمیخوام توی اون شرکت و با اون ادما کار  
کنی، اصرار کردی منم به خاطر تو قبول کردم حالا دیگه رستورانم

باهاشون میری؟

سعی کردم ارومش کنم...

\_نه ، خب ارمین امروز یکم کار سبک تر بود تا یه رستوران نزدیک اومدیم که سریع یه ناهار بخوریم و  
برگردیم.

اره جون خودم رستوران نزدیک...

+ارمینا توجیح نکن ، هر چییی، تو با اون پسره بلند شدی رفتی رستوران؟ اونم با اینکه میدونی باهات چیکار  
کرده؟

\_ارمین ما که در این مورد حرف زدیم ، اون قضیه تموم شد و رفت ، هم ژاله و هم اون مرده الان تو زندان  
دارن جوابشون رو میگیرن، توعم بیخیالش شو دیگه

نفس عمیقی کشید و گفت:

+باشه دوست ندارم ناراحت کنم ، اما تو هم مواظب خودت باش این پسره اصلا قابل اعتماد نیست نمیخوام دوباره برات اتفاقی بیوفته

لبخندی به این همه عشق و حمایت برادرانش زدم...

\_چشم نگران نباش داداشی

+فعلا

\_فعلا

قطع کردم و رفتم سمت بچه ها..

ترانه\_چی شددد؟ فهمید؟؟

\_اره دیگه

متین\_من متاسفم نمیدونستم که...

حرفش رو قطع کردم و با خنده گفتم:

\_عیبی نداره باو ، چیزی نشد که!

اش ها سرد شد ، دست به کار شید

دوباره ناهار رو با خنده و شوخی های متین و اخمای در هم امین خوردیم و بلند شدیم که بریم.

ترانه\_بچه ها اینجا خیلی قشنگه ، حیفه اینقدر زود بریم!

این پایین یه فضای سبز داره که پر از درخته بریم یکم قدم بزنیم؟

امین\_امیر الاناست که زنگ بزنه، اعصاب مصاب درست و حسابی هم که نداره هممون رو میندازه بیرون بهتره دیگه برگردیم.

متین\_امیر اگه تا الان رسیده بود شرکت مطمئن باش زنگ میزد ، اون خودشم درگیر پروژس بعدشم یه ساعت دیگه ، ساعت کاری هم تمومه

امین\_ولی پروژه ی ارمینا خانوم هست که ما باید انجامش بدیم، وقتی برامون نمونه تا چند روز دیگه باید کار تموم شده رو تحویل بدیم.

ترانه\_والای اره متین من اصلا حواسم نبود

کار من و ارامم مونده، این پروژه دانشجوییمون خیلی مهم و حساسه.

متین\_باشه پس ، میریم که شما هم به کاراتون برسین

بلاخره سوار ماشین شدیم و برگشتیم به شرکت.

توی راه برگشت، برخلاف اومدنا اهنک غمگینی پخش شد که حال هممون رو حسابی گرفت.

متین یواش به امین یه چیزایی میگفت که امین هم کلافه جوابش رو میداد و من فقط تونستم یکم از حرفاشون رو بفهمم.

(متین\_چی کار کردی؟ گفتی بهش؟)

(امین\_نه نشد...)

من که منظورشون رو متوجه نشدم اما عجیب فکرم درگیر شده بود ولی مثل همیشه چهرم اینو نشون نمیداد و کاملاً طبیعی برخورد میکردم....

ساعت 7:15 بود و به ساعت کاری شرکت هم نرسیده بودیم.

ارام و امیر هم نبودن...

حالا یا کلا هنوز کارشون تموم نشده بود و یا اومدن و راس ساعت هم رفتن.

ترانه و متین رفتن خونه تا به کاراشون برسن و من و امین هم موندیم تا بازم روی پروژه کار کنیم.

تا اینجا که کارمون عالی پیش رفته بود و من کاملاً راضی بودم

حتی احتمال میدادم که کارم توی کلاس اول هم بشه

امین وقت زیادی رو، روی پروژه میذاشت و همینم با کیفیت ترش میکرد.

عمر اگه کار گروه های دو نفره ی کلاس به منی که تک افتادم برسه

نه که من خودم تنهایی هم همه کاراش رو کردم.... خخخخخ

واقعا از این بابت مدیون آقای کیان فر و کار عالیش بودم

(امیر)

توی ماشین منتظر نشسته بودم و داشتم دنبال یه اهنک خوب می گشتم که دیدم با اخم داره میاد سمت

ماشینم

در رو باز کرد و نشست و من هم راه افتادم ....

توی طول راه حرفی زده نشد و تنها صدایی که شنیده میشد صدای موزیک بود.

بالاخره به مقصد رسیدیم و پیاده شدیم

ارام کیفیتش رو انداخت روی دوشش و جلو تر راه افتاد من هم بعد از برداشتن نقشه های ساختمون حرکت کردم

ارام\_بفرمایید

نگاهش کردم که یک کلاه ایمنی روی سرش بود و یکی دیگه هم به سمت من گرفته بود  
ابرویی بالا انداختم

\_خیلی ممنون ، من نیازی ندارم

ارام\_من هم کاری به نیاز شما ندارم ، داشتن کلاه ایمنی سر ساختمان درحال ساخت، جزو قوانینه

و با پوزخندی اضافه کرد:

ارام\_از شما بعیده که قوانین رو زیر پا بذارید جناب مهندس!

درست گفته بود و واقعا جای حرفی رو باقی نداشته بود.

\_اره راست میگی ، کار های من همیشه قانون مند و حساب شده اس

و کلاه رو از دستش گرفتم و با ابرو هام بهش اشاره زدم...

\_ممنونم

رفتیم بالا و من ایراد های کار رو میگفتم و ارام یادداشت میکرد

وقتی همه اش تموم شد رفتیم توی کانتینری که گذاشته بودن و مهندس های پروژه برای استراحت و مطابقت

نقشه با ساختار کارگر ها میرفتن اونجا.



همینطور که چای می خوردیم اشکال های کار رو هم در میاوردیم و یادداشت می کردیم

حدود یک ساعت از اومدنمون توی کانتینر گذشته بود و ما هنوز درگیر بودیم

ارام\_واای اخه چرا انقدر بی دقتن اینا؟

مگه نقشه جلوشون نبوده؟

اخه این همه مشکل؟

خستگی از قیافش داد میزد...

\_از اونجایی که این پروژه چند تا مهندس و ناظر داره و هر کدومشون هم یه نظری دارن، باید به این بد بخت

ها هم حق بدیم که گیج بشن، الان هم نمیخواه دیگه کار کنیم، بلند

شید

یک نفس عمیق کشید

ارام\_اخیش

مردم بخدا، شمام که...

انگار نه انگار انقدر از ادم گشنه و تشنه کار می کشین اصلا توجه نمی کنین که...

از غر غر های ریزش خندم گرفت اما بروز ندادم

\_بسیار خب، بهتره بریم

رفتم بیرون و بعد از چند تا سفارش به سر کارگر نشستم توی ماشین تا آرام بیاد ...

اومد نشست و راه افتادم

داشتم جواب سوالی آرام رو راجب ساختمون میدادم که احساس کردم ماشین یه جوری حرکت میکنه  
یک گوشه پارک کردم و رفتم پایین که دیدم پنجر کرده

\_لعنتی

ارام سرش رو از پنجره بیرون آورد

ارام\_چی شده؟

\_پنجر کرده

ارام\_واای ، حالا چه کار کنیم؟!؟!!

\_کار خاصی لازم نیست بکنیم باید پنجری بگیرم

ارام\_مگه یاد دارین؟

\_بله باجازتون

ارام\_مشکلی نیست اجازه میدم بفرمایید.

و خودش بلند شد و دست به سینه ایستاد کنارم

ارام\_راحت باشید من فقط میخوام نگاه کنم.

خیلی خونسرد داشت حرفش رو میزد

واقعا یک لحظه موندم چی بگم

\_اهان...

کتم رو در اوردم و گذاشتم داخل ماشین و استین های پیراهنم رو دادم بالا و رفتم لاستیک زاپاس رو بیارم

ارام\_میگم که

\_بله؟

ارام\_میگم میخواین بپریم تعمیرگاه؟

\_الان شما اینجا تعمیرگاه میبینید؟؟؟

ارام\_خب نه

\_خیلخب پس من کارم رو انجام میدم

چند مین گذشت که دیدم شدیداً به اچار نیاز دارم و دم دستم نیست

\_اون اچار رو میشه بیارید؟؟؟

نگاهی به جایی که اشاره زدم کرد و سریع بهم داد

و دیگه کنار نرفت و با شوق و ذوق داشت به کارم نگاه میکرد

چند بار همینطور لوازم هایی رو که میخواستم بهم داد و هر بار بیشتر می فهمیدم که چه علاقه ای به تعمیرات داره

\_خب ، اینم از این ، تموم شد

ارام\_خسته نباشید...

\_خیلی ممنون ، من میرم داخل این مغازه بینم میتونم دستام رو بشورم ، برمیدم

ارام\_باشه ، من میرم توی ماشین

سری تکون دادم و رفتم توی مغازه و بعد از شستن دستام دوتا ابمیوه ی هلو با کیک و خرت و پرت خریدم و گذاشتم روی داشبورد ماشین

\_بردار واسه ی خودت

خودم هم ابمیوه ام رو برداشتم و بازش کردم

ارام\_ممنون ، زحمت کشیدین  
\_زحمتی نبود...

ارام هم ایمیوه اشو با کیک برداشت و شروع کرد به خوردن

چند مین گذشت که ازش صدایی نیومد

نگاهش کردم که دیدم خوابش برده و ایمیوه هم کج شده و داره می ریزه روی مانتوش که سریع از دستش کشیدم و انداختم بیرون

چهره ی خیلی ارومی داشت ، مخصوصا توی خواب  
اگر سرتق بازی هاش رو در نظر بگیریم شخصیت خیلی ارومی هم داره  
واقعا اسمش برازندشه...

اما هنوز هم میگم هیچ کس به پای ارامیس من نمیرسه ...

یکمی تکون خورد و سرش رو به طرف من برگردوند  
باز هم نگاهش کردم  
تره ای از موهایش از زیر مقنعه اش افتاد روی صورتش

سریع روم رو برگردوندم سمت خیابون،  
امیر این کارها از تو بعیده پسر...

(ارمینا)

از شدت خستگی رو به موت بودم  
انقدر که به مانیتور نگاه کرده بودم چشمام قرمز شده بود و میسوخت اما هنوز کلی کار دیگه مونده بود

یکم چشم هام رو بستم تا استراحت کنه که حضور کسی رو کنارم حس کردم ، چشمام رو باز کردم که امین رو دیدم

نمی دونم چرا اما یه جووری شدم  
انگار دلم ریخت  
حالت یک دلهره، نمیدونم چی بود

گلویی صاف کردم و یک لبخند فوق ملیح زدم

\_کاری داشتید؟

یک ته خنده ای کرد

امین\_نه ، فقط خواستم بگم اگر خسته شدی تعطیل کنیم

ابرویی بالا انداختم

\_خسته که شدم اما کار ها مونده و باید انجام شه

امین\_باید؟!

بایدی درکار نیست کار ها بعدا هم انجام میشن سلامتیت واجب تره.

راهش رو گرفت و رفت سمت اتاقش

از شدت تعجب قدرت هیچ کاری رو نداشتم

این چه حرکتی بود؟

این امین بود؟

هنوز توی هنگ رفتار های امین بودم که صدای سماواتی من رو از افکارم بیرون کشید.

سماواتی\_خانوم توکلی؟

بله؟

سماواتی\_ آقای کیان فر گفتن سریعا برید اتاقشون کار مهمی باهاتون دارن

باشه

بلند شدم و به سمت اتاق امین رفتم

تقه ای به در زدم و با اجازش وارد شدم

\_گفتید کار مهمی با من دارید

سری تکون داد :

امین\_اره بشین

رفتم نشستم روی مبل و منتظر بهش چشم دوختم

گلویی صاف کرد

امین\_خواستم بگم امروز تایم اضافه ای که قراره واسه کار پروژت وایسیم شرکت رو نمی مونیم و در عوض

من از تو دعوت شام میکنم ...

قبول میکنی؟

\_بله؟!!!!

امین\_واضح بود ، گفتم امشب من ازت دعوت شام کردم و تو قبول میکنی

\_اونوقت چرا من باید قبول کنم؟ اصلا مناسبت این دعوت چی میتونه باشه ؟

امین لبخندی زد :

امین\_چراش که امشب مشخص میشه

و مناسبتش هم همینطور

\_عذر میخوام اما...

امین\_عذر نخواه اما فرض کن به پروژت ربط داره ، الان هم میتونی بری و واسه امشب آماده شی  
اهان ، ادرس رو هم برات پیام میکنم  
\_صبر کن بینم ، من که هنوز قبول نکردم  
امین\_چرا ، قبول میکنی  
عذر میخوام اما من سرم خیلی شلوغه  
و چشمکی زد و از اتاق رفت بیرون.

اما من هنوز نشسته بودم و به اتفاق هایی که افتاده بود فکر میکردم بلکه متوجه شم چی شد  
نفس عمیقی کشیدم و بلند شدم.  
رفتم بیرون که دیدم آرام داره وسایلش رو جمع میکنه

\_آرام صبر کن منم میام  
آرام\_مگه واسه پروژه نمیمونی؟  
\_نه... امین گفت که در عوض میریم رستوران! و من الان میتونم برم حاضر شم واسه شب!!  
نمیدونم واقعا من که نفهمیدم چی شد..  
آرام\_عجب ، باشه بریم  
\_تران کجاست؟  
آرام\_یا متین رفت  
\_اهان ...

کیف و وسایلم رو برداشتم و با آرام رفتیم سمت پارکینگ تا بریم خونه

---

جلوی اینه قدی اتاقم ایستاده بودم و یکی یکی لباس هام رو پرو میکردم تا بینم واسه امشب چی مناسب تره

درسته از موضوع قرار اطلاعی نداشتم اما میخواستم یه لباس شیک و رسمی بپوشم

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

بلاخره بعد از کلی دل دل کردن تصمیم گرفتم ، ارایشم هم یک ارایش لایت که خیلی بهم میومد از اتاق رفتم بیرون

ارام\_ اووووووووه ، لیدی به ما نمیخوری ، بابا خوش تیپ رحم کن به پسر مردم بابا!!!!  
ارمینا\_ بابا تو بزرگش میکنی  
ارام\_ از من گفتن بود ، خیلی خوشتیپ و خوشگل شدی مراقب خودت باش نذدنت بد بخت شیم  
\_ بادمجون بم افت نداره  
ارام\_ اون بادمجون بمه ، تو ارمینایی ، الانم برو که دیرت نشه  
نگاهی به ساعت کردم و رفتم سمت در خروجی

\_ خب آرامی کاری نداری؟  
ارام\_ نه مراقب خودت باش ، فعلا  
\_ فعلا

رفتم توی پارکینگ و به سمت ادرسی که امین پیام کرده بود حرکت کردم  
ماشین رو پارک کردم و رفتم سمت در ورودی رستوران.

+خوش آمدید خانم

به مرد کت و شلواری که دم در بود نگاه کردم

\_ ممنونم ، عذر میخوام آقای کیان فر...

لبخندی زد :

+میز رزروی ایشان طبقه بالاست



تشکری کردم و به سمت پله های مارپیچ رفتم  
وقتی رسیدم مکشی کردم و به امین که نیم رخش به سمتم بود نگاه کردم  
با صدای پاشنه های کفشم به طرفم برگشت و بعد از تبسم عمیقی از جاش بلند شد

امین\_خوش اومدی مادمازل  
ممنونم که دعوتم رو قبول کردی

اعتراف میکنم از همیشه خوشگل تر شده بود  
با تیپ رسمی ای که زده بود واقعا خواستنی شده بود

\_خیلی ممنونم

صندلی رو عقب کشید و تعارف کرد که بشینم  
\_مرسی

نشستم و امین هم نشست سر جاش و با لبخند نگاهم کرد  
تازه متوجه ی اطرافمون شدم که یه نور خیلی لایت اطراف رو احاطه کرده بود و مردی که اون سمت پیانو  
میزد..

رایحه ی خیلی دل نشینی که پیچیده بود..  
روی میزی که نشسته بودیم پر بود از گلبرگ و یه گلدون خیلی ظریف سفید که داخلش دوشاخه رز طلایی  
رنگ بود

خیلی خاص و البته شیک بود

خنده ای کردم  
\_چه شاعرانس این جا

امین به همون لبخندی که روی لبش بود اکتفا کرد :

امین\_ باید میبود

تعجب کردم اما بروز ندادم

\_خب ، نمی خوای بگی مناسبت دعوت امشبت چی بوده؟  
امین\_بهبتره اول یه چیزی بخوریم ، به اون هم میرسه...

یکی از خدمه ها اوامد و یه کیک کوچیک شکلاتی رو گذاشت روی میز و بعد از برش، برای هر کدوممون  
داخل بشقاب گذاشت.

+امر دیگه ای نیست؟

ممنونم ، اگر چیزی خواستیم صدا می کنم

گارسون که رفت گفتم :

\_فکر نمیکنم امشب تولدم باشه!

امین\_میدونم

\_پس این کیک...

امین\_کیکت رو بخور بعد میگم

با ذهنی مشغول تکه ای از کیک رو داخل دهانم گذاشتم

منظور امین از این کار ها چی بود؟

امین تک سرفه ای کرد :

امین\_خب !

با نگاهی کنجکاو بهش خیره شدم...

تکست کلکل [02.11.16 16:21] ، [□ □ □ □]

#پارت\_صد\_و\_نوزدهم

(ارمینا)

خیلی جدی بهم نگاه کرد و دهن باز کرد:

امین\_امشب دعوتت کردم تا موضوع مهمی رو بهت بگم ، چیزی رو که چند وقته فکرم رو مشغول کرده و تا همین دیشب که ازش مطمئن نشدم تصمیم درستی رو نمیتونستم راجبش

بگیرم

پس لطفا توام با دقت گوش بده و حساب شده جواب بده.

دیگه به معنای واقعی داشتم از کنجکاوی می مردم..

امین\_عادت ندارم حرف هام رو بیچونم و با حاشیه حرف بزنم پس یک راست میرم سر اصل مطلب  
بین ارمینا ، تقریباً مدت زیادیه که فکر تو، ذهنم رو مشغول کرده ، من خودم تا دیروز حتی فکرش رو هم نمی  
کردم اما بالاخره فهمیدم که بهت علاقه دارم و میخوام از این به بعد

زندگیم رو باهات تقسیم کنم

ازت انتظار ندارم الان حرف مشخصی بزنی اما میخوام بدونی که تصمیم من سرسری و از روی بی فکری  
نیست.

یک لحظه احساس کردم قلبم از کار افتاد...

یک شوک عمیق همراه خوشحالی وصف ناپذیری که نمی دونم از کجا اومد

می دونستم که نسبت به امین بی میل نیستم و حتی.....حتی در واقع میدونستم که من هم دوسش دارم...

امین در جعبه ی طلایی رنگی که کنار اون دو شاخه گل و لا به لای گلبرگ ها بود رو باز کرد که یک حلقه  
ی تک نگین ساده و خیلی شیک با نگین برلیانی که برق میزد رو باز کرد...

امین\_میدونم خیلی یهویی گفتم اما ازت میخوام با فکر و بدون غرور ، کل کل و لجبازی راجب پیشنهادم فکر کنی چون میدونی که این موضوع به ایندمون ربط داره و اصلا شوخی

بردار نیست و جعبه ی حلقه رو سمت من گرفت

«ایندمون»

اینده ی مشترک من و امین؟

اگه بخوام با خودم رو راست باشم غیر این چیز دیگه ای رو نمی خواستم...

حسی که کنار امین دارم

نرمشی که باهاش دارم

ارامشی که با حضورش بهم القا میکنه

همه چیز رو داشتم مرور می کردم

از اولین دیدارمون تا الان

همه چیز مثل فیلم از جلوی چشمم رد شد و در اخر صدای قلبم بود که بهم یاد اوری میکرد که چند وقته حتی

شاید از همون دیدار های اول،

برای پسری میزنه که تا الان فکر می کرد ازش متنفره

گفت بدون لجبازی ، بدون غرور حرفم رو بزنم

امین\_ارمینا ، با من ازدواج می کنی؟

به امین و حلقه ای که توی دستش بود نگاه کردم

اون لحظه فقط به حرف قلبم گوش دادم.... فقط و فقط قلبم.

با چشمای به اشک نشسته به چشماش که اضطراب ازشون می بارید نگاه کردم...

کاملا غیر ارادی دستم رفت سمت حلقه و ازش گرفتم...

لبخندی از روی شوق زدم و توی چشماش خیره شدم

بله!

اون لحظه واقعا نمی دونم اون همه جسارت رو از کجا اوردم ، اما میدونم از جوابم راضی بودم

چند لحظه گنگ نگاهم کرد و خنده ای ناباور کرد و تکیه داد به صندلی.

روی صورتش دست کشید و زیر لب گفت:

امین\_خدایا شکرت

به من نگاه کرد و خنده ای کرد و اومد جلوم وایساد و دستم رو گرفت و منم بلند شدم.

حلقه رو از داخل دستم گرفت و اروم انگشتم کرد...

چشماش رو بست و روش بوسه ای زد

دلم ریخت

بغلم کرد و کنار گوشم اروم گفت:

امین\_مرسی ارمینای من ، نمیذارم هیچ وقت از جوابی که دادی پشیمون بشی

و دستاش رو دورم محکم تر کرد و نفس عمیقی کشید

امین به من گفت ارمینای من؟

خدایا...

نمیدونم چرا چشمام پره اشک شده بود اما نمیخواستم که بریزه..

امین ازم جدا شد و روی سرم رو بوسید و خنده ای کرد

امین\_شما گشتون نیست؟

منم خندیدم :

\_چرا خیلی

چشمکی زد و گارسون رو صدا کرد

مثل این که از قبل سفارش داده بود، چون دونه دونه ظرف های غذا رو میداشتن روی میز..

\_امین چه خبره این همه؟

امین\_خبر خوشی سلامتی

\_بابا دو نفریم این همه غذا؟

با مهربونی نگاهم کرد

امین\_این همه غذا ارزشش اندازه یک تاره موی توهم نمیشه ، بخور نوش جونت

لبخند تشکر امیزی زدم و شروع کردم به خوردن

نیم ساعتی گذشت و غذا خوردن ماهم تموم شد و کم کم بلند شدیم که بریم.

امین\_ماشین آوردی؟

\_اره

امین\_بشین توی ماشین من

\_وا ، چه کاریه؟

امین\_بشین میگم ، ماشین خودت روهم میگم فردا یکی بیاره

با اصرار امین نشستم توی ماشینش و راه افتاد

یکی یکی اهنگ هارو رد می کرد تا به «اروم اروم» رسید

چشمکی بهم زد و زیر لب باهاش می خوند

\_امین؟

امین\_جونم؟

/جونم.. /اولین باری بود که جوابم بله نبود... جونم... جونم...

چه کلمه ی زیبایی بود، مخصوصا وقتی از زبون امین میشنیدم...

\_خونه ی ما از این ور نیستااا

امین\_میدونم خانوم کوچولو ، داریم به یاد اون شب میریم بام  
\_والای جدی میگی؟  
امین\_بلههه

با خوش حالی به آرام پیام دادم که دیر میام خونه و نگران نشه  
توی طول راه همراه اهنگ با امین اهسته زمزمه میکردم

انگار نه من اون ارمینای صبح بودم و نه امین ، امین جدیه داخل شرکت...

رسیدیم و دوتایی کنار هم قدم برداشتیم سمت همونجایی که با بچه ها رفتیم.

امین دوتا پشمک خرید و رفتیم نشستیم روی نیمکت..

\_تو از کجا میدونستی من پشمک دوست دارم؟؟؟

امین\_از اینجا !

و به قلبش اشاره ای زد...

لبخندی بی اراده روی لبم نشست و پشمکی که امین به سمتم گرفته بود رو از دستش گرفتم...  
داشتم به بچه های کوچولویی که بازی میکردن نگاه میکردم که امین یه تیکه از پشمکش رو زد به دماغم..

امین\_خانوم کوچولو به چی نگاه میکنه؟

اخم کم رنگی کردم و با اعتراض گفتم:

\_عع؟ امین خیلی بدی..

امین\_عع؟ ارمینا من بد نیستم

داشتیم با هم شوخی میکردیم که متوجه یه گروه دختر شدم که اونجا بودن و به امین نگاه میکردن و حرف میزدن..

ناخودآگاه اخمام رو در هم کردم...

تا حالا واسه پسری به غیر از ارمین اینجوری نشده بودم، اما حالا....

امین رد نگاهم رو گرفت و متوجهشون شد.

مثل خودم اخم کرد و کاملا جدی شد...

درست مثل وقتایی که داخل شرکت بود.

انگار نه انگار که الان داشت با من کلکل میکرد!

دستم رو گرفت و بلندم کرد و راه افتاد سمت مخالف دخترا...

فهمیدم واسه این که من ناراحت نباشم و اون دخترا هم بفهمن که اونجوری نگاه نکنن بلند شد...

«حس خوبی که یک نفر رو داشته باشی که تمام شوخی ها و خنده هاش فقط و فقط برای تو باشه:»

(آرام)

دیشب ارمینا بهم پیام داد که دیر میاد و منم از شدت خستگی سریع خوابم برد.

صبح وقتی بیدار شدم ترانه بیدار بود اما ارمینا هنوز خواب بود.

امروز رو از پسرا مرخصی گرفته بودیم تا روی پروژمون کار کنیم.

ارمینا هم بیشتر کاراشو با امین انجام داده بود و فقط یه کارهای جزئی مونده بود که گفت فردا انجامشون میده

و امروزم توی تکمیل کردن پروژه به ما کمک میکنه.

نقشه ها و چند برگ کاغذ و وسایل نقشه کشی و مورد نیازم رو برداشتم و رفتم وسط حال نشستم.

ترانه رو هم صدا زدم و دوتایی مشغول شدیم.

غرق کار شده بودم که با صدای ترانه سرم رو بالا اوردم.





با نگاهم بهش اشاره ای کردم و با تعجب پرسیدم:  
\_ارمینا این چیه؟!\_

ترانه هم متوجه شد و رفت سمتش تا حلقه رو از تو دستش در بیاره و ببینه که....  
ارمینا\_ نههههه درش نیااا از همینجا بین..

ترانه\_ وای چرا؟؟؟ اصلا این چیه؟

به حلقش خیره شد و با لبخند عمیقی شروع کرد به حرف زدن..  
انگار که اصلا اینجا نبود..

ارمینا\_ دیشب بهتون گفتم که با امین رفتم رستوران..  
وقتی رفتم همه چی رویایی بود..

یه میز پر از گلبرگ های قرمز و طلایی... و هیچ کس جز ما دوتا اونجا نبود...  
امین خوشتیپ تر و خوشگل تر از هر موقعی بود....

با برق خاصی توی چشمش حرف میزد، تا آخرش رو فهمیدم ، فهمیدم که ارمینا هم مثل ترانه عاشق شده و  
این حلقه ی توی دستشم یعنی به زودی.....  
لبخندی زد و روی حلقش دست کشید و ادامه داد:

ارمینا\_ فکر کنم دیگه بقیشم معلوم باشه...

به سمت ترانه برگشتم که دیدم داره اروم اشک میریزه...  
پرید بغل ارمینا و گفت:

ترانه\_ ارمینااا برات خیلی خوشحالم خواهریییی ، تو و امین واقعا بهم میان، من و متین همیشه میگفتیم که چه  
خوب بشه شما عاشق هم بشین و حالا..

دیگه اشکاش بهش اجازه ی بیشتر حرف زدن رو نداد..

ارمینا هم محکم ترانه رو به خودش فشرد و پا به پاش اشک میریخت، به خودم اومدم که دیدم منم دست کمی از اون دوتا ندارم.

واقعا ارزوی منم همین بود... خوشبختی ارمینا...

مهم نبود با کی، فقط کسی که ارمینا در کنارش خوشحال باشه و الان اون فرد کسی نبود جز امین. فکرم رفت سمت امین...

امیدوار بودم که لیاقت ارمینا رو داشته باشه و قدرشو بدونه..

ارمینا برای من خواهر نداشته بود و از فکر اینکه اونم مثل ترانه ازدواج کنه و بره بدنم سست میشد.. فکر نمیکردم و اصلا نمیدونستم که تا این حد بهش وابستم. بلاخره اشک ریختنای ترانه و ارمینا تموم شد و ارمینا به سمتم اومد.

خواهرانه بغل گرفتمش و کنار گوشش اروم گفتم:

\_امین پسر خوبی و انتخابشم عالیه ، خوشبخت بشین عزیزم.

اصلا نفهمیدم که کی صدام بغض دار شد..

ولی سعی کردم خودمو کنترل کنم..

ارمینا یه خبر خوب رو بهمون داد باید خوشحال باشیم نه اینکه اشک بریزیم..

از بغلم درش اوردم و با شیطنت گفتم:

\_این امینم خیلی اب زیر کاهه هااا ، چجوری خواهر خوشگل ما رووو توور کردد و دلشو برد؟ هوممم؟؟؟

ارمینا خجالتی خندید و ترانه گفت:

ترانه\_ فعلا که خواهر خودمون اب زیر کاه ترههه ، بگو بینم تو که سایه ی امینم با تیر میزدییی؟!!!

ارمینا\_ عشقه دیگه ، پر از پیچ و خمه ، کی فکرشو میکرد منم، منی که میخواستم سر به تن امین نباشه ، الان اینجا ایستاده باشم و نگران باشم که یه وقت یه مو از سرش کم نشه...

ترانه\_میفهممت! دقیقا حس من به متین ، میدونی ارمینا وقتی پیشم نیست هر لحظه نگرانم که نکنه یه اتفاقی بیوفته...

احساس میکنم یه تیکه از وجودمه که وقتی کنارم نیست.....

جفت پا پریدم وسط عشقولانه هاشون و گفتم:

\_هی هی خانوم های محترم! اینجا مجرد داریم!!! اینجوری از عشقاتون نگین خبیب ادم دلش میخوااد..

ارمینا با شیطنت به ترانه چشمکی زد و رو کرد به من:

ارمینا\_انشالاه هر چی زودتر برای شما!!!

ترانه دنباله ی حرفش رو گرفت و گفت:

ترانه\_ارههه دیگههه، من با متین حرف میزنم و دوتایی سعی میکنیم که روی مخ امیر کار کنیم تا بلکه خر شه و بیاد تو رو بگیره.

و بعدم هر هر زد زیر خندهه.

\_ترانه برو گمشو تا نیومدم بزنم لهت کنمااا ، اونم خر شه من خر نمیشم ،

اصلا چه ربطی داره به امیر؟

اههه اصلا بدویین گمشین بریم سر کارمون.

و سریع رفتم و نشستم پای نقشه ها...

انگار خودمم فهمیده بودم که هول شدم ولی خب اصلا مهم نبود...

این ترانه همیشه چرت زیاد میگه..اه

حواسمو دادم به نقشه ها و یکم بعد ترانه و ارمینا هم اومدن و سه تایی مشغول شدیم..

طرح میزدیم ، عکسا رو ادیت میکردیم ، اشکالای کار رو میگرفتیم و وارد سیستم میکردیم.

تا نصفه های کار پیش رفتیم که صدای ترانه در اومد...

ترانه\_ اقا|| من گشمنهههه

ارمینا\_ اخ ارهههه منممم

\_من هوس مرغ کردم ، شما هم همینو میخورین که سفارش بدم؟

بعد از تایید بچه ها بلند شدم و رفتم غذا ها رو سفارش دادم.  
چیزی نگذشت که پیک غذا ها رو آورد و سه تایی مشغول شدیم.  
بعد از اینکه یکم جون گرفتیم دوباره برگشتیم سر کارامون..

کارای وارد کردن تو سیستم تموم شده بود و فقط یه ریزه کاریایی داشت که خودم تنهایی هم میتونستم انجامشون بدم و یجورایی دیگه تموم بود.

گوشی ترانه زنگ خورد و با یه خیز خودشو به سمت گوشی پرت کرد.  
لبخند عریضی زد که معلوم شد متینه!

ترانه\_ سلامممم عشقمممم چطوری؟؟

معلوم نبود متین بهش چی میگفت که هرهر میزد زیر خنده و همینجوری که حرف میزد یه چشمک تحویل ما داد و از اتاق رفت بیرون.  
پووووف حالا این کی برگرده خدا میدونه..  
برگشتم سمت ارمینا که دیدم گوشی اونم زنگ خورد..  
د بیا این یکیم حتما امینه دیگه..

\_کیهههه؟؟

ارمینا\_ارمین

\_عهه چه عجب!

ارمینا\_هاع؟!

\_هیچی باو جواب بده خودشو کشت.

ارمینا\_سلاممم!

\_ععع کجایی مگه؟؟

\_باشه باشه الان میام

\_فعلا!!!

گوشی رو قطع کرد و خواست بره بیرون که ترانه اومد داخل.

ترانه\_عهههه کجا؟؟

ارمینا\_ارمین زنگ زد گفت نزدیک اینجاست میاد دم در، منم میرم پایین که بینمش.

ترانه\_اهاا باشه فعلا.

\_زود بیا!

ارمینا\_چشم خداحافظ.

سرسری حاضر شد و با صدای تک گوشیش رفت پایین.

یهو ترانه بلند گفت:

ترانه\_واللی آرام

\_چیه؟؟چی شده؟؟

ترانه\_ارمین... حلقه ی ارمینا...

سرم رو گرفتم و نشستم.

وای خدای من...

ارمینا یادش رفت حلقه رو در بیاره و الانم حتما ارمین دیده...

و اگه بدونه ارمینا میخواد ازدواج کنه و از همه مهم تر با امینن ، سر به تن ارمینا و امین نمیزارعه.  
خدایاا خودت به خیر بگذرون.....

(ارمینا)

با شوق و ذوق رفتم تو ماشین ارمین و دستام رو باز کردم و بغلش کردم

\_سلام داداشی

ارمین\_به به سلام ارمینا خانوم پارسال دوست امسال اشنا

\_واللی ارمین نگو که پدرم در اومد واسه این پروژه هه

یک دفعه یادم از پروژه اومد و باهیجان شروع کردم به تعریف کردن

\_وای ارمین نمیدونی چقدر خوب شده..

بیست بیست

و بادستام نشون دادم

ارمین با خنده گفت:

ارمین\_خدا رو شکر خواهر من همیشه بهتری...

به جایی خیره موند و لبخند از روی لباش رفت و نگاهش رنگ تعجب گرفت و بلافاصله اخماش رو کشید توی هم

والا این چرا اینطوری شد؟

دستم رو جلوش تکون دادم

\_ارمین؟ کجایی؟

دستم رو گرفت و زیر لب گفت :

ارمین\_واستا ببینم

چشمم به دستم افتاد و نفس توی سینم حبس شد...

با نگرانی به ارمینی که انگار ده لیتر خون توی چشماش ریخته بودن والان قرمز قرمز بود نگاه کردم. خیره شده بود بهم،

ارمین\_این چیه ارمینا؟

جوابی نداشتم بدم ذهنم خالی خالی بود که با داد ارمین به خودم اومدم:

ارمین\_یا توام میگم این حلقه چیه؟

\_آ..آرمین ، داداشی اروم باش واست توضیح میدم اروم باش

یه نفس عمیق کشید اما اروم که نشد هیچ، وحشتناک تر بهم نگاه کرد

\_راستش اممم راستش دیشب ا..ارمین

یه نفس عمیق کشیدم و تند گفتم:

\_ارمین ازم خاستگاری کرده و ای...این حلقه هم مال اونه

ارمین\_چی؟؟؟

با "چی" که ارمین گفت به حتم رسیدم که گوشام کر شد و حنجره خودش پاره شد

ارمین\_تو منو چی فرض کردی ارمینا؟ وای خدایا..

یعنی من انقدر بی غیرت شدم که خواهرم راست راست حلقه از یکی بگیره بگه ازم خاستگاری کرده ، اونم

کی؟؟؟ ارمین؟؟؟

مگه من بهت نگفتم ازش دوری کن؟ مگه نگفتم دیگه نمیری تو اون شرکت لعنتی هان؟؟؟

گریم گرفته بود ، اولین بار بود که ارمین همچین رفتاری باهام داشت

\_ارمین.. ارمین...



ارمین\_خفه شو , فقط خفه شو و دهن‌تو ببند، ارمینا تمام تصوراتم رو راجب خودت بهم ریختی همین حالا  
میری وسایلت رو جمع می کنی میای میریم خونه خودمون  
\_اما آ...

ارمین\_ساکت شو برو کاری رو که گفتم بکن  
می دونستم نظرش عوض نمیشه  
پیاده شدم و زنگ رو زدم که بدون جواب دادن باز شد  
رفتم بالا که دیدم آرام و ترانه با اضطراب دم در ایستادن و تا چهره ی اشک الود من رو دیدن رنگ از روشون  
پرید

ارام\_ارمیناااا

ترانه\_چی شده ارمینااا

طاقت نیاوردم و با گریه پریدم بغلشون

\_بچه هااا ,چه کار کنم

ارام\_میگی چی شده یا نه ؟

\_آر..آرمین حلقه رو دید و گف..ت گفت باید از اینجا برررم

و باز زدم زیر گریه

ترانه\_یعنی چی باید از اینجا بری؟

ارام\_مگه الکیه؟

رفتم داخل اتاقم و چمدون رو برداشتم و لباسام رو گذاشتم داخلش و کتاب هام رو هم گذاشتم توی کوله امو  
بلند شدم

ارام و ترانه داشتن گریه می کردن..

\_من باید برم همیشه بیشتر از این بهانه بدم دستش

ارام\_زود برگردیااا

ترانه\_رسیدی زنگ بزنی

ارام\_مراقب خودت باشی

فلشی که پروژۀ امو داخلش ریخته بودم رو دادم به بچه ها

\_شاید من فردا نتونستم پیام اینو بدین به استاد

رفتم بغلشون و بعد از کلی گریه رفتم پایین  
به پنجره نگاه کردم که آرام و ترانه پشتش بودن باهاشون خداحافظی کردم و نشستم  
هنوز در رو کامل نبسته بودم که ارمین پاش رو گذاشت روی گاز و ماشین از جا کنده شد  
توی راه چیزی نگفت ، فقط با سرعت رانندگی میکرد  
با یه تیکاف دم خونه پارک کرد و پیاده شد من هم پیاده شدم.  
در خونه رو باز کرد و با اخم اشاره زد برم تو..  
رفتم توی اتاقم که پشت سرم اومد.  
انقدر عصبی بود که حتی جرات نداشتم بپرسم مامان و بابا کجان  
ارمین\_از فردا نه حق داری بری دانشگاه نه اون شرکت کوفتی نه خونه مجردیت  
ارمینا به ولای علی اگه بفهمم دست از پا خطا کردی من میدونم و تو  
درضمن..

نگاهش کردم:

ارمین\_فکر نکنی بیخیالت شدم ،هنوز کارم باهات تموم نشده.  
رفت بیرون و در اتاق رو محکم بهم کوبید  
نشستم روی تختم و با صدای بلند زدم زیر گریه..  
خدایا فقط ازت خواهش می کنم امین رو ازم بگیر  
چشمم به حلقم افتاد و بین اون همه گریه لبخند تلخی زدم  
روش رو بوسیدم و بغل گرفتمش  
خدا رو شکر فکر کنم ارمین یادش رفت بگيرش  
فعلا این حلقه تنها هستیه منه :))

تکست کلکل [02.11.16 19:18] ، [□□☞] •

#پارت\_صد\_و\_بیست\_دوم

(امین)

به بچه ها گفته بودم که از ارمینا درخواست ازدواج کردم.

متین که یه چیزایی از قبل حس کرده بود، طبق معمول با کلی مسخره بازی استقبال کرد و تبریک گفت. توقع داشتم که امیر سرد و خشک برخورد کنه اما برعکس خیلی گرم و صمیمی اونم بهم تبریک گفت و ارزوی خوشبختی کرد که این واقعا جای تعجب داشت.

چقدر این امیر شخصیت پر رمز و رازیه..

ارمینا و دخترا امروز رو مرخصی گرفته بودن و نیومده بودن.

متین\_امین داداش میگم توعم که اومدی قاطی ما مرغا، حالا دیگه نوبتی هم باشه نوبت امیره!

امیر یه نگاه چپ به متین انداخت و گفت:

امیر\_عمر!، عاقلم رو که از دست ندادم!

متین بلند شد و دهنشو کج کرد و به طرز خیلی خنده داری ادای امیر رو درآورد که به معنای واقعی مرده بودم از خنده.

امیر\_متین من اعصاب درست و حسابی ندارما در جریانی که؟ مواظب خودت باش.

متین دستشو گرفت رو قلبش و گفت:

متین\_وای من قلبم ضعیفه با من اینجوری نکن آآآخخ

خندید و جدی شد و گفت:

متین\_من که میدونم توام مثل امین الان قپی میای ولی تو رو هم میبینیم داش امیر.

امیر\_من که هرچی بگم تو حرف خودتو میزنی، بحث کردن با تویه کله پوک بی فایدس.

اینو گفت و بلند شد رفت سمت میز کارش.

متینم هر هر می خندید..

متین\_من میخوام به خانومم زنگ بزنم، امین داداش به توعم پیشنهاد میکنم بلندشو برو یه زنگ به خانومت

بزن حال و هوات عوض شه.

من اصلا دوست نداشتم تو جمع لوس بازی دربیارم، عشقی که بینمون هست فقط برای خلوت‌مونه و اینطوری

حرمت عشقمون هم بیشتره...

عاشق ولی سنگین و باابهت

رو کردم سمت متین:

\_شما نمی خواد پیشنهاد بدی، پاشو برو دنبال کارت.

شونه ای بالا انداخت و بلند شد رفت تا به ترانه زنگ بزنه.

حدود یکی دو ساعتی گذشت که یهویی دلم خواست صدای ارمینا رو بشنوم...  
اما اینجا اصلا جاش نبود، درست هم نبود..  
وقت کاری که تموم شد حتما زنگ میزنم.  
مشغول شدم تا اینکه بعد از چند ساعت خستگی بالاخره ساعت 7 شد.  
از بچه ها خداحافظی کردم و رفتم تو پارکینگ و نشستم پشت فرمون.  
شماره ی ارمینا رو گرفتم که بعد از چند تا بوق وصل شد..  
صدایی نیومد که باعث شد خودم شروع کنم.  
لبخندی زدم و گفتم:

\_خانوم کوچولوی من زبون شیش متریش کجاست؟  
صدای بغض دار و غم زده ای تو گوشی پیچید.  
ارمینا\_امین\_

لبخند از روی لبام محو شد و جاش رو به نگرانی توی چشمم داد...  
\_جون امین؟ ارمینا چی شده؟ چرا صدات میلرزه؟  
ارمینا\_ا امین، آرمین.....

تمام ماجرا رو با هزار بدبختی و گریه واسم تعریف کرد.  
اصلا نمیدونستم باید چیکار کنم..

ارمین از همه جا منعش کرده بود و یه جورایی توی خونه زندانی بود...  
فقط به خاطر من... ارمینای من داشت اشک میریخت و هیچ کاری از دستم برنمیومد...  
میدونستم ارمین هیچ وقت منو قبول نمیکنه، ولی منم ادمی نبودم که به همین راحتی ها عقب بکشم.  
با عصبانیت زدم رو فرمون

امین\_لعنت بهت ژاله لعنت بهت که همه ی دردسرا زیر سره تو  
ارمینا\_امین\_چه کار کنیم؟؟؟

\_درستش میکنم، گریه نکن عزیزم ،خودم خراب کردم خودمم درست میکنم تو نگران نباش ، نمیذارم هیچ  
احدی ازم بگیرت.

ارمینا\_امین

\_جانم جان امین؟ تو که هنوز داری گریه می کنی گفتم درستش می کنم که، حالا بخند

بخند دیگه ✓

خنده ی ریزی کرد که باعث شد منم لبخندی بزنم..

\_راستی خانوم کوچولو

ارمینا\_هوم؟

\_من دارم میام اونجا.

صداش رنگ نگرانی گرفت و با استرس گفت:

ارمینا\_کجا؟! کجا میای امین؟؟؟

\_جلو در خونتون!

ارمینا\_نههه نه امین نیای ها ، الان اصلا وقتش نیست ارمین بینتت...

\_نچ باز گفت ارمین، نترس تو نمیام.

ارمینا\_اما...

\_ادرس رو بده ارمینا.

با صدای قاطع ام ادرس رو داد و منم

گوشی رو قطع کردم و ماشین رو روشن کردم و پام رو گذاشتم رو گاز.

الان باید میدیدمش... هر جور که شده.

جلو در خونشون زدم رو ترمز و از ماشین پیاده شدم.

به ماشین تکیه زدم و شماره ی ارمینا رو گرفتم.

ارمینا\_الو

\_من جلو درم

یکم مکث کرد و گفت:

ارمینا\_بالا رو نگاه کن

\_چی؟!!

سرمو بردم بالا که دیدم ارمینا پرده ی اتاقش رو زده کنار و از پنجره نگاهم میکنه...

انگار که با دیدنش اروم شدم...

لبخندی از روی آرامش زدم که صدای همراه با بغضش توی گوشی پیچید...

ارمینا\_دلَم برات تنگ شده بود...

—من بیشتر.

خنده ی شیطونی کردم و گفتم:

—چقدر صورتی بهت میاد!

اولش که متوجه نشد اما از اونجایی که خیلی زرنکه سریع گرفت و با اخم گفت:

ارمینا—عه نگاه نکن ببینم، بچه پررو!

—خانوم خودمه! مشکلی هست؟

اومد چیزی بگه که گوشی قطع شد و پرده ی اتاقش افتاد.....

(امیر)

گردن و کتفم از شدت خستگی درد گرفته بود

روی تختم دراز کشیده بودم و لپتاپم رو گذاشتم جلوم یک موزیک اروم گذاشتم و رفتم تو فایل عکسا

اولین عکس مال چهار سال پیش بود که با امین و متین رفته بودیم تبریز

مسافرت خوبی بود

به چهره هامون نگاه کردم که هر سه مون بچه میزدیم

اما حالا متین که تا چند ماه دیگه میره سر خونه و زندگیش امینم که عقد می کنه ان شاءالله

خیلی واسش خوش حال بودم

نیم ساعتی رو صرف عکس دیدن کردم و بعد هم سعی کردم بخوابم

فردا روز پر کاری بود...

---

توی اتاق بودیم و داشتیم کار میکردیم

امروز جو خیلی سنگینی حاکم بود که حتی متین هم نتونست شادش کنه

ارمینا نیومده بود و آرام و ترانه هم پکر بودن و اخم هاشون توی هم بود

امین هم که از اونا بدتر

هنوز نفهمیده بودم چی شده

یک ساعتی گذشت و زمان استراحت شد با بچه ها رفتیم توی اتاق من

و به مش قربون گفتم چای بیاره

همه ساکت نشستند روی صندلی ها

به متین که کنارم نشسته بود گفتم :

\_قضیه چیه ؟ چرا همه تو خودتونین؟

مکشی کرد و سرشو انداخت پایین:

متین\_ارمین داداش ارمینا، توی خونه زندانش کرده ، نمیذاره با امین ازدواج کنه

حتی دیگه نمیذاره بره دانشگاه و بیاد شرکت

\_چےے؟؟؟

با "چی" من، آرام و ترانه با چشمای پر اشک نگاهم کردن

امین هم سرش رو گذشت روی تکیه گاه صندلی و چشماش رو بست

\_یعنی چی که ارمین نمیذاره ارمینا و امین باهم ازدواج کنن؟

مگه به همین الکیاست؟

یهو امین بلند شد و به سمت در خروجی حرکت کرد

امین\_غلط کرده که نذاره، هیچ کاری از دستش بر نیامد

من تا تهش وایسام.

با شدت در رو باز کرد و محکم بهم کوبید و رفت بیرون.

متین\_حالا باید چه کار کنیم؟

\_مسئله ی پیش پا افتاده ای نیست که ساده ازش بگذریم

باید خوب راجبش فکر کنیم

متین\_نظرتون چیه بریم کافی شاپ سر خیابون؟ هم یه چیزی میخوریم هم ببینیم چکار میتونیم بکنیم

سری تکون دادم و بلند شدم، دخترا هم بدون حرف رفتن سمت در...

پیاده تا کافی شاپ رفتیم

عمیقا داشتم فکر میکردم ببینم چه کاری از دستمون بر میاد

وقتی رسیدیم نشستیم و سفارشمون رو دادیم

تک سرفه ای کردم و رو کردم به سمت دخترا

\_خب ، شما بهتر ارمین رو میشناسین اخلاقش، روحیاتش و نوع برخوردش با ارمینا

باید بدونیم چجوری میشه ارمین رو راضی کرد

ارام\_خب ماهم شناخت چندانی ازش نداریم اما میدونیم بیشتر وقتا ارومه و واقعا انتظار همچین برخوردی ازش بعید بود

رفتارش با ارمینا هم که

خیلی با هم خوبن یجورایی انگار واسه هم زندگی میکنن وابستگیشون عمیقه  
متین\_پس قطعا طاقت زجر کشیدن ارمینا رو نداره  
ترانه\_صد در صد.

\_پس اینطور که شماها میگی فکر نکنم زیاد این محدودیت ها طول بکشه

ارام\_از کجا معلوم؟ شاید این دفعه هم یک کار غیر منتظره ی دیگه ازش سر زد  
\_خب بله این هم میشه

بنظر من امین باید از طریق پدر و مادر ارمینا خانوم اقدام کنه  
متین\_یعنی چی؟

\_امین یه جوون تکمیله

سالم , با خانواده و درآمد خوب و از همه مهم تر ارمینا خانوم دوستش داره  
فکر نکنم با وجود این چیزا پدر و مادرش مخالفت کنن

و ارمین هم نمیتونه با وجود موافقت پدر و مادرش چیز خاصی بگه  
ارام\_والله ارهههه همینه

بهش نگاه کردم که با ذوق دستاش رو به هم کوبید اما بلافاصله چهرش گرفته شد.

ارام\_اما اگر ارمین به پدر و مادرش راجب ژاله و اون شب مهمونی بگه...  
اینم که انگار با من مشکل داره

یک سره توی حرف هام اما و ولی میاره

\_ما اینجاییم تا همه ی راه هارو امتحان کنیم نه؟

ارام\_خب بله

\_پس این راه رو هم امتحان میکنیم

ترانه\_من و متین واقعا به امین و ارمینا مدیونیم الان وظیفمونه که هر کاری از دستمون بر میاد انجام بدیم.

متین\_دقیقا، همینطور، به امین بگم؟

\_حالا میگییم بهش.



به آرام گفتم :

\_نمی تونید ارمینا خانوم رو ببینید؟

آرام\_چرا همیشه بریم خونشون

یه لبخند دلگرم کننده زد که ناخودآگاه من هم لبام کش اومد

اما سریع کنترلش کردم

سفارش هامون رو آوردن و مشغول شدیم...

متین\_بچه ها بنظر من ارمین باید عاشق شه تا بتونه امین و ارمینا خانوم رو هم درک کنه.

و با نگاهی مرموز و یه لبخند مرموز تر به آرام نگاه کرد

داشتم رفتارش رو واسه خودم معنی میکردم

منظورش اینه که ارمین عاشق آرام بشه؟

آرام؟

\_لازم نکرده

متین\_چرا بخدا شاید جواب بده ها||

\_متین

متین\_باشه بابا

ترانه\_ساعت کاری هم تموم شد

با این حرفش همه امون به ساعت هامون نگاه کردیم

7:43

چقدر زود گذشت

متین\_اقا بریم؟

\_بریم

بلند شدیم و مسیر شرکت رو باز هم پیاده رفتیم تا از اونجا ماشین هامون رو برداریم

متین و ترانه جلوتر رفتن

بعدشون هم آرام و پشت سرش هم من

هوا تاریک بود

قدم هامون روتند تر کردیم تا دخترا زود تر برن خونشون

ان شاءالله که مشکل امین هم زود تر حل بشه ، حتما باید بهش زنگ میزدم که ببینم کجا رفت هر چند که ازش مطمئن بودم و میدونستم هیچ وقت بی گذار به اب نمیزنه.....

(ارمینا)

با صدای در اتاقم، سریع پرده رو انداختم و به پنجره تکیه دادم.

دستم رو پشتم بردم و گوشی رو قایم کردم.

ارمین\_با کی حرف میزدی؟ چرا قطعش کردی؟

سعی کردم خونسرد باشم تا لو نرم:

\_یا آرام حرف میزدم....حرفمون تموم شد قطعش کردم.

ارمین\_گوشیتو بده.

\_چرا باید بدم؟

ارمین\_ارمینا خودت میدونی که دوست ندارم باهات بحث کنم پس گوشیتو بده.

به سمتم اومد که ناچار مجبور شدم گوشیم رو بهش بدم.

به محض اینکه صفحه ی گوشی رو دید اخمی روی پیشونیش نشست.

با صدای خشمگینش به خودم اومدم.

ارمین\_که آرام بود، اره؟

نمیتونستم چیزی بگم.

ارمین\_ارمینا خودت مجبورم میکنی که حتی گوشیت رو هم ازت بگیرم..

نزدیکم شد و دست چپم رو تو دستش گرفت.

دستش روی حلقم رفت و خواست که از انگشتم درش بیاره، بلافاصله دستمو محکم مشت کردم و به صورت

ارمین نگاه کردم...

اشاره زد که حلقه رو بهش بدم.

بازم مقاومت کردم و سعی کردم که مانع شم ولی ارمین حلقه رو از تو انگشتم دراورد.

اشکی که تو چشمم جمع شده بود رو حسش کردم ولی به سختی خودم رو کنترل کردم که نریزه.

به صورتم نگاهی انداخت و اروم بغلم کرد..

پیشونیم رو بوسید و تو چشمام خیره شد.  
ارمین\_میدونی که خیلی برام مهمی، مگه نه؟  
\_نه نههههه نهههههه من اصلا برای تو مهم نیستم... اگه بودم اینجو...  
ارمین\_هیششش...  
من فقط نمی خوام که بهت آسیبی برسه، می خوام امنیت حفظ بشه..  
باور کن اینجوری بهتره..  
تو الان نمیفهمی.. نمیتونی درک کنی..  
من برادرتم و صلاحت رو می خوام، صلاح توعم اینه که از امین دور بمونی!  
با دستش موهام رو پشت گوشم داد و گفت:  
ارمین\_چشماتو الکی برای اون پسر بارونی نکن ، لیاقتت رو نداره..  
اینو الان نه ولی بعدا حتما میفهمی.  
بعد از گفتن این حرف، رفت بیرون و در رو هم بست.  
دوباره برگشتم پشت پنجره ولی دیگه امینی نبود که بینمش...  
چقدر دلم براش تنگ شده بود...  
باورم همیشه که دیگه حتی نمیتونم صداش رو بشنوم...  
احتمال دادم که فهمیده ارمین اومده و رفته که اوضاع از این بهم ریخته تر نشه.  
تو این شرایط واقعا نیاز به گیتارم داشتم تا اروم بشم ولی اینجا نبود.  
لپتاپم رو برداشتم و نشستم رو تخت.  
اهنگی که با امین خونده بودم و دیگه شده بود اهنگ خودمون دوتا، رو پلی کردم.  
به تخت تکیه زدم و زانو هام رو بغل گرفتم.  
ارمین که میگه دوستم داره و من براش مهمم چرا این کارارو میکنه؟  
چرا می خواد من ناراحت باشم؟  
چرا فکر میکنه وقتی از امین دورم امنیتم بیشتره؟  
چرا نمیفهمه امنیت من، امینه؟  
چرا نمیخواد درکم کنه....  
سردرگم و کلافه چشمام رو بستم...

دوباره... صد باره و هزار باره فکرم رفت سمت امین...

به همه ی لحظه هایی که باهم داشتیم...

یه قطره اشک، لجوجانه از گوشه ی چشمم سر خورد و روی گونم نشست.

هر لحظه از قبل بیشتر دلتنگش می شدم.

صداش... دستاش... گرمای تنش...

دیگه حتی حلقه ای هم نداشتم که دلم رو بهش خوش کنم...

دیگه امینی نبود که صدام کنه خانوم کوچولو...

بغض راه گلوم رو بسته بود و داشت خفم میکرد.

تقه ای به در خورد و بعدشم صدای ارمین که از پشت در میومد...

ارمین... بیا تلفن، دوستان زنگ زدن.

بلند شدم و رفتم پایین و گوشی رو برداشتم.

\_الو؟

ارام\_سلام عزیزم خوبی؟

ترانه\_سلام ارمینا چیکار میکنی؟

\_سلام خوبم، نشسته بودم تو اتاقم.

ارام\_مطمئنی خوبی؟

نمیخواستم نگرانشون کنم، سعی کردم حالت صدام رو شاد کنم تا شک نکنن.

\_اره باو، شما خوبین؟

ترانه و ارام\_نه زیاد...

ارام\_چرا گوشتو جواب نمیدی؟

\_دست ارمینه...

ترانه\_هیییع.. گرفته گوشتو ازت؟؟؟

ارام\_یعنی چی؟ این مسخره بازیا چیه؟

\_بچه ها بعدا صحبت میکنیم راجبش، الان نمیتونم

ترانه\_باشه باشه.

ارام\_حتما دوباره زنگ میزنیم.

\_باشه.

ترانه\_ مواظب خودت باش.

ارام\_ باهم درستش میکنیم، نگران نباش.

\_مرسی ، خداحافظ.

ارام و ترانه\_ خدانگهدارت.

گوشی رو گذاشتم و خواستم برم بالا که با صدای ارمین متوقف شدم.

ارمین\_ یه چیزی بخور ارمینا، از وقتی اومدی لب به هیچی نزدی، اینجوری داغون میشی..

\_چیزی میل ندارم توعم نمیخواه نگران باشی.

دست خودم نبود که تند باهاش حرف میزدم...

ارمین در کمال نامردی، امین رو از من گرفته بود...

حتی گوشیمم ازم گرفته بود...

نمیتونستم مثل قبل و درست باهاش رفتار کنم.

ارمین\_ عاقلانه تصمیم بگیر ارمینا، این کار...

حرفش رو قطع کردم و گفتم:

\_مامان بابا کجان؟

ارمین\_ دیشب با خاله اینا رفتن مشهد، زیارت...

دیگه چیزی نگفتم و خواستم برم بالا که دوباره صدام زد.

ارمین\_ ارمینا؟ میخوای بریم بام؟

\_نه نمیخوام.

و اروم با خودم زمزمه کردم:

\_بام بدون امین رو نمیخوام... (:

دیگه اصرار نکرد و فقط به تکون دادن سرش اکتفا کرد.

تغییر رفتارای ارمین رو هم حس میکردم..

سنگینی نگاهش..

این که یه جور دیگه شده بود و کاملاً فرق کرده بود..

با این حرکات بی سابقه اش، دیگه برام اون ارمین سابق نبود.

شاید من حساس شده بودم.  
بیخیال شدم و رفتم بالا و کلافه خودم رو، روی تختم پرت کردم...

(امیر)

توی ماشین نشسته بودیم و داشتیم به سمت پروژه لواسون می رفتیم ...  
چون دفعه قبل هم با آرام رفتیم سر پروژه، گفتم با محاسبات پروژه اشنا تره و این دفعه هم خودش بیاد ...  
آرام\_این پروژه چه قدر وقت می گیره؟؟؟  
\_والا بستگی به کارگرا داره که سریع عمل می کنند یا نه!؟!  
آرام\_اها

رسیدیم سر ساختمون و پیاده شدیم  
این دفعه خودم کلاه ایمنی رو برداشتم و سرم کردم و برای آرام که نگاهم میکرد ابرویی بالا انداختم  
\_معمولا یک اشتباه رو دوبار مرتکب نمی شم  
آرام\_بله صحیح  
بیخیال جواب دادن شدم و باهم رفتیم بالا...  
داشتم با سر کارگر واسه بی دقتی های اخیرش دعوا میکردم و همینطور از کارش ایراد میگرفتم که یک لحظه  
نفهمیدم چی شد پام لغزید و افتادم پایین...  
\_آخ

یک درد لحظه ای...  
از شدت درد انگار نفسم بند اومد  
+یا ابوالفضلللی اقای مهندس؟  
با داد کارگری که کنارم بود همه دورمون جمع شدن و صدای ریز آرام رو شنیدم  
آرام\_برید کنار ببینم  
خندم گرفت..

این فسقلی چند تا مرد رو کنار میزنه که خودش بیاد وسط  
اومد کنارم و روی دوزانو نشست

ارام\_حالتون خوبه آقای رادمنش؟ چه کار شدین یک دفعه ای؟ اخه...

\_من خوبم فقط یکی کمکم کنه بلند شم

دستم رو سمت یکی از کارگرها دراز کردم

اومدم با کمکشون بلند شم که دیدم نمیتونم درست روی پا بایستم

ارام\_صبر کنید ببینم مگه به همین الکیاس که دستتون رو بگیرن بلند شید؟ پاتون ضرب دیده که نمی‌تونید

بایستید روش

\_اما من دردی ندارم

ارام\_خیلی ببخشید اما کدوم ادمی همونجا که اسیب میبینه دردشم میگیره؟ شما الان داغین نمیفهمین ...

یکی زنگ بزنه اورژانس

\_اورژانس نیازی نیست خانوم خالقی من میگم خوبم

ارام\_اما منم میگم خوب نیستید چند لحظه دیگه میرسید به حرفم.

کارگرا زیر دستم رو گرفتن و نشوندنم روی تخته سنگی که اونجا گذاشته شده بود

\_خودم اگر احساس درد کردم میرم بیمارستان

ارام\_متاسفم که اینو میگم اما فکر نمیکنم کسی که از ساختمون بیوفته بتونه رانندگی کنه،

تازه شما باید خدارو شکر کنید ارتفاع کم بوده وگرنه که...

صدای اژیر اورژانس اومد و خودشم پیداش شد

سوارم کردن و رفتیم بیمارستان

کم کم درد پام داشت بیشتر میشد به قول ارام تا الان داغ بوده و متوجهش نشده بودم.

روی برانکارد گذاشتم و رفتن به سمت اتاق اورژانس

درد پام داشت طاقت فرسا میشد و مطمئنا از چهارم هم میشد اینو فهمید

دکتر جوونی که اونجا بود اومد و گفت که باید عکس گرفته بشه و برای درد شدیدم هم مسکن بهم تزریق

کردن

بعد از کلی درد سر و معطلی و درد کشیدن دکتر گفت که پام در رفتگی شدیدی داره که باید جا بندازن و گچ

بگیرن.

بعد از چند ساعت معطلی و تاریک شدن هوا بالاخره رضایت دادن که مرخصم کنن.

ارام رو از دور دیدم که کیسه ی دارو دستش بود و میومد به سمت من

\_عذر می‌خواهم شما هم افتادید توی زحمت

ارام\_زحمتی نیست

یکی از پرسنل ویلچری آورد و نشستم روی اون

ارام\_بذارین کمکتون کنم

\_ممنونم، نیازی نیست

هیچ وقت فکرش رو هم نمی‌کردم یک روزی ویلچر نشین بشم

با دستام از چرخ‌های ویلچر گرفتم و حرکتش دادم و رفتیم به سمت در خروجی سالن بیمارستان، که توی محوطه ماشینم رو دیدم

با تعجب نگاهش کردم که صدای ارام بلند شد:

ارام\_شما رو که با امبولانس آوردن، من هم دیدم کت و سویچتون روی میز بود ماشینتون رو آوردم البته با اجازه

دکی اجازه رو الان میگیره ولی دمش گرم

\_کار خوبی کردید دستتون درد نکنه

رفتیم جای ماشین و سوار شدیم با پای گچ گرفته نمیشد پشت ماشین بشینم که ارام خودش نشست  
خدا کنه سالم برسیم فقط:|

توی سکوت داشت رانندگی میکرد و هر از گاهی ازم ادرس میپرسید

واقعا ازش ممنون بودم امروز حسابی علاف من شد

و یجورایی من رو مدیون خودش کرد

رسیدیم در خونه

ارام پیاده شد و زنگ رو زد

نمیدونم چی گفت که مامان با هراس اومد بیرون

مامان\_خدا مرگم بده امیر مادر چه به روز خودت آوردی؟

\_خدا نکنه مامان جان چیزی نیست یک در رفتگی سادس بزرگش نکن

مامان\_واسه یک در رفتگی ساده اینطوری پات رو گچ گرفتن؟

ارام\_سلام عرض شد

مامان یهو چرخید سمت ارام که خودم پیش قدم شدم و ارام رو معرفی کردم؛



\_خانم خالقی یکی از همکار های شرکت هستن  
مامان\_سلام دخترم ، ببخشید که زحمت افتاد گردنت  
ارام\_نه اصلا زحمتی نبود ، اگر اجازه بدید من رفع زحمت کنم  
مامان\_کجا؟ مگه من میذارم ؟ بیا دخترم بیا بریم لاقل یه خستگی در کن  
من و یه لنگ پا نگه داشتن دارن تعارف میکنن  
ارام\_نه خیلی ممنونم من...

مامان\_عزیزم تعارف نکن توام مثل دخترم بیا بریم داخل  
اومد و به من کمک کرد برم تو و جای حرفی برای ارام باقی نداشت  
رفتیم توی ساختمون و روی مبل ها نشستیم و مامان شربت آورد  
همون موقع ارامیس با چشمای پف کرده و خواب الود اومد توی سالن  
و طبق عادت همیشگیش بدو بدو کرد تا بپره بغلم  
مامان\_ارامیس مواظب پاش باشی

(امیر)

یهو ارامیس ایستاد و به پام نگاه کرد و یک دفعه چشماش گرد شد  
ارامیس\_داداشی پات چرا گنده شدههههه؟  
خندم گرفت، دستم رو باز کردم تا بیاد بغلم  
\_گنده نشده عزیزم گچ گرفتم  
ارامیس\_یعنی چی؟  
\_یعنی این که پام یه کوچولو زخم شده دورش رو گچ گرفتن تا خوب بشه  
ارامیس\_اها... من که نفهمیدم چی گفتی ولی خدا کنه زود خوب شی  
خندیدم و لپش رو کشیدم که نگاهش به ارام افتاد و نیشش باز شد  
ارامیس\_شما دوست داداش امیری؟  
ارام لبخند دلنشینی زد:  
ارام\_من همکارشونم خانوم خوشگله

ارامیس\_خب دوست من میشی؟

ارام\_یا کمال میل

ارامیس\_آخ جووون

از بغل من اومد بیرون و پرید کنار ارام

ادم فروش !/

مامانم که انگار از ارام خیلی خوشش اومده بود که انقدر مشتاقانه باهاش حرف میزد من هم که دیدم کاری ندارم و به خاطر مسکنایی که بهم زدن کم کم داره خوابم میگیره...  
\_خانوم خالقی خیلی ممنون از لطفتون هر وقت خواستید برگردید میتونید با ماشین من برید ارام\_خیر، ممنونم با اژانس برم بهتره

مامان\_نه دخترم لازم نکرده به این زودی جایی بری بعدشم هر وقت خواستی بری با ماشین امیر برو.

ارام\_نه تشکر اینطوری خودم راحت ترم

\_هر جور صلاحه، باز ممنون از لطفتون بیخشید من کمی خستم میرم استراحت کنم.

ارام\_خواهش میکنم. خدا نگهدارتون

مامان\_خوب بخوابی پسرم

ارامیس\_داداشی مواظب خودت باشی تا من پیام

چشمکی بهش زدم:

\_چشم

رفتم توی اتاق اول لباسام که حسابی خراب شده بود رو با هزار بدبختی عوض کردم و بعدم دراز کشیدم باید با امین و متین هم هماهنگ کنم که کار هارو بیارن اینجا انجام بدم که از شرکت غافل نشیم و عقب نمونیم.....

(متین)

رو تخت ترانه نشسته بودم و به مکالماتش با ارمینا گوش میدادم...

ترانه\_ناراحت نباش عزیزم حل میشه ارمین هم میفهمه که امین اونجوری که فکر میکنه نیست.

ترانه\_باشه تو نگران نباش.

## اختصاصی کافه تک رمان

ترانه\_قربونت مراقب خودت باش.

ترانه\_بازم بهت زنگ میزنم، خداحافظ.

گوشی رو قطع کرد و با قیافه ناراحت نشست روی صندلی.

\_ترانه خانوم؟

برگشت سمتم و با ناراحتی و سوالی نگاهم کرد.

\_چرا لب ورچیدی تو؟ بیا اینجا ببینم.

ترانه\_نمیخوام! ارمینا و امین خیلی دارن اذیت میشن اون وقت ما نشستیم اینجا و هیچ کاری هم نمیکنیم.

اگه من و تو اینجا و کنار همیم بخاطر لطف و محبت اوناست حالا نوبت مایه که کمکشون کنیم متین.

\_خب مگه من چیزی گفتم عزیزم؟ کمکشون میکنیم این وظیفمونه. حالا بیا اینجا باهم یکم فکر کنیم ببینیم

کدوم راه در....

با صدای زنگ گوشیم حرفم رو نصفه رها کردم و خم شدم تا گوشیم رو بردارم.

امین بود که زنگ میزد...

سریع دکمه ی سبز رنگ اتصال رو زدم و گوشی رو دم گوشم گرفتم.

\_جانم داداش؟

مثل این چند وقت اخیر، صدای گرفتش توی گوشی پیچید.

+سلام، امیر زنگ زد و گفت مثل اینکه سر پروژه پاش لیز خورده و افتاده.. تشخیص دکتر هم دررفتگی شدید

بوده که نیاز به گچ داشته و الانم پاش رو گچ گرفتن.

گفت که پرونده ها و نقشه های مورد نیاز برای پروژه ی در حال حاضرمون رو براش ببریم خونه که تکمیل

کنه و تحویل بده.

\_حالش خوبه؟ مشکل جدی ای که نداره؟

+میگفت که خوبه، بیشتر نگران پروژه بود.

\_ای بابا این پسر اگه بخواد بمیره هم هاا لحظه ی اخر به جای اشهد میگه کار.. شرکت.. پروژه ، خیلخب

خودت خوبی؟

پوزخندی صداداری زد که خیلی واضح حسش کردم.

+هه نمیدونم..

\_هنوز کاری نکردی؟

+نه، نمیدونم باید از چه راهی وارد بشم. باید عاقلانه تصمیم گرفت.

جرقه ای توی ذهنم زد

برگشتم سمت ترانه و چشمکی نثارش کردم.

\_میگم داش امین من و تو که میخوایم بریم خونه ی امیر ، ترانه و آرام خانوم رو هم میبریم که هم کمکمون

کنن و هم اینکه عیادت امیر هم رفته باشیم.

بی حوصله گفت:

+باشه برای من فرقی نمیکنه، الان دارم میرم شرکت که پرونده ها و وسایل مورد نیاز رو بردارم از اونجا هم

میرم خونه امیر. میبینمت فعلا.

گوشی رو قطع کردم که ترانه اومد سمتم و نشست کنارم.

ترانه\_چی شد؟

همه ی مکالماتمون رو براش خلاصه تعریف کردم و ترانه هم بلند شد تا یه زنگ به آرام بزنه و خودشم حاضر

شه.

هدفم از جمع کردن بچه ها این بود که در حضور خود امین فکرامون رو، روی هم بریزیم تا به یه نتیجه ی

خوب برسیم و بتونیم یه کاری براشون بکنیم.

خوب امین رو درک میکردم...

حتی اگه غم عالم رو هم داشت باز سعی میکرد تو رفتارش ناراحتیش رو نشون نده.

تو دار و محکم...! چیزی که باعث میشد همیشه به وجودش افتخار کنم.

از مادرخانوم گرام خداحافظی کردیم و راه افتادیم به سمت خونه ی آرام.

با تک بوق من آرام پرید بیرون و نشست تو ماشین.

به جز یه سلام و احوال پرسی ساده حرف دیگه ای رد و بدل نشد تا اینکه رسیدیم به خونه ی امیر اینا.

ترانه\_میگم متین

\_جان؟

ترانه\_زشت نباشه روز جمعه ای اومدیم خونشون، شاید بخوان جایی برن.

\_نه خانوم جان با اون پای گچ گرفته ی امیر کجا میخوان برن؟

آرام\_میدونن من و ترانه هم هستیم؟

\_این یکی رو نه نمیدونه... اما زیادم مهم نیست اومدیم عیادت دیگه.

ترانه\_هیییییعی متییییین

\_جانممم؟

ترانه\_ما که هیچی نخیریدیم برای امیرررر

\_اخ راست میگی، خب عیب نداره الان میریم میگیریم.

ماشین رو روشن کردم و جلوی یه میوه فروشی نگه داشتم.

موز و نارگیل که از میوه های مورد علاقه ی امیر هم بود رو برداشتم و بعد از حساب کردنشون اومدم داخل ماشین که دیدم آرام نیست.

\_ارام خانوم کجاست؟

اخم ریزی کرد و گفت:

ترانه\_به ارام خانوم چیکار داری شما؟

قهقهه ی بلندی زدم و به قیافه ی بامزه و طلبکارش نگاهی انداختم.

اروم به سمت خودم کشیدمش و بغلش کردم.

\_چیکار میخوام داشته باشم فنچول خانوم؟

تو ماشین بود ولی الان نیست خب خودتم باشی...

حرفم رو قطع کرد و با خنده گفت:

ترانه\_میدونم باووو

\_پس چی؟!!!

شیطون خندید و بیشتر خودش رو تو بغلم جا داد:

ترانه\_دلتم بغل میخواست...

خندیدم و اروم زدم نوک بینیش.

این شیرین کاریاش اخرش کار دستش میده... فنقل خانوم منو مسخره میکنه.

\_که دلت بغل میخواست اره؟

ترانه\_ارهههههه

پریدم قفلکش بدم که در ماشین باز شد و آرام با یه کیسه که داخلش چند تا پاکت ابمیوه ی بزرگ بود اومد داخل و نشست.

پس رفته بود برای امیر ابمیوه بگیره.

تک سرفه ای کردم و اروم به ترانه گفتم:  
\_یکی طلبت!

بازم شیطون خندید و زبانش رو برام در آورد.  
لبخندی زدم و ماشین رو روشن کردم و دوباره به سمت خونه ی امیر راه افتادم.  
وقتی رسیدیم بازم ماشین امین نبود و این نشون میداد که هنوز نیومده.  
پیاده شدیم و بعد از باز شدن در رفتیم داخل.  
انگار کسی به جز امیری که روی مبل نشسته بود خونه نبود...

(متین)

\_بهمه سلام داش امیر، چیکار کردی با خودت باو؟  
ترانه\_سلام اقا امیر ، خدا بد نده  
ارام\_سلام!  
امیر\_سلام ممنونم خوش اومدین.  
بیاین بشینین.  
انگار که از دیدن ارام و ترانه زیاد هم متعجب نشد.  
امیر\_اینا چیه؟ چرا زحمت کشیدین؟  
\_قابلت رو نداره بخور جون بگیری.  
البته این ابمیوه ها کار ارام خانومه.  
امیر به ارام نگاهی کرد و گفت:  
امیر\_ممنون!  
ارام\_خواهش میکنم، کاری نکردم.  
ترانه\_اقا امین هنوز نیومدن؟  
امیر\_نه فکر میکنم دیگه الانا باید برسه.

متین\_خب تا نیومده من بگم که امروز در حضور خود امین یه فکر درست و حسابی میکنیم و تصمیم نهایی رو میگیریم که چیکار کنه بهتره، اینجوری جفتشون دارن داغون میشن.

ارام\_اوهوم باید هر چه زودتر یه کاری بکنیم.

امیر\_باشه حلش میکنیم مشکلی نداره.

زنگ خونه به صدا در اومد... رفتم و دیدم که بعله اقا امین خودمونه!

در رو زدم و امین هم اومد داخل.

یه سلام کلی به همه داد و

یه ساک و یه پلاستیک با چند تا کمپوت اناناس رو گذاشت روی میز.

امین\_داخل ساک همه ی وسایلی که خواستی هست امیر.

امیر\_ممنون داداش دستت درد نکنه بیا بشین.

پکر و گرفته رفت و نشست روی مبل.

ماهم همه نشستیم و امیر شروع کرد:

امیر\_خب امین همه اینجا هستیم تا فکرامون رو بریزیم روهم و ببینیم چه راهی درسته.

به نظر من تو باید یه جلسه ارمین رو ببینی و مردونه باهش حرف بزنی و اگه قانع نشد، از راه معمول وارد بشی

و با پدر و مادر ارمینا صحبت کنی.

امین\_خودم به همه ی این نتیجه ها رسیدم امیر ، اما موضوع اصلی اینه که من نمیخوام ارمین با دیدن

پافشاری من روی ارمینا بیشتر از این فشار بیاره، متوجهی؟

امیر\_اوهوم درست میگی.

امین\_و با این وجود من نمیتونم اینجوری دست روی دست بذارم و ببینم که اون ارمین داره ارمینا رو تا این

حد ، تحت فشار قرار میده.

\_اما مجبوریم که یه کاری بکنیم امین.

ترانه\_و اون کار اینه که شما حتما ارمین رو ببینین و منطقی باهش صحبت کنید.

ارام\_و اینکه ببینید اصلا حرف حسابش چیه.

امیر\_درسته! ما هم تا آخرش پشتتیم رفیق.

لبخند تلخی زد و اروم گفت:

امین\_میدونم دمتون گرم.

وقت تو سکوت سپری شد که با صدای امین همه به سمتش برگشتیم:

امین\_حق با شماست، من باید ارمین رو ببینم.....

(امین)

کلافه دستی تو موهام کشیدم...

طول و عرض سالن خونه ی امیر رو طی میکردم که با صدای متین به سمتش برگشتم.

متین\_ اقا من فهمیدم!

\_چی؟!\_

متین\_ تو باید ارمین رو ببینی، اگه بخوای بهش زنگ بزنی که هیچی نصیبت نمیشه بنابراین باید تو عمل انجام شده قرارش بدی.

ارام\_ چطوری؟!\_

متین\_ خب ببین ترانه زنگ میزنه به خونه ی ارمینا خانوم اگه ارمین برداشت که خیلی طبیعی بهش میگه گوشه رو بده به ارمینا و ازشون، ادرس محل کار و ساعت کاری ارمین رو

میپرسه که امین بره و باهاش صحبت کنه در غیر این صورت نمیشه با خود ارمین قرار رو هماهنگ کرد.

ترانه\_ اره به نظر من که عالیه!

امیر\_ راه دیگه ای نیست، همین خوبه.

ترانه\_ الان زنگ میزنم میپرسم ازش.

\_ترانه خانوم، یه لحظه!

ترانه\_ بله؟!\_

\_لطفا ارمینا که گوشه رو گرفت بدین به من! خودم ادرس رو میپرسم!

این تنها راه بود واسه ی شنیدن صدای خانوم کوچولوم (:

خانوم کوچولویی که الان تقریبا 2 روزی میشد که نه خودش رو دیده بودم نه صداش رو شنیده بودم...

ترانه\_ باشه حتما.

گوشیش رو دستش گرفت و زنگ زد.

\_سلام

\_میخواستم با ارمینا صحبت کنم!

\_باشه ممنون.



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

اومد سمتم و گوشی رو به طرفم گرفت.

ازش گرفتم و تشکر زیر لبی ای کردم.

به سمت در رفتم و از بچه‌ها دور شدم تا راحت تر صحبت کنم.

چند لحظه بعد صدای گرفته‌ی ارمینا تو گوشی پیچید...

+الو؟

\_سلام خانوم کوچولو!

+هیییییییعی...

\_هیسیسیسی ضایه بازی در نیار...

معمولی رفتار کن، مگه ارمین اونجا نیست؟

با تک سرفه ای صداش رو صاف کرد:

+چرا، ارمین گفته بود ترانه اس تعجب کردم که تویی آرام.

\_خوبی؟!

+اره فقط دلم براتون تنگ شده..

لبخند تلخی زدم و اروم گفتم:

\_منم دلتنگتم ارمینا...

نگران نباش زنگ زدم که ادرس محل کار و ساعت کاری ارمین رو ازت بگیرم.

میخوام باهاش رو در رو صحبت کنم.

صدایی نیومد...

انگاری با وجود ارمین نمی‌تونست راحت صحبت کنه.

+اما من... من اصلا...

صداش رو اروم کرد و یواش گفت:

+ارمین به نظرم این راه اصلا درست نیست. ارمین حاضر نمیشه که تو رو ببینه!

\_میدونم اما تو میگی چیکار کنم؟

چاره ای نیست...

باید از یه جایی شروع کنم و همه‌ی راه‌ها رو هم امتحان کنم.

دوباره اروم گفتم:

+اما...اما من نمیخواهم که ارمین بهت توهین کنه و باهات بد حرف بزنه امین.  
لبخندی روی لبم نشست.

\_نگران نباش خانوم کوچولوی من...

همه چی حل میشه این روزا هم تموم میشه.

+حلقم.. امین، حلقمم ازم گرفته...

با اینکه به شدت از این همه فشاری که روی ارمینا آورده بود عصبی شدم اما سعی کردم اروم باشم تا بتونم ارمینا رو هم اروم کنم:

\_فدای سرت عزیزم!

یکی بهترش رو باهم میخریم، غصه ی این چیزای کم ارزش رو نخور..

+امین ارمین داره حاضر میشه که بره سرکارش. ادرشش رو یادداشت کن.

سریع ادرس رو نوشتم و چون بیشتر از این نمیشد حرف زد گوشی رو قطع کردم.

حالا اروم تر بودم...

واقعا به ارمینا و صداس نیاز داشتم...

حالا میفهمم که ناخواسته چقدر عاشقش شدم...

نفس عمیقی کشیدم و برگشتم پیش بچه ها.

گوشی ترانه رو بهش پس دادم.

ارام\_چی شد؟!

\_ادرس رو گرفتم، داشت میرفت سر کارش منم تا حرکت کنم و به اونجا برسم 45 دقیقه ای طول میکشه.

متین\_باشه داداش برو موفق باشی.

امیر\_امین!

\_بله؟

امیر\_افرین پسر!

اگه واقعا دوشش داری براش بجنگ...

عقب نکش...مرد باش و پاش واستا.

لبخندی به تشویق برادرانه و دوستانش زدم و از خونه زدم بیرون....

به ساعت نگاهی انداختم...

6 عصر رو نشون میداد.

این چه شرکتی بود که عصر روز جمعه هم مشغول به کار بود؟ عجب...

از منشی ای که اونجا بود ادرس اتاق ارمین رو گرفتم.

جلوی در اتاقش ایستادم، نفس عمیقی کشیدم و در زدم.

با صدای بفرمایدش رفتم داخل.

پشتش به در بود که با صدای تک سرفه ی من به سمتم برگشت.

در یک آن ابروهایش بهم گره خورد و با صدای عصبی ای گفت:

ارمین! از همین اول کار، با زبون خوش بهت میگم برو بیرون!

باید حرف بزیم.

ارمین! ما هیچ صنمی باهم نداریم که بخوایم راجبش باهم حرف بزیم.

بی اعتنا به حرفش شروع کردم:

بین آقای تو کلی!

من ارمینا رو دوست دارم و تا پای جون هم پاش وامیستم نه تو و نه هیچ کس دیگه هم....

عصبی حرفم رو قطع کرد:

ارمین! بفهم چی داره از دهنه در میاد!

دفعه آخرت باشه که اسم ارمینا رو ازت میشنوم، که دوشش داری اره؟

تو مگه عرضه ی دوست داشتنم داری؟

دستم رو مشت کردم تا بتونم ارامشم رو به دست بیارم اما هیچ فایده ای نداشت..

بین صبر منم یه حدی داره! نمیخوام احترام بینمون رو بشکنم پس توام حد خودتو بدون!

ارمین! احترام! احترامی بین من و تو نیست.

اصلا تو برای چی اینجایی؟ لابد توقع داری دودستی خواهرم رو تقدیمت کنم که هر بلایی دلت میخواد سرش

بیاری، اره؟

گفتم حد خودتو بدون!

من از دستی بلایی سر ارمینا نیوردم، ناخواسته بود اما تا تهش واستادم و حق کسایی که این کار رو کردن

گذاشتم کف دستشون و الان هم این موضوع تموم شدس.

ارمین\_از نظر تو تموم شدس ولی از نظر من کاملا برعکسه، اومدی اینجا تیرپپ مثلا عاشق رو به خودت گرفتی که چی؟

ارمینا سادس اونو میتونی با حرفات خام کنی اما من ارمینا نیستم و اجازه هم نمیدم بازیچه ی دست امثال تو بشه.

تو فقط چند وقته که میشناسیش و حالا ادعا میکنی که دوشس داری ولی من بزرگش کردم و باهش بزرگ شدم و به جرات میتونم بگم از هر ادمی بیشتر دوشس دارم.

اینو تو کلت فرو کن که به همین راحتیا به کسی نمیدمش... اونم تو!

اگه ارمینا هم بهت گفته که نسبت به تو حسی داره از رو بچگی و نفهمیشه و اینکه هنوز تو رو کامل نشناخته. من هم جنسای خودم و امثال تو رو خوب میشناسم شازده.

با حرفاش روی اعصابم به شدت رژه رفته بود و از عصبانیت رنگ صورتم به سرخی میزد...

اما باز سعی کردم اروم باشم و با آرامش جوابش رو بدم.

دست به سینه و با پوزخند بهش نگاه می انداختم:

\_فکر میکردم اومدم اینجا تا با یه ادم عاقل و بالغ دو کلام ادم وار حرف بزنم اما...هه.. نه فایده نداره..

اسم خودتم گذاشتی داداش مثلا! باغیرت!؟

بین غیرت به این نیست که به خاطر یه دلیل مسخره نذاری کسی که خواهرت رو دوست داره بهش برسه!

غیرت به اینه که ارمینا رو اذیت نکنی..

به اینه که تو خونه زندانیش نکنی..

با اون فکرای مسخره ی توی مغزت تصمیم نگیری که از دانشگاه و شرکت بندازیش که مبادا منو ببینه...

نفهم تر از چیزی هستی که فکرش رو میکردم.

عصبانی در رو کوبوندم و اومدم بیرون.

به ماشین رسیدم... سرم رو روی فرمون گذاشتم و چند تا نفس عمیق کشیدم....

احساس میکردم به شدت به خودم و شخصیتم توهین شده...

اما بیشتر از این چیزا فکر و خیال بود که دیوونم کرده بود..

نه... این راه فایده ای نداشت.

باید با مامان و بابا حرف می‌زدم تا رسمی پاپیش بذارن و برای خواستگاری اقدام کنن.....

(امین)

ماشین رو یه گوشه پارک کردم  
سرم رو گذاشتم روی تکیه گاه صندلی و چشمام رو بستم.  
داشتم به اهنگی که پخش میشد گوش می‌کردم.  
وایسا ببینم...  
ارمین که خونه نیست و طبق گفته های بچه ها خانواده ارمینا هم نیستن  
طی یک تصمیم انی ماشین رو روشن کردم و به سمت خوشون راندم  
دم درشون پارک کردم و زنگ زدم به خوشون.  
میخواستم غافلگیرش کنم...  
چند تا بوق خورد و صدای هیجان زده ی ارمینا به گوشم رسید.  
ارمینا\_واااای امین تویی؟  
بی اختیار خنده ای کردم:  
\_بله خود خودمم، خوبی شما؟  
صداش لرزید:  
ارمینا\_نه امین نه دلم واست تنگ شده  
\_فدای دل کوچولوت که تنگ شده میخوای پیام گشادش کنم؟  
ارمینا\_عه امین خیلی بدی دیگه  
\_بخدا راست میگم بیا پایین (:  
ارمینا\_وااای امین مگه تو کجایی؟؟  
\_همین پایین در جوار شما  
صدایی نیومد..  
\_ارمینا؟  
صدای کویده شدن در اومد..

نگاه کردم که ارمینا رو دیدم داره بدو بدو میاد به سمت ماشینم.

الهی بمیرم چقدر لاغر شده

اومد و توی ماشین نشست و برگشت سمتم

انگار قدرت هیچ کاری رو نداشتم فقط به چشمای خاکستری رنگش خیره شدم.

(انقدر خوبی که فکرم همش هر جا که باشم به تو درگیرهههه)

دنیا توی دستمه وقتی میشم تو چشات خیرههه

تو این بی کسی قلبم ازت آرامش میگیرههه)

به خودم اومدم و همزمان رفتیم توی بغل هم

محکم گرفتمش توی بغلم و با تموم وجودم به خودم فشار دادمش..

(انقدر خوبی که حس میکنم تو رو هر جا کنارم

میدونی بی تو به این زندگی حسی ندارم)

نم دار شدن چشمم رو به خوبی حس کردم ...

چشمم رو روی هم فشار دادم و به ارمینا نگاه کردم

کی انقدر عاشقت شدم من؟

(عشق من تو رو بیشتر از اونی که فکرشو کنی دوست دارم)

زل که میزنی توی چشمم

ارومم میکنی عشقم

تنها دلیل من تو هستی توی این دنیا|||

وقتی که تو هستی کنارم

انگار هیچ غمی ندارم )

صدای لرزانش رو شنیدم:

ارمینا\_امین

بازوهاش رو گرفتم و توی چشمش نگاه کردم.

(پیش من باش تا نباشم تنها||

انقدر چشمات پر از احساسهههه

که دلم میمیره واسه یک لحظه دیدن توو

## اختصاصی کافه تک رمان

دریااا توی چشمایه تو خوابههه

بین قلبم بی تابههه

واسه ی رسیدن تووو

زل که میزنی توی چشمم

ارومم میکنی عشقم

تنها دلیل من تو هستی توی این دنیاااا

وقتی که تو هستی کنارم

انگار هیچ غمی ندارم

پیش من باش تا نباشم تنهاااا)

\_جون دل امین؟

ارمینا\_دلم خیلی واست تنگ شده بود

و دوباره اشکاش روی گونه هاش ریختن.

بغلش گرفتم و سرش رو گذاشتم روی سینم و چونم رو گذاشتم روی سرش.

\_نبینم اشکای شیطان خانوممو ،ارمینا؟ منم دلم واست تنگ شده بود اونقدری که حتی فکرش رو نکنی اما

تموم میشه ، خیلی زوود..

ارمینا\_اما ارمین...

\_هیسیسیسیس ، تا وقتی من هستم ارمین نمیتونه هیچ کاری بکنه

همین امشب مسئله ی خاستگاری رو به مامان و بابا میگم

از طریق خانواده اقدام میکنم.

خنده ای کرد که سریع روی سرشو بوسیدم.

\_الهی من فدای خنده هات بشم

همیشه بخند نفسم..

ارمینا\_امیین ، مرسی که هستی

\_مرسی از تو فرشته کوچولو

چشمش به ساعت ماشین افتاد که هینی کشید:

ارمینا\_هیییع خاااا توو سررمم

\_عع خدا نکنه چرا؟

ارمینا\_ارمین الان میاد

\_خب بیاد چرا الکی میگی خاک تو سرم؟

ارمینا\_امین بخدا الان بیاد باز یک داستان تازه شروع میشه من برم تا اوضاع از اینی که هست بد تر نشه.

حق با ارمینا بود، به اندازه ی کافی بهونه ی الکی داشت اینم بهش اضافه بشه دیگه هیچی.

ارمینا\_مواظب خودت باشی...

پیشونیش رو اروم و طولانی بوسیدم

\_تو بیشتر..

ارمینا\_من رفتم ، باباای

در رو باز کرد و بدو بدو رفت توی خونشون.

با خودم زمزمه کردم:

\_خدا به همراهات شیطون خانومم..

راه افتادم به سمت خونه تا هرچه زود تر به مامان و بابا واسه خاستگاری بگم.

اقا ارمین کورخوندی ارمینا حق منه

نمیذارم حقم رو ازم بگیري...

ماشین رو توی پارکینگ پارک کردم و کلید انداختم رفتم توی خونه

مامان و بابا روبروی tv نشسته بودن و داشتن میوه میخوردن.

\_سلام

رفتم و روی مبل نشستم.

مامان\_سلام پسرم خوبی؟

\_ممنون

بابا\_سلام خسته نباشی

\_سلامت باشین

مامان\_میوه بردار مادر.

پیش دستی میوه رو به سمتم گرفت..

\_ممنون میل ندارم، میخواستم راجب مسئله ی مهمی باهاتون صحبت کنم.



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

بابا\_بگو گوش میکنیم.

تک سرفه ای کردم و صریح گفتم:

\_من میخوام ازدواج کنم!

مامان\_وای خدارو شکر بالاخره این وقتی که میگفتی رسید ، از همین فردا میگردم واست دنبال دختر خوب.

\_اما من خودم یکی رو زیر نظر گرفتم.

بابا جدی شد و بهم نگاه کرد.

بابا\_خب این کسی که زیر نظر گرفتی کیه؟

\_دختر خیلی خانوم و خوبیه و البته از خانواده ی اصیل.

فکر کنم توی مجلس متین دیده باشیدش دوست صمیمی خانوم متینه...

و یکی از کارمندای شرکت.

مامان با لبخند بزرگی گفت:

مامان\_الهی شکر مادر همین که پسندیدیش و دختر خوبیه کافیه

شماره ای چیزی داری ازشون واسه خاستگاری؟

\_اره اما پدر و مادرش الان تهران نیستن فکر میکنم حدود دوسه روز دیگه بیان.

(امین)

مامان\_بسیار خب، تو بده شماره رو من در اولین فرصت زنگ میزنم بهشون.

خنده ای کردم:

\_چشم حتما.

شماره رو براش نوشتم و رفتم داخل اتاقم.

ای کاش میشد به خانوم کوچولومم خبرشو بدم...

تکست کلکل 02.11.16 20:05 , [□ □ ☎ •

#پارت\_صد\_و\_بیست\_و\_نهم

(آرام)

تصمیم گرفتم که یه سر به مامان و بابا بزنم.

خیلی وقت بود که ندیده بودمشون و دلم براشون تنگ شده بود.

یه دست لباس شیک و مناسب تنم کردم و یه آرایش ملیح هم کردم که تیپم کامل شد.

رفتم پایین که دیدم ترانه رو کاناپه خوابش برده و تلویزیون هم روشن...

تلویزیون رو خاموش کردم و یه یادداشت براش نوشتم و گذاشتم رو میز عسلی که هر وقت بیدار شد ببینش.

این چند روز خیلی بی حوصله بودم و اصلا حس و حال رانندگی نبود.

یه زنگ به آژانس زدم و منتظر شدم.

بعد 10 مین آژانس رسید و منم رفتم پایین....

رسیدیم به خونه پول آژانس رو حساب کردم و زنگ در رو زدم....

مامان در رو باز کرد و خودش به استقبال اومد.

مامان\_یه به دختر گلم، خوبی مامان جان؟

\_سلام، مرسی من خوبم، شما خوبی؟

مامان\_شکر خدا، بیا داخل.

بابا هم که طبق معمول سرش تو حساب و کتاب بود.

یواش یواش بهش نزدیک شدم و وقتی که درست بالای سرش قرار گرفتم، گفتم:

\_سلام عرض شد.

با شنیدن صدام بلند شد و به سمتم اومد.

من رو تو بغلش گرفت و با محبت گفت:

بابا\_سلام عزیز دل بابا، خوبی؟

\_ممنون بابا جون، شما چطوری؟

بابا\_ مثله همیشه.

یه لبخند بهش زدم و رفتم سمت اتاقم که دلم حسابی براش تنگ شده بود.

هنوز همون جوری بود و مامان اصلا عوضش نکرده بود، عروسکی که ترانه برام خریده بود و چیزایی که خودم

درست کرده بودم و به دیوار زدم همشمون بودن و یادآور بچگیام شدن.

با صدای مامان به خودم اومدم و رفتم پیششون.

رو مبل نشستم و یکی از اون چایی خوش رنگایی که مامان ریخته بود رو گرفتم دستم.

بابا\_دخترم میخواستم بهت زنگ بزنم، اما حالا که خودت اومدی اینجا چه بهتر.  
\_چیزی شده؟

بابا\_طبق معمول مسافرت های کاری!

من باید واسه کار یکی دو هفته برم رشت و مادرت هم همراه من میاد و میخواوم که توام باشی.  
\_من؟ برای چی؟

مامان\_دخترم تو خیلی کم پیش ما میای، اینه مسافرت بهونه ی خوبیه که چند روزی باهم باشیم.  
\_اما من هم دانشگاه دارم هم باید به کارم توی شرکت برسم.  
بابا\_زیاد نمیونیم، سه یا چهار روزه برمیگردیم عزیزم.

حالا که بعد از این همه مدت ازم یه چیزی خواستن نتونستم روشن رو زمین بندازم.  
به قول مامان فرصت خوبیه برای باهم بودن و احساس میکنم که شدیداً برای عوض شدن حال و هوای این روزام به این مسافرت نیاز دارم.  
لبخندی زدم و رو به بابا گفتم:

\_باشه، کی میریم؟

بابا\_امشب وسایلاتو جمع کن و کاراتو انجام بده فردا ساعت 8 صبح میایم دنبالت که بریم فرودگاه.  
\_اوممم خوبه!

یکم دیگه کنارشون نشستم و چون وقت زیادی تا فردا صبح نداشتم بلند شدم تا برم کارام رو انجام بدم.  
از مامان خداحافظی کردم و چون ماشین نداشتم بابا من رو رسوند تا خونه.  
رفتم بالا که ترانه تو آشپزخونه بود.

\_سلام

ترانه\_سلام.

\_ترانه من با بابا و مامان فردا، واسه کار بابا یه چند روزی باید برم رشت....

ترانه\_ععع، چه بی خبر، خیر باشه؟

\_برای عوض شدن حال و هوا بد هم نیست..... میخواوم قبل رفتن برم و ارمینا رو ببینم و فقط همین امروز رو هم وقت دارم، توام میای؟

ترانه\_اره حتما، دلم خیلی براش تنگ شده...

یه زنگ به خونه ارمینا زدم و بهش خبر دادم.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

دوتایی حاضر شدیم و راه افتادیم....

رسیدیم و ارمینا در رو باز کرد.

با دیدنش اشک توی چشمم جمع شد و سریع بغل گرفتمش...

خدای من...

این ارمینا بود که اینقدر لاغر شده بود؟

این ارمینا بود که اینجوری زیر چشماش گود افتاده بود؟

چقدر دلم برایش تنگ شده بود...

بعد از کلی اشک ریختن و رفع دل‌تنگی کردن رفتیم و روی مبل‌ها نشستیم...

ترانه بلند شد تا برای ارمینا یه چیزی بیاره که بخوره...

خوب میدونستم که لب به هیچی نزده...

تو این فرصت قضیه مسافرت رو برای ارمینا گفتم.

ارمینا\_مراقب خودت باش، زود برگرد.

\_باشه حتما. چند روز بیشتر نیست.

چیزی نگفت و سرش رو پایین انداخت.

اروم دستم رو روی بازوش گذاشتم که سرش رو بالا آورد.

\_دلت برایش تنگ شده؟!

منظورم رو گرفت و اروم سرش رو به نشانه ی مثبت تکون داد...

ارمینا\_دیروز اومد..

خیلی ناراحت و پکر بود...

دیگه شیش تیغ نبود آرام...

به جاش ریش داشت...

تا حالا اینجوری ندیده بودمش...

لبخندی زد و ادامه داد:

اما فهمیدم که ریش هم بهش میاد...

همه چی به امین من میاد آرام...

قطره اشکی از گوشه ی چشمم سر خورد.

چقدر ارمینا زجر میکشید...

خیلی سخته که عاشق باشی اما بین تو و عشقت مانع باشه...

خیلی سخته که دستاش رو بخوای در حالی که لمس دستاش برات محاله...

دوباره صداش به گوشم رسید:

ارمینا\_ چرا نباید منم مثل ترانه راحت به عشقم برسم آرام؟

ترانه\_ ناراحت نباش خواهری، به خدا تموم میشه طاقت بیار.

به ترانه که با یه سینی پر از خوراکی روبه رومون ایستاده بود نگاهی انداختم.

سینی رو روی میز گذاشت و خودش اومد و کنار ما نشست.

تصمیم گرفتم جو رو عوض کنم تا با شوخی و خنده بتونم ارمینا رو هم یکمی شاد کنم و به همین هوا یه

چیزی هم بخوره.

به ترانه چشمکی زدم که باهام همراهی کنه....

(آرام)

\_ خبیب از هر چه بگذریم سخن شکم خوش تر است.

ترانه\_ بعلمهمه از شکم همیشه گذشت اونم وقتی که من محصولات غذایی رو آماده کنم.

خلاصه با کلی مسخره بازی، جو سنگین اونجا رو شاد کردیم و ارمینا هم کامل غذاش رو خورد.

اما دیگه داشت دیر میشد و باید میرفتیم.

\_ خب دیگه، فقط میخواستم بینمت ارمینا خانوممم که میدونم از همین الان دلم برات خیلییی تنگ میشه،

الانم که ارمین میاد ما دیگه بریم.

ارمینا\_ ان شاءالله به خوبی و خوشی بری و برگردی و کلی هم بهت خوش بگذره.

فقط یه چیزی!

تحقیق پروژه مون رو به استاد تحویل دادین؟

\_اره فردای همون روزی که اومدی اینجا تحویل دادیم.

استاد گفت بررسی میکنه و نتیجهش هم که کی برتر از همه ست تا هفته ی دیگه اعلام میشه.

ارمینا\_ اهاااا مرسی که اومدید بچه ها.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

بهتون نیاز داشتم...

ترانه\_وظیفمون بود دوست جون

بلاخره خداحافظی کردیم و برگشتیم که کلی کار داشتم.

بعد از اینکه به خونه رسیدیم رفتیم تو اتاقم و یه دوش گرفتم و با کمک ترانه وسایلام رو جمع کردم.

ترانه\_خب ایناهام که تموم شد.

\_مرسی.

ترانه\_خواهش.... بخواب که باید زود بیدار شی، منم دیگه میرم بخوابم.

\_باشه، شبت بخیر.

ترانه\_شب توعم بخیر.

ترانه رفت و یکم بعد منم خوابیدم.

---

با صدای آلارم گوشیم بیدار شدم.

سریع لباسام رو تنم کردم و رفتم پایین. چیزی میل نداشتم، چمدون کوچیکی که از وسایل مورد نیازم پر بود رو

تا پایین بردم که صدای بوق ماشین اومد.

از بالای پنجره به پایین نگاه کردم که مامان و بابا رو دیدم.

همون لحظه ترانه با قیافه ی ژولیده از پله ها پایین اومد.

ترانه\_سلام.

\_سلام، تو چرا بیدار شدی؟

برو بخواب منم دارم میرم.

ترانه\_عع اومدن دنبالت؟

\_اره.

ترانه\_پس برو منتظرشون نزار، مواظب خودتم باش، زنگم بزن.

\_حتما، دیگه؟

ترانه\_اممم، سلامم برسون، سوغاتی هم بیار.

\_خنخ باشه، خداحافظ.

ترانه\_خدانگهدارت.

رفتم پایین و سوار شدم و باباهم راه افتاد سمت فرودگاه....

تکست کلکل [02.11.16 20:14] • [□ □ ☞]

#پارت\_صد\_و\_سی\_ام

(امیر)

این چند روزه همه چی مختل شده بود..

امین که یک در میون شرکت میومد و ارمینا هم که کلا نمیومد..

ترانه و متین هم درگیر کارهای خونشون بودند و زیاد توی شرکت نمیومندن.

و از همه جالب تر اینکه ارام هم امروز نیومده بود..

اما نکته ی مثبتش این بود که پروژه ی زیادی نگرفته بودم و دستمون واسه کار، باز بود.

توی این شرایط حجم سنگین کار بی معنی بود و اصلا دلیلی هم نداشت.

امروز درد پام بهتر شده بود و تونستم پیام شرکت.

و اینکه با اصرار من گچ پام رو تا فردا باز میکردن و دیگه مشکلی واسه راه رفتن هم نداشتیم.

طبق معمول هر روز، توی دفترم نشسته بودم که در باز شد و متین از لای در سرش رو داخل آورد و با صدای

ظریف و زنونه ای گفت:

متین\_ببخشید آقای مهندس!

یه خبر نسبتا مهم واستون داشتم میتونم پیام داخل؟

نگاهی بهش انداختم..

خوب بود که توی این حال و وضع داغون همه، اینقدر روحیه ی شادی داشت و میتونست شادیش رو به بقیه

هم منتقل کنه.

گوشه ی لبم بالا رفت و سرم رو به معنی اره تکون دادم.

اومد داخل و در رو پشت سرش بست.

چند تا پرونده هم دستش بود.

پشت صندلیم ایستاد و پرونده ها رو گذاشت رو میز و خم شد رو صورتم.

متین\_ میدونید اقاااای مهندس؟!

اممم میشه یه ماچ از لپای شیش تیغتون بکنم؟

با خنده زدم تخت سینش و کشیدمش کنار.

\_ خجالت بکش مرتیکه، بیا کنار ببینم.

به پرونده ها اشاره کردم و گفتم:

\_ اینا چین؟

متین\_ اینا رو اون اقا خوش تپیه هست؟ خوشگلم هست، قد بلندم هست، شیطونم هست؟ دادن گفتن سریعا

امضا کنید که وقت ندارن. اممم فکر کنم مهندس شایان بودن..

\_ اهاا، اما فکر میکنم اشتباه گرفتید خانوم محترم، این مشخصاتی که گفتید بیشتر به من شبیهه و اینکه اصلا

مهم نیست آقای شایان وقت دارن یا ندارن مهم وقت بنده اس، متوجهید

که؟

متین\_ ایششششش از خود راضییی، حیف مهندس شایان واسه شمااا

دوتایی خنده ای کردیم و متین رفت و روی مبل نشست.

واقعا وجودش نعمته... تا قبل اومدنش حال و حوصله هیچی رو نداشتم اما حالا...

به نظرم متین کوه انرژی مثبتته..

متین\_ خب جدا از شوخی واقعا واست خبر دارم.

همینطوری که پرونده ها رو چک میکردم

جوابش رو دادم:

\_ بگو.

متین\_ آرام یه چند روزی شرکت نمیاد!

سریع و بلافاصله سرم رو بالا اوردم.

\_ برای چی؟ بازم اتفاق جدید؟

متین\_ اووووه گردنت نشکنه داداش؟

چه خبرته؟ ریلکس.. ریلکس.. ریلکس تر...

\_ حرف میزنی یا نه؟



متین\_ یا خانوادش به یه مسافرت کاری تا رشت رفتند.

د بیا... خیلی نیروی کاری داشتیم که ارام خانوم هم تشریف میبرن مسافرت!

\_ کی برمیگردن؟

متین\_ فکر کنم سه چهار روز دیگه!

و درضمن اینکه امین و خانواده ی محترمش امشب برای خواستگاری ارمینا از پدر و مادرش به طور رسمی اقدام میکنن.

\_ واقعا؟؟ با وجود ارمین؟؟

متین\_ ارمین کار خاصی نمیتونه بکنه چون امین میخواد تمام ماجرا رو از سیر تا پیاز برای پدر ارمینا تعریف کنه، اینطور که میگفت میخواد صادقانه جلو بره و هیچ چیز رو مخفی نکنه که

اتو دست ارمین هم نداشته باشه نمیدونم یه همچین چیزایی میگفت.

تو دلم برای چندمین بار باز هم امین رو تشویق کردم.

همیشه بهترین راه رو انتخاب میکرد.

درستش هم همین بود که از اول راست و حسینی همه چی رو میگفت با پنهان کاری، هیچ چیز جلو نمیرفت.

و حالا فقط یک نگرانی میموند و اون هم رضایت پدر و مادر ارمینا بود البته اگه ارمین موش نمی دواوند(-\_-)

\_ اگر قسمت هم باشن به خواست خدا همه چیز راست و ریست میشه ان شاءالله.

متین\_ ان شاءالله!

\_ خب، و شما این همه خبر رو یکجا از کجا دارین؟

متین\_ بی بی سی بزرررگ، ترااانه زاررررعی

تک خنده ای کردم و گفتم:

\_ خبر خواستگاری رو هم بی بی سی بزرگ بهت داده؟

متین\_ نه دیگه اونو طی یه عملیات تلفنی از زیر زبون عاشقه دل خسته ی گرام، امین کیان فر کشیدم بیرون

:D

\_ افرین ادامه بده! پاشو! پاشو جمع کن که باید بریم سر کارمون.

همینطور که از جاش بلند میشد شروع کرد به غرغر کردن:

متین\_ اوووو پسر، شد یه بار ما بشینیم کنار تو و حرف از کار نباشه؟

## اختصاصی کافه تک رمان

—راه بیوفت، حرف اضافه هم نزن.

متین—اه سگ اخلاق!

—چیزی گفתי متین؟

متین—نه باو چی میخوام بگم رییس جون؟ بریم که کلی کار داریم.

پوووووف امان از دست این پسر.....

(امین)

خیلی خوش حال بودم

مامان دیشب به مامان ارمینا زنگ زد و واسه امشب قرار خاستگاری گذاشته بودن

از صبح هم کت و شلوارم رو دادم اطوشویی و الان تحویل گرفتم

امشب بلاخره بدون هیچ استرسی ارمینارو میبینم...

مامان—امین جان مامان آماده ای؟

ساعت هشت باید خونه اشون باشیم هااا , بد قولی نشه

—اومدم مامان جان

کرواتم رو سفت کردم و بعد از خاطر جمع شدن از مرتبی موهام و لباسم

ادکلنم رو به گردنم زدم

نمی خواستم توی اولین ملاقاتم با خانواده ارمینا هیچ نقصی باشه...

رفتم پایین

مامان و بابا کنار ماشین من وایساده بودن و منتظر بودن

—بریم

بابا—چه عجب تو اومدی

چیزی نگفتم و نشستیم و راه افتادم به سمت خونه ارمینا اینا  
بعد از 20 مین رسیدیم.

ماشین رو یک جای مناسب پارک کردم.

مامان زود تر رفت و زنگشون رو زد و با صدای بفرماییدی که از پشت ایفون بلند شد در هم باز شد و رفتیم  
داخل  
خدایا به امید تو...

پدر و مادر ارمینا برای خوش آمدگویی اومدن جلوی در و با مامان و بابا یک سلام و احوال پرسی حسابی کردن

\_سلام

مامان و باباش یه نگاه همراه با لبخند بهم کردن و با خوش رویی جوابم رو دادن  
با راهنمایی مادر ارمینا رفتیم نشستیم روی مبلا و من چشم انتظار که کی ارمینارو میبینم..

بزرگ ترا داشتن درمورد مسائل مختلف حرف میزدن که صدای ارمینا بلند شد

ارمینا\_سلام , خوش اومدید

نگاهی بهش کردم که مثل همیشه شیک بود

یه شلوار مشکی لوله با کفش روفرشی یاسی و تونیک جلو باز یاسی و شال مشکی

عالی شده بود

مامان\_یه به سلام عزیزم خیلی ممنونم

بابا\_سلام دخترم , متشکرم

ارمینا لبخندی زد و با سینی ای که دستش بود اول اومد سمت بابا و تعارف کرد...

آخرین نفری که بهش چای تعارف شد من بودم

\_خیلی ممنونم

ارمینا\_خواهش میکنم

ارمینا نشست کنار مامانش

مامان\_ماشالله هزار ماشالله چقد نازی تو عزیزم

ارمینا\_خیلی ممنونم شما لطف دارید

بابا\_خب بهتره بریم سر اصل مطلب

\_ببخشید پدر جان یک لحظه

بابا\_بگو پسرم

رو کردم به سمت بابای ارمینا

\_اگر مشکلی نباشه میخواستم چند لحظه وقتتون رو بگیرم

خنده ی متعجب و کوتاهی کرد:

+اختیار داری پسرم بفرماید

به حیاط اشاره ای زد

بلند شدم و پشت سرش رفتم

اقای توکلی\_خب جوون گوش میکنم کاری با من داشتی؟

گلویی صاف کردم:

بله ، راستش رو بخواید....

کل ماجرای تولد و ژاله و حال ارمینا و دوست داشتنم و مخالفت ارمین رو واسش تعریف کردم

با تموم شدن صحبتام بهش نگاه کردم. چیزی نگفت و فقط با اخمای در هم به زمین خیره شده بود  
چند ثانیه ای گذشت که نفس عمیقی کشید:

+ببین پسرم خب توی این ماجرا تو تقصیر کار نبودى و ارمین هم کار اشتباهی کرده.

اما بازم همیشه راجب بهش کوتاهی کرد  
باید به ما زمان بدی که خوب فکرامون رو بکنیم

بله البته

دستش رو به پشتم زد:

اقای توکلی\_بریم که منتظرن

رفتیم توی پذیرایی و دوباره بحث شیرین خاستگاری.

مامان\_اگر اقای توکلی اجازه بدن که بچه ها برن یه صحبتی باهم داشته باشن

اخ قربون دهنتم مادر

اقای توکلی\_خواهش میکنم , ارمینا بابا امین جان رو راهنمایی کن

ارمینا بلند شد و منم دنبالش رفتم

تا پام به اتاقش رسید خودم رو روی تخت انداختم

—پوووووف

ارمینا—امین اقا!!! رو تختیم خراب شد

—دکی ما این همه استرس داریم این خانوم به فکر رو تختیشه

اومد نشست کنارم

ارمینا—کی گفته؟ به فکر شمام هستم

بلند شدم و سفت بغلش کردم

—مال خودم شدی رفت شیرین عسل

ارمینا—هنوز که چیزی نشده که

—شده و خبر نداری خانوم!

از فردا هم میای شرکت پیش خودم.

ارمینا—اما ارمین که...

—تا وقتی من و باباتو داری ارمین حساب نشدس، با بابات صحبت کردم و از سیر تا پیاز ماجرا رو براش تعریف

کردم از برخوردش کمی ترس داشتم اما برعکس ارمین، خیلی منطقی

برخورد کرد و برای جواب دادن وقت خواست.

ارمینا—واای راست میگی امین؟؟

—بله خانوم کوچولو!

الانم بدون نگرانی بیا بریم که دیر شد



\_امممم خب راستش بابا جون من نظر خاصی ندارم اما فکر نمیکنم بد باشنااا

بابا خندید:

بابا\_خودم فهمیدم نظرتو باباجون نمیخواد بگی

صدای در حیاط اومد

فهمیدم که ارمین اومده

سریع بلند شدم

\_فقط باباجون ، من فردا برم شرکت؟

بابا\_اره چرا نری؟ تا همین جاشم اشتباه کردی که نرفتی ، این مسئله کاملاً جداست و مربوط به کارته!

\_ممنون بابا جونم ، من رفتم بخوابم که فردا خواب نمونم شب بخیررر

بابا\_شبت بخیر دختر بابا

بدو رفتم توی اتاقم

هنوز در رو نبسته بودم که صدای دادو هوار ارمین بلند شد.

توجهی نکردم و رفتم خوابیدم تا فردا دوباره برم شرکت..

لباس هام رو پوشیدم تا برم شرکت.

داشتم لبه ی مقنعه ام رو درست میکردم که صدای ارمین بلند شد:

ارمین\_کجا با این عجله؟

یک نفس عمیق کشیدم و برگشتم سمتش

\_سلام ، میرم شرکت



ارمین\_علیک سلام ... با اجازه ی کی؟

\_خودم , و البته بابا

اخمای ارمین رفت توی هم  
دلهم نمیخواست اینطوری با داداشم رفتار کنم اما باید قبول میکرد که رفتاراش  
غیر منطقیه.

ارمین\_خیلیخ مراقب خودت باش  
اما بدون من راضی نیستم.

و دستش رو کرد توی جیبش و گوشیم رو داد بهم

ازش گرفتم و چشمکی بهش زدم  
\_مرسی , توام مراقب باش خدافظفظظ

بدو رفتم توی حیاط و با ماشین بابا رفتم شرکت  
ماشین خودم هنوز توی خونه دانشجوییمون بود و نرفته بودم برش دارم....

(متین)

توی دفتر کار همراه با امیر و ترانه نشسته بودیم که در باز شد و امین و ارمینا با لبای خندون و شاد وارد شدن.

امین و ارمینا\_سلااااممم

\_به به! به به! سلاممم

امیر\_سلاممم چه عجب ما شما رو خندون دیدیم!

ترانه\_واای خوشومدین سلاممم!

امین تک خنده ای کرد و به ارمینا نگاهی کرد:  
امین\_اینم خانوم تو کلی! بالاخره اوردمشون.

امیر\_خوب کردی ، بیان بشینین .  
دوتایی اومدن و کنار ما نشستند.

ترانه\_خب تعریف کنین چی شددد؟

ارمینا\_خودت که همه چیو میدونی دیگه!

\_ما که نمیدونیممم!

امین\_دیشب با پدر ارمینا صحبت کردم، وقت خواستن برای تحقیق و فکر بیشتر، خیلی منطقی و حساب شده برخورد کردند.

به گفته های ارمینا مشکلی با این قضیه ندارند و در این صورت ارمین هم حرفش به جایی نمیرسه!

ارمینا\_امیین

امین\_جانم؟

ارمینا\_چرا اینطوری صحبت میکنی راجب داداشمم؟؟؟ من خیلییی دوشش دارم!!!

امین\_عه؟ که خیلییی دوشش داری؟ اره؟

ارمینا\_بله، ارمین عشق منه!

امین\_که اینطور ، پس اینجوریاست!

صداش رو اروم کرد و یواش کنار گوشش گفت:

امین\_تو جمع زشته این کارا! ولی بعدا حالتو میگیرم خانوم کوچولو.

اروم گفت اما من چون کنارش بودم شنیدم

امین همیشه معتقد بود که تو جمع نباید سبک بازی در آورد و این کارا فقط واسه خلوته ادمه!

اما نظر من کاملا برعکسش بود..

عشقه دیگه تو جمع و غیر جمع نمیشناسه که!

به ترانه نگاهی انداختم و همزمان چشمکی بهش زدم.

امین و ارمینا هم بهم میرسیدن...

وقتی پای قسمت ادم و حکمت خدا وسط باشه نه ارمین و نه هیچ کس دیگه نمیتونه سنگ لای چرخ

عشقشون بندازه...

الان دیگه هممون خوشحال بودیم..

روزای سخت امین و ارمینا تموم شده بود.

خدایا شکرت

به امیر هم نگاهی انداختم.

لبخندی روی لبش داشت و به یه نقطه ی نامعلوم خیره شده بود.

حتما جای خالی ارام رو حس میکرد...

حسم میگفت که امیر نسبت بهش بی احساس نیست...

اون روزی که با طعنه به ارام اشاره کردم و گفتم که یه کاری کنیم تا ارمین عاشقش بشه...

نگاه پر از خشم و صداس رو که اسمم رو با عصبانیت صدا زد، هنوزم خاطرمه!

چند باری که آرام رو با خودش برد سر پروژه...

امیر هیچ وقت همچین کاری نمیکرد و منم خوب میدونستم که اصلا نیازی به وجود آرام نبود.

و در آخر وقتی به شوخی حرف از ازدواجش میزنم...

قدیما عصبانی میشد اما حالا با خنده ردش میکنه و سعی میکنه موضوع رو عوض کنه..

و حالا هم نبود آرام و اخم های در هم امیر...

\_خب خب اقا امین فکر نکن خیلی زرنگی!

یادته از من صدبار شیرینی گرفتی؟ حالا نوبت خودته داداش من!

امین\_خخ باشه من که حرفی ندارم.

\_ایوول پس جمع کنین بریم.

امیر\_:/

\_میدونی داش امیر؟ میدونم کار داریم!!! ولی خدایی شیرینی اینا رو نمیشه نخورد!

بین بعد از چند وقت ارمینا خانوم اومدن....

امین اقا خوشحالن.....

همه چی جفت و جور شده....

ان شاءالله به زودی عروسیشوون...

کوچولوهاشون...

امیر\_ تو هم که همش منتظر بهونه ای واسه در رفتن از زیر کار!

اما امروز کار زیادی هم نداریم چون پروژه نگرفتیم و اصلا نیازی هم نداریم.

تا چند وقت دنبال کارای عروسیتون باشین و به شرکت هم فکر نکنید.  
اگر کاری هم باشه من هستم.  
میتونید به عنوان یه مرخصی کاری روش حساب باز کنید.

تو این چند وقت هممون خسته شدیم و فشرده کار کردیم، فکر میکنم که به این برنامه شدیداً نیاز داشته باشیم.

\_ایوووول همینهمهمهمهه، یه کف مرتب به افتخار آقای راد منشششش!!!

همگی دست زدیم و کلی خندیدیم.  
به قول امیر واقعا نیاز داشتیم و از ته دل خوشحال شدیم.

امین\_خب پس اگه موافق باشید بریم هم شیرینی جفت و جور شدن خواستگاری مارو بخوریم همم که یه تفریحی بکنیم؟

ترانه\_ارهههه عالیبع

خلاصه همگی بلند شدیم و بعد از اینکه شرکت رو به دست منشی سپردیم راه افتادیم.  
من و امیر و ترانه تو ماشین امیر بودیم و امین و ارمینا هم با ماشین خودشون اومدن.  
توی راه ترانه از خالی بودن جای آرام میگفت و من باز هم متوجه پکر بودن امیر شدم...  
والا بعید نیست که توی همین روزا خبر خاستگاری امیر رو هم بشنویم

(آرام)

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

با بی حوصلگی خودم رو انداختم روی تخت  
بابا رفته بود دنبال کاراش و مامان هم خواب بود  
گوشییم رو برداشتم و رفتم توی تلگرام  
توی گروه سه نفرمون  
یهویی دلم هوای بچه ها رو کرد.  
رفتم روی اسم ارمینا و بهش زنگ زدم  
چند تا بوق خورد که جواب داد:

ارمینا\_جانم؟؟؟

\_سلام ارمینااا

ارمینا\_وااای سلام ارامییییی چطوریییی؟

\_دل تنگم فقط: (تو چطوری؟ چه خبرا؟

ارمینا\_منم دلم واست تنگ شده

خبرم که کلی خبرای عالی دارم که شب باید بهت زنگ بزنم مفصل بگم

الانم با بچه ها اومدیم بیرون

\_وااای ایول منتظرم ،

با کیا؟ به چه مناسبت؟

ارمینا\_با ترانه و متین و امین و امیر اومدیم شیرینی خورون من و امین

\_وااای ای جالان ، حسابی جای من خالیه پس! خوش بگذره.

ارمینا\_اره حسابی ، مرسی عزیزم

\_میگم ارمینا دلم واست کبابه

بالون امیر گنده دماغ سگ اخلاق رفتین شیرینی خورون زهرتون نکنه؟؟؟

میگما نگفت نقشه هارو ببرین که کارا عقب نیوفته

خنخ

من که حسابی این چند روزه از دستش راحت شدم اه....



لغنتی ، از پشت گوشی هم میتونستم اون پوزخند مسخره اشو حس کنم  
وای ارمینا اخه چرا نگفتی اسپیکره...

تک سرفه ای کردم:

\_اهان ، که اینطور ، اما مخاطب من ارمینا بود و مسلما اون باید جوابم رو میداد نه شما

امیر\_اینم صحیح!

اما صحبتتون راجب من بود که البته

مهم نیست

مرتیکه روانی...

\_بله اون که صددرصد! چنین مسئله ی پیش پا افتاده ای اصلا مهم نیست

صدای خنده ی این چهار تاهم که قطع نمیشد انگار واسشون جوک تعریف می کردیم.

صدای متین بلند شد:

متین\_احوال ارام خانوم؟

\_با احوال پرسى هاى شما

ترانه\_سلام ارام

\_سلام تران ، خوبى؟

من میخوام بدونم واقعا اینا زود تر نمیشد به حرف بیان؟



امین\_سلام آرام خانوم

\_سلام امین اقااا , تبریک میگم

امین\_تشکر

\_خب واقعا خوش حال شدم صداتون رو شنیدم , خوش بگذره کاری ندارید؟

ارمینا\_نه فداتشم ,مراقب خودت باشی

\_چشم توام همینطور , خداحافظ

صدای خداحافظی همشون بلند شد غیر از امیر

اصلا بهتر..

به خبر خوش ارمینا فکر کردم

و خداروشکر کردم که حالشون خوب بود

بسته ی شکلاتم رو باز کردم و به سقف اتاق خیره شدم

یجورایی هممون به این جمع شش نفره عادت کرده بودیم...

وجود همشون لازم و شیرینه

حتی امیر با همه ی غد بازباش

اعتزاف میکنم دلم واسه همشون حسابی تنگ شده

کاش زود تر برگردم تهران :

با این تلفنه بیشتر هوایی شدم...

انگار با صحبت کردن باهاشون اروم شدم.  
هرچند بیشترش به دعوا با امیر گذشت.....

تکست کلکل [03.11.16 17:12] • [□ □ ☞] ,  
#پارت\_صد\_و\_سی\_و\_چهارم

(ترانه)

امروز قرار بود با متین بریم وسایلی اصلی خونمون رو بخریم.  
حاضر شدم و به ساعت گوشیم نگاهی انداختم.  
5 رو نشون میداد.

دیگه الانا باید متین می رسید.  
چند مین بعد تک زد و منم رفتم پایین.  
از بیرون تو ماشین رو نگاه کردم یه تیشرت جذب مشکی تنش بود و عینک دودی ای هم که زده بود خیلی  
بهش میومد.  
در ماشین رو باز کردم و نشستم.

\_سلام، آقای خوشتیپ خودم.

متین\_به به، سلام عشق خودم.

لبخندی بهش زدم و ادامه دادم:

\_واایی متین از کجا شروع کنیم، چی بخریم؟ خیلی کار داریم.

متین\_بالاخره باید از یه جا شروع کنیم دیگه.

راه افتادیم به سمت بازار فرش.

چشمم به یه فرش سورمه ای افتاد که با طرح های خیلی خوشگلی که روش داشت، خیلی خاصش کرده بود.  
دست متین رو کشیدم و بردمش جلو فرشه.

متین\_ترانهههه یکم یواش تر، فکر کنم دستم دراومد

\_خخخ، نه درنیومده، اینو ببین چه نازه.

با چهره متعجب نگاهم کرد.

متین\_این؟؟

\_بله همین.

متین\_به نظر من خوب نیستااا.

\_ولی به نظر من خیلیم خوبه، من همینو میخوام.

متین\_مدل های دیگه هم هست، بازم میگردیم.

\_عععع متین نوچ نمیگردیم فقط همین، نخری قهر میکنمااا

متین\_اوه اوه، پس هیچی، خیلیم قشنگه.

\_افرین پسر خوب.

خخخ، بنده خدا دلم براش سوخت.

\_خب متین بعدی رو تو انتخاب کن.

دستشو به سمت یه فرش دراز کرد.

متین\_نظرت؟؟

به نظر منم خیلی خوب بود ولی یکم اذیتش میکردمم بد نبود.

چهرم رو کج و کوله کردم:

\_متین اون چیه خب؟

متین\_یعنی خوب نیست؟

\_معلومه که نیست.

متین\_ترانه، یکم نگاه کن قشنگه هااا.

ریز خندیدم و دستشو گرفتم و یه چشمک نثارش کردم.

\_معلومه که قشنگه عشقم (:

متین\_عع اینجوریه؟

\_بعله خخخ.

متین\_از دست تو.

فرش هارو سفارش دادیم و از مغازه اومدیم بیرون.

راه افتادیم که بریم دنبال مبل و وسایل آشپزخونه و این چیزا.  
تقریباً ساعتی 10 بود که خیلی از وسایلی رو که میخواستیم سفارش داده بودم...  
ولی خب خیلی چیزا هم مونده بود.  
متینم حسابی خسته شده بود.  
متین\_آخ ترانه پاهام دیگه نمیکشه.  
به صندلی ای که نزدیکمون بود اشاره کردم.  
\_بیا بریم یکم بشینیم.  
متین\_ترانه بریم کبابی، من عین چی گشتمه!!  
\_خخخ، متین جان تو که همیشه گشته.  
متین\_خب ترانه جان پنج ساعته دارم راه میرم دیگه.  
\_اوووممم ولی فکر نکن بدون اینکه عروسک بخرم میزارم بریم خونه.  
دستشو دور شونم حلقه کرد و منو به خودش نزدیک کرد.  
متین\_چشم، عروسکم میخرم واسه خانومم.  
ناخودآگاه لبخند رو لبام نشست...  
\_پس بدو بریم بخریم که خسته ای سریع تموم شه.  
راه افتادیم سمت مغازه ی پر از عروسک.  
متین\_خب اینم مکان مورد علاقت، کدومش رو میخوای؟  
ردیف دندونام رو نشونش دادم.  
\_کدومش نه!! کدوماش  
راه افتادم و سه تا از اون بزرگا و خوشگلاشو برداشتم.  
\_اینارو میخواستیم.  
متین\_بازم هست؟  
\_بودن که هست ولی واسه امروز بسه، میتونیم بریم.  
متین\_خیله خب، پس بریم سراغ بحث شیرین شکم، بیا ببرمت یه کبابیه مستی.  
\_بریم



## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

جاهای وسیله‌هایی که خریده بودیم و باهم مشخص کردیم.

— چیده بشه خیلی خوشگل میشه.

متین— معلومه! خانوم خوش سلیقه دارم دیگه.

— بله بله، در اون که شکی نیست...

خب متین خستگی از چشمت داد میزنه، دیر وقت هست فردا هم که بعضی وسایلا رو میارن و بازم خرید داریم

و کلی کاره نیمه تموم، میخوای بریم؟؟

متین— اگه تو کاری نداری بریم.

— اوهوم بریم عزیزم.

راه افتادیم و رسیدیم به خونه.

متین— مواظب خودت باش فنچول.

— توعم همینطور، یواش برو.

لبخندی زد و لباش رو روی پیشونیم گذاشت و بوسه ای زد.

متین— چشم نگران نباش.

— پس فعلا عشقمممم.

متین— خدا حافظ خانومم.

پیاده شدم و دستم رو براش تکون دادم و رفتم بالا.....

تکست کلکل [03.11.16 17:14] • [□ □ □ □]

#پارت\_صد\_و\_سی\_و\_پنجم

(ارمینا)

توی اتاقم نشسته بودم و مشغول کارای دانشگاهم بودم که در اتاق زده شد و بابا اومد داخل

بابا\_خسته نباشی گل دختر

— ممنونم باباجون

اومد و نشست روی تخت

من هم چرخیدم سمتش

بابا\_چه خبرا؟

\_سلامتی . شما چه خبر؟

بابا\_خبر که زیاده

والا این چند روزه که دارم راجب امین و خانوادش تحقیق میکنم هیچ چیز بدی دستگیرم نشده

هم از محل زندگیشون هم محل کارش.

خدا روشکر همه ازشون تعریف کردن.

این بود که اومدم ببینم اگر خودت راضی ای که مادرت بهشون خبر بده که تا الان هم خیلی دیر شده

خب , نظرت چیه ؟

خیلی خوش حال شدم

اگر از بابا خجالت نمی کشیدم الان یک جیغ فوق فرابنفش میکشیدم تا تخلیه انرژی کنم

\_مامم خب ،خب اگر که همه پیشون خوب بوده و شما و مامان هم راضی این

بگین بیان دیگه

هووووف , نمیدونم این همه خجالت یهو از کجا اومد

با قهقهه ی بابا به خودم اومدم

با تعجب نگاهش کردم که بلند شد و روی سرم رو بوسید

بابا\_رنگ رخساره خبر می دهد از سر درون...

مبارکت باشه دخترم

بهم لبخندی زد و رفت بیرون

والای خدا جونم شکرررت







خندم گرفت

من سرم شلوغه اگر قراره فحش بدین که قطع کنم

ارام\_توووو غلط میکنی سه ساعته داریم واست خوشحالی میکنیم الان که اومدم باهات حرف بزنم میبینم بوق ازاد میخوره

این دفعه بلند خندیدم

\_حقتونه , کر شدم خب، از اینا گذشته امشب امین و خانوادش میان واسه نشون

ارام\_جاااان

ترانه\_ایووووول

ارام\_چی میبوشی؟

\_نمیدونم والا الان دارم میگردم

ارام\_باشه پسسس، برو موفق باشی خوش بگذره باز زنگ میزنیم

ترانه\_اره برو که سرت شلوغه

\_باشه پس , مرسی فعلااا

ارام\_خدافظی

ترانه\_فعلا

لباس هایی رو که فکر میکردم مناسبه رو برداشتم و گذاشتم روی تخت تا پروشون کنم ....

حاضر و آماده نشسته بودیم روی مبلا منتظر امین اینا

همه چی خوب بود غیر اخمای ارمین و پوزخند های گاه و بیگاهش

تا فهمید که قراره امشب خانواده ی امین بیان میخواست بره بیرون که مامان و بابا نداشتن و گفتن زشته و باید

باشه

صدای زنگ بلند شد مامان و بابا بلند شدن  
منم یک بسم الله گفتم و بلند شدم و رفتم پیش مامان بابا که صدای ارمین رو کنار گوشم شنیدم

ارمین\_ هول نکن

با حرص نگاهش کردم که نیش خندی زد  
من نمی دونم این رفتاراش یعنی چه اخه

صدای سلام و احوال پرسی بلند شد و من هم حواسم رو دادم به جمع  
انگاری مامان و بابای امین هم از دفعه ی قبل صمیمی تر بودن...  
نوبت به امین رسید که لبخندی زد  
اروم گفت:

امین\_ سلام شیطون خانوم

\_سلام

رفتن نشستن و باز هم من رفتم و چای ریختم  
خوش بختانه ارمین با پدر و مادر امین محترمانه رفتار کرد

چای رو ریختم و اومدم توی پذیرایی

مامان امین\_ به به ، چای عروسم خوردن داره

از لفظ "عروسم" انگار قلبم ریخت یهو

لبخند خجولی زدم:

— اختیار دارید

به ترتیب دفعه ی قبل چای رو تعارف کردم و نشستم

بابای امین رو به ارمین کرد:

+پسرم جلسه ی قبل زیارتت نکردیم

ارمین پوزخندی زد و به امین نگاهی کرد دوباره نگاهش رو دوخت به پدر امین:

ارمین\_بله , کم سعادتت بوده توی مراسم به اوون مهمی حضور نداشتم کاری پیش اومد  
بابای امین\_اهان ..ان شاءالله همیشه موفق باشی  
ارمین\_ممنونم

به امین نگاه کردم که دستاش رو مشت کرده بود و اخماش توی هم بود  
(الهی بمیرم):

چشمش بهم افتاد که لبخندی زدم و چشمام رو باز و بسته کردم  
اونم لبخندی زد و به ارمینی که به ما خیره بود پوزخندی زد

معلومه که حسابی از دست ارمین حرصیه

بابای امین\_خب اگر اجازه بدید که این دوتا جوون برن حرفای اخرشون رو هم بززن  
بابا\_بله , بفرمایید

به من اشاره زد

بلند شدیم و رفتیم داخل اتاقم

هنوز وارد نشده بودیم که رفتم توی بغل امین

امین\_بلاخره تموم شد

همه چی

\_امین باورم نمیشه

امین\_باورت بشه خانوم کوچولوم

چند ثانیه بی حرکت توی بغلش بودم

سرم رو اوردم بالا و توی چشماش خیره شدم

چشماش رو بست و رفت روی تخت نشست

امین\_امشب محرمم میشی (:

\_چی؟!!!!

امین\_نکنه فکر کردی تا عروسی همینطوری میمونیم

\_نه اما...

امین\_اما نداره نفسم که

اون موقع دیگه نمیذارم از کنارم جم بخوری

\_والای خدایا شکرت

امین\_اره واقعا شکرش

دستم رو گرفت و بلندم کرد

امین\_بلند شو که من دیگه طاقت ندارم

دستش رو گرفتم و رفتم پایین

مامان امین\_الهی فداتون شم که انقدر بهم میاین

حقیقتاً با این حرفش ده کیلو قند توی دلم اب شد.

ارمین\_اره ماشالله خیلی

امین عصبی نگاهی به ارمین انداخت و تا خواست چیزی بگه، دستش که توی دستم بود رو محکم فشار دادم.

بهم نگاهی انداخت که اروم گفتم:

\_امین

باز هم به خاطر من کوتاه اومد و رفتیم نشستیم که مامان امین با اجازه از مامان و بابا حلقه ای رو به عنوان

نشون دستم کرد

و بعدش صیغه ای که بینمون خونده شد

چند کلمه ی عربی که من رو به امین پیوند داد.....

تا بله رو دادیم ارمین یک نفس عمیق کشید و دستاش رو روی صورتش کشید

قشنگ معلوم بود که ناراضیه...

شیرینی خوردیم و حدود یک ساعت بعدش امین اینا قصد رفتن کردن

انگار که به امین وابسته تر شده بودم

یه حس عجیبی که شدیداً از رفتنش دلم گرفت درحدی که بغض کردم

امین بغلم کرد:

امین\_طبق رسم، امشب من باید اینجا بمونم یعنی چی اخه؟

به اخمای درهمش نگاه کردم

خندم گرفت

\_اون رسم مال چیز دیگس اقا

امین\_چه ربطی داره تو الان زنی باس پیش خودم باشی

—عع امین زشته برو دیگه

امین—قربون حمایت ، اصلا محبتت فوران میکنه

—امین منم دوست ندارم بری اما اگه به دوروبرت نگاه کنی...

خودت متوجه میشی!

امین نگاهی به مامان و باباها کرد که با لبخند به ما نگاه می کردن

امین—اینا رو! خجالتم خوب چیزیه

فردا زود بیای شرکت کار دارم

به آرام و ترانه هم بگی

برنامه ها دارم.

با کلی اخم و تخم بالاخره دل کند و خداحافظی کردن و رفتن

با لبخند گونه ی مامان و بابا رو بوسیدم و شب بخیر گفتم

نگاهم به ارمین افتاد که با اخم نشست بود و به زمین خیره شده بود

رفتم پیشش و گونه ی اونم بوسیدم و بهش لبخندی زدم

داداشی بالاخره دل تو رو هم نرم میکنم....

(امین)

طبق روال قبل هممون داخل شرکت بودیم.

دوباره مثل قبل واسه کار کردن انرژی داشتیم و منم که دیگه ارمینا رو داشتم و همین انرژی رو چند برابر می

کرد.

یه فکری تو سرم بود که تصمیم گرفتم با بچه ها هم در میون بزارم.

برگشتم سمتشون و بدون هیچ مقدمه ای شروع کردم:

—نظرتون راجب یه مسافرت دسته جمعی ایه توپ به شمال چیه دوستان؟؟؟

متین\_من که پایه مثل همیشه!

امیر\_باز من گفتم یکی دو روز کار تعطیل...اینا شروع کردن  
\_باو امیر شمال لازمه.

متین\_اره داش امیر، قبل از اینکه دوباره شروع به کار کنیم یه سفر بریم که پرانرژی کار کنیم دیگه، هوم؟  
امیر\_هم هیچکی نه و تو پرانرژی کار کنی، اره؟  
متین\_بله پس چی؟ من هنرهامو رو نمیکنم وگرنه که...

امیر\_بیا پایین

متین\_هاع؟

امیر\_از بالا منبر!

متین\_خنخ ولی امیر خان الان غیر مستقیم اوکیو دادی دیگه...  
میدونستم اصلا یه درصد فکر کن کسی بتونه رو حرف متین شایان حرف بزنه!  
\_باز تو حرف زدی؟

متین\_خنخ

خب خب، هفت خان امیر رو که رد کردیم

خانوما موافقین دیگه؟

ترانه\_من که اره..

متین\_بیا !!! از خانوم من یاد بگیرین، بزن قدش عیال

دوتایی به قول متین زدن قدش و خندیدن.

رو کردم به سمت ارمینا و سوالی نگاهش کردم:

\_ارمینا؟

ارمینا\_امممم، خب منم اره دیگه

همه چشم ها سمت امیر برگشت و امیر هم متعجب بهمون نگاهی انداخت:

امیر\_چی؟؟؟

متین با سر به ارام اشاره زد که امیر چشم غره ای بهش رفت.

متین باز هم تلاش کرد و اخر موفق شد تا امیر رو راضی کنه.

امیر\_خانوم خالقی



ارام که تا اون موقع سرش پایین بود، به خودش اومد و جوابش رو داد:  
ارام\_یله؟

امیر\_نظر شما چیه؟ موافقید؟

ارام لبخندی زد و گفت:

ارام\_من که تازه از سفر برگش...

هنوز حرف تو دهنش بود که این خانوم کوچولوی سرتق ما پرید وسط:

ارمینا\_نخیر، چک و چونه نداریم

سفر بودی که بودی این یکی فرق داره!

ترانه\_ارام دیگههههههه

ارام\_باشه

ارمینا\_حالا شد

متین\_حالا همه باهم :

میخوایم بریم دریا کنارررررر...

دریا کنار هنوز قشنگههههههههه...

صداش رو نازک کرده بود و میخوند.

واقعا این رفیق ما یه تختش کمه!

پوووف...

برگشتیم سر آخرین کارهای پروژه که دیگه پروندش رو ببندیم و با خیال راحت بزنیم به جاده...

امیر\_ساعت کاری تمومه و کارهای نهایی هم انجام شد، خسته نباشید.

بعد از این حرف امیر بلند شدم و رفتم کنار ارمینا:

\_یا یه بیرون چطوری خانوم کوچولو؟؟

ارمینا\_چرا که نه؟ (:

یه چشمک بهش زدم و رفتم تا وسایل هام رو از تو دفتر بردارم.

از بچه ها خداحافظی کردیم و رفتیم پایین و سوار ماشین شدیم.

ارمینا\_امین؟

\_جونم؟

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

ارمینا\_ کجا می‌خواهیم بریم؟

\_ تو کجا دوست داری بریم؟

ارمینا\_ اممممم بذار فکر کنم!!!

\_ فکر کن خانوم.

ارمینا\_ فهمیدممممممم سینما!!!

از این همه هیجان‌ش خنده‌ی بلندی کردم و مثل خودش پر انرژی گفتم:

\_ ای به چشممم

و روندم به سمت سینما آستارا

از ماشین پیاده شدیم...

دست ارمینا رو گرفتم و راه افتادیم سمت سالن اصلی

\_ خب خانوم خانوما کدوم فیلم و اینکه موضوعش چی باشه؟

ارمینا\_ امممم خب نظر تو چیه؟

\_ فکر کنم طنز خوب باشه.

ارمینا\_ نخیر من که می‌گم بریم یه فیلم اجتماعی عاشقانه ببینیم.

\_ خیلی هم خوب! فقط دقیقاً نظر من اینجا چه نقشی داشت؟؟

ارمینا\_ اشنایی با روحیات همسر

\_ خخخخ

بلاخره با کمک هم یه فیلم رو انتخاب کردیم و منم بعد از پشت سر گذاشتن یه صف طولانی دوتا بلیط گرفتم

و رفتم پیش ارمینا.

\_ اینم بلیط...

ارمینا\_ کی شروع میشه؟

\_ تا 10 مین دیگه.

ارمینا\_ امین از اون ذرتا می‌خوام

و با دستش اشاره کرد.

دستش رو گرفتم و بدون حرف به سمت مغازه کشوندمش.

دو تا ذرت و چندتا خرت و پرت دیگه هم خریدیم و رفتیم تو جایگاهمون نشستیم و فیلم هم شروع شد...

هر از گاهی به ارمینا نگاه میکردم که غرق فیلم شده بود.

فرشته کوچولوی من چقدر خوشگل و جذاب بود...

فیلم انتخابی ارمینا خانوم تموم شد و به محض اینکه تیتراژ پایانش رو گذاشتن، با ذوق به سمتم چرخید:

ارمینا\_واای امین خیلی قشنگ بود نه؟

\_اوهوم انتخابت حرف نداشت

ارمینا\_میدونم

تک خنده ای کردم:

\_بچه پررو!

ارمینا\_خودتی

\_نخیر تویی!

ارمینا\_نمیخوام خودتی

\_باشه منم! بلند شو بریم همه رفتن.

ارمینا\_افرین اقای! همیشه قبول کن که کم آوردی! بریم

\_نه اینطور یام نیست پررو خانوم

ارمینا\_عععععععع باز گفتمی پررو اقا؟؟

کلکل های ما که تمومی نداشت

خلاصه بلند شدیم و راه افتادیم به سمت خونه...

ارمینا داشت از پنجره بیرون رو نگاه میکرد

دستم رو بردم سمت دستش و محکم گرفتمش.

دست ظریفش بین دستام گم شده بود..

لبخندی زد که باعث شد خنده رو لب منم بشینه.

رسیدیم به خونه مجردیشون و زدم رو ترمز...

\_مرسی واسه همه چی! مرسی که هستی..

تو چشمام خیره شد و منم تو چشمای خاکستریش زل زدم.

ارمینا\_مرسی از تو... مرسی که مال منی..

دستام رو از هم باز کردم و بغل گرفتمش.

ارمینا\_ آهااا راستی!

\_جانم؟

ارمینا\_ خواستی وسایلاتو جمع کنی گیتارتم بردار، باشه؟

\_چشم، دیگه چی؟

ارمینا\_ مواظب خودتم باش

\_اینم چشم، شما هم مراقب خودت باش.

ارمینا\_ حتما، بابای

\_خدانگهدارت

ایستادم تا بره بالا و وقتی که از رفتنش مطمئن شدم راه افتادم سمت خونه که به کارام برسم و برای فردا صبح که قرار شمال داشتیم آماده بشم.....

امشب اولین شب بیرون رفتن دوتایمون بعد از محرم شدن بود (:

تکست کلکل [07.11.16 15:11] ، [□ □ ☎ • ]

#پارت\_صد\_و\_سی\_و\_هفتم

(امیر)

قرار شده بود که همه جلوی خونه دانشجویی دخترا همو ببینیم.

ساک کوچیکی که دیشب آماده کرده بودم رو به همراه عینک دودیم برداشتم و رفتم بیرون.

مامان و بابا سر میز صبحانه نشسته بودن و مثل همیشه به بلبل زبونیای ارامیس گوش میدادن.

رفتم داخل اشپزخونه و به همه سلام دادم.

بابا\_سلام پسرم صحبت بخیر!

ارامیس\_سلام داداشییی صبح بخیررر

مامان\_سلام عزیزم بیا صبحونت رو بخور.

\_ممنون نوش جونتون، چیزی میل ندارم.

کاری با من ندارید؟

مامان\_نه مادر برو خدا پشت و پناحت

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

پیشونی مامان رو بوسیدم و آرامیس رو بغل کردم و بوسه ای روی سرش نشوندم، دستی سر شونه ی بابا زدم و از همشون خداحافظی کردم.

سوار ماشینم شدم و روندم به سمت محل قرارمون که همون خونه دانشجویی دخترا بود.  
پوووووف... به ساعتی نگاه می‌انداختم

ساعت 9 صبح رو نشون میداد و قرار ما ساعت 8:30 بود.

حجم سنگین ترافیک واقعا کلافم کرده بود و از طرفی دیگه اصلا دوست نداشتم که بدقولی کنم و تاخیر داشته باشم.

از یه راه فرعی پیچیدم و با سرعت خودم رو به محل قرار رسوندم.

از ماشین پیاده شدم و به بچه ها که همشون حاضر و آماده دم در ایستاده بودن نگاه می‌انداختم.  
کلافگی تو چهره هاشون داد میزد.

\_سلام!

همشون به غیر از متین جواب سلامم رو دادن.

بهش نگاه می‌انداختم که با اعتراض گفت:

متین\_ای بابا داداش چه سلامی چه علیکی؟ ساعتتو یه نگاه بنداز.

به حالت نمایشی، نگاه می‌انداختم و خیلی ریلکس و عادی برگشتم سمت متین:  
\_خب؟

متین\_خب ساعت چنده؟

\_9:16، چطور؟

متین\_قرارمون ساعت چند بود؟

\_8:30

متین\_خب؟

\_خب؟!

متین\_دقیقا سه ربع ما رو اینجا کاشتی برادر من.

تک خنده ای کردم و جلو رفتم:

\_عذرخواهی میکنم، ترافیک بود.

متین ادای من رو درآورد و به اصطلاح لفظ قلم گفت:

متین\_اوه مشکلی نداره عالیجناب، عذر خواهی شما رو با اغوش باز میپذیریم!

با صدای امین به سمتش برگشتم:

امین\_خب...من ماشینم رو برمیدارم.

\_منم میارم.

متین\_بعلمهمه! ماشین منم که خرابه، با خانومم اویزون یکتون میشیم دیگه

امین\_:

\_:

متین\_اها این نگاه ها یعنی اویزون نشیم؟

امین\_:

\_:

متین\_بشیم؟

امین\_:

\_:

من هنوزم شک دارم این بچه سالم باشه...

\_ماشین من که خالیه!

متین\_ایول داش امیر بازم تو!

ضربه ای به شونه ی امین زد و گفت:

متین\_رفاقتو یاد بگیر نفله!

همه خندیدن و امین گفت:

امین\_خب چه فرقی داره؟ با ما بیاین.

همینطور که ساک خودش و ترانه رو از روی زمین برمیداشت و به سمت ماشین میومد، گفت:

متین\_نه دیگه الان فایده نداره! برو با عیالت خوش باش رفیق.

ترانههمهمه؟؟ بیا خانوم جان.

بالاخره بعد از یه ربع، قرار بر این شد که متین و ترانه با من بیان و امین و ارام و ارمینا هم با ماشین امین.

همگی سوار شدیم و ضبط رو پلی کردم:

امشب غم دیروز و پریروز و فلان سال و فلان حال و فلام مال که بر باد فنا رفت مخور

## اختصاصی کافه تک رمان

به خدا حسرت دیروز عذاب است

مردم شهر بهوشید مردم شهر بهوشید

هر چه دارید و ندارید بیوشید و برقصید و بخندید که امشب سر هر کوچه خدا هست

روی دیوار دل خود بنویسید خدا هست

نه یک بار و نه ده بار که صد بار به ایمان و تواضع بنویسید خدا هست

خدا هست و خدا هست و خدا هست

خدا هست و خدا هست و خدا هست

خدا هست و خدا هست و خدا هست...

(حامد همایون : مردم شهر)

امین از پشت سر چراغ داد که بزنم بغل و منم بد از زدن راهنما پیچیدم تو جاده خاکی و پنجره رو دادم پایین.

ماشین امین کنارمون توقف کرد و شیشه ی جلو رو داد پایین:

\_جانم داداش؟

امین\_امیر 30 کیلومتر جلوتر یه سفره خونه هست، بچه ها صبحونه نخوردن. واستین یه چیزی بخوریم.

\_باشه ، تو برو جلو.

بوقی زد و جلو افتاد.

شنیدم که ترانه اروم به متین گفت:

ترانه\_چقدر یواش میریم!

و پشت بندش صدای متین:

متین\_امیر داداش میگم میخوای یه فشاری به اون پدال گازه زیر پات بیار امینو ببین، جاده رو قورت داد.

طفلی ها حق داشتن... حلزون رو گذاشته بودم تو جیبم.

\_باشه...خودتون خواستین!

پام رو گذاشتم رو گاز...

کیلومتر ماشین 120 رو هم رد کرده بود.

رسیدیم به ماشین امین بوقی زد و جلو افتادم.

امینم که انگار قصد کلکل رو داشت، از کنارم سبقت گرفت و باز یه بوق...

دختر ذوق کرده بودن و با هیجان میخندیدن.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

خلاصه بعد از کلی کلکل و خنده و هیجان و سبقت و راه ندادن های امین رسیدیم به همون سفره خونه ای که امین گفت.

ماشین ها رو پارک کردیم و پیاده شدیم.

ارمینا زد سر شونه امین و بلند گفت:

ارمینا\_ کارت عالی بود امین.

و بعد از این حرف، برگشت سمت من:

ارمینا\_ حال کردین دست فرمونو اقا امیر؟

خنده ای کردم:

\_بله، کار اقا امین درسته!

امین یکمی خم شد و دستش رو دور شونه ی ارمینا حلقه کرد:

امین\_ خواهش میکنم، شرمنده میکنین..

همش رو مدیون تشویق های ارمینا و آرام خانوم بودم.

آرام و ارمینا هم زمان گفتن:

آرام و ارمینا\_ چاکریم!

متین\_ بعله! ما هم تو ماشین امیر مگس میپروندیم..

\_ای تو روح ادم قدر شناس

ترانه\_ نه متین شوخی میکنه، اتفاقا این اخرها همش ماشین اقا امیر جلو بود.

متین\_ من با هیچ کس شوخی ندارم ترانه جان

\_تو ادم نمیشی

آرام\_ دقیقا کی میرسیم به مقصد؟

متین\_ از راننده ها باید پرسید!

\_فکر میکنم تا عصر، طرفای ساعت 5\_6

خلاصه همگی رفتیم داخل سفره خونه تا یه صبحونه ی مختصر بخوریم و دوباره بزنیم به جاده.....

(آرام)



همگی دور هم نشسته بودیم و منتظر بودیم سفارشامون رو بیارن  
انقدر از کلکل این پسر خندیده بودم که دل درد گرفتم  
صبحونه رو آوردن و خوردیم و رفتیم بیرون  
متین\_به به چه هوایی ، اصلا ادم لذت میبره  
امین یکی زد پس کله متین:  
امین\_هوا به این الودگی تا نفس میکشی دود میره تو حلقه، تو میگی خوب؟!  
متین\_نه داداش لپ مطلب رو بگیر شما  
امیر\_حالا لپ مطلب چی هست پروفوسور؟  
متین\_اقا شما به ایناها چه کار دارید؟  
جمله رو باید تو جنگلای شمال می گفتم الان یادم اومد، گفتم.  
همه امون خندمون گرفت  
اما متین داشت خیلی جدی نگاهمون میکرد  
متین\_اگه خنده هاتون رو کردید بریم، هوم؟  
ترانه\_من با ارمینا کار دارم متین بریم توی ماشین اونا  
و چشمکی به متین زد  
متین هم لبخند دندون نمایی زد و رو به امیر گفت:  
متین\_پس آرام خانوم با تو بیاد داداش جان  
والای نه ترو خدا  
\_نه مزاحمشون نمیشم منم میام با شما دیگه  
ترانه\_والا آرام ماشین امیر اقا که خالیه برو دیگه  
خودشون رفتن تو ماشین امین  
امیر\_بریم  
دنبالش راه افتادم و نشستم تو ماشین  
عینک دودیش رو زد و اهنگ رو بلند کرد و با یک تیک اف از کنار ماشین امین جلو زد  
حقیقتا تعجب کردم امیر و این کار؟!  
شیشه رو کشیدم پایین و چشم رو بستم

باد توی صورتم میخورد و یک لذت وصف نشدنی ای رو بهم القا میکرد  
یه دفعه صدای جیغ ترانه و ارمینا و خنده ی بلند امین و متین بلند شد و همزمان خیس شدن من  
رفتم توی شوک...

چشمام رو باز کردم که دیدم ماشین امین کنار ماشین امیره و ترانه تا کمر اومده بود بیرون و قمقمه ی ابشم  
که روی من خالی کرده بود دستش بود

اون ور هم ارمینا اومده بود بیرون نشست به روی پنجره و می خندید و میزد به سقف ماشین  
ارمینا و ترانه\_ ایولللی ایولللی  
تازه به خودم اومدم و جیغ زدم  
\_مرض ایول! میکشمتون.  
خنده هاشون بلند تر شد

ترانه\_ خب خواهر من همچین رفته بودی تو حس گفتیم بکشیمت بیرون تا محو نشدی  
\_اینجاهم اسایش ندارم من

ارمینا\_ از خداتم باشه که همچین رفقای باحالی داری مگه نه؟  
ترانه\_ بعله

\_لامصب خیلی

خودمم خندم گرفته بود

امین همینطور که میخندید صدایش بلند شد:

امین\_ ارمینا خانومم بشین خطرناکه

متین\_ راست میگه ترانه بیا بشین

ترانه و ارمینا نشستند توی ماشین و امین از ما سبقت گرفت

\_ای خدا خیس شدم چیکار کنم حالا!:(

تازه حواسم به امیر جمع شد که لبش رو کرده بود توی دهنش و تابلو بود داره خندش رو کنترل میکنه

\_راحت باشید شمام اگر دوست دارید بخندید

گلوش رو صاف کرد و یک نفس بلند کشید

امیر\_ من کاملا راحتم اما مثل این که شما خیلی ناراحتید با این وضع!

به خیزی لباسام اشاره کرد



\_\_بیخشید

پریدم بیرون دنبال ترانه و ارمینا

\_\_زندتون نمیذارم

جیغ زدن و رفتن طرف ساختمون ویلا

منم بدو رفتم که خودم رو بههشون برسونم..

رفتم توی ویلا که دیدم خیلی شیک رفتن و کنار شوهراشون وایسادن و واسم ابرو بالا میندازن.

ای خدا یک شوهرم به ما ندادی الان منم ابرو بندازم بالا

خخخخ

امیر\_ارام خانوم این توی ماشین بود یادتون رفته بود!

اینم شوهر! دمت گرم خدا

یک درصد فکر کن این شوهر من بشه

نگاهش کردم که دیدم گوشیم دستشه

پس چمدونم کجاس؟

خاک برسرت ارام نوکرت که نیست

دستم رو دراز کردم و ازش گرفتم:

\_\_خیلی ممنون

سری تکون داد و رفت پیش امین

ترانه و ارمینا هم اومدن پیش من

ترانه\_حسابی بهت حال دادیم ها|||

ارمینا\_عفت کلام داشته باش خانوم

\_\_خخخ خاک برسرت نشه ارمینا

ارمینا\_حرف نزن بیا بریم لوازماتو بیاریم سینگل بدبخت

\_\_اخ خدا خیرت بده بیا بریم

باهم رفتیم و چمدونم رو با توپی که آورده بودم رو برداشتیم

داشتیم بر میگشتیم که امیر و امین اومدن بیرون

ارمینا\_کجا میرین؟

امین\_میریم یکم خرید کنیم که واسه شام یک کباب مشت لب ساحل بز نیم شام که زحمت تمیز کردن ویلا رو می کشید.

ارمینا\_باشه ، متین نمید مگه؟؟

امین\_نه موند که هم تنها نباشید هم اگر کمک خواستید انجام بده

ارمینا\_اها ، باشه زود برگردی ، فعلا

\_خداحافظ

امیر و امین سر تکون دادن و ماهم رفتیم توی ویلا تا کارارو بکنیم...

(امیر)

با امین توی فروشگاه بودیم و مواد غذایی می خریدیم که امین چشمش افتاد به یه قسمت و رفت همون طرف

امین\_امیر سبد خرید رو بیار

رفتم سمتش که دیدم ایستاده جلوی قفسه ی تنقلات

اول دوبسته کشک گذاشت توی سبد

بعد کپل

الوجه

پاستیل و کلی چیپس و پفک

\_امین بچه شدی؟ اینها رو چرا برداشتی؟

همینطور که با دقت به بقیه ی تنقلات نگاه میکرد زیر لبی جوابم رو داد:

امین\_واسه ارمینا

\_یعنی چی؟

امین\_یعنی زود تر زن بگیر بفهمی چی میگم.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

اصلا تو خجالت نمیکشی؟

خیر سرت از من و متین بزرگ تری بابا زن بگیر دیگه!

زن چیه دیگه بابا، ولمون کن

امین\_همچین نشونت میدم زن چیه که خودت حال کنی وایسا

\_خیلخب ، تموم شد خریدت؟

امین\_این بخش اره

\_خدارو شکر ، جمع کن بریم

بقیه خرید هارو هم کردیم و بعد از حساب کردن رفتیم سمت ماشین

امین\_میگم امیر

\_هوم

امین\_هیچی ولش کن

\_روان پریش

امین\_حرف نزن بابا

بهبش نگاه کردم و خندمون گرفت

یه لحظه شدیم مثل قدیما

رسیدیم و توی حیاط ویلا پارک کردم

متین اومد و کمک کرد خرید هارو بردیم داخل

امین\_به به میبینم که حسابی اینجارو مثل دسته ی گل کردید

دسخوش ، خسته نباشید

ارمینا\_مرسی عزیزم

ارام\_ممنون

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

ترانه\_ کاری نکردیم

متین\_ راست میگه همه کار هارو من کردم

\_ تو؟!

متین\_ اره منو غریب گیر آورده بودن حسابی خسته شدم

ترانه\_ ععع متین چرا الکی میگی؟

تو فقط بالای اون دوتا پنجره هارو گردگیری کردی اونم چون قدت از ما بلند تر بود!!!

متین\_ خب همونم خودش کلی کاره

ترانه\_ اخی عزیزم

متین\_ جونم

ترانه\_ روتو برم بشر

امین\_ خخخخ اقا ولش کنید یک چای نمیخواید به ما بدید؟

ارمینا\_ الان میارم

امین لبخندی زد:

امین\_ دستت طلا!

رفتیم نشستیم روی مبلا

و ارمینا چای رو آورد برامون

همگی نشستیم دوره هم و حرف میزدیم که یکهو متین یک هیع گفت و چای پرید توی گلوش

ترانه\_ وای خدا مرگم چی شد؟؟؟

من که بغلش بودم محکم زدم به پشتش

لابه لای سرفه هاش هی میگفت بسه بسه

ارام\_امیر اقا کشتینش بدبختو نزنین دیگه

خیلی خونسرد دست نکه داشتم و به متین نگاه کردم  
پنج شیش تا سرفه ی دیگه کرد و گلوش صاف شد  
با صدای خش دار رو به من گفت:

متین\_لامروت کبود شد پشتم  
\_خب زود تر میگفتی من زدم که خفه نشی تو این وضعیت  
متین\_قربونت داداش ولی دیگه مرام نذار تو!!  
\_باشه! بیا و خوبی کن.

بیشتر مواقع خونسرد بودم و این حرص اطرافیانم رو در میآورد و الان متین جزو اون ادماس

امین\_حالا چی میخواستی بگی بخاطرش نزدیک بود خفه شی؟  
متین\_هیچ پس فردا بازیه  
\_ایول , خوب شد گفتم یادم رفته بود  
امین\_ایولا

\_اقا جمع کنید بریم

همگی بلند شدیم  
و رفتیم لباسامون رو عوض کردیم  
و هرکدوم یکی از لوازم رو برداشتیم و رفتیم لب ساحل  
امین منقل رو گذاشت و رفت باقی چیزارو آورد من هم اتیش رو روشن کردم تا زغالا حسابی سرخ بشن

متین\_به به چه کبابی بشه این کباب.  
به ترانه که کنارش بود چشمکی زد و دستشو انداخت دور گردنش



## اختصاصی کافه تک رمان

متین\_اونم در جوار همسر  
امین\_بلههه معلومه که عالی میشه  
و اونم به ارمینا چشمکی زد

نمیدونم چرا خود به خود لبخندی روی لبم اومد و با چشمام دنبال ارام گشتم که کنار ارمینا نشسته بود و  
باهاش حرف میزد  
سریع رد نگاهم رو تغییر دادم  
و اخم کردم

\_امین داداش همون سیخارو بیار  
امین\_الان

سیخای کباب رو آورد و متین هم گوجه هایی که ترانه به سیخ کشیده بود رو آورد  
متین\_هی روزگار ، پارسال که اومدیم ویلا فکرشم میکردین الان با خانوماتون بیاین؟

چپ نگاهش کردم

\_خانوماتون رو از کجا آوردی؟

متین\_از تو جییم ، خب جمله بندیم بهم میخورد  
امین قهقهه ای زد:

امین\_دهنت سرویس پسر

متین\_چاکرم

چند مین گذشت و شام هم آماده شد  
سیخ هارو برداشتیم و رفتیم جای سفره ی کوچکی که دخترا انداخته بودن

متین\_امشب میخوام سالم کار کنیم

ترانه\_یعنی چی؟

متین\_بعد از شام میریم پیاده روی

ارمینا\_اخ جون هوا هم واسه پیاده روی عالیه

صدای اروم امین اومد که گفت:

امین\_اره لامصب دونفرس

من موندم فقط امین از کی تاحالا هوای دونفره رو تشخیص میده؟

بقیه ی شام توی سکوت خورده شد

و متین زود تر از همه تموم کرد

متین\_الهی شکرت

رفت کنار نشست.

متین\_اگه تموم کردید که بریم

سری تکون دادم و بلند شدم

امین هم بلند شد و دخترا هم بعد از جمع کردن سفره بلند شدن و راه افتادیم.

هممون مسیر مستقیم ساحل رو قدم میزدیم که کم کم متین و ترانه و بعد از اونا هم امین و ارمینا راهشون رو

جدا کردن

حق داشتن بلاخره به تنهایی نیاز داشتن

به کنارم نگاه کردم که آرام سرش رو انداخته بود پایین و راه میومد

دستم رو کردم توی جیبم و یک نفس عمیق کشیدم.

واقعا هواش واسه پیاده روی عالی بود

غیر از صدای جیر جیرک ها و اب دریا هیچ صدای دیگه ای شنیده نمیشد

ارام\_من میخوام اینجا بشینم

بهش نگاه کردم  
نه میشد اینجا تنه‌اش بذارم و نه میخواستم  
سری تکون دادم و من هم کنارش نشستم.....

دستم رو روی ماسه‌ها تکیه دادم و پاهام رو دراز کردم  
و به دریا نگاه می‌کردم که آرام از جاش بلند شد

—جایی میری؟

آرام—نه همینجام

کنجکاو بهش نگاه کردم  
که دیدم رفت جلو تر و پاهاش رو گذاشت توی آب  
کاراش واسم جالب بود  
گاهی اوقات این قدر اروم میشد که خود به خود آرامشش رو به ادم القا میکرد و گاهی اونقدر سرتق که فقط حرص در می‌آورد.

نسیم ملایمی وزید و موهایش که روی کمرش ریخته بود هم جهت باد حرکت کرد  
چجوری طاقت میاره با این موها؟  
خستش نمیکنه؟  
درسته قشنگه اما....

پوووووف امیر پاک عقلتو از دست دادی به مردم چه کار داری تو؟

متین—بهبهه داش امیرم که اینجاس

برگشتم که ترانه و متینو دیدم که تقریباً توی بغل هم بودن و میومدن سمت ما

\_امین اینا کجان؟

متین\_اونور بود فکر کنم رفت گیتارشو بیاره

\_اها

ترانه بدوبدو کرد و رفت کنار آرام نشست

ترانه\_واای چه کیفی میده

ارام\_اره خیلی آرامش بخشه

ارمینا\_واستین منم بیاام

متین\_ترانه خیس نکنی خودتو سرما میخوری

امین اومد و گیتارش رو گذاشت کنار و خودش نشست.

سه تامون بدون حرف به دخترا خیره شده بودیم که داشتن حرف میزدن و میخندیدن

متین\_میگم که برادرا، خوش بختی بد جوری داره چشمک میزنه هااا

امین\_اره ، دم خدا گرم

واقعا واسشون خوش حالم

میدونم از صمیم قلب خانوماشون رو دوست دارن

همونجا دراز کشیدم و دستم رو گذاشتم زیر سرم.

متین و امین هم دراز کشیدن

متین\_اقا نظرتون چیه یه شب توی حیاط ویلا بخوابیم؟ خیلی خوبه

\_نظر خاصی ندارم!



ارام\_چتر خیس؟  
ارمینا\_اخخ گفتی

با ذوق به امین نگاه کرد:

ارمینا\_امین چتر خیییییس رو بخون

امین با لبخند به ارمینا چشمکی زد و شروع کرد:

(دستتم تو دست یاره  
قلبیبیم چه بی قراره  
به به به به چی میشه امشب  
بارون، اگر باره، چه شاعرانه)

متین دستش رو انداخت دور ترانه و سرش رو گذاشت روی سینه  
امین هم که تو چشمای ارمینا حل شده بود  
و نگاه سرکش و نامفهوم من، که از پشت شعله های اتیش به ارامی که زانو هاش رو بغل گرفته بود خیره شده  
بود...

(یه چتر خیس و دریا کنار و پرسه های عاشقانههههه  
زل میزنم به چشمای مست  
سر روی شونت میگذارم بی بهانه میخوایمتت خانومم، با عشقت ارومم میخوامتت خانومم با عشقتت ارومه  
ارومه ارومم)  
(چتر خیس: حامد همایون)

متین\_به به، چه کردی دمت گرم

امین گیتارش رو گذاشت کنار و به سمت ارمینا رفت و دستش رو تو دستاش گرفت.

امین\_قابل نداشت

متین\_خب منم میخوام اینجا هنرنمایی کنم

همه منتظر بودیم که ببینیم چی کار میکنه که با غرور گیتار امین رو گرفت و بر عکسش کرد

و روش ضرب گرفت:

متین\_پیرهن صورتی دل منو بردی

رفتی تو منو تنها گذاشتی ...

تا اخر اهنگ رو با کلی مسخره بازی رو به ترانه که سویشرتش صورتی بود خوند و بچه هاهم همراهی

میکردن

امان از دست این متین که دو مین تحمل نداره یک جا بشینه

متین\_خب دیگه زیادی خندیدین بریم که من و خانومم خسته ایم

دست ترانه که از خجالت سرخ شده بود رو کشید و همراه خودش برد.

امین\_چه هوله این!

متین داد زد:

متین\_شنیدم چی گفتیا!

امین\_گفتم که بشنوی

امین هم گیتارش رو برداشت و همگی به سمت ویلا حرکت کردیم.

احساس میکنم با این که چند ساعت بیشتر نگذشته اما از این سفر نسبت به بقیه مسافرت ها راضی ترم...

(ترانه)

خدارو شکر همه چی عالیه و خیلی داره بهمون خوش میگذره.  
مسافرت و تفریح کنار عشقم و بهترین دوستانم واقعا عالیه.

با ارمینا و آرام داشتیم میز صبحونه رو تو حیاط ویلا میچیدیم.  
\_خب تموم شد دیگه، من چایی میریزم میام شما بشینین.

رفتم سمت آشپز خونه و به تعداد چایی ریختم و بردم تو حیاط که همه دور میز نشستند بودن و مشغول بودن.  
متین\_یه به به، دستت درد نکنه.

به سندلی کنارش اشاره کرد.

متین\_بیا بشین اینجا.

یه خواهش میکنم زیر لبی گفتم و نشستیم.

\_بچه ها امروز کجا بریم؟؟

آرام\_من میگم بریم جنگل.

متین\_اره عالیه

امین\_اره منم موافقم

متین\_امیر؟ نظر تو چیه؟

امیر\_خوبه بریم

متین\_حله پس جمع کنید بریم

ادامه ی صبحونه رو خوردیم و

سفره رو جمع کردیم و رفتیم تا وسایلی که لازم داشتیم رو برداریم و حاضر شیم.

من و ارمینا و آرام تیپ اسپرت زدیم.

رفتیم تو حیاط که پسر منتظر بودن.



سبد رو دادم دست متین که گرفت و گذاشت تو صندوق عقب ماشین امیر خودش هم سوار شد

منم رفتم توی ماشین امیر، آرام هم با ارمینا و امین رفت.

تو راه، امین از کنارمون رد شد و یک اهنگ شمالی خیلی شادی رو گذاشته بود

متین\_اهاااا بیایااا

چند تا ترک رد کرد و یه اهنگ شاد اومد که بلند کردو

شروع کرد به بشکن زدن و مسخره بازی

امین هم که ماشین کناریمون بود با دستش روی فرمون ضرب گرفته بود

من و ارمینا و آرام هم

مسخره بازی در میاوردیم و هر ماشینی که رد میشد نگاهمون میکرد و میخندید و ما هم که خودمون دل درد

شده بودیم از خنده تا رسیدیم به جنگل.

هممون یه وسیله دستمون گرفتیم و دنبال یه جای خوب واسه نشستن گشتیم.

امین\_اینجا خوبه بنظرم.

امیر\_اره خوبه.

همون جا روفرشی رو پهن کردیم و نشستیم.

متین\_نه واقعا میخوام بدونم اومدین جنگل بشینین، پاشین بریم بگردیم دیگه پاشین.

\_ایول، بریم.

همه بلند شدیم کل مسیر رو کلی میخندیدیم و عکس میگرفتیم.

ارمینا\_اخ جووون، بیاین بریم.

خودش جلوتر از هممون به سمت رودخونه ای که یکم جلو تر بود دوید و بقیه هم پشتش رفتیم.

امین\_ارمینا، یواش برو.

ارمینا\_ مواظبم امین ، شماهام بدویین بیان دیگه.

پسرا یه جا، لبه رود خونه نشستن و ما سه تا هم تو رود خونه آب بازی میگردیم.  
به متین نگاه کردم که تو افق محو شده بود  
دوتا دستامو پُر آب کردم و روش ریختم.

\_عع، متین بلند شو دیگه، خودت میگی بگردیم، بعد اینجا نشستی.  
متین\_ ترانه جان زشته الان.  
\_نوچ نیست.  
دستشو گرفتم و بلندش کردم.

امین و امیر هم که فقط متین رو مسخره میکردن.  
متین\_ کوفت حالا من حال شما ها رو میدونم چه شکلی بگیرم.  
امیر\_ زن زلیلی بد دردیة نه داش امین؟  
امین\_ اره بیچاره دلم واسش میسوزه  
دوباره زدن زیر خنده  
متین هم سری تکون داد و  
یکم توی اب موند بعد دوباره رفت نشست.  
ارمینا و ارام یکم جلوتر رفته بودن که یه دفعه ارمینا جیغ کشید و میومد سمت من.

ارمینا\_ وایی ترانهههه، فرار کن، ارام میخواد تلافی کنه.  
قیافه ارمینا و ارام خیلی باحال شده بود منم خندم گرفته بود.  
که ارام نزدیک شد و دستاشو پُر آب کرد.  
\_ وایی ارام، رو سرم نریزیااا، میدونی خیلی بدم میاد.  
ارام\_ اتفاقا جایی که در نظر گرفتم همونجاس.  
\_ نههههه، ارمینااا کمک.

از اون ورم که صدای خنده پسرا میومد.

\_الان میام قلقلکت میدم.

اینو که شنید آبای تو دستشو روم ریخت و از رودخونه رفت بیرون و دوید، من و ارمینا هم دنبالش که ارام یه پاش گیر کرد به شاخه هایی که روزمین ریخته بود و افتاد

\_واللی.

ارمینا\_اراللام.

رفتیم به سمتش.

\_ارام خوبی؟

ارمینا\_چی شدی یهو.

ارام\_آخ، فکر کنم پام پیچ خورده

متین اینا هم به ما رسیدن.

امیر\_چی شده؟ خوبین ارام خانوم؟!؟

همه با نگاه های متعجب به هم نگاه میکردیم.

ارام خودش هم انگار هنگ کرد

ارام\_هیچی... خوبم ممنون

متین یه چشمکی بهم زد و دستشو دور لبش کشید تا خندش رو کنترل کنه

متین\_خب خداروشکر ، اخه نگران شدیم

و نگاه معناداری به امیر کرد

امیر یک نگاه چپکی به متین کرد و اخماش رو کشید توی هم

امین\_خب خدا روشکر بلند شید بریم

ارام بلند شد و لباسش رو تکوند و رفتیم جای وسایلا و نشستیم

متین\_فکر کنم کم کم وقت ناهار... ترانه همون جوجه هارو بده قربون دستت

بلند شدم جوجه ها رو بهش دادم.

پسرا سرگرم درست کردن غذا بودن و ماهم چیپس و پفک هایی که خریده بودیم رو میخوردیم.  
حدود 30 مین گذشت.

متین\_به به چه کردیم ، سفره رو بندازین که ما داریم میایم.

\_ایولا، قیافش که با ادم حرف میزنه.

ارمینا\_دست شما درد نکنههههه

ارام\_به به.

واقعا خیلی خوشمزه شده بودن سفره رو ترکوندیم.

متین\_خدایی اگه ما نبودیم چجوری جوجه هایی به این خوشمزگی میخوردین؟

\_همون جوری که قبلا میخوردیم به سادگی

متین\_بعله ... خواهش میکنم

\_قابلی نداشت

متین بالش رو برداشت و دراز کشید

متین\_اخییییش چه کیفی میده

امین پاسورایی که آورده بود رو برد زد

امین\_پاشو پاشو یک دست بزنیم ببینیم دنیا دست کیه  
متین\_دست منه

امیر\_از باخت قبلت مشخصه  
متین\_هرباخت نشانه پیروزیه  
امیر\_خیلخب پیروز بلند شو

متین هم بلند شد و سه تایی دور هم نشستند

ارام\_بچه ها نظرتون راجب شستن ظرف توی رودخونه چطوره؟  
ارمینا\_پایتم خففن  
\_بزنین بریم که گل گفتی

به بهانه ی ظرف شستن رفتیم اما کلی اب بازی کردیم  
تو خودمون بودیم که صدای امین اومد

امین\_نچ نچ نچ نچ  
متین\_خیلیم خوب

به خودم و ارمینا و ارام نگاه کردم که شده بودیم عین موش اب کشیده

\_سلام ...

خودمم از سلام بی موقعم خندم گرفت  
متین تک خنده ای کرد

متین\_علیک سلام خوش میگذره؟

نیشم رو باز کردم

\_اره خیلی

متین\_معلومه قشنگ

ارمینا\_اهم , بیاید اینم ظرفا از اولشم تمیز تر

امین خندید

امین\_اره خانومم مرسی

\_خب بریم که خیلی خسته ایم

خیلی خونسرد رفتم سمت فرش

ارمینا و آرامم پشت سرم

و لوازمرو دونه دونه برداشتیم تا ببریم توی ماشینا

\_بجنین دیگه دیر شد هااا کلی راهه

امیر\_صحیح است , متین بازیو که باختی لاقل الان یک حرکتی بزن باقی لوازم رو بیار

متین\_اشتباه نکن داداش , من نباختم فقط احترام کوچیک تر بزرگ تری رو حفظ کردم نذاشتم بازی

امیر\_اره داداش میدونم

همه خندیدیم و بعد از جمع کردن بقیه وسایلا راه افتادیم تا بیایم ویلا

واقعا روز بیاد موندنی ای بود ....

(آرام)

همگی تو ویلا بودیم و هر کسی مشغول یه کاری بود.  
ارمینا بالا تو اتاق بود...

امین و امیر شطرنج و متین و ترانه هم تو حیاط، والیبال بازی میکردن و صداشون همه جا رو برداشته بود.

غروب بود و دلم بدجوری هوس دریا رو کرده بود...  
رفتم بالا و یه راست رفتم سراغ کمدم.

یه مانتوی سفید با شلوار خاکستری و شال بلند سفید که طرح های خاکستری روش داشت رو برداشتم.

لباسام رو تنم کردم و رفتم جلوی آینه..

یه دسته از موهام رو بافتم و از روسریم بیرون گذاشتم.

یه آرایش نسبتا ملیح هم کردم و بعد از برداشتن گوشیم از اتاق زدم بیرون.

از پله ها رفتم پایین و رفتم داخل حیاط.

امین و ارمینا هم به جمع متین و ترانه پیوسته بودند و همگی والیبال بازی میکردن.

متین\_ترانه ترانه بگیررر

امین\_ارمینا برو اونور توپ نخوره بهت

ارمینا\_حواسم هست، منم میخوام بزنم خب.

امین\_پس مواظب باش خانوم.

ترانه\_متین بگیرررش

امین و ارمینا یه تیم بودن و متین و ترانه هم یه تیم و کلی هم جیغ و داد میکردن...





## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

اووووف همینارو کم داشتیم.

از جام بلند شدم و بهشون نگاهی انداختم.

دوتا بچه که 19\_20 سال بیشتر بهشون نمیخورد...

خاک تو سر من که اینقد کوچولو موندم که اینااااا بیان به من تیکه بندازن..

+پسندیده خانوم؟؟؟

به خودم اومدم و خواستم بدون هیچ حرفی از کنارشون رد بشم که جلوم رو گرفتن.

×عه عه کجا عزیزم؟

—برو اونور...

+چشم فقط قبلش شما این شماره منو بگیرر

—بهت گفتم برو اونور اشغال

بهم نزدیک شد و گفت:

+اووووه اووووه بی ادب نشو دیگه خانومی

امیر\_چه خبره اینجا؟

با ترس به امیری که پشت سرم ایستاده بود نگاه کردم.

این پسره ی احمق اینقدر نزدیک بهم ایستاده بود که معلوم نیست الان امیر با خودش چه فکری میکرد....

+اوه مهدی صاحبش اومد بدووووو

بعد از گفتن این حرف برگشتن و سریع از ما دور شدن...

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

زیر لب زمزمه کردم:

—عوضیای اشغال...

امیر— هه به نظر زیاد هم ناراضی نبودین!

با اخم به سمتش برگشتم:

—منظورتون چیه؟

امیر— منظورم رو متوجه شدین خانوم خالقی.

—خیر! متوجه نشدم!

پوزخندی زد و یک قدم بهم نزدیک شد.

امیر— کاش مزاحمتون نمیشدم، نه؟

دیگه واقعا کفری شدم این چی میگفت برای خودش؟؟؟

— شما چی راجب من فکر...

+امیرررررر؟؟؟

با بهت به دختری که پشت سر امیر ایستاده بود و صدایش میزد نگاه کردم.

امیر برگشت و نگاهش کرد.

امیر— مونیکا !!!

+سلام! تو اینجا چیکار میکنی؟؟

امیر— سفر به همراه همکارا...خودت اینجا چکار میکنی؟

+با مامان و بابا و مبین اومدیم یه حال و هوایی عوض کنیم. ویلامون هم همین پشته!

امیر\_اووم خلیم عالی!

انگار دختره تازه متوجه من شد که نگاهی همراه با تعجب بهم انداخت.

+معرفی نمیکنی امیر؟

به سمتم برگشت و دوباره اخماش توی هم رفت:

امیر\_یکی از همکاری شرکت هستن، خانوم خالقی! ایشون هم دختر خاله ی بنده مونیکا..

نمیدونم چرا اصلا حالم خوب نبود...

دلیلش هر چی که بود نمیدونستم فقط میدونستم که حالم اصلا خوب نبود.

جلو اومد و دستش رو به سمتم دراز کرد:

مونیکا\_خوشبختم

\_منم همینطور!

مونیکا\_خانوم خالقی یکم سخته! میشه اسمتونو بدونم؟

\_آرام هستم.

مونیکا\_اسم زیبایی داری آرام جان...

\_ممنونم.

دوباره به سمت امیر برگشت و دستش رو به سمتش دراز کرد:

مونیکا\_من دیگه میرم! ولی فردا شب حتما به همراه همکاریات برای شام بیاین ویلای ما!

به دست امیر که توی دست مونیکا قفل شد خیره موندم....

امیر\_مزاحمتون نمیشیم

مونیکا\_نه این چه حرفیه عزیزم؟ منتظرتونم!

دیگه واینستادم و با یه خداحافظی زیر لبی خواستم برم که امیر صدام زد:

امیر\_ارام خانوم!

\_بله

امیر\_واستید منم دارم میام ، تنها نباشین بهتره!

پوزخندی زدم و گفتم:

\_احتیاجی نیست، مزاحم شما و مونیکا جان نمیشم.

اخمی کرد:

امیر\_چند لحظه واستید!

از مونیکا خداحافظی کرد و به سمتم اومد.

تند تند و جلوتر ازش قدم برمیداشتم...

به محض اینکه به ویلا رسیدیم رفتم داخل اتاقم....

یادداشت ترانه رو دیدم که نوشته بود میرن بازار و تا آخر شب هم برمیگردن....

یکم دیگه هم تو اتاقم نشستم و سر خودم رو گرم کردم ولی... پوففف!!

فایده نداشت...

حوصلم بدجوری سر رفته بود.

یه دست لباس راحتی پوشیدم و شالمم رو سرم انداختم و رفتم پایین.

امیر روی کاناپه لم داده بود و با دقت فوتبال نگاه میکرد.

از جلوی تلویزیون رد شدم و رفتم داخل اشپزخونه.

در یخچال رو باز کردم و یه خیار برداشتم.

شستمش و با نمکدون اومدم بیرون.

دوباره از جلوی تلویزیون رد شدم و رفتم پشت پنجره.

یه گاز به خیارم زدم.

چقدر این ارمینا اینا بی فکرن اخه باید من رو با این بت زهر مار تنها بذارن؟؟؟

حوصلم پوکید خب..

دوباره رفتم توی اشیپزخونه و اومدم بیرون، به عبارتی بی هدف توی خونه می‌گشتم که صدای امیر دراومد:

امیر\_نچ ای بابا! میشه اینقدر از جلوی تلویزیون رد نشید؟ دارم فوتبال میبینم.

\_خب چیکار کنم؟ ببین!

امیر\_اینقدر رد نشید.

\_چهاردیواری اختیاری...مشکلیه؟

امیر\_عه؟ از کی تا حالا اینجا چهار دیواریه شماست؟

\_از همین حالا!

کلافه روش رو برگردوند و دوباره محو تلویزیون شد.  
بچه پرررو! فکر کرده من کم میارم.

تصمیم گرفتم یه شام خوشمزه بپزم تا هم سرم گرم شه و هم از گشنگی در پیام.

خب! چی درست کنم؟؟؟

بشکنی رو هوا زدم و بلند گفتم:

\_فهمیدمم

امیر با صدام به سمتم برگشت و زیر لبی گفت:

امیر\_از دست رفته... با خودشم حرف میزنه!

توجهی نکردم و مواد لازانیا رو یکی یکی آماده کردم و روی میز گذاشتم.

زیر لب برای خودم اهنگ میخوندم و لازانیا ها رو توی قابلمه مینداختم که....

امیر\_شام درست میکنی؟!

برگشتم و به امیری که کنجکاو و دست به سینه به دیوار اشپزخونه تکیه داد بود، نگاه کردم.

\_اره لازانیا...

چشماتش برقی زد و گفت:

امیر\_لازانیا؟؟؟؟؟

\_اره!

امیر\_کی آماده میشه؟

خندم گرفت چقدر هول بود.

\_نیم ساعت دیگه!

امیر\_کمک لازم ندارین؟

امیر میخواست کمک کنه؟

عجب!!!

خب چرا که نه؟ یکم به خودش زحمت میداد بد نبود.

\_چرا، اون فلفل دلمه ای هارو ریز کنین.

سری تکون داد و دست به کار شد.

دو تا ظرف مخصوص لازانیا برداشتم و تهش رو چرب کردم.

گوشت هارو توی ماهی تابه ریختم و یه سرتف دادمشون.

به امیر نگاهی انداختم.

رفتم سمتش که دیدم فلفل دلمه ای هارو درازی و درشت ریز کرده...  
خندم گرفت.

\_اقا امیر چرا اینجوری اینارو ریز کردین؟؟؟  
چاقو رو از دستش گرفتم.

\_بین! اینجوری خیلی درشته و از اونجایی که تنده اصلا خورده نمیشه برای همین هم باید نگینی خورد بشه،  
اینطوری....

و چند تا برش زدم، بادقت داشت نگاه میکرد انگار دارم هسته ی اتم میشکافم  
زیر لب با خودش گفت:

امیر\_گفتم چرا مثل اونای مامان در نمیاد پس اینطوریه

خندم گرفت اما چیزی نگفتم و به کارم ادامه دادم

امیر هم یکم موند و بعدش یک ظرف تخمه برداشت و رفت توی پذیرایی نشست و به فوتبال نگاه کردنش  
ادامه داد

چند مین گذشت رفتم تا میز رو بچینم که باز سرو کله امیر پیدا شد

امیر\_تموم نشد؟

\_چرا... بشینید امادس.

یه لبخند روی لبش نشست و سر تکون داد.

برش زدم و واسش گذاشتم داخل ظرف و شروع کردیم به خوردن  
به جرأت میتونم بگم نصف دیس رو امیر خورد.

تک سرفه ای کرد:

نوشابش رو سرکشید و رفت توی اتاقش :/

بی ادب ، صبر نکرد کمک کنه :|

میز رو جمع کردم و ظرف هارو شستم و رفتم توی اتاقم و روی تخت دراز کشیدم

اینا هم که معلوم نیست کجا موندن که هنوز نیومدن...

رفتم تو پلی لیست گوشیم و هنسفریمو گذاشتم توی گوشم و چشم رو بستم تا خوابم بگیره...

(امیر)

کت و شلوار اسپرت سورمه اییم رو تنم کردم و دستی به موهام کشیدم.

عطر خنک و سردم رو به گردن و مچ هام زدم و رفتم پایین.

\_چپه ها حاضرید؟؟

امین\_من و ارمینا که اره.

\_متین کجاست؟

متین\_ با اجازه WC، ما هم حاضریم.

ارام رو دیدم که اونم حاضر بود و داشت از پله ها میومد پایین.

\_خب پس میتونیم بریم.

متین\_امیر تو که میگی ویلاشون نزدیکه پس پیاده بریم دیگه هوم؟

هوا هم که عالییی جون میده واسه قدم زدن.

\_باشه مشکلی نیست.

پیاده راه افتادیم سمت ویلا...

تو خودم بودم و هوایی که با بوی بارون قاطی شده بود رو استشمام میکردم....



متین چند تا بشکن جلو چشمم زد که حواسم جمع شد.

متین\_ کجا سیر میکنی داداش؟!

طبق آدرسی که گفتی فکر میکنم همینجاست هااا.

\_اره همینه.

جلو تر از همه رفتم و زنگ ویلا رو زدم.

خاله در رو باز کرد و همگی رفتیم داخل.

خاله\_ به به سلام، خوش اومدین.

امیر\_ سلام خاله جان، ببخشید زحمت دادیم.

خاله\_ نه خاله این چه حرفیه؟ خوشحال شدم بفرمایید

دونه دونه بچه ها رو به خاله و مونیکا معرفی کردم...

\_امین و همسرشون ارمینا خانوم

متین و همسرشون ترانه خانوم

و ایشون هم آرام خانوم

دوستان و همکارای من...

امین\_ سلام.

متین\_ سلام، زحمت دادیم شرمنده!

ترانه\_ سلام.

ارمینا و آرام\_ سلام!

\_علی اقا(شوهر خالم) خونه نیستند؟

خاله\_ نه خاله جان با دوستاش رفته سالن بیلیارد.

\_آهان.

مونیکا\_سریا واینستین!

امیر جان دوستاتو راهنمایی کن.

پشت سر مونیکا راه افتادیم به سمت پذیرایی که صدای مبین هم در اومد:

مبین\_بِههه آقا امیر و اقا امین و اقا متین! خوبین؟

هر سه جوابش رو دادیم که به سمت دخترا برگشت:

مبین\_معرفی نمیکنین؟

دخترا رو معرفی کردم....

مبین\_خوشبختم.

مشغول حرف زدن بودیم که خاله با یه سینی شربت اومد داخل و به هممون تعارف کرد.

خاله\_نوش جونتون، امیر چه خبرا خاله؟

همه خوبن؟ آرامیس کوچولو چیکار میکنه؟

\_خبر که سلامتی، همه خوبن ممنون!

خاله\_شکر خدا، من برم به غذا سر بزنم!

بچه ها همه مشغول حرف زدن بودن... همه هم سن و سال بودیم و همین باعث راحتی بیشترمون شده بود...

مبین رو کرد به آرام:

مبین\_ببخشید اسمتون یادم رفت؟

به آرام نگاهی انداختم که سرد جوابش رو داد:

آرام\_آرام هستم!

مبین\_اسم قشنگی دارین.

ارام\_لطف دارین.

اسم ارام هم یادش رفته باشه نیازی نیست که پرسه...

این چه کاریه...

اخمی رو صورتم نشوندم

مونیکا\_من برم کمک مامان، میز رو بچینم.

ترانه\_کمک نمیخوای؟

مونیکا\_ممنون، راحت باش عزیزم.

چند مین بعد مونیکا برگشت و راهنماییمون کرد به سمت میز شام...

خاله\_بفرمایید اصلا تعارف نکنین.

تشکری کردیم و دور میز نشستیم.

مشغول خوردن شام شدیم و گاه و بیگاه سکوت بینمون با تیکه های مبین و متین میشکست.

متین\_به به، خاله خانوم امیر چه کرده، منم که عاشق ماهیچه.

خاله\_نوش جونت پسر.

مونیکا\_امیر؟؟

بهش نگاهی انداختم.

مونیکا\_از کی تا حالا انقدر کم غذا شدی؟

نگاهم به ارام افتاد که منتظر به من چشم دوخته بود....

سردتر از همیشه جواب دادم:

\_من همیشه همین طور بودم!

مبین\_ارام خانوم مجرد جمعتون میشن دیگه نه؟؟

این دیگه چی می‌گه باز

ارام خواست چیزی بگه که پیش قدم شدم:  
\_بله مجرد هستن، مشکلی هست؟

مونیکا\_واا امیر  
اه اینم که با این امیر گفتناش روی مخ میرفت فقط...

مبین نگاهش رو به ارام دوخت:  
مبین\_منظوری نداشتم ارا...  
\_پس شامتو بخور!

اینقدر قاطع گفتم که همه با چشمای گرد بهم نگاه کردند حتی خود ارام...  
اما من خیلی عادی مشغول خوردن شامم شدم.  
باید می‌فهمید که حد خودش رو رعایت کنه یجورایی لازم بود.

دیگه چیزی نگفتیم تا این که همه غذاشون رو خوردن و دخترا هم برای کمک بلند شدن تا میز رو جمع کنن.

مبین\_امیر، یادته قبلا چقدر چشمک بازی می‌کردیم  
همه هستین یه دست چشمک بزنینم؟؟

همه موافقت کردیم و روی زمین نشستیم.  
همیشه مهارت خاصی تو این بازی داشتیم و خیلی نا محسوس چشمک می‌زدیم.  
مبین\_خب حاکم 5

کارت هارو پخش کرد.  
کارتم رو نگاه کردم...

بازم مثل همیشه...

حاکمیت در دست خودم بود.

یکی یکی چشمک‌ها رو زدم که متوجه شدم آرام و مونیکا موندن.  
خیلی اروم به آرام چشمک‌زدن و آخرین نفری که موند مونیکا بود...

مونیکا\_ععع، امییرررر

خب چرا به من چشمک نزدی که آرام بمونه؟

\_به دلایلی!

دختره‌ی فوضول...

به تو چه اخه؟ دلم بخواد چشمک میزنم نخواد هم نمیزنم

مبین\_یه دور دیگه؟؟

باز هم همه موافقت خودشون رو اعلام کردن و این بار امین کارت‌ها رو پخش کرد.  
این دفعه متین حاکم بود و خیلی ضایع اولین نفر به ترانه چشمک زد.  
تهش هم مبین بود که باخت...

مبین\_ای بابا دیگه فاز نمیده، بازی ای که اقا مبین ببازه بازی نیست! بیاین میوه بزنین بر بدن

خاله\_اره دیگه بسه! بیاین یه چیزی بخورین، چیه همه سرتون رو کرین تو اونا؟

از طرز حرف زدنش خندم گرفت.

بعد از خوردن میوه‌ها که دیگه خیلی دیر وقت هم بود، بلند شدیم.....

\_ما دیگه میریم.

مونیکا\_نشسته بودین حالا!

امین\_ممنون بریم بهتره.

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

مونیکا\_خب امیر میخوای تو بمون!

نگاه بی حوصله ای بهش انداختم و بدون اینکه جوابش رو بدم، بلند شدم.

ارمینا\_خوش گذشت ممنون.

ترانه\_دستتون درد نکنه.

متین\_آقا خوشحال شدیم، خداحافظ.

امین\_بازم ممنون، خدانگهدار.

داشتم کفش هام رو میپوشیدم که صدای مبین رو از پشت سرم شنیدم که آرام رو مخاطب قرار داده بود:

مبین\_خوشحال شدم دیدمت آرام!

بله؟؟؟

برگشتم و به مبین نگاه تیزی انداختم.

آرام\_خالقی هستم! ممنون از مهمون نوازیتون، با اجازه.

این رو گفت و رفت سمت بچه ها که از در ویلا خارج میشدند.

افرین...خوشم اومد!

موندن بیشتر رو جایز ندونستم و بعد از خداحافظی رفتم پیش بقیه.

دوباره پیاده مسیر رو برگشتیم سمت ویلا.

متین\_امیر؟ چرا واستادی؟ بیا دیگه!

\_هوا خوبه! شما برین من همینجا میمونم.

شنیدم که متین اروم به امین گفت:

متین\_بیا همین یکی سالم بود که از دست رفت!

## اختصاصی کافه تک رمان

و بعد صدایش رو بلند تر کرد:  
متین\_باشه داداش پس ما رفتیم.

بچه ها رفتن داخل ویلا و منم روبه روی دریا ایستادم.  
دستامو کردم تو جیبم و خیره شدم به دریای به رنگ شب...  
فکر میکردم به امشب...  
به همه...

به رفتارای بی دلیل و خیلی چیزا...  
دستی به موهام کشیدم و کلافه برگشتم به سمت ویلا....

(ارمینا)

با صدای الارم گوشی امین از خواب بیدار شدم...  
ای بابا مگه این رو خاموش نکرده، اه  
از شدت خواب چشمم باز نمیشد اما به شدت بد خواب شده بودم و دیگه خوابم نمی برد  
بلند شدم و موهام رو شونه زدم و صورتم رو شستم  
پریدم روی تخت

\_امیین ،امییین ، امییین  
امین\_چیه بچه کله صبحی  
\_بچه خودتی بعدشم کله صبحی من از صدای نفرت انگیز گوشی شما بیدار شدم تازشم....

نذاشت بقیه حرفم رو بزنم و چشم بسته دستش رو انداخت دور گردنم و منو انداخت کنار خودش بعد هم سرش  
رو گذاشت کنار گردنم

امین\_چشاتو ببند خوابت بیره  
\_امییین

## اختصاصی کافه تک رمان

امین\_جانم، بخواب ارمینا جون ما  
\_راحتی الان؟

امین\_بیشتر از همیشه، بذار بخوابم  
\_بخواب من به تو چی کار دارم؟ الانم زنگ میزنم به داداشم

هیچی نگفت فقط یک نفس عمیق کشید  
گوشی رو برداشتم و شماره ارمین رو گرفتم

ارمین\_الو

\_سلام داداشی خوبی؟

ارمین\_سلام ارمینا ، مرسی تو خوبی؟

\_ممنون ، چه خبرا؟

ارمین\_سلامتی... تو چه خبر

\_منم سلامتی، جات خیلی خالیه

ارمین\_جدا؟

\_خب اره

امین دستش رو انداخت دورم و من رو کشید تو بغل خودش و سفت گرفتم | :  
منو با بالش خودش اشتباه گرفته  
چشم غره ای رفتم و به ارمین گوش دادم

ارمین\_شوهرت جای منو خالی کرده نیازی به وجود من نیست

\_عع ارمین هیچم اینطور نیست امین جای خودش توم جای خودت

ارمین\_باشه خواهر جون، کاری نداری؟

\_نه مراقب خودت باش

ارمین\_توم همینطور، مرسی که زنگ زدی خوش بگذره، فعلا

\_خداحافظ



گوشی و قطع کردم و برگشتم سمت امین که دیدم چشماش بازه

\_تو که بیداری که

امین\_مگه دلو قلوه های شما میذاره بخوابم؟

\_میخواستی الارم گوشیت رو آف کنی، الانم کاری نشده که بلند شو

امین\_اون رو که یادم رفته بود، بعدشم کجا بلند شم ساعت 9 صبح

چشماشو بست

\_امین تو خوابت میبره واقعا؟

امین\_اره بچه وول نخور من خوابم میبره

\_نوچ... من نمیدارم

امین\_مگه به حرف توعه؟

\_بله

امین\_اها...

سرمو گذاشت روی سینش و با پاهاش پاهامو قفل کرد

امین\_حالا بخواب

\_امین برو اون ور خفه شدم

امین\_نه خفه نمیشی

\_ظالم بی ادب

نیشخندی زد و محل نداد

انقد وول خوردم تا خسته شه ولم کنه اما نکرد که نکرد

یک تصمیمم فوق خبیث گرفتم

امین\_ارمینا نکن

به کارم ادامه دادم که نتوانست تحمل کنه و خندش گرفت و ولم کرد  
پریدم از روی تخت پایین که دنبالم کرد  
در رو باز کردم و پریدم بیرون که از پشت لباس خواب گشادم رو گرفت و کشوندتم داخل اتاق

امین\_کجا با این لباس؟

\_از دست تو در میرفتم مگه لباسم چشه؟

امین\_این رو که میدونم به نظرت تی شرت و شلوارک چشه؟

\_خب کسی که بیدار نیست که

امین\_تو از کجا میدونی؟ پیر برو لباس تو عوض کن منم یه دوش بگیرم

سری تکون دادم و رفتم یک تونیک شلوار با شال پوشیدم و رو تخت نشستم منتظر امین  
اومد بیرون و لباساش رو تنش کرد

امین\_بدو بریم

\_امین موهات رو خشک کن

امین\_ولش کن بریم

\_نخیر سرما میخوری

حولش رو برداشتم و رفتم روی تخت تا قدم ازش بلند تر بشه  
موهات رو خشک کردم

\_بفرما، تموم شد حالا بریم

جلوتر ازش رفتم که دستم رو گرفت

امین\_وایسا خانوم کوچولو

برگشتم سمتش که من رو تو بغلش گرفت و تو چشم نگاه کرد

امین\_اخه تو چرا این قدر خوبی

سرش رو خم کرد روی صورتتم رو عمیق بوسید

امین\_حالا بریم

چشمکی زد و دستم و گرفت و دنبال خودش کشوند  
رفتم توی اشپزخونه که دیدم آرام داره چای دم میکنه

آرام\_سلام صبح بخیر

\_صبح بخیر

آرام\_دویددی؟

\_نه چطور؟!

آرام\_لیات گل انداخته

\_من؟ اها اره از پله ها بدو اومدم

آرام\_اها

یک لبخند ژکوند زد و رفت سراغ یخچال

منم زدم به در بیخیالی و کمکش کردم

کم کم سروکله بقیه هم پیدا شد و همگی شروع کردیم به صبحانه خوردن

امین\_برنامه امروز چیه؟

متین\_بی چون و چرا دریا چون خانوم من شدیداً هوس دریا کرده

امین\_بعله خلیم عالی میریم دریا زدن نداره که  
همه به این حرفش خندیدیم و ادامه صبحونمون رو خوردیم

متین\_تران توپ رو هم برداری  
ترانه\_حله

صندلامو پام کردم و بدو رفتم کنار امین و باهم رفتیم سمت دریا

متین\_امیر کاش به پسر خاله و دختر خالتم میگفتی بیان یک والیبال باحال میزدیم  
امیر\_لازم نکرده

اوه، مرسی سخن قاطع....  
فکر کنم امیر نسبت به پسر خالش خیلی حساسیت داره  
پوووف، من که هنوز از این ادم مرموز چیزی نفهمیدم

"ارام"

کنار ساحل زیر انداز رو پهن کردیم و نشستیم  
ترانه و متین بلند شدن و رفتن توی اب بعدش هم ارمینا و امین  
ترانه و ارمینا اب بازی میکردن و امین و متین هم نگاهشون میکردن

چشمم به بچه کوچولویی افتاد که داشت واسه خودش راه میرفت  
رفتم و بغلش کردم

\_وای خاله تو چقدر نازیبی

خندید و چهار تا دندونای جلوش زد بیرون  
تو بغلم فشارش دادم که صدای جیغش در اومد

+همیشه جیغ میزنه

به طرف صدا برگشتم که پسر بچه ای رو دیدم

\_داداششی؟

+اره

\_اها

یک دفعه دردی توی سرم حس کردم که دیدم بچه داره موهام رو میکشه داداشش بدو اومد تا موهام رو از

دستای بچه داداشش بکشه بیرون

\_اخخ نکن بچه جون

چه زوری داره

+همیشه هم موهای مامانم رو هم میکشه

بالاخره با کلی درگیری موهام رو از چنگش ازاد کردم که دیدم چند تار از موهام توی دستش مونده

\_ای خدا موهااا سه ساعت درستش کردم هااا

دورو برم نگاه کردم که دیدم کسی نیست سریع شالم رو انداختم روی شونه هام و گیرم رو جدا کردم تا دوباره

موهام رو ببندم

امیر\_قشنگیه موهاات رو واسه خودت نگه داری و تو مکان عمومی به نمایش نذاری خیلی بهتره

\_هیییع

برگشتم و دیدم که امیر وایساده بود و با پوزخند عصبی نگاه میکرد

\_ش...شما اینجا چی کار میکنید؟

امیر\_ فکر کنم هر کسی میتونه بیاد اینجا نه؟

\_بله اما تا الان کسی نبود

امیر\_ دیدی که کسی اومد اگر هم من نمیومدم کس دیگه میومد و...

دوباره پوزخند زد و سرشو تکون داد

پسره ی روانی گند اخلاق انگار با زیر دستش حرف میزنه به توجه اصلا دلم خواست، هرچند خدارو شکر کردم

که به جای امیر کس دیگه ای نبود چون واقعا معلوم نبود چی میشد

\_بله، ممکن بود کس دیگه ای هم بیاد

لبخندی زدم و از کنارش رد شدم و رفتم پیش ارمینا اینا و اصلا هم به اخم های در هم امیر توجهی نکردم...

(امیر)

دختره ی سرکش...

خجالت هم نمیکشه موهاشو به نمایش میزاره که چی مثلا؟

اگه غیر من یه کس دیگه میومد چی؟

بی فکر...!!!

با نگاهم دنبالش کردم.

رفت و نزدیک به اب دریا، رو ماسه های خیس نشست و به ارمینا و ترانه و امین و متین که تو دریا بودن و

مسخره بازی درمیوردن و میخندیدن، نگاه میکرد..

امین و متین شیرجه میزدن و ترانه و ارمینا هم براشون دست میزدن و تشویقشون میکردن.

خوب بود که اینقدر خوشبخت و شاد بودن....

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل ششمنفره

دستم رو داخل جیبم فرو بردم،  
با قدم های نامطمئن خودم رو به آرام رسوندم و یکم عقب تر ازش نشستم.  
دستش رو، روی ماسه ها کشید...  
به دستای ظریف و ناخن های بلندش خیره شدم...  
چند تا صدف پیدا کرد و باهاشون یه گل ریز درست کرد.  
لبخندی زد و یه علامت خنده هم کنارش کشید...  
روشو به سمت بچه ها گردوند و دوباره بهشون خیره شد...  
بی اختیار به تک تک حرکاتش زل زده بودم...  
یه دفعه بلند شد و تو اب بدو بدو کرد تا به بچه ها برسه...

اما مگه آرام شنا بلد بود؟!!

اونا خیلی عقب رفته بودن و قطعاً ارمینا و ترانه هم به پشتوانه ی امین و متین اونجا بودن اما آرام که...

با خنده داد زد:

آرام\_هی شما چهار تا... چیکا...

حرفش ناتمام موند و به جاش جیغ بلندی کشید و رفت پایین...

\_یا ابوالفضل...ارارارارار...م...

سریع از جام پریدم و به سرعت خودم رو بهش رسوندم اما چون زیادی عقب رفته بود و دریا هم نسبتاً طوفانی بود دیر بهش رسیدم...

دستش که برای تقلا و کمک بالای اب مونده بود رو گرفتم و کشیدمش بالا.

بی حس تو بغلم افتاده بود و چشماش بسته بودن...

بچه ها رسیدن و ارمینا با نگرانی جلو اومد:

ارمینا\_ارارارام ارارام چی شددد؟؟؟

دیگه نایستادم و سریع به سمت ساحل شنا کردم.

با احتیاط از بغلم درش اوردم و روی ماسه ها خوابوندمش.

پشت سر هم با دستم به قفسه ی سینش فشار وارد میکردم...

\_ آرام؟ آرام نفس بکش!

نبضش رو گرفتم خیلی ضعیف میزد در حدی که به سختی حس میشد.

در یک آن خم شدم رو صورتش و لبای کم جونش رو با لبام قفل کردم...

تند تند بهش نفس مصنوعی میدادم...

بالاخره چند تا سرفه کرد و مقدار زیادی اب از دهنش خارج شد.

دستم رو به پشتش گرفتم و یکمی بلندش کردم تا راحت تر بتونه اب ها رو خارج کنه...

\_ آرام؟ بهتری؟ میتونی نفس بکشی؟

بچه ها رسیدن به ساحل و دور تا دورش رو گرفتن.

لای چشماش رو یکمی باز کرد اما بی حس و حال تر از چیزی بود که بتونه حرف بزنه..

متین\_ امیر بلند شو بریم دکتر چرا معطلی؟

صدای گریه های دخترا روی مخم رژه میرفت...

فقط یه چی تو ذهنم تکرار میشد...

ارام... آرام... و باز هم آرام...

دختر معصوم و پاکی که الان بی حال تو بغلم افتاده بود...

دختری که به تازگی عجیب فکرم رو به خودش مشغول کرده...

دختری که...

با صدای امین به خودم اومدم:

امین\_ امیر کجایی؟ دختر مردم از دست رفت...

دوباره بغل گرفتمش و بدو خودم رو به ویلا رسوندم.

تمام تنش توی بغلم میلرزید...

ارام\_ امیر...

صدای خش دار و ارومش همراه شد با چنگ زدن تیشترتم توسط آرام...

\_ جان؟ خوبی آرام؟



چند تا سرفه ی خشک کرد که احساس کردم گلوی من به جای آرام سوخت.

آرام\_ سر.. سردمه

و بیشتر خودش رو بهم فشرد...

\_داریم میریم بیمارستان، یکم دیگه طاقت بیار!

آرام\_ نه بیمارستان نه! خوبم فق... فقط سرد..مه

رسیدم به ویلا..اه لعنتی سوییچم کجاست

\_بهمتره که بریم! این یه بار رو لجبازی نکن.

آرام\_ بخ...دا خوبم! نیازی...نیست.

کاملا معلوم بود که چقدر خوبه...!!!

در ویلا به شدت باز شد و دخترا و امین و متین اومدن داخل.

آرام رو روی کاناپه خوابوندم و پتویی که کنار افتاده بود رو برداشتم و روش انداختم.

ترانه\_بیمارستان نمیبیریمش؟!!

ارمینا\_آرامی؟ خواهر جونم؟ خوبی؟

لبخند بی جونی زد و دست ارمینا و ترانه رو توی دستش گرفت...

آرام\_من خوبم! بیمارستان نیازی نیست بچه ها نگران نباشین.

امین\_ میتونین راحت نفس بکشین؟

متین\_اگر مشکلی دارین میتونیم همین الان...

آرام\_نه ممنو...نم الان خ...خیلی بهترم!

سرش رو چرخوند و به من که بالای سرش ایستاده بودم نگاه مهربونی انداخت:

آرام\_ممنونم...اگر شما به موقع به دادم نمیرسی...

حرفش رو قطع کردم و لبخند کوتاهی زدم:

\_فقط وظیفم رو انجام دادم! همین..

خیره نگاهم کرد و وقتی متقابلا نگاه من رو روی خودش دید سرش رو پایین انداخت...

## اختصاصی کافه تک رمان

ارمینا\_اینجوری که همیشه آرام!

دستات یخه و لباس هات هم خیس! میتونی بلند شی بریم بالا لباساتو عوض کنیم؟ زودتر گرم میشی..

ترانه\_منم کمکت میکنم.

آرام سری تکون داد و به کمک دوستاش از پله ها رفتن بالا...

کلافه از ویلا زدم بیرون و توی حیاط کنار حوضش نشستم...

فکرم درگیر بود...

درگیر رفتارها و حس های جدیدم!

درگیر دختری که تصویر چشمه اش لحظه ای از ذهنم بیرون نمیرفت!

تا همین لحظه حتی جرات اینکه به خودمم اعتراف کنم رو نداشتم...

اما امروز...

وقتی بغل گرفتمش...

نفس مصنوعی و نبض بی جونش...

سرفه هایی که دلم رو به درد آورد...

امیر گفتنش که باعث شد بی اختیار بگم جان...

دستاش، چشمای درشت و جذاب، موهای لخت و...

انگاری که همه ی وجود این دختر برام جالب و دوست داشتنی بود!

خدایا من چم شده بود...من...

امیر رادمنش پسر 28 ساله ای که تاحالا یه بار هم از این کلمات استفاده نکرده بود و به نظرش چرت ترین

جملات دنیا بودن...

منی که اول متین و بعدش هم امین رو به خاطر عشقشون به ترانه و ارمینا مسخره میکردم...

من.....!!!!

حالا چطور باید اعتراف کنم که خودم....

که خودم.... اصلا که خودم چی؟!!

متین\_داش امیر بدجوری تو فکریا!



امین\_هیچی فقط یه تخت کمه داداش!  
دوتایی زدیم زیر خنده و متینم با حرص ساختگی گفت:  
متین\_لیاقت ندارین!  
و خودشم زد زیر خنده..  
شاید حق با اونا بود...شایدم...؟؟?:)

(متین)

روی کاناپه نشسته بودیم و مستند میدیدیم  
اما چه مستندی؟

ترانه و ارمینا که بالا پیش ارام بودن امین سرش رو تکیه گاه کاناپه بود و خوابیده بود امیرم که انگار تو این دنیا  
نبود اصلا فقط خیره شده بود به tv

\_امیر؟

جواب نداد پامو دراز کردم و زدم به پهلوش

\_هوی امیر ، با توام

امیر\_هان؟ چی میگی تو؟ پهلوم سوراخ شد

\_هیچی میگم عاشقی بد دردیته ها، نه؟

امیر\_تا حالا حسش نکردم نمیدونم الان هم خفه شو بذار تلویزیون ببینم

\_بر پدر ادم دروغ گو صلوات

امین\_بشمار

\_مگه تو کپه نذاشته بودی؟

امین\_مگه تو میذاری؟

\_به من چه!

امیر\_ کم چرت بگو بچه، بریم بخوابیم که فردا باید راه بیوفتیم  
\_فردا؟ زود نیست؟

امیر\_ نه چه زودی؟ هم حال آرام بده هم کارای شرکت  
\_اهااان پس بگو از اون لحاظ!

اره دیگه حال آرام خانوم بده دیگه سفر حال نمیده که!

امین زد زیر خنده

امیر\_ رو اب بخندین بلندشین جمع کنید بینم

خودش بلند شد و رفت توی اتاقش  
امین\_ خدا به ما رحم کنه !

\_والا ، این عاشق نشده بود اعصاب درست حسابی نداشت چه برسه به الان که درد عشقم هست و... اوه اوه  
امین تک خنده ای کرد:

امین\_ جرأت داری برو جلو خودش بگو بین چیکارت میکنه ، الانم از وقت خوابت گذشته رد دادی پاشو برادر

امینم رفت سمت اتاقشون و من موندم :

عجب

تی وی رو خواموش کردم و رفتم توی اتاق و روی تخت دراز کشیدم  
فکرشم نمیکردم یه روز برسه امیر واسه یه دختر غیر ارامیس نگران باشه

تخت بالا پایین رفت و ترانه کنارم دراز کشید

\_حالش چطوره؟

ترانه\_ بهتره خدارو شکر ، خیلی ترسیدیم متین

گرفتمش توی بغلم:

\_الهی فدای اون دل کوچولوت برم که ترسیده

ترانه\_خدا نکنه

\_بخواب خانومم که فردا باید لوازمارو جمع کنیم برگردیم

ترانه\_فردا؟

\_اوهوم امیر گفت بریم که کارای شرکت عقب مونده

ترانه\_اها...متین؟!

\_جونم؟

ترانه\_ارام...امروز رفتاراش خیلی عجیب بود! نمیدونم فکر میکنم که...

ساکت شد و بامفهوم نگاهم کرد.

لبخندی زدم و به چشم هاش زل زدم:

\_اره درست فکر میکنی!

لبخند شیطونی زد:

ترانه\_عه اونوقت شما از کجا فهمیدی چی فکر کردم؟

\_دیگه دیگه! من این چیزا رو خوب میفهمم فنچول.

ترانه\_یعنی...؟

\_اوهوم یعنی امیر و ارام عاشق شدن!

با ذوق قهقهه ای زد و خودش رو تو بغلم انداخت:

ترانه\_والای متین فکر کنن

\_خنخ

ترانه\_اول من و تو! بعدش ارمینا و امین! حالا هم امیر و ارام!

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

متین از کجا به کجا رسیدیم...

یه روزی سایه ی هم رو با تیر میزدیم و حالا...

هر شیش تامون عاشق...!!

حالا همه حس هم دیگه رو درک میکنیم..

واقعا عشق از ما شیش تا، چی ساخت متین؟...

با لبخند بغل گرفتمش و روی سرش رو بوسیدم:

\_از پسرهای خشک و مغرور، عاشق!

ترانه\_و از دخترایی که هیچی از عشق نمیدونستند...هم عاشق..!

ترانه\_ خخخ چه برای خودمون بریدیم و دوختیم! اگه امیر و آرام بفهمن...

\_چیزی که عیان است چه حاجب به بیان است عیال جان؟

خنده ای کرد.

\_ولی خدایی ما از اون چهارتا هم خوشگل تریم!

هم خوشتیپ تر!

هم عاشق تر!

هم جلوتر هم...

ترانه\_ خخخ بعله پس چی؟ چقدر پررویم ما بخدا

\_خخخ حقیقته باو، تازه من و تو زودتر همو کشف کردیم!

ترانه\_ولی بدجوری دلتو بردما!!

\_عه عه کی گفته؟ ببخشیدا!! که من دل تو رو بردم! یادت رفته منو میدیدی چشمات برق میزد؟

با حرص از تو بغلم در اومد و نشست روی تخت، اخم مصنوعی ای کرد و موهاشو پشت گوشش داد:

ترانه\_بچه پررو! حتما عمه ی من بود که تا ده روز از عشق من عین چی پکر بود!

خندیدم و دستشو کشیدم که دوباره توی بغلم افتاد:

\_بیا اینجا ببینم...اره حق باتوعه!

من از همون اول عاشقت شدم و تا اخرشم عاشقت میمونم...کی بهتر از تو؟

ترانه\_خیخیخی دیدی گفتم!

\_اوهوم! دیگه بخواب...

ترانه\_باشه ، شب بخیر متین جوووون!

لبخندی روی لبم نقش بست..

\_شبت بخیر عسل جوووون!

مشت ارومی حواله ی بازوم کرد:

ترانه\_عمهههه عسل کیه؟؟؟

\_خانوم منه دیگه! اینقد که شیرینه مثل عسله!

ترانه\_عرعر!

\_خانوم جان؟ این چه حرکتی بود؟!

ترانه\_به این معناست که خر شدم..

خندم گرفت

دختره ی لوس رو بین تروخدا.

محکم فشارش دادم و اروم دم گوشش زمزمه کردم:

\_بخواب فنچول!.....

(امیر)

مثلا داشتم به حرفای بچه ها گوش میکردم اما همه ی حواسم به آرامی بود که نشسته بود روی سکو و به ما

نگاه میکرد

امین\_پس او کیه؟



\_هان؟ اره حله

امین نیشخندی زد و همینطور که از کنارم رد میشد اروم گفت:

امین\_اره جون خودت , برات اس میکنم که خیت نکنی

رفت توی ماشینش نشست و متین و ترانه هم اومدن توی ماشین من

متین\_اتیش کن داش امیر

سری تکون دادم و کلاهمو روی سرم جابه جا کردم و راه افتادم

صدای الارم اس ام اس گوشیم بلند شد

نگاه کردم که دیدم امینه:

(سفره خونه.....نگه داری)

گوشی رو گذاشتم و به جاده خیره شدم

متین و ترانه هم که داشتن باهم حرف میزدن

حدود چهل مین گذشته بود که امین زد کنار و من هم پشت سرش پارک کردم.

همگی پیاده شدیم و رفتیم روی تختایی که گذاشته بودن نشستیم

یه جای خیلی خیلی خوش اب و هوا....

متین پیش خدمت رو صدا زد و سفارش ها رو داد..

دختر بلند شدن تا دستاشون رو بشورن

صدای زنگ گوشیم بلند شد

مامانم بود

بلند شدم و جواب دادم

\_جانم؟

مامان\_سلام مامان جون خوبی؟

\_سلام مامانم مرسی تو خوبی؟ ارامیس؟بابا؟

مامان\_مرسی عزیزم خوبیم همه , چه خبرا؟ کی میای؟

\_والا راه افتادیم امشب میام ان شاءالله

مامان\_یه سلامتی عزیزم , کاری نداری؟

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

\_نه سلام برسون خداحافظ

سرم رو اوردم بالا که دیدم آرام نشسته کنار رود باریکی که اونجا بود

چرا تنهاس این با اون حالش؟

اخماش رو کشیدم توی هم و رفتم پشت سرش

\_بقیه کجان؟

ارام\_هیییع

دستش رو گذاشت روی قلبش و برگشت سمت من

ارام\_ترسیدم

ابروهامو دادم بالا

\_بقیه؟

ارام\_رفتن

\_کجا؟

ارام\_من موندم یه هوایی بخورم

\_یعنی جای تختا هوای ازاد نبود؟

ارام\_چرا اما اینجا بهتره

سری تکون دادم:

\_بسیار خوب , به اندازه ی کافی هوا خوردی بهتره بلند شی بریم

ارام\_اما من راحتم شما برین

\_من ناراحتم

ارام\_خب من نیستم

\_خوبه , بلند شو حالا

اخماش رو توی هم کرد و بلند شد و جلوم ایستاد

ارام\_چرا خودتون نمیرید؟

\_چون نمیخوام دوباره یه بلایی سر خودت بیاری!

توی چشماش تعجب رو دیدم اما به روی خودش نیاورد.

ارام\_اصلا اگه کاری هم بشم خودم آسیب میبینم پس مهم نیست

لحنمو اروم تر کردم

— چرا مهمه پس بدون لجبازی بیا بریم

دهنش از شدت تعجب باز موند

دستش رو گرفتم و دنبال خودم کشوندمش

یکمی از راه رو رفته بودیم که دستش رو کشید

ارام— وایسا ببینم

— جانم

چند ثانیه با چشمای متعجبش تو چشمام زل زد

خندم گرفت

ارام— هیچ..هیچی من رفتم پیش بچه ها

سریع رفت سمت تختی که نشسته بودن

تک خنده ای کردم و به رفتنش نگاه کردم

تمام دیشب رو داشتم فکر میکردم

بلاخره مطمئن شدم...

از خودم و حسی که به آرام دارم

به محض رسیدن به تهران تصمیماتی دارم که سریع عملیش میکنم

رفتم و کنار امین نشستم

امین زد روی پام

امین— احوال داش امیر؟

—رواله داداش

امین— خدارو شکر

چشمکی زد و خندش رو خورد

تمام طول غذا خوردن آرام توی خودش بود و صدایی ازش در نمیومد احساس میکردم کلافس

ناهارمون تموم شد و رفتم حساب کردم و برگشتم جای ماشینا

سوار شدیم و یک سره و بدون توقف تا خوده تهران روندیم

قرارمون خونه دانشجویی دخترا بود که برسونیمشون

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

متین\_ به به بوی خوش وطن

\_اره لامصب بوش خیلی خوبه!

متین\_ خیلی اصلا امیر نفس عمیق که میکشم ها|| این دودو دما میره توی حلقم یک حال خوبی بهم میده

\_متین من به خوب شدنت امید دارم

متین\_ مرسی داداش ان شاءالله ناامید نشی

ترانه زد زیر خنده و متین هم همراهیش کرد

خدا درو تخته رو باهم خوب جور کرده!

جلوی در خونه پارک کردم و پیاده شدیم.

ارمینا\_ مرسییی واقعا خیلی خوش گذشت

ترانه\_اره جزء بهترین سفرای عمرم بود

ارام\_راست میگن خیلی خوش گذشت

امین\_قابل شمارو نداشت خداروشکر

متین\_دست شمام درد نکنه

امین\_ارمینا جان کاراتو بکنی امشب میام دنبالت واسه شام بریم خونه ما مامان منتظره

ارمینا\_باشه حتما

\_خب خیلی ممنون از همگی سفر خوبی بود فردا شرکت میبینمتون

متین\_یعنی عاشقتم که تو سخت ترین لحظات شرکت رو یادآوری میکنی

\_راه بیوفت بریم بچه

کلا عادتته از زیر کار در بری من ادمت میکنم.

متین\_خدایی چند سال ازم بزرگ تری؟

همگی خندیدن

امین\_اقا ما رفتیم به قول امیر فردا میبینیمتون خداحافظ شما

به ارمینا دست داد و اروم بغلش کرد و رفت توی ماشینش

متین\_تران خانومی کاری نداری؟

ترانه\_مراقب خودت باش  
متین گوشنشو بوسید و از ارمینا و آرام هم خداحافظی کرد  
\_خدانگهدار  
با متین رفتیم توی ماشین و راه افتادم.  
تا وقتی که دخترا نرفتن تو متین گردنش به سمت ترانه کج بود  
\_نشکنه!  
متین\_چی؟  
\_گردنت  
متین\_نه خوبه!  
چپ نگاهش کردم و صدای موزیک رو زیاد کردم  
چند مین بعد در خونه متین اینا نگه داشتیم  
متین\_مرسی داداش , بیا بالا  
\_مرسی  
متین\_کاری نداری؟  
\_نه قربانت  
متین\_خداحافظ  
سری تکون دادم و به سمت خونه حرکت کردم  
باید هرچه زود تر همه چی رو تموم کنم ....

(امیر)

در رو با کلید باز کردم و رفتم داخل...  
کولمو انداختم روی مبل و رفتم تو اشیپزخونه

\_احوال مامان خوشگلم

مامان با ظرف توی دستش برگشت سمتم:

مامان\_وای امیر مادر کی اومدی؟  
\_همین الان

بغلش کردم و سرش رو بوسیدم

\_بابا و ارامیس کجان؟

مامان\_بابات که خوابه ارامیسم رفته پیش دختر خانم اسماعیلی  
\_اهان

مامان\_برو بشین مادر خستگی در کن من واست چای بیارم  
\_نمیخوام دستت طلا میرم یه دوش بگیرم

کولمو از روی مبل برداشتم و رفتم توی اتاقم....

داشتم موهامو خشک میکردم که یهو در با شدت باز شد و ارامیس پرید توی اتاق:

ارامیس\_سلام داداشیییییی

\_سلاااام زندگیِ داداش , خوبی؟

ارامیس\_مرسی خوبم داداشیییی سوغاتیم کووووش؟؟

لپش رو کشیدم

\_ای شیطون , برو از تو کیفم بردار

بدو رفت سراغ کیفم و منم رفتم پیش مامان  
یک سیب برداشتم و گاز زدم

چه خبرا؟

مامان سلامتی ، تو چه خبر سفر خوب بود؟

اره خوب بود

مامان خدارو شکر برو بشین واست کیک بیارم عزیزم

رفتم و روی مبل نشستم

ارامیس پیداش نبود فکر کنم سرش گرم چیزایی که واسش خریدم بود ....

دوسه ساعتی گذشت و باباهم اومد

یکمی با باباحرف زدیم و بعد از شام خوردن رفتم که بخوابم....

---

با صدای الارم گوشیم بیدار شدم و بعد از انجام دادن کارام سوار ماشین شدم و رفتم شرکت ...

داشتم به پرونده های عقب مونده نگاهی میکردم که در زدن و امین اومد داخل

امین کارم داشتی؟

اره بیا بشین

روی کاناپه نشست منم روبروش نشستم

میخواستم یه کاری واسم بکنی

امین بگو

از ارمینا خانوم شماره ی خونه ی ارام اینارو بگیر

فقط نمیخوام خوده ارام متوجه شه

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

امین با دهن باز خیره شده بود بهم  
یک شکلات از توی جا شکلاتی روی میز برداشتم و پرت کردم سمتش

— هوی امین

امین— نه ، چه یهویی؟

— همچین یهویی نبود ، حالا میکنی یا نه؟

امین یک لبخند گشاد نشوند روی لبش

امین— اساعه ، ما چاکر داش امیرم هستیم

— قربانت ، فقط امین کسی نفهمه ها به خانومتتم بگو

امین— خیالت تخت ، امیر خدایی توام اره ها|||

خندم گرفت

— برو گمشو بگیر

امین— باشه، فعلا

اروم تر گفت:

امین— چه هولم هست!

امین شماره رو آورد منم توی گوشیم سیو کردم و رفتم بیرون تا از کار بچه ها سر بزنم

امین و متین طبق معمول جای خانوماشون بودن

من هم رفتم سمتشون که متین متوجهم شد

متین— بچه خسته نباشی جناب امیر خان

— مرسی

ارمینا و ترانه— سلام



سری تکون دادم

\_سلام

چشم چرخوندم که آرام رو ندیدم...

یهو یه صدایی از کنار ارمینا اومد و پشت بندش اخ آرام

نگاه همه امون به سمتش کشیده شد که زانوشو گرفته بود و چشماش رو بسته بود

آرام\_ای الهی ذلیل نشی ارمینا که در کمدتو باز گذاشتی! نصف زانوم رفت!

د اخه چرا هرچی بلاس سر من میاد خداااا

شلیک خنده ی بچه ها رفت هوا

ارمینا\_خب خواهر من 2 دقیقه سرتو از رو اون نقشه بردار جلوتو نگاه کن که به در کمد من نخوری

آرام چشماشو باز کرد تا جواب ارمینارو بده که نگاهش به ما افتاد و گونه هاش رنگ گرفت

فکر کنم خجالت کشید

آرام\_سلام

متین\_سلام آرام خانوم

امین\_سلام

به نقشه ی توی دستش اشاره کردم:

\_سلام , مشکلی پیش اومده؟

آرام\_بله , این نقشه همش ایراد داره

نگاهی بهش کردم:

\_همراه من بیاید

محمودی\_عجعع آرام خانوم گفتم که خودم حلش میکنم نیازی نیست زحمت بکشید  
ایستادم و به چهره ی کریه المنظره اش نگاه کردم

\_جناب محمودی؟

محمودی\_بله؟

\_یادم نمیاد کسی توی شرکت کسی رو به اسم کوچک صدا بزنه؟!  
ثانیا نیازی نیست شما لطف کنید! بفرمایید سر کار خودتون

رو به آرام کردم:

\_شما هم بفرمایید!

رفتم توی اتاقم و پشت میز نشستم  
آرام هم اومد و در رو بست

\_میتونستی مشکلت رو از اول بیای به من یا امین و متین بگی ، نیازی نبود به محمودی بگی

اخماشو توی هم کشید:

آرام\_ایشون خودشون دخالت کردن من چیزی بهشون نگفتم  
\_خیلخب ، بیا ببینم مشکلت چیه؟

حدود چهل مین درگیرش بودیم که بالاخره تموم شد

آرام\_خیلی ممنون

\_خواهش میکنم ، بهتره بریم

رفتیم بیرون و به بچه‌ها هم خسته نباشید گفتم و سریع از شرکت زدم بیرون تا زود تر با مامان و بابا صحبت کنم....

(آرام)

تو این سه چهار روزه که از شمال برگشتیم رفتارای امیر خیلی فرق کرده  
یه جورایی سر در گم کرده و اصلاً نمیفهمش  
امروز هم که بهش گفتم مرخصی میخوام  
ازم دلیلش رو پرسید و تا گفتم، لبخند محوی زد و تبریک گفت راستش یه جورایی دلم گرفت  
انتظار داشتم واسه خاستگاریم لاقل یکمی ناراحت بشه نه اینکه ارزوی خوشبختی کنه...  
اه آرام تو چی میگی؟ اخه امیر؟  
پوووووففف

مامان\_ آرام مامان حاضری؟

\_دارم میشم

پریروز یه خانمی زنگ زده بود خونمون و گفته بود میخوان بیان خاستگاری واسه پسرشون و ظاهراً از همکارای  
شرکت بوده  
به احتمال زیاد همون محمودیه دیگه  
مردک بی ریخت!

شالم رو سرم کردم و ساعت رو هم بستم و رفتم توی پذیرایی که صدای ایفون بلند شد  
مامان در رو باز کرد و رفتیم جای در ورودی واسه خوشامد گویی

اول از همه خانوم رادمنش وارد شد!

چی؟؟!

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

وایسا ببینم خانوم رادمنش؟

ما...مامان امیر؟

با دیدن خوده امیر خون توی رگام یخ بست

اینا اینجا چه کار میکنن؟

وای خدایا

خانم رادمنش\_سلام آرام جان

به خودم اومدم و لبخندی روی لبم نشوندم:

\_سلام , خیلی خوش اومدید

با پدرش و ارامیس هم سلام و احوال پرسى کردم که نوبت به خودش رسید

دسته گلی که آورده بودن رو بهم داد

امیر\_سلام

گل رو ازش گرفتم اما جوابش رو ندادم یعنی اصلا نمیتونستم که بدم , حسابی شوکه شده بودم

رفتم توی اشپزخونه تا چای بریزم

هنوز نتونسته بودم موقعیتم رو درک کنم

چند بار اب جوش ریخت روی دستم

کلافه روی صندلی نشستم

\_خدایا

مامان\_آرام جان؟ دخترم؟

\_اومدم مامان جان

با یک بسم الله سینی رو برداشتم و به سمت پذیرایی رفتم.

## اختصاصی کافه تک رمان

خانوم رادمنش\_مرسی دخترم

لبخندی زدم و بهشون تعارف کردم

بزرگ ترا کمی حرف زدن و گفتن امیر رو راهنمایی کنم توی اتاقم

باهم رفتیم و نشستیم روی صندلی

امیر هم نشست روی تخت

بی اختیار بهش خیره شدم

امیر\_نمیخواهی چیزی بگی؟

\_اینجا چه کار میکنی؟

تک خنده ای کرد:

امیر\_مرسی مهمون نوازی! خب اومدم خاستگاری ، ایرادی داره؟

نفس عمیقی کشیدم ، بازم مثل همیشه مرموز و گیج کننده اس ، هیچ چیزش مثل آدمیزاد نیست

\_مسخرس!

خیلی خونسرد پای روی پای انداخت و بهم خیره شد...

امیر\_این که من اومدم خاستگاری دختر مورد علاقم مسخرس؟

نه بنظرم اصلا اینطور نیست!

الان تو باید مثل یک خانم نجیب اینجا بشینی و در مورد زندگی ایندت با مامان صحبت کنی، واضحه یا

بیشتر توضیح بدم؟

خدایا این چی میگه؟ دختر مورد علاقه اش؟ من؟!!

هول شده بودم...

\_مامم خب راستش

امیر\_بین تو حق انتخاب داریااا اما میدونی که باید به من جواب مثبت بدی!

ابروهاشو انداخت بالا و بلند شد و اومد جلوی قاب عکسایی که روی میز بود

\_یعنی چی؟ این اخر خود خواهیه!

برگشت سمتم و روی صندلی خم شد

رفتم عقب...

احساس میکردم رنگم پریده

قلبم رفت رو دور تند

انقدر نزدیک شده بود که نفساش به صورتم میخورد...

چشمام رو بستم و سریع باز کردم

حدود دو ثانیه توی چشام زل زد و صورتش رو از کنار صورتم رد کرد و قاب عکس سه تایمونو از روی میز

برداشت و نیشخندی زد..

به صورتم اشاره زد:

امیر\_لابد یه چیزی میدونم که خودخواهم دیگه!

خنده اشو خورد و به عکس نگاه کرد

امیر\_جالبه شبیهه پدرتی!

لعنتی , دلم میخواست جیغ بزنم

پسره ی...لا اله الا الله!!!

\_هرچی میدونی به درد خودت میخوره , من نیاز به فکر دارم

امیر\_باشه , فکرم بکن!

## اختصاصی کافه تک رمان

نشست روی تخت و بهم نگاه کرد  
راستش معذب شدم

\_بله؟

امیر\_خب دیگه جواب مثبتم دادی مبارکه بریم پایین که دیر شد

ای روتو برم بشر!

\_اعتماد به نفسم خیلی چیز خوبیه نه؟

امیر\_اره ولی نه واسه همه

چپ نگاهش کردم و بلند شدم،

دستم و زدم به کمرم و زل زدم تو چشماش:

\_قبلا میرفتن خاستگاری یه شرم و حیایی حالیشون بود اینطوری دهن به دهن دختر مردم نمیداشتن

انگار که داره فیلم کمدی میبینه با نیش باز گفت:

امیر\_قبلا تا یکی واسش خاستگار میومد صد تا رنگ عوض میکرد و اصلا روش نمیشد حتی با پسر مردم  
حرف بزنه!

دستم رو گرفت و روی تخت نشست منم کنار خودش نشوند

امیر\_بین ارام ، ما قراره یک عمر کنار هم زندگی کنیم دشمنی و چرت و پرتای قبل رو باید بریزیم دور ،  
نمیشه که اینطوری!

هوم؟!

قلبم یه جوری شد

اولین بار بود که میدیدم امیر اینطوری حرف میزنه

خیلی واسم قشنگ بود...

نمیدونم... یه حس ناب!!

بی اختیار سر تکون دادم:

\_باشه

لبخندی زد و دستم رو فشرد:

امیر\_خب حالا اگه حرف دیگه ای نمونده بریم پایین.

سری تکون دادم و بلند شدیم رفتیم پایین

ارامشم غیر ارادی بود

یه حس خوبی که انگار باهاش غریبه هم نبودم!

خانم رادمنش\_ماشالله دهنامونو شیرین کنیم دیگه؟

امیر\_اگر خانم و آقای خالقی اجازه بدن که البته!

با تعجب نگاهش کردم که لبخندی زد و به بابام نگاه کرد

بابا یه نگاهی بهم کرد و لبخندی زد:

بابا\_نظر تو چیه بابایی؟

هنوز توی شوک بودم که صدای مامان امیر بلند شد:

+مبارکه! از قدیم گفتن سکوت علامت رضاست

با ضربه ی امیر روی پهلوام به خودم اومدم

بهش نگاه کردم که چشمکی زد و رفت حلقه ی نشون رو از مامانش گرفت

با این که از اول جوابم مثبت بود اما...

اینهمه یهویی؟!!

امیر حلقه رو دستم کرد و قرار شد یک عقد ساده توی محضر برگزار کنیم.

همه چی خیلی خیلی سریع و قافلگیر کننده بود



تمام طول صحبت های بزرگ ترا چشمم بی اختیار روی امیر ثابت می‌موند...

وقتی داشتن میرفتن ماهم رفتیم بدرقشون

امیر\_مراقب خودت باش، فردا میبینمت

لبخندی بهش زدم و سری تکون دادم.  
با بقیه هم خداحافظی کردیم و اومدیم داخل خونه...

با ذوق رفتم توی اتاقم و جیغ خفه ای کشیدم  
تازه داشتم همه ی اتفاق هارو انالیز میکردم

گوشیم رو برداشتم تا به بچه ها این خبر بیهوویی و غافل گیر کننده رو بدم..  
خدایااا شکر ت ...

(آرام)

به ارمینا زنگ زدم.

ارمینا\_الو.

\_سلام، خوبی؟

ارمینا\_سلام، مرسی، تو خوبی؟

\_خوبم، ارمینا، ترانه ام پیش توعه؟

ارمینا\_اره اینجاست.

\_گوشی رو بزار رو اسپیکر.

ارمینا\_وااا، الان میزارم.

\_بچه ها، امیرررر.

## اختصاصی کافه تک رمان

ارمینا و ترانه\_امیر چی؟  
\_امیر، یعنی من و امیر.  
ترانه\_شما چی؟  
\_امیر اومده بود خاستگاری.  
ارمینا و ترانه\_واااایییی، ایولللل.

صدای جیغ هاشون تمومی نداشت و کم تر که نمیشد هیچ، هر لحظه بیشترم میشد.

ترانه\_اخ جون، چقدر خوب.  
ارمینا\_مبارکت باشه ارامی.  
ترانه\_خوش بخت شین ان شاء الله.  
\_مرسییی، خخخ، من دیگه میرم.  
ارمینا و ترانه\_باشه، مواظب خودت باش، فعلا، خداحافظا.  
\_خداحافظا.

امروز روز عقدم بود.

عقد من و امیر.

با مامان و بابا سوار ماشین بودیم و بابا به سمت محضر میروند.

رسیدیم به محضر امین و ارمینا، متین و ترانه کنار هم ایستاده بودم

یکم اون ور تر، امیر و مادر و پدرش و ارامیس ایستاده بودن.

مامان و بابا رفتن پیش امیر و خانوادش و منم یه لبخند امیر کُش تحویل امیر دادم و اول رفتم پیش بچه ها.

\_سلام.

ترانه\_سلام عروس خانوم.

ارمینا\_سلاااام.

متین\_سلام ارام خانوم، مبارک باشه.

امین\_ان شاء الله به پای هم پیر شین.

## اختصاصی کافه تک رمان

متین\_ان شاءالله، حالا بریم که دیره.

راه افتادیم به سمت خانواده ها...

همه جلو تر رفتن و من و امیر عقب تر کنار هم راه میرفتیم.

امیر\_سلام آرام خانوم.

\_سلام امیر آقا

امیر\_اهم چیز...

\_چیز؟

چشمکی زد:

امیر\_بماند

\_امیرررر خیلی بدی

لبخندی زد و دستم رو تو دستش گرفت و فشرد و راه افتادیم به سمت جایگاهمون.

عاقده خطبه رو جاری کرد.

قلبم هر لحظه تند تر میزد و وجودم پُر از استرس شده بود.

من و امیر، ادمایی که همه پیشون خلاف هم بود الان عاشق همون.

به امیر نگاه کردم و لبخندی روی لبم نشست.

عاقده برای سومین بار سوالش رو ازم پرسید.

با اطمینان جواب دادم.

\_با اجازه ی پدر و مادرم ، بله.

صدای دست همه جا رو پُر کرد.

عاقده سوال رو از امیر هم پرسید.

امیر\_بله.

دوباره صدای دست فضای سالن رو پُر کرد.  
من و امیر بلند شدیم و طی یه حرکت خودم رو تو بغل امیر حس کردم.

امیر\_مبارکمون باشه.

چیزی نگفتم و فقط یه لبخند زدم و خودم رو بیشتر تو بغلش جا دادم.  
رفتیم و با بچه ها و خانواده ها رو بوسی کردیم.  
بقیه رفتن و فقط ما شیش تا موندیم.

متین\_یه به، مبینم که هممون سر و سامون گرفتیم.

امیر\_اره خداروشکر.

امین\_مبارک هممون.

متین\_خب خب، آقا امیر، شیرینی من و امین رو که خوردی، شیرینی تو رو کی بخوریم؟

امیر\_ان شاءالله بعدا

متین\_خخخخ، درکت میکنیم، برین داداش من، شیرینی رو هم میگیریم حالا.

امین\_فقط یادمون نمیره هااا، فکر نکن در رفتی.

امیر\_میدونم این چیزا یادت نمیره.

متین چیزی در گوش امیر گفت که امیر لبخندی روی لبش اومد.

امیر\_ادم شو بچه.

همگی خندیدیم و بعد از خداحافظی با بچه ها، با امیر رفتیم تو ماشین.

امیر\_خب خانومم، حالا میبرمت یه جای خوب و خوشگل.

\_خخخ، بزن بریم.



با هم‌راهی‌شون توی ماشین نشستیم  
اهنگ رو بلند کردن و مسیر اتلیه رو کنار هم میرفتیم  
من و آرام و ترانه دسته گلامون رو بیرون آورده بودیم و پسرا هم با هم کورس گذاشته بودن  
امین\_ارمینا بکن تو دستتو  
\_عع امیین روز عروسیمه خبییب

خندید و سرش رو تکون داد  
دم اتلیه نگه داشتن و پیاده شدیم  
کلی عکس گرفتیم با ژس های مختلف حتی شیش نفره هم عکس گرفتیم

عکاس\_خب حالا همتون دستاتون رو بیارید بالااا  
اهااان

این عکسمون عالی شد  
شیش تامون روبه غروب وایساده بودیم و فقط سایه ی سیاهمون و غروب افتاده بود

اخرین عکسمون بود و واقعا فوق العاده شده بود

متین\_ایول ، من همیشه باحال بودم این رو شماهام اثر گذاشته ببینید

امیر\_امروزو دیگه بیخیاله خود شیفته بازیات  
متین\_حقیقت مثل ته خیار تلخه داداش

امیر خندید:

\_باشه داداش راه بیوفت...

از زبون آرام:

توی ماشین نشسته بودم و دسته گلمو گرفته بودم بیرون

\_هووووووووووو

امیر\_ارالام , داد زن

\_باشه چشم

امیر\_قربون چشات

\_والای امییر خیلی هیجان زده امم

خندید و دماغمو کشید

امیر\_بایدم باشی جو جو

دستشو پس زدم

\_ععع امییررررر , ارایشم پاک میشهههه

خندید و پاش رو گذاشت روی گاز

روبروی در ورودی باغ نگه داشت و پیاده شدیم

همزمان با ورودمون به باغ صدای دست و جیغ کر کننده ای شنیده میشد  
دستم و انداختم دور بازوی امیر و رفتیم واسه خوش آمد گویی به مهمونا

سه تا جایگاه عروس دوماه بود

بالاخره به تمام فانتزی هامون رسیدیم

عروسی سه تامون تویه یک روز

رفتیم نشستیم و به کسایی که داشتن میرقصیدن چشم دوخته بودیم

## اختصاصی کافه تک رمان

## رمان کلکل شش‌نفره

ارمینا\_بریم دیگه

\_کجا

ارمینا\_برقصیم

\_ای گفتییی

ارمینا\_حیف که عروس باس سنگین باشه

\_لامصب

خندمون گرفت که امین بهمون نگاه کرد

امین\_به چی میخندین؟

ارمینا\_گفتن به بچه ها ندیم مربوطه به خودمون بود

امیر\_داداش چی دارن بگن؟ سرش رو برد عقب و یه چیزی بصورت لبخونی به امین گفت که امین زد زیر

خنده

امین\_اهاااان , حله راحت باشین

باحرص به امیر نگاه کردم که چشمکی زد

پوووف

متین\_اقا من دیگه طاقت ندارم خداحافظ شما

اومد دست ترانه رو بگیره و برن برقصن که صدای امیر اومد

امیر\_دو دقیقه دندون بذار رو اون جیگرت میری میرقصی

متین\_د اخه امی....

ارکست\_خب حظار گرامی لطفا روی سن رو خالی کنید برای عروس دوما‌دای گلمون , به افتخارشون



صدای دست مهمونا بلند شد

متین\_ میگفتن خدا مراد دل دامادارو زود میده ها|| من الان بهش اعتقاد پیدا کردم

سریع دست ترانه رو گرفت و بلند شد

ماهه بلند شدیم و با ورودمون برقا خاموش شد و پروژکتور رو انداختن رومون

دستمو گذاشتم روس شونه ی امیر و اونم دستش رو دور کمرم انداخت و هماهنگ با اهنگ خودمون رو تگون میدادیم

توی چشای قشنگش خیره شده بودم که خم شد و روی چشمم رو بوسید

تا اخر اهنگ رقصیدیم و همزمان با تموم شدنش خم شدیم روی دست پسرا و اونا هم پیشونیمون رو بوسیدن رقصمون رو از قبل تمرین کرده بودیم و واقعا خیلی قشنگ اجراش کردیم همه ی حرکاتمون هماهنگ بود

از زبون ترانه:

سر شام خوردن متین انقدر مسخره بازی در آورد که هیچ کدوممون نفهمیدیم چی خوردیم تهشم فیلمبردار بیچاره بیخیال فیلم شد و رفت تا خودش شام بخوره

متین\_ آ حالا دهنتو باز کن خانومم بهت یک قاشق مشت بدم اونجا این خانوم بد اخلاقه بود نمیشد خندیدم و چشمم و بستم و دهنمو باز کردم و متین قاشق رو گذاشت و دهنمو باز کردم

متین\_ شرط میبندم تا حالا همچین غذای خوش مزه ای نخورده بودی

\_بله , اون که معلومه

متین\_ چاکریم تران خانوووم

بوسی براش فرستادم و به شام خوردنمون ادامه دادیم ...

همگی روی صندلی هامون نشسته بودیم و داشتیم حرف میزدیم که سرو کله ی ارامیس پیدا شد

ارامیس\_سالاام , تبریک میگم به همتون

بدو رفت روی پای متین نشست

امین\_مرسی خوشگل خانوم

متین\_تا الان کجا بودی جوجه پر طلایی؟

ارامیس\_امممم راستش درگیر بودم عمو , بلاخره خواهر دومادم دیگه

از چلچلیش هم خندم گرفت هم دلم ضعف رفت

امیر\_خواهر داماد افتخار نمیدن بیان بغل داداششون؟

ارامیس\_چرا

از روی پاهای متین پرید پایین و رفت بغل امیر

متین\_ای نامرد , هیچکی خانوم خود ادم نمیشه

دستش رو انداخت دور گردنم

از پا درد نمیتونستم راه برم , انقدر که بالین پاشنه های بلند رقصیدم

امیر\_چه زود گذشت

به ساعت نگاه کردم که دوازده رو نشون میداد

واقعا خیلی زود گذشت

کم کم مهمونا داشتن میرفتن و مامان و باباها اومدن پیشمون واسه مراسم خداحافظی

ظاهرا ارمین هم دست از کینه ای که از امین داشت برداشت چون بغل گرفتشو گفت مراقب ارمینا باشه

امشب بهترین شب ما سه تا بود و البته متفاوت ترین شب

قرار بود فردا واسه ماه عسل بریم کیش  
همون جایی که واسه اولین بار همو دیدیم  
همون هتل ...  
بعد از مراسم سه ماشینه رفتیم بام  
جایی که بهترین و شیرین ترین خاطراتمون رقم خورد

متین\_ احوال خوشگل خودم؟

\_عالیم متین

متین\_ خداروشکر

پشت ماشین امیر پارک کردیم و پیاده شدیم  
خیلی باحال بود  
سه تا دختر بالباس عروسی و سه تاپسر با کت و شلوار دومادی  
رفتیم بالا و همونجایی که قبلا نشسته بودیم نشستیم

امین\_ اینم از سرنوشت ما

متین\_ سرد بودیم

\_گرم شدیم

امین\_ سنگ بودیم

ارمینا\_ نرم شدیم

امیر\_ نفرت داشتیم

ارام\_ عاشق شدیم

اره , ما با اینکه خیلی بد بودیم اما خوب شدیم  
دل دادیم بهم و عاشق شدیم  
سر یک کلکل  
یک کل کل شش نفره (:)

"پایان"

تابستان 95

20/6/1395

نویسندگان :

یگانه نصیری

بهنوش رمضان زاده

الهه صالحی

"انجمن کافه تک رمان"

[telegram.me/caffetakroman](https://t.me/caffetakroman)